

تصویری از چین نو

دیوار دو طرف دارد

فلپس گرین

اختر شریعتزاده



مجله

دیوار دو طرف دارد

فلیکس گرین

دیوار دو طرف دارد

تصویری از چین نو

ترجمه

اختر شریعت زاده



انتشارات نیل

فهرست

۹	مقدمه
	فصل ۱
۲۰	۱- هو تاك كنك
۲۶	۲- ورود
۳۰	۳- قطار سریع السیر یکن
۴۱	۴- يك ضيافت
	فصل ۲
۵۲	۵- يکن قدیم و يکن جدید
۶۷	۶- ما دست می زنیم، چون خوشبختیم
۷۷	۷- وقایع یکن
	فصل ۳
۸۴	۸- خطوط مواز
۱۰۱	۹- شین یا تک؛ پیشرو رگ چین
۱۱۰	۱۰- آ نشان شهر فولان

دیوار دو طرف دارد

The wall has tow Sides

انتشارات نیل - تهران - چهارراه مغیرالدوله - اول کوچه رفاهی

چاپ دوم از نسخه از این کتاب در تابستان
۱۳۵۲ در چاپخانه فاروس اینان پایان یافت
حق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات نیل است.
شماره ثبت در کتابخانه ملی ۱۲۰۱ مورخ ۵۲/۸/۸

۴۵۹ مصاحبه با چو نین لای
۴۶۵ بعد از تحریر

ضمیمه‌ها

- ۴۷۴ ۱- اصلاح زبان
- ۴۷۸ ۲- جیره‌بندی غذا
- ۴۸۱ ۳- قانون ازدواج
- ۴۸۵ ۴- تفاهت بزرگ در جبهه کمونیسم
- ۵۰۰ ۵- یادداشت‌های بعدی پیرامون مشکلات اقتصادی چین
- ۵۱۲ ۶- اختلاف با هندوستان

۱۱۹ ۱۱- چین یک قدرت صنعتی
۱۴۳ زنگارستان چین (۱)

فصل ۴

- ۱۴۶ ۱۲- کمون‌ها چگونه آغاز شدند
- ۱۵۴ ۱۳- ساختمان اصلی و امور مالی
- ۱۵۹ ۱۴- تصویر ملی
- ۱۶۶ ۱۵- پاسخ به چند سؤال عمده
- ۱۷۶ ۱۶- مطالب مربوط به امریکا
- ۱۸۷ ۱۷- دیدار از یک کمون روستایی
- ۲۲۲ زنگارستان چین (۲)

فصل ۵

- ۲۳۴ ۱۸- درباره قوانین چین
- ۲۴۴ ۱۹- یک دادگاه طلاق
- ۲۵۸ ۲۰- زنان بد و خوب
- ۲۶۹ ۲۱- بسیج همگانی در آموزش
- ۲۷۹ ۲۲- ۱۵-۱۰ نگاه بکن
- ۲۸۵ ۲۳- زنده باد رفاقتان
- ۲۹۵ ۲۴- پو تو نیوس و مرد سازما نی
- ۳۰۸ زنگارستان چین (۳)

فصل ۶

۳۲۰ قبیله چین
۳۵۵ زنگارستان چین (۴)

فصل ۷

- ۳۶۸ ۲۵- پیدایش عمومی و بسیج همگانی
- ۳۷۹ ۲۶- خانم وزیر
- ۳۹۰ ۲۸- راه رفتن بزوری دو پا
- ۳۹۷ ۲۹- ناهم‌نگیها
- ۴۰۹ ۳۰- تقاتلگران و داناتان
- ۴۲۴ ۳۱- غذا و قحطی
- ۴۳۵ ۳۲- چین از دریچه چند یکران

فصل ۸

- ۴۴۴ ۳۳- آب در اختیار ما
- ۴۵۲ ۳۴- شش سر بیع در شانگهای

40100

امریکا سالها پیش از آنکه اتحادشود روی را به رسمیت بشناسد، آماده بود که با این کشور روابط تجارتی برقرار کند (و به اهالی خود اجازه مسافرت به آنجا را بدهد. ولی تجارت خود را با چین بکلی قطع کرده است و بر مسافرت به آنجا کنترل دقیقی اجرا می کند. اداره روابط خارجی از سفر بعضی از اهالی برجسته امریکا که قصد رفتن به چین را داشتند ممانعت کرد - از جمله اعضای کنگره، یکی از قضات عالیرتبه و سخنانم اثنور روزولت - گاهی اوقات به دیپلماتهای امریکائی در خارج دستور داده می شد که در صورت ملاقات با چنینها نه به آنان دست بدهند و نه با آنان صحبت کنند، مگر در کنفرانسهای رسمی و در یک مورد (اینطور می گویند) به آنها گفته شده بود که حتی به چنینها نگاه هم نباید بکنند.

بجز در زمان جنگ مشکل بتوان در دنیای غرب ملت را یافت که تا این حد روابط خود را با ملتی دیگر قطع کرده باشد - مهندا در این مورد یکی از آنها نیرومندترین کشور صنعتی جهان است و دیگری يك چهارم نژاد بشر را شامل می شود.

این کتاب به توصیه يك ناشر امریکائی و در اصل برای خوانندگان آن کشور نوشته شده است. و این واقعیتی است غیر عادی که از هنگام روی کار آمدن کمونیستها در سال ۱۹۳۹ این کتاب اولین گزارش همه جانبه درباره چین است که برای خوانندگان امریکائی نوشته شده است.

من يك انگلیسی مقیم امریکا هستم و دوبار با پاسپورت بریتانیائی به چین سفر کردم. اولین بار در سال ۱۹۵۷ درحالیکه کلیه فرضیات و توهماتی را که در ایالات متحده رایج است با خود به همراه می بردم. من انتظار داشتم کشوری بیابم با قوری عظیم و بیماری و فلاکتی وحشتناک. من خود را برای دیدن مردمی آماده می کردم که فشار سخت يك دولت پلیسی زندگی را بر آنان تلخ کرده است. انتظار داشتم همان ترسی را که در اوایل سالهای سی در روسیه و بعد از آن در آلمان ویتا لیا دیده بودم ببینم. این چنینی بود که انتظار داشتم ببینم نه آن چنینی که دیدم.

طی یازده سال گذشته (این کتاب اولین بار در سال ۱۹۴۲ چاپ شد) فقط نه امریکائی با موفقیت دولت امریکا به خاک اصلی چین قدم گذاشته اند^۱. البته در بریتانیا همه می دانند که امریکا با چین میانه ای ندارد، از شناسائی دولت چین سر باز می زنند و سالها با موفقیت از نفوذ خود استفاده کرده است تا مانع راه یافتن چین به سازمان ملل شود. ولی شاید همه ندانند که ایالات متحده در این قطع رابطه تا چه حد پیش رفته است.

۱- شش نفر از این هفت نفر افراندا نمایان امریکائی بودند که به آنها اجازه داده شد برای چند روز به چین بروند. یکی از آنان حقوقدانی بود که فقط وقتی اجازه رفتن یافت که دادگاهها به اداره روابط خارجی دستور دادند به او ویزا داده شود. دوفت خبر نگار بودند (دهمین نفر یکی از اهالی ایالات متحده بود که همراه دبیر کل سازمان ملل، هامرغولد، هنگام دیدارش از یکین به آنجا رفت ولی با گذر نامه سازمان ملل و تحت اختیارات قانونی سازمان ملل) محدودی از امریکائیان بدون اجازه به چین رفتند و در بازگشت به امریکا گذر نامه شان را گرفتند. در دسامبر ۱۹۶۰ اندکی پس از بازگشت به چین یکی از مقررات جدید اداره روابط خارجی مقرر می کرد که خارجیانی مثل من که ساکن امریکا هستند نمی توانند به چین سفر کنند مگر آن که حق بازگشت به امریکا را از دست بدهند.

وزیر خارجه اندونزی از این جمله بودند. من يك عصر را به بحث با آقای نهور گذراندم. همچنین از برمه، تایلند، لائوس، سنگاپور و ژاپون دیدن کردم. بعد از این گفتگوها يك چیز برام روشن شد:

اینکه رهبران آسیائی با احساساتی متفاوت، احساس خصومت، دوستی و با هر دو ناظر تبدیل چین به قدرت جهانی هستند و متحیرند که امریکا چهوقتها این حقیقت را درك خواهد کرد و با آن کنار خواهد آمد.

پیش از آنکه امریکا را به خاطر رویه‌ای که نسبت به چین اتخاذ کرده است محکوم کنیم (رویه‌ای که شاید به نظر ما بنحو خطرناکی خشك و غیر رأیستی باشد) باید رابطه طولانی و تقریباً خاص امریکا را با چین به خاطر آوریم. حدود يك قرن امریکائی‌ها خود را قیم چینها می‌دانستند. آنها انواع كمك‌ها را به این کشور سرازیر کرده بودند - میسیونرها، مدارس، انستیتوهای طبی، غذاء، پول. صدها هزار امریکائی به نحوی در امور چین درگیر شده بودند. البته همه اینها با ملاحظات تجارتی آمیخته بود و لسی بسیاری از امریکائیها چنین می‌پنداشتند که رسالت تاریخی کشورشان ایجاب می‌کند تا به چین كمك کنند، آن را از عقب ماندگی در آورند و به ملت جدیدی تبدیل کنند - ملتی به نحوی آبرومندانه کاپیتالیست، دموکراتیک - و اگر ممکن باشد - مسیحی. این احساس تعهد نسبت به چین موجب آن شده بود که بسیاری از امریکائیان تصویری غیر واقعی، پدیده و غالباً احساساتی از چین داشته باشند. آنها هرگز بخود اجازه نمی‌دادند که در احساس ستایش و قدررانی چین نسبت به ولینعمت خود شك کنند.

همین جهت وقتی امریکا در سال ۱۹۴۹ چین را به قبول خودش به کمونیست‌ها «باخت» و روابط قطع شد اولین عکس‌العمل اندوهی ناگهانی بود - با یان باک دوستی بر مهر، گرچه نا برابر. امریکا در این مرحله (در حالیکه در مورد ماهیت انقلاب چین به غلط قضاوت می‌کرد) معتقد بود که چینها دیر با

اختلاف بین آنچه که انتظار داشتیم بینم و آنچه که عملاً دیدیم گنج و آشفته‌ام کرد، هر کسی که چند ساعت در چین بماند شورش حیات قابل لمس و خوشبختی عظیم آنها را احساس خواهد کرد. من در مردم جنب‌وجوش و اعتمادی دیدم که بکلی مغایر با انتظار بود.

من قبلاً بعنوان کارمند بی.بی.سی. و بعداً برای کارهای شخصی و بعنوان خبرنگار به بیشتر کشورهای جهان سفر کرده بودم. من خود را مسافر سرودگرم چشیده و پوست کلفتی می‌دانستم که هیچ چیز برایش تازگی ندارد. فکر نمی‌کردم که دیدن يك کشور جدید برام مهیج و تکان دهنده باشد. ولی اشتباه می‌کردم. هیچك از تجربیات زندگی من اندازه این اولین دیدارم از چین تکان دهنده نبود. من اشتباهات آنها و وسعت فقری را که هنوز هم وجود داشت می‌دیدم و همچنین از زجرها و خونریزیهای که با تولد چین نو همراه بوده‌اند اندکی خبر داشتم. ولی همه اینها در بر تو موفقیتهائی که در همه جا مشهود بود معنی دیگری یافتند. و وقتی بر می‌گشتم حتم داشتم که آنچه در چین نو بود قسوع می‌پویند، بزرگترین حادثه تاریخ عصر ماست. حال مهم نیست که ما چه نظری درباره آن داشته باشیم.

ولی چرا روزنامه‌نگاری چونیان که از افراد معلوم در حوادث جهان صاحب اطلاع نیز هست بدون هیچ آمادگی به چین رفته بود؟ دلیل آن ساده است. من در ایالات متحده زندگی می‌کردم. امریکا نه تنها از لحاظ سیاسی با چین قطع رابطه کرده است بلکه هرگونه اطلاع مهم درباره کشوری که با سرعت به سمت صفوف مقدم نیروی اقتصادی و سیاسی جهان رهسپار است از مردم آن پویشیده نگاه داشته می‌شود. من معتمد که این بیخبری خطرناک است و به زیان مردم امریکا است.

در سال ۱۹۵۹ دوباره به آسیا رفتم - نه به چین بلکه برای آنکه تفسیرهایی سیاسی دربارۀ وضع بعضی از کشورهای آسیائی همسایه چین بنویسم - با چندتن از رهبران آسیائی مصاحبه کردم. محمد نعيم وزیر خارجه افغانستان، پراساد کوبیرالا نخست وزیر نیپال، دالائی لامسا، داکتر سوباندریو

هر زمان که قرار بود تصمیم مهمی که به چین مربوط می‌شده گرفته شود - در تجارت فورموز، کور، نمایندگی درسازمان ملل - این کشور (به‌دلیل معلوم) به‌جای آنکه از غریز خود پیروی کند از واکنشگتون حمایت کرده است؟

اگر بریتانیا با ثبات بیشتری از منافعی عاجلتر خود پیروی می‌کرد و مبرهای تجارتی و ارتباطات خود را با چین گسترش می‌داد برای امریکا دوست بهتری بود. به‌ویژه به بستگی محکم خود را با این کشور به‌مخاطره نمی‌انداخت. امروز امریکا در بن بست قرار گرفته است، گرچه بعضی از رهبران آن لزوم برقراری روابط بهتری با چین را درک کرده‌اند، احساس عموم که خود قبلاً مشوق آن بوده‌اند، مانع آنان است. آمریکا در این وضع نامطلوب محتاج دوستی است - نه فقط متحدی که با بیملی به تصمیمات رسی او تن در دهد، آنچه بیش از همه مردم امریکا را برای تغییری که لازم است آماده می‌کند، این است که بریتانیا در مورد مسئله چین آن چه را که در سر دارد بگوید و با صراحت عمل کند.

من در تابستان ۱۹۴۰ برای بار دوم تحت قسرادادی برای نوشتن این کتاب به چین رفتم. باید يك توضیح شخصی بدهم. من بعنوان يك امریکایی - انگلیسی چیز می‌نویسم. منظورم این است که من هم این هم آن و هیچ‌گاه منحصرأ این یا آن یکی نخواهم بود. من ۲۵ سال از زندگی بعد از کودکی خود را در ایالات متحده گذرانده‌ام ولی در انگلستان متولد شده و تحصیل کرده‌ام. افغانستان قانونی من در امریکا است ولی فعالیت‌های آمیخته من که عبارتست از خبرنگاری و تجارت مرا لافل سالی دوباره به انگلستان می‌کشاند. پیوستگی‌های بیشمار شمالی و دوستی و خانوادگی مرا به امریکا بسته است، کار من بیشتر در آنجا است، خانه من آنجا است، آنجا ازدواج کردم، بچه‌ام در آنجا به‌مدرسه می‌رود. ولی از منظر طرز فکر و فکر می‌کنم طرز تفکر، بریتانیایی هستم.

فقط کسانی که مثل من هم در بریتانیا و هم در امریکا زندگی کرده‌اند

زود را با بان کمونیست خود را برخوانند انداخت و بستگی قدیم امریکا و چین به‌وی احیا نخواهد شد. يك سال بعد در کوره بین امریکا و چین جنگی بسیار وحشتناك در گرفت. ارتش چین (که وقتی تحت فرماندهی چیانگ کائیشک بود، نظامیان امریکا با تحقیری آمیخته به‌تمسخر به آن می‌نگریستند) با امریکایی‌ها جنگید و آنها را متوقف کرد و عهدنامه صلحی را که امریکا نمی‌خواست به آن تحمیل کرد. آن احساس اندوه مبدل شد به شدیدترین خصومت‌ها و ناخکامی‌ها که تا حال حاضر ادامه پیدا کرده است.

هنوز هم برای يك شخصیت سیاسی امریکا (و یا هر امریکایی) سخت است که از چنین بخوبی یاد کند - از بخوبی یاد کردن از روسیه هم سخت‌تر - تقریباً همه چیزهایی که در ایالات متحده درباره چین گفته و یا نوشته می‌شوند ستیزه جو یا نه و یا اصلاً بر اساس این فرضیه است که چین کشوری است سرپا کینه‌توز. چون و چرا درباره رویه سیاست امریکا نسبت به چین، تحلیل‌ساختمان دولت چین، کوشش برای فهمیدن آن چیزی که ملت چین را به تلاشی چنین غیرعادی سوق داده است، به‌نظر بسیاری از امریکاییان بالکل خرابکارانه است و این واقعیت که این کتاب نمی‌خواهد موجب نفرت به مردم چین شود و بلکه می‌خواهد از آنچه که در این کشور می‌گذرد آگاهی بیشتری به‌ما دهد به نظر بسیاری از بروباگاندچی‌های رسمی بخودی خود اهاثی محسوب می‌شود.

بریتانیایی‌ها در طی تجربه طولانی خود دریافته‌اند که عاقلانه آنست که در صورت امکان درها را به‌جای بستن باز نگاه دارند. آنها دریافته‌اند که در جزر و مد های متغیر روابط بین‌المللی هیچ چیز برای مدتی دراز به يك شکل باقی نمی‌ماند. فردامکن است به دوستی دشمن امروز نیازمند شد. تصمیم بریتانیایی - ها در روبروشدن با حقایق و شناسائی حکومت کمونیستی در ۱۹۵۰ - که صرفنظر از همه چیز مظهر يك چهارم جمعیت جهان بود - تصمیمی بود عاقلانه. در امریکا رسم شده بگویند که شناسائی بریتانیا هیچ نفعی به حال آن کشور نداشته و اشتباهی بوده است. اگر این رابطه تاحدی بی نتیجه و محدود بوده است آیا به این علت نبوده است که بریتانیایی‌ها چنان که باید دل به این کار نداده بودند و

بدبوی دست یافت. هیچ مرجع استنادارد چاپ شده از آن قبیله که در امریکا و یا حتی در روسیه می توان یافت و جو دلدارد در چین خبر نگاری که سالها در این کشور زندگی کرده باشد و تیراند مطالبی بعنوان زمینه به دست دهد و جو دلدارد. هیئت های دیپلماتیک غرب ضمن اینکه کمک و محبت می کنند خودشان کمتر از خبر نگاری که در حال سفر است می توانند چین را ببینند. و البته در مورد آمار هرگز نمی توانند به چائی برسید. اگر آنها را ذکر کنید «غیر قابل اعتماد» خواهند بود و اگر نکنید گزارش شما به اندازه کافی «واقعی» نیست. من بعضی از نکات اساسی را که معتقدم حقیقت دارند و کارشناسان صنعتی بریتانیا، اقتصاد دانان فرانسه و غیره آنرا درست دانسته اند آورده ام.

آنچه بیش از همه کوشیده ام منتقل کنم روح چین است، اینکه مردم چگونگی زندگی می کنند، چه فکر می کنند و کشور بچه نحو کار خود را انجام می دهد. بیشتر گزارشات من مبتنی هستند زیر چین کشوری ایستا نیست، در آنجا چیزهای زیادی در جریان است. کشور در غلیان تجربه است. پوستره در حال تغییر است. خبر نگار فقط می تواند گوشه ای از آنرا لمس کند. چین در بحبوحه يك انچه غول آسای صنعت و اجتماعی است و انچه را تا بسع ثبات نیستند.

يك عنصر عمده در تصویر کلی چین احساسات آن است نسبت به امریکا. شدت خصومت آن به دور نمای جهانی آن رنگ می دهد و عمیقاً در سیاستهای آن اثر می گذارد. اگر این را چیزی تمدنی تعبیر کنیم که برای حفظ یگانگی در داخل کشور از آن حمایت می کنند، بسیار اشتباه کرده ایم. علل آن خیلی عمیقتر است. بسیاری از چینها (بخصوص آنهائی که در امریکا تحصیل کرده اند) بسا قاطعیتی قابل ملاحظه و استنادهای فراوان برای من شرح داده اند که چرا نیست به امریکا احساسی چنین نامطوبح دارند. من یاد داشتهای این صحبتها را گرد آورده ام و از آنها چیزی نوشتم نام «قصیه چین» شاید نوشته قابل هضمی نباشد

می فهمند که چگونه هر دو کشوری تواند وطن مشخص باشد، و چطور ممکن است که انسان بدون هیچ برخورد درونی نسبت به هر دو احساس وفاداری کند. من این توضیح را می دهم تا از آشفته گی اجتناب شود زیرا اگر چه من با گلدز نامه بریتانیائی به چین رشم (و نمی توانستم با گلدز نامه امریکائی بروم) و گر چه این مقدمه برای چاپ انگلیسی در انگلستان و در نقش من بعنوان يك انگلیسی نوشته شده است، کلمه «ما» که در این کتاب بکار رفته به «ما» امریکائی ها اطلاق شده است.

سفر به چین کمونیست که معدودی از غربیان از آن دیدن کرده اند بلا درنگ سؤال الات بسیاری را برمی انگیزد: آیا آزاد بودم به هر کجا که می خواهم بروم؟ آیا جاها را به خاطر من درست نکردند؟ در عکسبرداری چه محدودیتهائی برایم ایجاد کردند؟ آیا می توانستم با کسانی که مخالف رژیم بودند ملاقات کنم؟ و آیا آنها می توانستند آزادانه صحبت کنند؟ این سؤالات را نمی توان با يك بله و یا نه جواب داد ولی فکر می کنم در این کتاب به بطریقی به آنها جواب داده شده است.

من به یاد داشتهای روزانه ام - یادداشتهائی که هنگام سفر بر می داشتم بسیار تکیه کرده ام و همچنین از نامه ها ئی که از چین به همسرم النا و دیگران نوشته بودم استفاده کرده ام. احساسات متغیر من در این یادداشتها و نامه هایم هویدا است و شاید باید هم همینطور باشد. هیچکس نمی تواند در چین سفر کند بسی آنکه معذور، خشمگین یا مستحیل شود، تحت تأثیر قرار گیرد، مایوس و اندوهگین شود، احساس خوش بینی به او دست دهد یا گریح شود - همه احساسی می کند جز کسالت. من فکر می کنم که کسی که از يك کنجکاوی انسانی بهره داشته باشد نمی تواند در چین امروز کسل شود.

من کوشیده ام به جنبه های مهمتر زندگی چین بپردازم. شکافهای جدی و آشکاری در این نوشتار وجود دارد. در چین به آسانی نمی توان به اطلاعات

ولی اگر امیدوار باشیم که چین را بشناسیم بهتر است بدانیم چرا نسبت به امریکا چنین احساسی دارد.

وقتی در سال ۱۹۶۰ به چین رفتم سؤال‌الات زیادی در ذهنم بود. چیزهای بسیاری که در سال ۱۹۵۷ دیده بودم مرا به حیرت انداخته و تحت تأثیر قرار داده بودند ولی از آن هنگام چه تغییراتی صورت گرفته بود؟ آیا مردم هنوز با همان ثبات از دولت حمایت می‌کردند؟ آیا شور انقلابی آنها فرو می‌نشید؟ در فرهنگ و طب چه پیشرفت‌هایی حاصل شده است؟ می‌خواستم در باره ساختمان اساسی اقتصاد چین و در باره قانون و نحوه اجرای آن بیشتر بدانم. زندانها چطورند؟ روابط چین و روسیه چگونه است؟ و بالاتر از همه کمون‌ها بودند که در باره آنها گزارشاتی چنان نامطبوع خوانده بودم اما وقتی در آنجا بودم حتی اسم آنها را نشنیده بودم.

برای یافتن جواب این سؤال‌الات فراوان پنج ماه و ۱۶۰۰ کیلومتر در چین سفر کردم. بسا وزرای کابینه و رانندگان سه‌چرخه‌پاایی، با روسای ادارات دولتی و نویسندگان صحبت کردم. از مدارس، کارخانه‌ها، زندانها، بیمارستانها دیدن کردم، به کمون‌های بسیاری رفتم و روزها را با دهقانان گذراندم و در تالار غذاخوری کمون با آنان غذا خوردم و قبل از آنکه چین را ترک کنم با نخست‌وزیر چوئن لای صحبتی دراز کردم.

این کتاب آنچه را که دیدم و دریافتیم شرح می‌دهد.

— «درست میشه»

والش کردم. بهر حال هیچ کاری از دست من ساخته نبود. رومن می خواستم قبل از رفتن، به «کو آی لینگ»^۱ سری بزنم.

... يك تا كسی صدام زد و به مغازه خوار و بار فروشی كه او در آنجا كار می كرد، رفتم. یعنی قبلا كار می كرد؛ سال قبل وقتی كه برای آخرین بار دیدمش.

صاحب مغازه گفت «رفته»

— «رفته؟ كجا؟»

شانهايش را بالا انداخت.

به محل سكو نشن كه در اطرافهای اجاره ای آن سوی خلیج كاو لون^۲ بود رفتم. از آنجا هم خبری نبود. منظورم این است كه هیچ اثری از ساختمان نبود. كو پيله بودنش. هیچ چیز آنجا نبود. هیچ آدمی كه از او سوالی بكنم. يك سوراخ باز بجای آن ردیف ساختمانهای ترسناك. ما یوس شده بودم و در آن حالت پاس متوجه شدم كه درخیا بانهای شلوخ در جستجوی او هستم. گویی امكان داشت كه او هنوز در همان نزدیكها باشد. چهارهای درمیان سه میلیون.

چه امیلی!

اواخر بهد ازظهر به هتام برگشتم. روی میز يك پیام تلفنی بود. دعوتی به كوكتل در ساعت شش در یکی از خانه های مجلل پيك^۳. ساعت هفت به آنجا رسیدم — جمعیتی بیشتر از آنچه فكر می كردم دیدم. چند چهره از قبل به خاطر م بود... تنی چند از اعضای دولت و چند خیر نگار. هونگ كو ننگ آلوده به خیر نگارها است. همه امیدوار به رفتن به چین و همه مظنون نسبت به آنهاش كه می روند. ولی من می روم. من دیگر هیچ تعلقی به این... بشرطی كه و بزا برسد. اضطراب، هیجان و نزدیکی ام به چنین بیشتر از آن بود كه بتوانم به آنچه در این میهمانی كوكتل می گذشت علاقمند باشم.

۱- Kwai-ling

۲- Kowloon

۳- peak

هونگ کونگ

۴۳ ۴۵

آخرین روز اقامت من در هونگ کونگ. شتا نزدیكهای قبل از مسافرت. همه كارهایی كه عقب انداخته بودم با پادم رفته بود و صدها چیز دیگر كه قبلا هیچ به فكرشان نبودم؛ قلم خود نويس، كاغذ اضافی برای كتابچه یاد داشت، فیلترهای رنگی، باتری اضافی برای ضبط صوت تازه. همه مغازه ها ادعا می كنند كه نازلترین قیمت را می دهند. یکی از دوربین های يو لكس ۱۶ میلیمتری را امتحان كردم. بسرعت ضعیف می شد. یعنی اجازه می دهند كه از كمون ها فیلمبرداری كنم؟ فكر نمی كنم. ولی شاید هم گذاشتند. شاید. یکی يكي، شمردم؛ يو لكس، عدسی ها، و خورت و برت های دیگر كه با سه پایه سبكی كه بگمانم نیم تن وزن دارد تكمیل می شد. عرق ریزان و سنگین بار از خیا بانهای شلوخ این شهر تا بستانی راهم را باز كردم.

برای بار چهارم به آژانس مسافرتی چین رفتم و برای چهارمین بار همان خیر بلد منتظرم بود.

نماینده آژانس گفت «درست میشه»

— «اما در مورد تائید به كاتون به من قول قطعی دادند»

مشروب به دست به تراس رفتیم.

شهر هو رنگ کو رنگ، و لنگر گاه با کشتیهایش در پائین گسترده بود، بسا هزاران نور چشمک زن. نسورها در آب سیاه می درخشیدند. در آن سوی بندر چراغهای کائولون دیده می شد و دورتر در پشت آن تپه های سیاه، چنین بود دوباره بفکر کو آی لیگه افتادم که از چنین آمده بود. فکر می کردم که حالا کجاست و یک لحظه به فکر همه کو آی لیگه های دیگر افتادم. همه این دختران ظریف، درخشان، مرتب، محزون و جسور چنینی هو رنگ کو رنگ. چند هزار تا از آنان در میان تیرگی این نوردهای خیال انگیز عمر خود را بسر می آورند؟

سال قبل هنگامی که ضمن یک مأمریت خیر نگاری به هو رنگ کسو رنگ آمده بودم، یک دوست مشترک که تصور می کنم از منسوبین دور کو آی لیگه بود مرا به او معرفی کرد. یک پناهنده بود ... ۱۹ ساله، چابک، ظریف و با خنده های شیرمگین. یکی دوبار او را به شام دعوت کردم و او دوباره وضع زندگی پناهندگان در هو رنگ کو رنگ چیزهایی به من گفت. یک روز به مغازه خواربار فروشی که در آن کار می کرد رفتم و گفتم:

— «کو آی لیگه وقتی کارت تموم شد بریم خونه تو بپوشیم.» گفت:

— «اوه نه. اصلاح خورشت نمباد. خونه خیلی بدیه.»

— «راسه همین می خوام بپوشیم.»

کمی فکر کردم: «خیلی خوب یا. پس باید به مردم بگی دخترها در هو رنگ کو رنگ چطور زندگی می کنن.»

آن روز بعد از ظهر پس از کار، با فایقی به کائولون رفتیم. خانه کو آی لیگه در یک ساختمان اجارهای هفت طبقه با کمی فاصله از یک خیابان اصلی بود. از پلاکتهای پرسروصدا و تاریکی که بوی گند ادرار می داد بالا رفتیم. به خاطر دارم که او برای آنکه درسرای تیره راه را به من نشان دهد دستم را گرفته بود. مثل آدمهای کور با پاهایش راه را پیدا می کرد. دری را باز کرد و چراغی را روشن کرد.

— «اینجا بخانه منه»

اطلاق از یک پستو بزرگتر نبود.

تختخواب، تختهای بود بروی یک سکو و روی آن یک تبتک. و طول اطلاق درست به اندازه یک تختخواب بود — فضائی هم برای ایستادن وجود داشت. همین، پنجره های درکار نبود. اطلاق فقط بوسیله لامپ لختی که از سقف آویزان بود روشن می شد. پرسیدم:

— «چند وقته که اینجا زندگی می کنی؟»

— «سه سال»

سه تا از دیوارها از تخته های بسیار نازک تشکیل می شد و یکی از آنها مقوائی بود. همانطور که ساکت ایستاده بودم، حرکات و تکانهایی در اطرافم حس می کردم: صدای بائی از آن طرف. بخاطر دارم که اطلاق با دقت تمام تمیز شده بود ولی همه چیز، هوا و خود دیوارها بوی پوسیدگی می داد. اناثه کو آی لیگه در قفسه کوچکی قرار داشت. بر روی جمعبای به اندازه یک جمعبه گذاش عکسی گذاشته شده بود. در تصور نمی گنجید که این دختر جوان در آن لباس آبی و با آن دقت و نظافت فقط همین سوراخ را برای زندگی کردن پیدا کرده باشد.

وصندلی هم درکار نبود. جائی برای صندلی نبود. روی تخت نشستیم. برابم توضیح داد که اینجا نسبت به جای سابقش خیلی بهتر است. چون افلا در اینجا تنها است. عکس را برداشتم. خانواده بزرگی را در باغی نشان می داد که کمی رسمی رست گرفته بودند. کو آی لیگه به من گفت:

— «اون پلدمه. اون مادرمه و این دختر کوچک منم.» خسوها خاله ها و عموها و عمه هایش را هم نشان داد.

— «این عکس در کارتئون پیش از این جریاتها برداشتیم. پدرم مرده. مادرم در کارتونه ولی نمی دونم کجا. یک برادر تو تا یوان دارم و یک خواهر تو امریکا.»

یک داستان خیلی معمولی چینی...

عکس را از من گرفت و در دودستش نگاهداشت و به آن نگرست. مثل

با انگشتانش به لیرانش و زردفت و گفت «هم نیست. هو ننگ کو ننگ نالافیشو دریماره. از شمار و کمون و آمار تو لیدی خبری نیست... و دخترها! شرط می بستم بعد از اینکه با گردودندن تو اون کمونها خوب خسته ات کردند از بودن در هو ننگ کو ننگ خوشحال باشی، و اینو یادت نره، اگر به به دختر چشمک بزنی طعمه زندونی. چنین مال خوردت، پسر!»

اینکه ایدوار بود با خیره شدن طولانی به آن بتواند خود را به آن باغ برگرداند.

پرسیدم:

«دلت می خواد برگردی؟»

مدتی دراز چیزی نگفت. «فکر می کنم همه ما می خوایم برگردیم. کشور ماست. خیلی از ماها می رن. ولی من نمی ترسم. چطور ربه؟ بامن چه می کنی؟ و اگر نتوانم تحمل کنم... می توانم دوباره برگردم؟ هنوز کسانی هستن که از اونجا بیرون میان و میان هو ننگ کو ننگ... و هر کدومشون یک جور داستان از اونجا واسه مانتویف می کنن. چرا مادرم نامه نمی نویسه؟ نمی دونم. من اینجا نمی توئم بمونم. ولی نمی دونم کجا برم. امکانای منی که واسه رفتن به امریکا وجود داشت دیگه نیست وگرنه می رفتم پهلوی خواهرم. اصلا نمی دونم. و حالا که دلمی کجا زندگی می کنم بهتره بری.»

— «بیا بریم چیزی پیدا کنیم بخوریم.»

ولی او هنوز به عکس نگاه می کرد و سرش را تکان داد.

خدا حافظی کردم و از راه پله تاز یک پائین رفتم.

اینجا سال قبل اتفاق افتاده بود...

«الان کجاست؟ به چنین برگشته، یا هنوز از اون فرامی کنه؟ و یا هنوز در جاتی در اون پائین در این شهره؟» از داخل ساختمان ناگهان صدای موزیک بلند شد. یک نفر رو گردانافون صفحه گذاشته بود. مردی که نمی شناختمش، یک امریکائی با گیلای در دست آمد رو تراس پهلوی من.

دو تائی به بندر هو ننگ کو ننگ و چراغهای کائولون و تپه های دور دست

نگریستم.

— «شنیدم که عازم سرزمین موعودی.»

— «بللی. فرود.»

— «با چه کلکی تو نستی ویزا بگیردی؟ پارتی داشتی؟»

— «نه خیلی منتظر شدم.» و اضافه کردم «البته انتخاب یک پدر برینا بایستی

کمکم کرد.»

انگلیسی سلیسی گفته بود «آقای گرین اگر به دردرس افتادین و یا فکر می کنید شمارو تعقیب می کنن این را پست کنید تا ببینیم چه میشه کرد.» و پیش از آنکه من بتوالم بگویم «هی کمی صبر کن» نا پدید شد. کارت پستال را پاره پاره کردم. و علیرغم این هشدارهای خوف انگیز من به چین رفتم، چهار پنج هفته آنجا گذراندم و زنده ماندم تا دوباره هو ننگ کو ننگ را ببینم. و بهمین جهت ایندفعه واردتر بودم. تنها نگرانی من تأخیر تأییدیه کانتون بود.

ساعت دویست دقیقه مطابق برنامه قطار از کائو لون خارج شد و به سمت مرز پیش رفت. بسا بیج و خمهای فراوان از کنار کت‌های سبزی کاری، مزارع برنج و از میان تپه‌های کُـوچک، دریاچه‌ها و خلیج‌های کوچک نبروتیو ریز آگشتیم. دهر ایستگاه چند مسافر از واگون درجه يك ما پاده می‌شدند. هیچکس سوار نمی‌شد. بالاخره فقط سه نفر مان باقی ماندیم. هیچ چیز نمی‌توانست بازبانی فصیح‌تر جدا بودن چن را از دنیای غرب برابم بیان کند. غریبها به دو طریق می‌توانند به چین وارد شوند: از روسیه (يك سرویس جت هفتتای دوبار از پکن به مسکو می‌رود) و این ترن که هر روز ساعت ده و بیست دقیقه از هو ننگ کو ننگ حرکت می‌کند. روزانه بیش از چهار هزار مسافر وارد بریتانیا می‌شوند. هر روز لااقل هزار مسافر بوسیله کشتی و هواپیما وارد نیویورک می‌شوند. و اینجا فقط ما سه نفر بودیم که به چین می‌رفتیم (کشوری که جمعیتش سه برابر جمعیت بریتانیا و ایالات متحده با هم است).

فهمیدم که دو همسفر من استرالیایی‌هایی هستند که برای فروش پشم به پکن می‌روند. دوست ولی نماینده دو شرکت مختلف. یکی از آنها بلندقد مشخص و انگلیسی الاصل بود. او با تصور ذهنی من از مدیر يك بانک انگلیسی جور درمی‌آمد. دومی کوتاه بود و قوی و بنده گو بسپك امریکائی (دراصل هم امریکائی بود) او خود را «هنگ» معرفی کرد. «مدیر» قبلا به چین نرفته بود و نمی‌خواست (بود) او مثل سه سال قبل من ناراحت بود. گو پامعتقد بود که شانس بیرون آمدنش به برود. او مثل سه سال قبل من ناراحت بود.

ورود

۴۴ ۴۵

خیلی زود به ایستگاه کائو لون رسیدم.

تأییدیه هنوز نیامده بود. نماینده یکبار دیگر به من اطمینان داد: «ولی درست میشه. درموزه» آ یا همینطور بود؟ چه می‌دانستم. مأمور مرزی را محجم کردم. مودب و لبخند زنان: «خیلی متأسفم آقای گرین. در حال حاضر امکان رفتن شما به چین مقدور نیست...» برای دیگران پیش آمده بود — تغییر عقیده در پکن، در آخرین لحظه را می‌گویم. اما افلا امر و مثل سه سال پیش نمی‌توسیدم. در حقیقت در آن هنگام نیمه امیدی داشتم که از سرحد بزم گرم گودا نندم. از بس درستان هو ننگ کو ننگی به من هشدار داده بودند. می‌گفتند: «خیلی احمقی که می‌خواهی بوی. می‌دونی که در امریکا زندگی می‌کنی. يك اتهام جاسوسی برات می‌توانش اونوقت دیگه کارت تمومه» دیگری می‌گفت: «البته که دائم آدمو تعقیب می‌کنی، نامه‌هاست باز می‌شه و تلفونات ضبط می‌شه. مواظب کارت باش مرد» از همه ناراحت کننده تر چینی کوچک و مرتب منظمی بود که در شب قبل از عزیمتم کنار در ورودی هتل به من نزدیک شده بود. (راستی اوچه کسی بود؟) و در حالیکه یواشکی يك کارت پستال عسادی را در دست من می‌گذاشت به

در سمت چپ فقط يك سر باز در لباس زرد تیره‌اش با بیجو صلاکی به تفنگش تکیه داده بود.

باربرها بیشتر چمدانهای ما را قیلا به آن طرف پل برده بودند - دفعه قبل خودم ناچار بودم آنها را ببرم. به جای چوبهائی که می‌بایستی با نوناك پا از روی آنها بگذردیم تخته‌های چوبی محكمی زیر پای ما قرار داشت. درست در مرکز این پل آهنی خیلی معمولی، هر سه نفر ما وارد چین شدیم. به همه اهانم نگرینستم، «ملدیو» بلندقد، راست ورنگت پریده به سوی سرنوشت‌خود می‌رفت. «هنك» آرام نا پند بر می‌كوشید يك مشت لغت چینی را كه یاد گرفته بود تحویل مأمور پهلوتیش بدهد. تنها ككری كه می‌توانستم بكلم این بود: خدا یا من واقفأ

وارد شدم!

مرزها همه نقطه جدائی هستند. و این پل بسی اهمیت و تقریباً بی‌محافظة بیش از همه آنها. برای بعضیها این پل مظهر امید و برای پاره‌ای دیگر نما پنده یاس و لاسردی است. و برای همه ما این پل دیواری از ترس و جهالت شده‌است. ولی دیوارها دو طرف دارند و من از میان این دیوار گذشتم. اکنون كاری كه در پیش دارم سخت ولی مشخص است. نگاه كنم و نا آنجا كه می‌توانم آنچه را كه در این سو بنظرم رسیده است منصفانه گزارش دهم.

موئی بسته است. «هنك» كه در پنج سال گذشته مرتباً به چین رفت و آمد می‌كرده است دائم حرف می‌زد. ولی این حرفها ناراحتی دوستش را ابدآ كمتر نمی‌كرد. پنجاه دقیقه پس از ترك كاترولون‌ترن ایستاد. ما در مرز بودیم، در يك لحظه صدها چینی از واگونها سرا زبر شدند و با صجله به سمت يك پل آهنی خیلی معمولی كه چین را با قلمرو بریتانیا مربوط می‌كند، رفتند. آنها خانوادهاائی بودند كه از دیدار دوستان و منسوبین خود از هونگ‌كو ننگ باز می‌گشتند و یا مردم هونگ‌كو ننگ بودند كه برای دیدار به چین می‌رفتند، دانشجو یانی كه بعد از تعطیلات به وطن بازمی‌گشتند و تاجارو كسبه و پيله و ران. - همه با بسته‌ها و سبدها، توره‌ای پراز میوه و جوجه، چمد، چمدان و بسته‌های بزرگ رختخواب كانه‌جار می‌رفتند. و همه می‌خندیدند و حرف می‌زدند. مثل اینکه تفریح بزرگی بود. ظاهراً همه می‌دانستند كجا می‌روند. ما سه نفر نمی‌دانستیم. ناظمین و ناراحت ایستادیم تا يك مأمور سرویس مسافرتی ما را به اطلاق انتظار كوچكي راهنمایی كرد. او به ما گفت: «باسیورته‌های شما را فرستادیم. وقتی ویزا شد آنها را برمی‌گردانند و شما می‌توانید بروید.» منتظر شدیم. سی دقیقه. فكر كردم اشكالی پیدا شده. «ملدیو» چشمانش را بست و با نوناك انگشتانش پیشانی‌اش را فشرد. «هنك» معامله‌ای را كه هفته پیش در قاهره انجام داده بود برایم تعریف می‌كرد. ولسی من گوش نمی‌دادم. به خودم می‌گفتم گره‌ای وجود داشته. بلسه گره‌ای در كار است.

بالاخره نوبت ما رسید. يك مأمور چینی بساژاكت سفید بی لكه‌ای به سمت ما آمد و گفت: «ویزاهای شما. ممكنه لطفاً بیایید.»

در حالیکه آهسته از روی پل به شورمچین^۱ (ایستگاه راه آهن در سمت چین) می‌رفتیم، عبور سال ۱۹۵۷ خود را به خاطر آوردم و در ذهنم مقایسه‌ای كردم. در هر دو طرف هنوز هم برجهای نگهبانی وجود داشت ولی من اثری از تالارو سرنیزه ندیدیم. نه مسلسلی، نه سیم خاردار و نه افسری كه با دوربین نگاه كند.

— «البته»

شب قبل دراطاق هتل برای آنکه دستگاه را امتحان کنم نسخه قدیمی یک مجله امریکائی را که نامش خاطرم نیست برداشته بودم و اولین صفحه را که باز شده بود خوانده بودم. چی بود؟ وقتی بادم آمد وحشت کردم — دیر شده بود. از ماشین کوچکم صدای خودم بلند شد. «امروزه با استفاده از فیلمهای مدرن مادن قور و علسیهای استریو می‌توان از ارتفاعات زیاد از مناطق وسیعی عکسبرداری کرد...»

چرا از میان اینهمه مقاله این یکی را انتخاب کرده بودم؟ — را یک نقد سفونی و یا یک اعلان ازدواج را انتخاب نکرده بودم؟ و اصلاً چرا پاکش نکرده بودم؟ گمر کچی با چهره‌ای که چیزی نشان نمی‌داد با دقت گوش می‌کرد. می‌دیدم که سفرم به چنین دره‌مینجا خاتمه یافته است. برای بازرسی نگاهم می‌دازند... نواد را برای تجزیه به پکن می‌فرستند... یک واقعه بین المللی... جاسوس بریتانیائی... خرابکار امریکائی... ایله!

بالاخره صدامدا محو شد.

گمر کچی دستگاه را خاموش کرد و در آن را به آرامی گذاشت و گفت: — «مشکرم. خیلی متشکرم. خیلی جابه. خیلی خوب صدامدا و بازگویی کنه» و دستش را دراز کرد. «امیدوارم به شما درچین خوش بگذره آقای گرین. تون کانون تا یک ساعت دیگه حرکت می‌کنه. بالا یک رستوران»

گفتم: «خدای حافظ. خیلی از شما متشکرم.»

بالا، دواستراپائی را دیدم که صورت غذاها را نگاه می‌کنند. رستوران با سفره‌های سفیدش و گلهای زیبایش، تمیز و درخشان به نظر می‌رسید. «مسلوب» محکومیتش تخفیف یافته بود ولی رویهمرفته از دنیای سا به‌ها بیرون نیامده بود. تیرباران نه ولی جیس ابد. او باروجه قابل تحسین یک ورزشکار انگلو سا کسون گفت: «باید قبول کرد که این مامورین رفتارشان باما بیش از اندازه مودبانه بود» و افزود: «البته باید متوجه باشیم که این قسمتی از نقشه آنهاست — برای گذاشتن تاثیر خوب در برخورد اول.»

قطار سریع‌السیر پکن

زیر بار بو لکس، نورسینج، کیف خورت و پست، دورین زایس و سه پایه «سبک وزن» نیم تنی تلو تلو خوردان به دنبال دیگران رفتم. اول گواهی سلامتی. در یک اتاق انتظار دیگر بزرگ دیگری پر کردیم. ایستگاههای موزی در تمام جهان مثل همد. شماره دورین؟ مقدار فیلمهای ظاهر نشده؟ سوارهای معمولی.

بعد واری بارها.

ضبط صوت کوچک من بازرس را شیفته کرد. گفت:

— «خیلی کوچکه»

سرتکان دادم. فکر می‌کنم او ذاتاً یک مهندس الکترونیک بود. با حالتی

مهرآمیز به ضبط صوت انگشت زد:

— «باتریهای کادمیوم نیکل؟»

— «بله»

— فرکانس وسیعی داره؟

— «نه. ولی برای صحبت خوبه.» می‌دانستم چه می‌خواهد و منتظر شدم تا

خوابش کند:

— «ممکنه روشنش کنم؟» مثل یک پسر بیجه بود.

منوجه شدم که همه جا بخصوص در طول جاده راه آهن بران درختان جوان است. پنج، هشت، ده ردیف پشت سرهم. افاقاً، کالج اکالیپتوس. کیلو مترها و کیلومترها درخت. به یادمی آورم که سه سال قبل آنها ترکه‌های بیش نبودند. اکنون ۲/۵ تا سه متر طول داشتند. تقریباً هیچ‌جا درخت بزرگ دیده نمی‌شد. چنین حتماً کشور بی‌درختی بوده است و حالا وقتی از واگون به عقب نگاه می‌کنم جاده تا بینهایت بین پشته‌های درختان جوان ادامه دارد و شاخه‌های آنها با بادی که از عبور تون برمی‌خیزد وحشیانه تکان می‌خورند.

اواخر بهداز ظهر وارد کانتون شدم. می‌باید دو ساعت منتظر تون پکن باشیم. در مرز خواهش کرده بودم که یک مترجم به کانتون فرستند و آژانس مسافری قبلاً تلگراف کرده بود. آقای جین روی سکو منتظر بود. صمیمی و مشتاق کمک بود. چندتا از دوربین‌های مرا به شاه‌اش انداخت و تریبی داد تا باربری بارهای دیگر را حمل کند. به اطاق انتظار بزرگی رفتیم. خنک بود، با رویو‌شهای سفید روی مبلها و بادبزین بزرگی که خاموش در بالا می‌چرخید. زن جوانی با موهای بافته و شلوار بریسان جای آورد. آقای جین گفت:

«آقای گوبین چه مدت با بی.بی.سی کار کردید؟»

با تعجب نگاهش کردم. گفت:

— «اوه از دیدار گذشته شما را خوب به خاطر می‌آورم»
سپس درباره خارجیان دیگری که در گذارشان به کانتون کم‌کم مان کرده بود صحبت کردیم. اشارات او آمیخته با شوخی و حاکی از دقت بود. اذهرهان استرالیائیم پرسیدم و فهمیدم که برای آنها ترتیب سفر هوایی به پکن داده شده است. هوا خیلی گرم بود. ظاهراً آقای جین خواش می‌آمد. منم همسپور. ولی من می‌خواستم کمی شهر را ببینم. پیشنهاد کردم که تا من قدم می‌زنم او همانجا بماند. اول مردد بود. گفت «ممکنه گم بشید» ولی گویا از فکر خواب در اطاق انتظار خنک بدش نیامد و وقتی می‌رفتم گفت «سعی کنید هرچه زودتر برگردید»

تا ناچار رانتم کتیم قطار کانتون وارد شده بود. دوباره مسافرتین با بسته‌ها، جوجه‌ها، بچه‌ها، جنه‌ها و نوزادان منتظر سوار شدن ایستاده بودند. سر بازان نیز در صف بودند - ولی حق تقدیمی وجود نداشت. هیچکس هول نمی‌داد و تنه نمی‌زد ولی همه خیلی حرف می‌زدند. مارا به یک واگون دیده بانی در آخر تون بردند - چمدانها را قبلاً بالا آورده بودند. پس ازانند کی همزمان با بلند شدن صدای موزیک از بلندگوهای که روی تیر چراغ بود همراه با صدائی دیگر با آهنگی متناوب از بلندگوهای قطار، قطار از ایستگاه خارج شد.

این یک واگون فانتزی و بهتر از همه واگونهای بود که سه سال قبل دیده بودم. صندلیهای چرمی رو در روی هم و به اندازه کافی دوران هم قرار داشتند، بطوریکه جای زیادی برای پاها وجود داشت. قسمت عقب با یک درخت گلدانی و چند بوته کوچکتر مثل یک گلخانه بود و روی میز بین صندلیها گلها و سرخسها دیده می‌شد. دو دختر گلگون چهره که بسیار جوان به نظر می‌رسیدند با موهای بافته، دامنه‌های خاکستری - آبی و بلورهای سفید تیاراً گردگیری و نظافت می‌کردند و دو فرواصل مختلف برای مایچای می آوردند. واگون پر نبود. بهتر دو استرالیائی ده نفر دیگر نیز در آن بودند. همه مردان جوان پیراهن پوشیده. وقتی بو لکسم را باز کردم و خواستم فیلسی دور فرقه پیچم همه شدند و به تماشا پرداختند. همه چیز بی اندازه خالی از تکلف بود. اگر چشمتان به چشم یک چینی بیفتد حتماً به شما لبخند خواهد زد.

منظرمی‌شد مثل صحنه‌ای از یکی از نقاشیهای «سو رنگ»
Sung بود و حتی بیشتر از آنچه به خاطر می‌آوردم چینی بود. دهکده‌های قدیمی نزدیک به هم با باهای خمیده در میان طبقات مسزراع برنج. درخشش آبشارهای کوچک تفره‌ای که از یک مزرعه به مزرعه پائین تر می‌ریخت. سیستم آبیاری دوجز ارسال که هنوز هم رایج است. دروزراع دهقانان با کلاههای پهن مخروطی در حال کار بودند و شیکش و کج بیل برشان به بیحالی قدم می‌زدند. بو فالوی آیی^۱، پشته‌های بامبو و درختان موز. همه چیز سبز و پر پشت.

۱- نوعی گاو آبی بومی آسیا

و در یکی از صندلیهای راحتی فرو رفت.

از نظر تاریخی می توان کانون را شهر قیام دانست. جنگ تریاک و انقلاب سون بات سن از همینجا شروع شد. جنبش کمونیست ها در سالهای ۲۰ در همینجا به اوج خود رسید و در همینجا هم توسط چنانگ کاشیک با قسارت کوییده شد. اینجا شهر اجتماعات مخفی و قتلهای سیاه بود و از همینجا بود که چینی ها در جستجوی خانه ای جدید عازم آسیای جنوب شرقی، هارائی و امریکا می شدند. کانون که امروز بزرگترین شهر صنعتی جنوب چین است کمتر از تمام شهرهای چین پاک سازی و نوسازی به آن راه یافته است. کانون خاکستری و بیقواره، شلوغ و کثیف در دوسوی رودخانه پرل گسترده است و کشتی های کوچک بر روی رودخانه بوق می زنند و از میان هزاران قایق بادبانی و کشتیهای تبه بن چینی، با بادبانهای پاره و وصله دار، که هنوز هم چینی ها در آنها به دنیا می آیند، زندگی می کنند و می میرند، راه خود را باز می کنند.

درخیا بانها به داخل زندگی جو شان یک شهر چینی قدم گذاشت. فقر تقریباً چون ضربهای جسمی بر من فرود آمد. من فراموش کرده بودم که چینی ها چقدر فقیرند. ولی در اینجا فقر، همه مانند سوس و سوسو بی حال نیست. از آن فقرهای نوع بگور - بشین - بین چه پیش می آید. اینجا با وجود محیط مفلو کش، سرشار از زندگی بود. بچه ها درهمه جا با حرارت بازی می کردند. - بعضی هاشان با خنده دنبال من افتاده بودند.

در یک چوب بری مردانی کوچک و ریز، تا کمر لخت و دانه های درخشان عرق بر پشت، تپه درخت خیس شده ای را از رودخانه به بیرون حمل می کردند. هر یک از این تنها چهار متر نیم طول و لااقل ۱۵ سانتیمتر قطر داشتند. باری برای چهار یا شش مرد امریکائی. آنها تلو تلو خوردان این وزنه های عظیم را از شیبی به بالا هول می دادند و سپس از عرض خیابان شلوغی به کارخانه اره کشی می بردند. باور نکردنی بود که این چنین بدنه ای لاغری بتوانند چنان بار سنگینی را تحمل کنند. همچنین در محلی که در مقیاسی کوچک آهن به قالب می ریختند، به تماشا ایستادم - مردان بونه های عظیم آهن مذاب را که از کوره های بیرون

کشیده بودند حرکت می دادند و آنرا به درون قالیهای مسامای می ریختند. هر بار را چهار نفر حمل می کردند. زمین ناهموار بود و با مختصر لغزشی ممکن بود بو ته بریزد و نتایج وخیمی به بار آورد.

فقر و شور زندگی، بچه ها و خنده. موسیقی جیخ مانند از بلندگوها، زنانی که دم در نشسته و حرف می زدند و مردانی که ازدوی خیابان همدیگر را می نامیدند. سروصدا، بچه ها، فلاکت و شور - می دانستم که واقعاً به چین بازگشته ام.

در تون پکن

در کانون از آقای جین خدا حافظی کردم. تنها هستم وهم اکنون از خوردن یک غذای عالی فارغ شده ام. - مرغائی آبرو، نیمرو در مخلوط شیر و آرد با سوس ترش و شیرین، پياز خرد شده، نخود ریز، برنج و آخر همه کاسه بزرگ سوپ. در چین غذا با سوپ تمام می شود. همه اینها با آبیو هشت تومن شد (مطابق نرخ رسمی یک پاند مساوی ۶/۸۵۹ یوآن است. در سراسر کتاب بخاطر سادگی یک یوآن را مساوی سه شینگ (سه تومان) نوشته ام.)

واگون غذا خوری تمیز است و مرتباً جارو و گردگیری می شود. من حتی می دیدم که دور قاب عکسها و لبه جا عکسی ها را گردگیری می کنند. میزها رویزی سفیدی دارند که پوشش پلاستیکی شفاف آنها تمیز کردنشان را آسان می کند. اتمسفر کلی غیر رسمی و راحت است. دوباره درمی یابم که چین کشور کارگر است. کار در دست مردم عادی است. اکنون دور دور آنهاست. مردان پیراهن می پوشند بی تگ و بند و زیاد شوخی می کنند. هیچکس توجه چندانی به من ندارد - البته غیر از بچه ها که خارجها همیشه به نظرشان مضحك هستند. صورت غذا وجود ندارد. پیشخدمت به مردم می گوید که چه چیزهایی دارند و آنها هم هر چه می خواهند سفارش می دهند. سرویس سریع است. هنگام غذا خوردن اینجا و آنجا چشمم به مردان چلای و جوانی می افتد که عینک به چشم دارند و پیدا است که تحصیل کرده هستند. شاید معلم یا دانشمند باشند. آنها مثل دیگران لباس

که يك نكمه كنترل را زير ميز كشف كردم، بوسيله آن می‌شد صدرا را كم و پيا بپندگو را بكلي خاموش كرد.

هزينه سفر كاتون به پكن: چهل ساعت پيش از هزار كيلومتر باخوابگاه برای دوشب، ۱۱۷ يوان و ۳۲۰ تومن، كرايه هوايی: ۱۵۹ يوان و ۳۲۰ تومن. غذاها: صبحانه غربي سه تخم مرغ نيمرو بازاميون، چاي، نان برشته، كره و مربا معمولاً حدود سه تومان و نيم. نهار و شام چيني (خيلي زياد با آبجو يا شراب) حدود هشت تومان.

تذكري به مسافرين: قبل از اينكه ترون حركت كند و شما تنها بمانيد، مترجم خود را به واگون غذا خوري بريد. به وسيله او به رئيس بفهمانيد كه غذای چيني را دوست داريد و انتخاب را به او واگذاريد. بريسيد كه چه وقت بهتر است برای غذا برويد. آنوقت او منتهای سعی خود را خواهد كرد - من بعضی از بهترين غذاهايم را در چين، در ترون خود رده ام، انعام دادن در چين وجود ندارد. هيچ جا. حتي فکرا انعام دادن را نكند. همانقدر ناراحت كننده است كه بخوانيد به يك مهماندار هوايما انعام بدهيد. برای همه چيز رسيد ميلمند. حتي برای دوريال بسته‌های چاي و آب گرم كه مرتباً به كوپه شما می‌آورند.

قبل از رفتن به چين سعی كنيد چند كلمه و چند حرف چيني ياد بگيريد. قناردانی كه در همه جا با آن مواجه خواهند شد آنرا جبران می‌كند. من با ياد گرفتن چند كلمه توانستم در واگون غذاخوري به پيشخدمت بگويم «فان هن ها اوچيه» (غذا عايلست) كاملاً مطمئن نبودم كه فهميده است و لي چند لحظه بعد رئيس از آشپزخانه سربيزرون كرد و دستش را به سوي من تكان داد. - پيام من به مقصد رسيده بود.

همه چيز را در كوپه بگذاريد، هيچ چيز را نهي درزند. آبجو ها همه در بطرهای بزرگ و خيلي هم خوبند. امروز سعی كردم كمی شراب قورم بنوشم. آنهم خوبست. گرچه كمی شيرين است. حوله‌های خودتان را ببردريد كاغذ توالت‌دارند و لي مثل كاغذ مسياده است. توالت‌های ترون طبق استانداردهای امريكايی تعييز نيستند و لي من درفرانسه و بریتانیا بدترشان را ديده‌ام.

پوشيده‌اند و لي كم حرفتر از آنها هستند، گرچه براحتي در صحبت‌های جمع شركت می‌كنند.

گمان می‌كنم كه من تنها خارجي در اين ترون دوازده واگوني باشم. ترون اصلاً شلوغ نيست. من فعلاً در كوپه تنها هستم. كتابها و دوربين‌ها و ماشين تصويرم روی تخت‌های ديگر برانگاشته‌اند. تقريباً هر ساعت دختر در می‌زند و از يك قوطي جلبي بزرگ آب جوش، براي چاي در ليوان می‌ريزد. ماسعی می‌كنيم با هم صحبت كنيم. او كلمات چيني چاي، ليوان، رختخواب و كتاب را ضمن اشاره كردن به اين اشياء به من ياد می‌دهد (چاي، لي، چو آنگ، شو) و سپس به قوطي آب داغش اشاره می‌كند كه يعني بايد برود و به بقيه چاي بدهد.

در بيشتر ايستگاه‌ها پياده می‌شوم. هم برای ورزش و هم برای استنشام اتسفر. مثل امريكا يك مراقب كار در ورودی واگون ايستاده است و دستگيرها را تعييز می‌كند. كاركنان راه آهن وسواسی در مورد نظافت دارند. در هنگام توقف‌های طولانی تر چند دختر با جاروهای بلند و سطل آب بيرون واگون‌ها را می‌شویند.

واگوني كه من در آن هستم در سال ۱۹۵۷ در چين ساخته شده و براق نيست. نه تهويه دارد و نه صندلبهائی كه با فشار يك تكمه به عقب می‌روند. ولي ساده و قابل استفاده - دو درجه دارد. من با درجه يك سفر می‌كنم كه عيارتست از يك كوپه با چهار جای خواب. هر جای خواب با چند ملحفه، يك پتو و يك بالش نه زياد نرم. پنجره‌ها دوجداره هستند - نيمه بائيی پنجره بيرونی، پرده ظريفي است كه چشم‌انداز را تار می‌كند و از داخل شدن تكه‌های درخت دوده جلوگيري می‌كند (همه ترنها ذغال سنگي هستند) ولي غبار نرم از آن می‌گذرد. چيني‌ها چند لكوموتيو ديزل الكتريك يك ساختماند و لي هنوز بطور مرتب در رفت و آمد نيستند.

بالای پنجره يك بلندگو است. صدای جيبج مانند يك زن و ضجه نافذ موزيك چيني و گاهگاه آهنگ ملودی ماندی كه يك نغمه پرسوز اسكانلندی را به خاطر می‌آورد. نرديك بود موسيقي بلاانقطاع و تند كر مكرر ديوار انعام‌كند

در تمام توقف‌هایی که از ده دقیقه بیشتر طول بکشد، متصدیان چرخ اهر دوسوی تون پائین می‌روند و چرخها را واری می‌کنند. پوشش محورها را بر می‌دارند تا بادست گرمای بولبرینگ‌ها را بسنجند. من يك تعمیرکار که راه‌پهلوئی را از لحاظ مسطح بودن و پهنا امتحان می‌کرد تماشا کردم. او می‌توانست هر انحرافی را روی يك صفحه چرخان بخواند. چند لحظه با او قدم زدم و حرکات او را در طول خط بدقت تماشا کردم فقط انحراف خیلی کم قابل چشم‌پوشی بود و انحرافات بیش از این مقدار را در دفتری یادداشت می‌کرد. در چین تون‌ها حتی در سرعت زیاد بطور حیرت‌انگیزی نرم حرکت می‌کنند.

در کانون بیش از آنکه تون حرکت کند، پیاده به سمت لکوموتیو رفته بودم. در کابین دختر لکوموتوران گرد چهره‌ای دیدم. کلاه نوک‌دار او با پیکندی به عقب سرش افتاده بود. انسان از قیافه و حرکات مطمئنش احساس می‌کرد که چقدر از قدم‌گذاریش به این دنیای مردان به‌خود می‌بالد. يك مهندس با او بود. هر دو دستکش‌های نخ‌ سفید در دست داشتند.

شب گذشته دریکی از ایستگاهها دکه‌ای با سقف خمیده که بطرز شادی بخشی پوشانده شده بود، لوازم آرایش می‌فروخت. من يك جعبه صابون پلاستیکی و يك حوله صورت خریدم. کسب پرورتهی بود. بادیگران در صاف منتظر نوبت ایستادم. وقتی دختر سر بلند کرد و دید من خارجی هستم لبخند شادی زد.

يك پلیس امنیتی باترن سفر می‌کند. ظاهراً همیشه کفش را که هیچ‌وقت تکمه‌های آن تا بالا انداخته نشده‌است بر تن دارد. من این را به پالتو ترجیح می‌دهم. قبل از اینکه وارد ایستگاهی شویم او بتندی تکمه‌هایش را می‌اندازد و کمرش را می‌بندد. غالباً او را می‌بینم که در واگون غذاخوری با کارکنان ترون سیگار می‌کشد و صحبت می‌کند. بعداً چینی‌های قدیم به من گفتند که پلیس‌های امنیتی که در زمان چیانگ کایشک باترن سفر می‌کردند بسیار خشن بودند.

همانطور که به یکن نزدیک می‌شدیم همچنان بیشتر می‌شد. من خیلی زود

این حقیقت را پذیرید که در يك سفوط-ولانی سیاه خواهید شد. لباس سفید نپوشید، می‌توانید پنجره‌تان را باز کنید و بگذارید غبار نرم از لای پرده داخل شود و نفس بکشید و با پنجره را ببندید و تمیز بمانید و شفه شوید. من کفایت و هوا را انتخاب کردم.

در یکی از ایستگاهها ضمن يك توقف ده دقیقه‌ای وقتی که پاره‌ای از صدام را ضبط می‌کردم، عده‌ای مرد جوان با علاقه دوزم جمع شدند. پلیس آنها را دور کرد. فکر می‌کرد ناراحت می‌کنند و من نتوانستم به او بفهمانم که اهمیتی نمی‌دهم. آنها با دلخوری دور شدند. وقتی پلیس رفت به آنها اشاره کردم که برگردند و آنها با نیش باز برگشتند.

ما از عرض دره یا نگتسه به سمت شمال می‌رویم و بزودی از روی بل نوساز رودخانه یا نگتسه عبور خواهیم کرد. از پنجره تون کیلومترها مزاح برنج است که طبقه بالایی طبقه دیگر برنگهای مختلف سبز دیده می‌شود. در بعضی از آنها آب ایستاده است. این مزاح مطابق چنان‌قدیمی و چنان در این سرزمین جا افتاده‌اند که گوئی جزئی از منظره طبیعی گشته‌اند. ظاهراً برنج فصلی ندارد. می‌دیدم که در جایی آنرا می‌کارند- دختران با شلوارهای بالازده و تا قوزاق پوشان در آب، با حرکات تند و چابک خم شدند و نهال‌های سبز را می‌کاشتند. در جای دیگر دهقانان آنرا درو می‌کردند و در بعضی اوقات برنج را به هوا می‌انداختند تا به طریقه قدیم باد دهند.

تقریباً تمام این راه اصلی دو ردیفه است. راه جدید به خصوص خوب کنده و شن ریزی شده است. فاصله‌ها در هر يك چهارم کیلومتر نشان داده شده است. من شب گذشته در زیر نورافکن دیدم که لکوموتیوها را روغن کاری می‌کردند. يك دسته روغن‌کار در حال کار بودند و راننده لکوموتیو در حالیکه روغن کارها به او گزارش می‌دادند با فحش و در دست ایستاده و بولبرینگ‌ها را کنترل می‌کرد. فقط وقتی که فهرست بطور کامل کنترل شد وی علامت داد که لکوموتیو برای حرکت حاضر است.

به ناهار احضار شدند. بعداً وقتی دیدم که در واگون غذاخوری میزها را می‌سازند و صندلیها را روی هم گذاشته‌اند، بطریقه‌ای سوژا را خالی می‌کنند و می‌شویند، عایش را فهمیدم. در واگن خواب قابلیا را بلند کردند و زیر آنرا روفتند. طی سفر ۸ ساعته از کانتون من حساب کردم که بیرون واگونها افلا با پدیده بارشسته شده باشند. تون باهمان براقی و درخشندگی که کانتون را ترك کرده بود به پکن رسید. پس از آخرین غذا به آشپزخانه رفتم تا با چهار آشپز دست بدهم و از آنها تشکر کنم: (شی به شی به نی) آنها خوشحال شدند و گفتند: «هن‌هاو هن‌هاو» خیلی خوب. خیلی خوب. وقتی به کو بهام برگشتم حرکت تون آهسته‌تر می‌شد. از دیوار شهر گذشتیم و آهسته وارد ایستگاه نازه و نوری شدیم. ردیفهای نباتات گلدانی در طول سکو قرار داشت و از بلندگوها که شنیدن صدایشان اجتناب ناپذیر بود صدای شیپور مانند يك مارش نوع سوزا^۱ به گوش می‌رسید. «سو سیالیزم خوبست» ما دو دقیقه زودتر از ساعت مقور رسیدیم.

دك ضیافت

نماينده انتوریست در ایستگاه منتظرم بود. مرد جوان پرشوری که گوئی درویش با احساسی بیان نشده و هیجانی بی کلام می‌جو شید. رفتار و صحبتش سریع و مختصر بود. بهمن فهماند که باید از او انتظار يك سخنرانی غیر صمیمی و یا خوش آمد گوئی داشته باشم و برای همین هم از او خوشم آمد. در حالیکه چاکو فرزند ازمانع بلیت ردم کرد گفت: «این ایستگاه تازه ماست، بعداً می‌توانید او نور ببینید.» و بعد ما در تاقی بودیم و از خیابانهای پر درخت پکن عازم هتل هسین چیاو^۱

هسین چیاو که ساختمان بزرگ و خاکستری رنگی است در سال ۱۹۵۴ برای چینی‌های بازگشته از ماورای دریاها ساخته شد و اکنون از سر آکر عمده سیاحان خارجی است. هتل خیلی بسا شکوهر پکن «ماثو سولوم»^۲ نام دارد و من از اینکه به آنجا رفته بودیم خوشحال بودم. وسایل هسین چیاو غیر چشمگیر ولی مناسب است. هر اتاق دارای حمام، تلفون، میز تحریر و دو صندلی راحت است ولی عجیب اینکه میز کشور دار ندارد. پيامی روی میز بود که در آن از من

۱- Hsin Chiao

۲- Mausoleum

تازه نفس. لباس را که به چو برخست آویزان بود به سمت من دراز کرد. قفسنگ اتو شده بود.

وقتی به بیج شیبه دار مدخل شمالی تالار بزرگ مردم رسیدم، اتو مو میل ها می رسیدند. پلیسی که کت سفید پوشیده بود اتو میل ها را راهنمایی می کرد. آهنگی در کار نبود. دوسر باز در او نینفرم های بی نقص یحرکت در دوست درعوض ایستاده بودند. هیچکس دعوت نامه ام را نخواند و ورقه هویتم را کنترل نکرد. تازه رسیدگان از زیر چلچراغ کربستال و از روی قالیهای سنگینی که بر کف تالار ورودی پهنآوری گسترده بود به سمت پلکان باشکوهی به آهستگی پیش می رفتند. به میهمانان دیگر نگریدم. خیلی هاشان به اعضای عالی رتبه دولتی می مانند. و نیز افسران ارتش، مردان جوان در او نینفرم کارگری و دختران، بعضی با دامن و بعضی با شلوار. اعضای اقلیتهای فراوان چینی با لباسهای زنده ملی در اینجا و آنجا دیده می شدند.

هیچکس را نمی شناسم.

در بالای پلکان ما را به طاق پذیرائی راهنمایی کردند. کارمندی که قبلاً در وزارت امور خارجه او را ملاقات کرده بودم پیش آمد، خوش آمد گفت و مرا به بقیه معرفی کرد. رون فارکوهارا، خبرنگار رویترز را ملاقات کردم. تنها دو آژانس خبری غربی در چین نماینده دائم دارند - رویترز و آژانس فرانس پرس. با بعضی از اعضای سفارت بریتانیا صحبت کردم. باید گفت که دقیقاً در پکن سفارت انگلیس وجود ندارد (همانطور که در لندن سفارت چین وجود ندارد). زیرا دو کشور هنوز سفیر مبادله نکرده اند. آنچه رسماً وجود دارد «دفتر کاردار بریتانیا است. نماینده بریتانیا در آنجا یک وزیر است. من همچنین به مادام کو ننگ پنگ^۲، مدیر اداره اطلاعات وزارت امور خارجه معرفی شدم. از ملاقات او خیلی خوشحال بودم. مادام کو ننگ در بین نویسندگان خارجی که از چین دیدار کرده اند افسانه مانندی شده است. اولین بار جیمز کلمرون

۱- Ron Farquhar

۲- Kung Peng

خواسته شده بود که در اولین فرصت مقتضی به اداره اطلاعات وزارت امور خارجه مراجعه کنم.

چهارم آنها را باز کردم و لباس «خوبم» را برای اتو فرستادم و با تا کسی به وزارتخانه رفتم. با خود می گفتم که الآن می فهمم چه در انتظارم است. آیا دولت کمک می کند؟ رفتار آنها دوستانه و یا توأم به سوء ظن خواهد بود؟ برای عکسبرداری چه تسهیلاتی فراهم خواهند کرد؟ برای مسافرت و مصاحبه با کسانی که می خواستم بینمشان؟ و به علاوه مسئله تمدید ویزای یکماهه ام چه می شد؟ من برای جمع آوری مطالب برای کتابم به خیلی بیش از این مدت احتیاج داشتم. احساس می کردم که بزودی جواب این سئوالات را خواهم دانست. ولی در چین در مورد چنین مسائلی، سریع تصمیم گرفته نمی شود.

به من گفته شد که می توانم از هر چه که میخواهم به استثنای تأسیسات نظامی عکس بگیرم. ولی مسئله فیلمبرداری جدا است. باید تقاضای کتبی کنم. اما تمدید ویزا ممکن است بشود، ممکن است نشود. بهتر نیست کمی صبر کنید آقای گرین؟ ضمناً آیا ممکن بود که تا در پکن هفتم فورست چیزهایی را که می خواهم بینم، تسلیم کنم؟ موافقت کردم و وقتی خدا حافظی می کردم، دعوتنامه ای برای ضیافتی که همانشب نخست وزیر چوئن لای به افتخار میهمان رسمی فیلد مارشال مونگموری می داد دریافت کردم.

وقتی به هتل برگشتم از شش و نیم گذشته بود. ضیافت تا چهل و پنج دقیقه دیگر شروع می شد. لباسی نداشتم. پادو هتل گفت: «متأسفم قسمت اتو بسته است. لباس فردا صبح حاضر»

— «اما من به ضیافت آقای چوئن لای دعوت شده ام»

— «معدرت. ببینم» پادو از کربدور پائین رفت. پانزده دقیقه، سی دقیقه گذشت. وقت رفتن بود با عجله پائین رفتم. هیچکس که انگلیسی بلدان نبود. از تلفون کمک گرفتم. دختر تلفونچی گفت: «متأسفم. رختشوی خانه و طاق اتو بسته است.»

پادو کجا بود؟ رفته بود خانه؟ منتظر شدم. و بالاخره آمد. مثل یک دوزنده

چنانچه جنگ محكوم کرده بودند و او مثل امپراتور سابق هين تازگی ها از زندان بيرون آمده بود. همه آنها اينجا بودند، زندانيان سابق، اعضای عالي رتبه که در يك ضيافت رسمي شادمانه با هم صحبت می کردند.

اکنون خود نخست وزير چو لن لای با مهمان رسمي فيلدمارشال مو ننگمري وارد شد. مونتني مرتب و دقيق ولي پير تر از آنچه که انتظار داشتيم به نظر آمد. چو لن لای که ظاهراً پيري نابذير بود (او اکنون پيش از شصت سال دارد) زير و زنگ و مودب و در دکت و شلو ارساده خاکستري چيني اش کاملاً راحت به نظر می رسيد. من اين مرد را نگاه می کردم و مجذوب حرکات و تبير سريع حالت قیافه اش شده بودم. چهار های فوق العاده تبير پذير داشت. زماني طمعه آميز، زماني شوخ و زماني با شنيدن سخني از مونگمري ناگهان دقيق و پرتوجه می شد.

يشك اين يکی از برجسته ترين چهره های تاريخ نو بود. و او از همان

آغاز در بهوجه آن قرار داشت. موسس حزب کمونيست چين در سال ۱۹۲۱، از سر بازان راه پيمائي طولاني و يك رهبر در سراسر بيست سال جنگ داخلی و ده سال جنگ با ژاپون. زندگی او مملو از فراهای معجزه آساست. او که توسط نيروهای چنگگ اسير و زنداني شده بود، چند بار از ميان انگشتان آنها بيرون لغزيد. يك چهارم ميليون دلار برای سرش جايزه تعيين کرده بودند و او ني محافظ بين دهقانان قدم می زد. چندين بار از مهلکه هائي جان بدر برد که برای اکثر انسانها شکست کامل و نابودکننده ای به شمار می آيد. - و اکنون نخست وزير و عضو عمده هيئت اجرائي جمهوري خلق چين بود. قهرمان ميليونها و شيطان ميليونها ديگر. در اين چهره چه می شد خندان؟ مسلماً ثبات قدم، طنز زنده و تبير ترين ذکاوت. مردی کاملاً سر سبزده بی آنکه درودوش دوگانگی وجود داشته باشد و معجزه می توانست بيرون بيايستد و خوشنود و متفکر و وارسته همه چيز را تماشا کند.

وقتي چو، مونتني را به هنري پو- يی معرفی می کرد، من کاملاً نزدیک بودم. مونتني از هنري پرسيد که آیا خوشبخت است؟ آخرين امپراتور مانچو جواب داد:

از نيوز کرونیکل در باره او با من صحبت کرد. روزنامه نگارانی که با چين سروکار دارند، چين صحبت با هم دير با زود، بی اختيار تمام او را بر زبان می آورند.

مادام کو ننگ لباس سپاهی به تن داشت. رفتار او آرام بود. با صلحائي آهسته صحبت می کرد و قيل و قيل از آنکه جواب سؤال مرا بدهد، لحظه ای تأمل می کرد و می انديشيد. به من گفته بودند که او تقريباً «هراس انگيز» است. البته او خوشنود و مسلط بخود بود و من دانستم که هيچ چيز از آن نگاه راست و آرام و اندکی طمعه آميزش پنهان نمی ماند. من مطمئن بودم که او مشخصی است که ارزشی برای خوش آمدگویی های اجتماعی قائل نيست ولي وقتی موضوعی جدی توجه او را به خود معطوف می کرد احساس رسمي بودن از ميان می رفت. او اصلاً به نظرم هراس انگيز نيامد.

مادام کو ننگ پنگ به چند مهمان که در صندلهاي وسط نشسته بودند اشاره کرد. هنري پو- يی^۱ آخرين امپراتور چين که تازه هشت ماه پيش از زندان آزاد شده بود، در آنجا بود. هنري پو- يی از سن دوازده سالگی بر چين «حکومت» کرده بود. در سال ۱۹۳۲ ژاپوني ها او را بعنوان امپراتور دولت مانچو کو^۲، دولت دست نشاندۀ خود بازگرداندند. او در آن هنگام^۳ که آنگه- ته^۴ ناميده می شد. کهي دورتر از امپراتور سابق، مارشال چين يی^۵ که اکنون وزير امور خارجه است نشسته بود، ژنرال کمونيستی که نيروهايش در سال ۱۹۴۹ شانگهای را تسخير کردند. در آنسوی چين يی چند ژنرال ديگر که تحت فرماندهی کومين تانگ با کمونيست ها جنگيده بودند نشسته بودند. يکی از آنان «تو يو- مينگ»^۶ زماني فرمانده کل چيانگ در منچوري بسود. او در يکی از آخرين نيروهای مهم داخلی، نيروهای کومين تانگ را رهبری کرده بود و توسط نيروهای کمونيست تحت فرماندهی ژنرال چين يی تارومار شده بود. سپس «تو» را بعنوان

^۱-Henry Pu-yi ^۲-Manchukuo ^۳-K. ang Te

^۴-Chenyi ^۵-Tu -yu - Ming

نخود سبز در روغن جوچه
ماهی تنوری چشم سیاه
ورقه‌های کباب گوسفند خوراك

مرغابی با مره جای
توت فرنگی با کرم

همچنین شراب سفید و قمر، بر نلدی چینی و مائو تائی؛ لیکور تقطیر شده‌ای
که شبیه ودکای تند است.

پیشخدمت‌ها زنان جوانی بودند که چنان آرام و بی سروصدا حسرت
می کردند که ما به زحمت متوجه قوراکرقتن بشقا بهای گرم و متعدد غذا در برابر
خود می شدیم.

چوئن لای طی سخنانی کوتاهی به فیله مارشال خوش آمدگفت و جام
خود را به سلامتی مردم بریتانیا بلند کرد. وقتی موزيك آهنگ «خدا ملکه را
حفظ کند» را نواخت همه ما ایستادیم. سپس چو از میز به میز دیگر رفت. سر
میز ما هم آمد و من لبوانم را به لبوان او زدم. مونتئی لبوان بدست این جواب
را داد:

— «بى اندازه مايلم كه به گرمى از نخست وزیر چوئن لای دعوت كنم تا
شخصاً بمنوان ميهمان خصوصى به خانه من در انگلستان بيايد تا بتوانم كشورم
را به او نشان دهم و اميد فراوان دارم كه او بيايد.»

این جمله ترجمه شد و غریبانه از میهمانان برخاست.
مونتئی ادامه داد: «چنین قدیم سالها تجاوز خارجی را تحمل کرده و شاید
ما بریتانیائی‌ها در آن تجاوز کاملاً بی تقصیر نبوده‌ایم و همچنین از فشار داخلی
فتودالها رنج برده است. شما امپراتورها، حکام جنگی، خانها و مشایطین خارجی
را نارو مار کردید. همه رفتانند.

«اکنون چینی جدید با رهبری جدید وجود دارد که مصمم است صاحب
کشور خود باشد و سرنوشت آورا به طریقه خود بدون دخالت خارجی تعیین
کند. چیزهایی که من دیده‌ام سبب شده‌است که چین جدید را بیشتر از چین قدیم

— «من اکنون باغبان هستم و هیچوقت در زندگی خوب نیست‌تر از این
نیورده‌ام. باغبان بودن خیلی بهتر از نشستن بر تخت قصر امپراتوری و انجام چیزهایی
است که دیگران می گویند.»

چو خندید. مونتئی گنج به نظر می رسید. فکر کردم شاید نمی دانست بو-
بی کیست. نخست وزیر رو به بژنرال‌هایی که از صندلی بلند شده و منتظر معرفی
شدن بودند، کرد. او در حالیکه به توبو - مینگ و چنئی اشاره می کرد گفت:
— «این دو نفر جنگیدند و این یکی جنگ را باخت. «مونتگوری از «تو»
پرسید:

— «چند سرباز داشتید؟»

— «یکمیلیون»

— «اگر يك ميليون سرباز داشتيد پس چرا شكست خوردريد؟»
«تو» درحالیكه پاس چنئی را نشان می داد گفت: «همه به طرف او
رفتند.»

چوئن لای سرش را عقب برد و خندید.

برای شام به تالار ضیافت رفتیم. به من گفته شد که این اطاف می توانند در
خورد پنجهزار ميهمان را دور با نصد میز گرد جا دهد. امشب فقط صد یا صد و
پنجاه ميهمان وجود داشت ولی اطلاق را به وسیله دیوارهایی از بنات گلدانی با
مهارت تمام کوچکتر کرده بودند. در یکسو صحنه‌ای بود با پرده‌های زربفت سنگین.
در فاصله توبت‌های غذا پرده‌ها عقب می رفتند و برنامهای از رقص و آواز چینی،
کلاسیک و مدرن هر دو نمایش داده می شد. و در آخر ارکستر سمفونی فیلارمونيك
مرکزی کلاسیک‌های غربی را اجرا کرد. برنامه رو بهم رفته پرشکوه بود. و غذا را
اینجا بارهای از غذاهای متن هستند (بعلاوه خیلی از غذاهای دیگر)

سوپ جوچه پاسمن
باله کوسه ماهی سه رنگ

هسين چنانو چند خانه آن طرفتر است.
خستۀ اوم لي انتظار طولي تمام شده است. من اينجا هستم. دوباره در پكن.
جادوي عجيب و ظريف اين شهر خارق العاده در همه كساني كه به آنجا مي آيند
اثر مي كند. هواي شب را استشق مي كنم و كاملاً راضي هستم. مطمئن آنچه كه
تعمد كرده ام به خوبي انجام خواهد گرفت.

دوست بدارم.

«در دنيای غرب تصورات بسيار نادرستی درباره چين جديده وجود دارد.
من مي بينم مردم چين خوشبخت وشادند، درحاليكه در دنيای غرب تصوري رود
كه آنها بسيار بدبخت و درمانده هستند...»
وقتي ژنرال ويدمي به ۱ ژنرال بازنيسته ايالات متحده اين سخنراي را
خواند در نامه اي به واشنگتن ستار فيلد مارشال برپائيتي را به مبارزه خواند
(به نگارستان ۲ مراجعه شود)

تنها به خانه برگشتم.

شب گرمي است. همه جا در اطرافم تغييراتي را مي بينم كه از زمان ديدار
قبلي ام به وقوع پيوسته است. ميدان تين آمن^۲ بسيار بزرگتر شده است.
ساختمانهاي قديم از ميان رفته اند، ديوارها از ميان رفته اند و خطوط ترامواي
از ميان رفته اند. ساختمانهاي جديد و درختان جديد. خود تين آمن كه دروازه
اصلي قصور امپراتوري بود بانو رملايي مي درخشد. بامهاي آن مثل سقف چادر
خميده است وهنوز شاهانه برفراز پايتخت چين قله برافراشته است. شي چانگي
آنچه^۳، بولوار اصلي كه از شرق به غرب زميان شهر مي گذرد بانور چراغها
مي درخشد. و لسي در اين ساعت مردم زيادي بيرون نيستند. چند مرد جوان كه
تقریباً همه شان پيراهن هاي سفيد يقه باز برتن دارند و زنان باشلوار و بيلو زهاي
زنگين در طول پاده رو به سمت خانه روانند. آخرين اتومبيل هاي نالار ضيافت
بسرعت از كنارم مي گذرند. و يك سه چرخه پائي كه بار بزرگي از اثاثيه دارد
بسنگيني ازخيابان بهن عبور مي كند. از كنار هتل پكن مي گذرم و در طول تاي چي
چانگي^۴ به سمتي كه هنوز درخياي آلنر (خيابان سفارت) مي نامم روانه مي شوم.

۱- wedemeye ۲- Tien An Men
۳- Shi Chang Anchieh ۴- Tai chi chang



5

چانگتو را تسخیر کرد. صدها سال بعد نواده او قوبلائی قاآن که همه چین را فتح کرده بود، شهر را از نو ساخت و آن را تائو- بهمنی پایتخت بزرگ - نامید. در زمان سلسله مینگ نام بی پینگ (صلح شمالی) بر آن گذاشته شد و در سال ۱۴۲۰ پکینگ (پایتخت شمالی) نامیده شد و تا سال ۱۹۲۸ یعنی زمانی که چانگتو کاپشک پایتخت خود را به جنوب به نانکن انتقال داد، این نام را حفظ کرد ولی در آن زمان دوباره به بی پینگ معروف شد.

پکن وقتی که هنوز لندن دهی بیش نبود بنا شد، چندی نبار سوخت، غارت شد، بوسیله زلزله ویران گردید و از نو ساخته شد. این شهر شش قرن کانون ملی دانش و ثروت، فرهنگ و سیاست چین بود.

وقتی در اکتبر ۱۹۴۹ جمهوری مردم چین تأسیس شد، پکن دوباره نام مقام خود را به عنوان پایتخت ملی چین بدست آورد و امروز در همه جای دنیا آنرا پکن می خوانند - بجز در ایالات متحده که هنوز افسانه چانگتو کاپشک - فرمانروای چین را می پذیرد. (نامیدن این شهر بنام پکن به این معناست که آنجا پایتخت چین است نه تائیه در تائوان)

پکن شهری است که با طرح قدیم چینی ساخته شده است، یک سری چهار گوش محصور در دیوارها. منظور اصلی ایجاد حریصی برای قصر امپراتوری بود. گرچه خیا بانهای پکن عریض و مستقیمند، اینجا شهر دیوارهاست، دیوارهایی درون دیوارهای دیگر. دیوار محله چینها و دیوار محله تائوارها. درون دیوارهای محله تائوارها دیوارهای شهر امپراتوری قرار دارد و بالاخره درون این دیوارها، دیوارهای قریز رنگت قصر امپراتوری، یعنی همان شهر ممنوع. در این درونی ترین مکان مقدس، قصور بام طلائی، حیاطها و باغهای است که امپراتوران از آنها یکی پس از دیگری بر پشته های عطشی از چین، چونگتو یا قمر ویمانی فرمانروائی می کردند. ساختمانها حجتیم هستند. نسبت های تقصید. انسان احساس می کند که این بناها مثل خود چین برای همیشه وجود خواهند داشت. مسن قبلاً هرگز، حتی در یونان و روم، احساسی چنین قسوی از تداوم تارخی بشری نداشتام. حین عبور از حیاطها می توان به آسانی شکوه گذشته را مجسم کرد

پکن قدیم و پکن جدید

وقتی در سال ۱۹۴۹ کمونیست ها وارد پکن شدند این شهر با جمعیتی که از یک میلیون و نیم نفر بیشتر نمی شد تقریباً تماماً در درون دیوارهای محصور بود. دروازه های شهر مانند زمان امپراتوران در شب بسته می شد. از آنسوی دیوار بالا فاصله مزاح بزنج و باغهای سبزی کاری شروع می شد. امروز پس از دوازده سال پکن با جمعیتی که به چهار میلیون افزایش یافته است (با احتساب حوزه پایتخت هفت میلیون و نیم) از محوطه محصور در دیوارهای خود بیرون زده و از همه سواشته دوانده است. دیوارها که پنج متر ضخامت دارند شکافته شده اند تا بولوارهای جدید از میان آنها بگذرند.

پکن هنوز هم قلب، مغز و مرکز کنترل کننده چین است. اینجا شهر پست کهن که ریشه هایش تا گذشته امتداد دارند. از گزراش ها برمی آید که بیش از چهار هزار سال پیش محل شهر کنونی منطقه مسکونی بوده است. در قرن دوازدهم این شهر که در آن زمان چانگتو نامیده می شد، به عنوان مرکز تجارت و نیروهای که کشور را از تجاوزات قبایل بدوی شمال حفظ می کردند اهمیت خاصی داشته است. وقتی چنگیز خان از میانهای شمال به جنوب تاخت

و بر کناری کامل آنها را از زندگی گرسنه و جوشان عوام فانی که در آنسوی این دیوارها زندگی می کردند بنظر آورد.

شهر ممنوع دیگر ممنوع نیست. آنجا بازاست و آزاد برای بچه‌ها

و هر کسی که بتواند ورودیه‌ای معادل دیوار پل بدهد. تالارها، معابد و محل زندگی امپراتوران که با صرف رنج به زیبایی اول خود برگردانده شده‌اند اکنون به موزه ملی تبدیل شده‌اند. در اینجا می‌توان روزها از میان قصوری که نه‌های شاعرانه عجیبی دارند قدم زنان گذشت - تالار هم‌آهنگی، قصر آرامش زنبی، قصر صلح آسمانی، تالار پرورش فکری. وقتی از پله‌های سرمر سفید که بر فراز «آب‌طالائی» زده شده‌اند می‌گذرید با جمعیت دیدار کنندگان درمی‌آمیزید.

سر بازاری که دست‌در دست راه می‌روند، تبتی‌ها با کلاه، افریقائیها با دوربینهای آویخته آذوش، بچه مدرسه‌ها با شاگردانهای قورمز درختان، بچه‌های بر کول برادران و خواهرانی که بر حمت از خودشان بزرگترند. عکس پندهای مجنون در استخرها افتاده است، پروانه‌ها بر فراز حوضهای آرام‌نیلوفر پرواز می‌کنند و بروی چهارپایای مودی در زیر نگاه بچه‌ها که با چشمان گرد شده آب نبات چوبی را ملک می‌زنند، گفته‌های کنفوسیوس را روی يك دانه برنج حلقی می‌کند.

امروز شهر نه تنها بهیچوجه محصور نیست بلکه گوئی دارای گسترده‌ی فیزیکی نامحدودی است. تقریباً از تمام نقاط کره زمین دیدار کنندگان به این پایتخت می‌آیند. پکن مکه جدید میلیونها آسیائی، امریکائی لاتینی و افریقائی شده است.

وقتی در این شهر قدم می‌زنید احساس می‌کنید که در دو عصر زندگی می‌کنید. پکن شهری بزرگ و تمیز و مدرن است که دستگاههای آن کار خود را بخوبی انجام می‌دهند. انسان در هیچ جای این شهر فراموش نکند که اینجا شهری است که تازه از قسرون وسطی پسا بیرون نهاده است. من از پنجره هتل خود می‌توانم تالار بزرگ خلق را که در سال ۱۹۵۸ تمام شده بینم و در همان‌حال چشمم به دروازه‌های قدیم پکن - چی یی من می‌افتد. همه جا، قدیم و جدید، در خیابان‌های پنجره من کاروانی از رانندگان سه‌چرخه پائی در سه‌چرخه‌های موئی و مندس خود آخرین ساخته‌های ظریف يك کارخانه الکترونیک را

حمل می‌کنند.

امروز در پکن بیش از نیویورک تناثر وجود دارد. بیشتر از پنجاه و پنج سینمای آن که بعضی‌هاشان دارای پروژکتورهای پرده‌های عریض می‌باشند در ده سال اخیر ساخته شده‌اند. در این شهر شانزده هتل اصلی وجود دارد که تقریباً همه آنها از سال ۱۹۵۰ به بعد بنا شده‌اند. آنها هتل‌هایی مدرن هستند با حمام و تلفون خصوصی در هر اتاق و بکس مسکو همه چیز - لوله کشی، آب گرم و سرویس اتاق - واقعاً کار می‌کنند.

سرویس پست با ۳۵۰ صندوق پست در شهر و حومه، بخوبی کار می‌کند و ارسال نامه‌ها بسرعت انجام می‌گیرد. چنین عضو اتحادیه بین‌المللی پست‌است و از اینجا می‌توان به همه جای دنیا از جمله ایالات متحده نامه فرستاد. من دریافتم که به دلایلی نامعلوم، پست، در صورت اجتناب از هونگ کو نگ نگ خیلی زودتر به امریکا می‌رسد. و برای این کار باید روی پاکت نوشت «از طریق مسکو»

در چین رسماً سانسور وجود ندارد و من دلیلی نمی‌بینم که گمان کنم نامه‌هایم خوانده می‌شد. ولی غریبه‌ای دیگر که بطور دائم در پکن ساکن است، مطمئنند که بعضی از نامه‌های آنها باز می‌شود، ولی در کجا، (در چین و یا جای دیگری در راه؟) هر کس می‌تواند برای خودش حدسی بزند. وقتی در اداره سرکاری پست، از رئیس قسمت نامه‌های وارده خارجی استوال کردم، قسم خورد که در چنین هرگز در کار نامه‌ها و بسته‌های پستی دخالت نمی‌شود.

از چین می‌توان به همه جای دنیا تلگراف کرد. من از ایالات متحده تلگرافهای زیادی دریافت کرده و فرستاده‌ام و همه آنها بدون هیچ مانعی رد و بدل شده‌اند. یکی از تلگرافها گئی که از کالیفرنیا مخابره شده بود در عرض دو ساعت در پکن به دست من رسید. سرویس تلگراف داخلی سریع و ارزان است - نرخ معینی بدون منظور داشتن فاصله وجود دارد که معادل يك تومان برای ده کلمه است و يك ریال و نیم برای هر کلمه اضافی. رونوشت اسناد و نوشته‌های دیگر را می‌توان با پنج ریال برای هر ورق به بیشتر شهرهای اصلی چین فرستاد.

شهرهائی که من دیدم صدق می کند - اعجاب آوراست. ادارات تازه، هتلها، موزهها، آپارتمانها، کالجها، انستیتوهای تکنیکی، استادبوها، ورزشگاهها و استخرهای مشا با چنان تعداد و سرعتی از زمین سررد می آورند که باید دید تا باور کرد. من در کارهای ساختمانی تجربیاتی داشتم. ساختمانهای که در پکن ساخته می شوند مسلماً از لحاظ تکنیکی بر ساختمانهای اتحاد شوروی برتری دارند و گاهی اوقات از لحاظ مهندسی نیز از آن بهترند.

چین در سرعت ساختمان از امریکا هم آمریکائی تر شده است. آنها تا سال ۱۹۵۴ به مشکلات تشکیلات در مورد رساندن بلاوقفه مواد لازم به محل ساختمان و کار مداوم در بیست و چهار ساعت غلبه کردند. چیمز کامرون از مجله نیوز و نیکل که در آن سال در چین بود در کتاب خود بنام «ما نداریم سرخ» گزارش داد که سرعت ساختمان چنان بود که هیچکس تا خود نمی دید باور نمی کرد. او گفته بود که چگونگی چهار بیمارستان جدید، شش کارخانه، یازده ساختمان زارنی کامل در مدت چند هفته پایه گذاری، شروع، کامل و مسکون شد. هتلی که در سال ۱۹۵۷ در نانکن در آن اقامت داشتیم، یعنی یک هتل چهارصد اتاقی با حمام کاشی کاری برای هر اتاق و تلفون و آسانسور و همه تجهیزات، بطوریکه یک ساکن بریتانیایی که ناظر آن بود به من اطمینان می داد، با حیات سازی و درختانی کاملاً بزرگ که به آنجا حمل شده بودند در هفته هفته ساخته شد. چیمز کامرون در سال ۱۹۵۴ نبوغ چینی ها را در ساختمان سریع مشاهده کرد. من اولین بار در سال ۱۹۵۷ ناظر آن بودم و اکنون در سال ۱۹۶۰ آنها از این کوشش ها خیلی فوایز رفته اند.

در سال ۱۹۵۸ به مناسبت جشن دهه پنجم سال رژیم (۱۹۵۹) دولت مقرر کرد تا پکن پروژه ده ساختمان بزرگ را بهمه گیرد (چینی ها این بازی اعداد را دوست دارند. انقلابی که توسط سون یاتسن رهبری شده بود بعنوان دو ده (۱۰۰) جشن گرفته شد و در تایوان هنوز هم به همین صورت جشن گرفته می شود) دورا از این پروژها ساختمان موزه تاریخی چین و تالار بزرگ خلق بود. این ساختمانهای عظیم در دو طرف میدان تین آمن قرار دارند. خود میدان از

از پکن می توان تقریباً به همه کشورهای جهان تلفون کرد، غیر از ایالات متحده. ارتباط تلفونی با کانادا امکان پذیر است و من یک بار کو شیلیم از راه کانادا به زم در کانفرنس تلفون کم. چینی ها تلفونم را قبول کردند و گفتند حداکثر کو شش را برای برقراری کردن ارتباط خواهند کرد ولی بعداً زنگ زدند و گفتند که ایالات متحده حاضر به قبول این کار نیست. تلفون به شهرهای دورد در داخل چین توأم با تأخیر است و غالباً ارتباط ضعیف است. سیستم شماره گیری در پکن خیلی بهتر از لندن است که البته آنهم زیاد خوب نیست. و باز بعکس مسکو راهنامه های تلفون فراوان وجود دارند. گرچه در چین تا شخص خیلی باسواد نباشد یافتن نمرة در راهما کار غیرممکنی است. قیمت های محلی مبادل پلندر یا در هر دو که است ولی هتل ها برای تلفون بولی نمی گیرند. ۰۷ ساعت را می گویند و با تلفون سه ۰۵ می توانید از وضع هوا و برنامه تناورها آگاه شوید و با مجله یا روزنامه ای را آ بونه شوید.

در میان پیشرفت های که پکن را به قرن بیستم آورده اند باید از بیمارستانها (لاقل سی بیمارستان بزرگ جدید ساخته شده است که بعضی از آنها به مدرنی بیمارستانهای غربند - بعداً بیشتر در این باره صحبت خواهیم کرد) و یک سیستم فاضلاب مدرن و آب آشامیدنی سالم نام برد. چینی ها عجیب وسواس بهداشت عمومی پیدا کرده اند. کسانی که سرما خورده اند باید ماسک جراحی بزنند - این یک منظره عادی است. خیا با آنها حتی کسوجه های کوچک خاکی هر روز جارو و آب پاشی می شوند. کامیونهای بزرگ آب دائماً خیا باهای بهتر تر را می شویند. پکن به تمیزی و با تمیزی از بسیاری از شهرهای انگلستان و امریکا است. نه توده آشغال، نه کثافت، نه بو، نه سیگار - (و این حقیقت دارد) - نه مگس. چنین اکنون آفتقد تمیز است که من یکی از مقررات سخت سفوم رادر آنجا نقض کردم - یعنی نخوردن سبزیجات و سبزی نیمخته. من در چنین تقریباً پنج ماه این کار را منجمله در مورد غذاهای ترون کردم و هیچ ناراحتی و اثرات بدی در خود نیافتم. در کشورهای دیگر آسیائی این کار قابل تصور هم نیست.

حجتم کارهای ساختمانی که در چین انجام می گیرد - و این در مورد تمام

کارگر استخدام شده بود، مردم یکن‌می توانستند او طلبانه هر کمکی که می توانستند بکنند و هزاران نفر در تعطیلات آخر هفته، عصرها و یا در مرخصی‌های خود این کار را انجام می دادند. یکی از مترجمین من، یک دختر یکبار وقتی با ما شین از کنار ساختمان می گذشتیم آنرا نشان داد و گفت: «من به ساختن این تالار کمک کردم.»

اگر این تالار (حتی با کمک داوطلبین) در عرض ده سال ساخته می شد باز هم می توانست یک بیروزی معماری به حساب آید. طرح بزرگی، ساختمان، تجهیزات، جیاطسازی و پایان کامل آن در ده ماه یک معجزه است.

خانه من در هتل بدتر کسب و خاکستری همین چپاثر است که نامیدان تین آن. من در انتهای خیابان سان چنگ پیاده ده دقیقه راه است. من هر روز صبح از همینجا به قصد فعالیت‌های روزانه خارج می شوم. بلافاصله پس از ورودم اداره اطلاعات وزارت امور خارجه از من خواسته بود تا فهرست کارهایی را که در یکن می خواستم انجام هم و کسانی را که می خواستم بنییم تسلیم کنم. اولین تعطیلات آخر هفته را به تهیه این فهرست که پانزده صفحه تایپ شده را بر سر می کرد، گذراندم. (وقتی این سند هراس انگیز را به تهیه این فهرست که پانزده صفحه تایپ شده را بر سر می کردم رنگش سفیدشد و یک لحظه احساس کردم که نزدیک است خوشنودی خود را از دست بدهد: «فهرست بلندی است... نمی توانیم قول بدهیم... حداکثر کوشش را خواهیم کرد...») و اکنون آقای شین شو-یان که قهرمانانه روی این فهرست کار می کند هر روز صبح ساعت هشت پای تلفون است تا بر نامه تنظیمی روز را کنترل کند.

از همین همین چپاثر، قوی و خوش و سر حال و مشتاق با بیرون می گذانم تا روزچه پیش آورد. فیلمهای جدید در دوربین‌ها، عده‌های تمیز و یک صبحانه نیمه غریب زیر کمر بند. و عصرها کتیف، عرق کرده، خسته، با چشمهای سرخ شده از غبار ذغال یک کارخانه و یا با پورتن‌های گلی از پیاده روی هشت کیلومتری در مزایع یک کمون، انگه لنگان به همین چپاثر بر می گردم. اگر هم تمیز بر گردم سرم از حقایق و ارقام و تحلیل‌هایی که در یک اداره دولتی بصورت خلاصه‌ای

صله‌وار متر مربع به چهارصد هزار متر مربع افزایش یافت یعنی پنج برابری سن پتر در روم و اکنون بزرگترین وبه نظر من دلپذیرترین میدان جهان است. در شرق میدان موزه جدید تاریخ چین است. در اینجا می توانید از طریق هنر چین تاریخ آنرا از آغاز تا عصر حاضر دنبال کنید. آنجا اکنون موزه نظر پیترین گنجینه هنر چینی است. این موزه که دارای تھوپه است و بطرز زیبایی روشن شده است واثیاء آن به طرزیکه از سلیقه این مردم هنرمند انتظار می رود نمایش داده شده است، روزی یکی از بزرگترین موزه‌های جهان شناخته خواهد شد. در مقابل آن در آنسوی میدان - میدان حدود ۴۰۰ متر مربع بهنادارد - ساختمان جدید دیگری قرار دارد که همه‌ها لای یکن به آن افتخاری کنند، یعنی تالار بزرگ مردم. معمولا عظمت و سلیقه با هم جور در نمی آید. در اینجا اینطور نیست. اندازه این ساختمان گنج کشنده است و سادگی و تناسب آن برانزاده. در دون این ساختمان که ۳۳۰ متر طول دارد و ده ستون در قسمت جلوی آنست، یعنی تالار ضیافت پنجهوار نفی، یعنی همان تالاری که میهمانی شام مونگمردی در آن داده شده، و حدود بیست اطاق پذیرایی که هر کدام به بزرگی یک سالون بال معمولی هستند، خود تالار بزرگ نیز قرار دارد. در این سالون بزرگ و دو بالکون بدون تکیه‌گاهش، ده‌زار نفر جا می گیرند و کنگره ملی خا، مینینگ‌ها و اجتماعات بزرگ سیاسی و همچنین کنسرت‌های بزرگ در همین جا تشکیل و اجرایی شود.

چند چیز تازه در این تالار وجود دارد. طرح آن همه فائو نه‌های شناخته شده اکوستیک را تقض می کند. ولی با وجود بزرگی آن می توان از هر نقطه آن صدا را بوضوح شنید. نی آککه متوجه باشید صدای صحنه به وسیله ده‌ها بلندگوی کوچک به گوش شما می رسد. در پشت هر صندلی یکی از بلندگوها قرار داده شده است. همه صندلیهای طبقه هم کف به گوش‌هایی مجهزند که به وسیله آنها می توان ترجمه همزمان سخنرانی را به درازده لهجه مختلف شنید. در بین این دو زده لهجه انگلیسی و روسی همیشه وجود دارد. نکته جالب دیگر در مورد این تالار این است که در حالیکه برای ساختمان آن ۱۴۰۰۰

طولانی به من عرضه شده است گنج می خورد - و می دانم که شش ساعت وقت لازم است تا از این اطلاعات سر در آورم و بیش از آنکه روز بعد با سیل اطلاعات بیشتری مواجه شوم، آنها را در دفتر یادداشت ثبت کنم. من کارهای گوارشی دیگری را در شرایط خسته کننده تری انجام داده ام ولی هیچوقت کسارم سخت تر از هفته های اول اقامت در پکن نبوده است و هرگز از کاری آفتند لذت نبرده ام. گاهگاه که فشار خیلی زیاد می شد به آقای شن تلفون می کردم و پس از تماس های مسووبانه لازم و احسوا لپرسی به او می گفتم که امروز خیال دادم تنها بگردم.

در همین روزهای «مرخصی» که طی آن در نور ملازم پکن تنها از خیا با آنها مسی گذشتم بتدریج با این شهر حیرت انگیز کنار آمدم. فهمیدم که اتوبوسها مرا به کجا خواهند برد، حتی (گاهی اوقات) اگر دل به دریا می زدم و راهم را می پرسیدم، منظورم فهمیده می شد. پکن هنوز مرا در طلسم جاودگی خود نگامداشته است (و فکر می کنم همیشه نگاه خواهد داشت) و لسی کم کم صبحها بدون آنکه از کمر برف در آنجا احساس گنجی کنم، بیدار می شدم. راهم را در کوچه های کوچک پیچا پیچ، هو تنگ ها، بلد شده بودم. مسی دانستم چطور به خیابان اشیاء زیبا بروم و آنتیک ها را سرسری نگاه کنم و با خیابان ابریشمها راپیدا کنم و منسوجات عالی را لمس کنم، منسوجاتی که مسی توانستم تحسین کنم ولی نمی توانستم بخرم. زیرا هیچیک از ساخته های چین را نمی توان به ایالات متحده برد. يك ساعتی خوش خوشك راه می رفتم، بچه ها را که باهم بازی می کردند تماشا می کردم، مسی ایستادم و به صدای پلیس راهنمایی گوش می دادم که از بلندگوی كوچك خود با پیاده ها صحبت می کرد و از آنها خواش می کرد که پیش از ترمز شدن چراغ از خیابان بگذرند، و با فریاد به پسرک دوچرخه سواری گفت که اگر از چرخ زدن در خیابان دست برندارند مسلمانا بمرگ رو برو خواهند شد. در همین روزها به پارک می رفتم. درقایقهای تفریحی به تشریح کنندگان بیخیال می پیوستم، بچه ها را که از سرسره سواری خوردند و یا مثل همه بچه ها با عشقی بی پایان با ماسه بازی می کردند تماشا می کردم. دستورها را می گشتم. می-

دانستم برای خوردن اردک پکن به کجا باید بروم و در کجا می توانم «گوشت بره، تند پخته شده» به سبك مغزها و یا غذای داغ و ادویه دار ایالت سروچو آن را پیدا کنم. و وقتی تشنه بودم روی سنگفرش کنار دیگران می نشستم و چای کمرنگی را که با يك ريال از فروشند خریده بودم مزه مزه کردم. همیشه چیزی تازه می بینم. يك روز حلی ساز درحالیکه اسبابهايش را روی سر گذاشته است و يك طبل كوچك چوبی را می نوازد و يك روز بچه ها را با شاعرانهائی كه من نمی توانم بخوانم یا واحد زنان سیاهی را كه با اینکه می كوشند جلوی ولایت بنظررسند نمی توانند با نظم قلم بردارند و درخت كاری، همه جا درخت. تنها در پکن (می گویند) نه میلیون درخت كاشته اند و من باور می كنم. درختان در طلوع همه خیا با آنها دیده می شوند - و نه تنها يك یادو ردیف دره خیا بان بلکه هشت، ده یا دوازده ردیف. من تنها در طول يك خیا بان تازه در آنسوی دیوارها در هر طرف بیست ردیف درخت شمردم. در اطراف تین آن من درختان كوچك نكاشته اند تا منتظر بزرگ شدن آنها شوند بلکه درختان بزرگ كاج و شمشاد را كه در شیه آنها با دقت درجه های بزرگ كاشته شده بود، آورده بودند. و نه چند عدد بلکه صدها. يكروز درختان تازه ای را كه با كمیون می آوردند تماشا می كردم. يك جسر ثقیل عظیم بنوبت آنها را بلند می كرد و آرام و تقریباً مهر یابانه در حفره ای كه در پایین منتظرشان بود قرار می داد. پکن كه زمانی بی درخت بود اکنون شهر درختها است

امروز قبل از ساعت پنج بیدار شدم و برای قلم زدن بیرون رفتم. هتل آرام بود و همه جز مردمی که در پشت میز بود خواب بودند. ظاهراً دیدن بیهوشی به چنین سحر خیز او را هراسان نکرده بود و وقتی از کنارش می گذشتم تو جوی به من نگرند.

دروهای خنك سیله دم بیرون رفتم. از کنار چو ننگ ون من (که قدیمها «ها تا من ما» می خواندند) گذشتم. اولین اشعه آفتاب نوك این دروازه بزرگ را

لنس می کرد و هزاران چایچه در آسمان پریده رنگ پرواز می کردند. خیا بانها تقریباً خالی بودند. از کنار چند پیر مرد گذشتم. با وقار تمام در حالیکه دستهای خود را در آستین فرو کرده بودند قدم می زدند. پس از پیر سه زن در طول لچو رنگ-ون من داخل انبوه ددهم کوچه های کوچک خاکستری شدم - هو تو رنگ ها.

که گاه خروسی می خواند. از آنشی که برای پختن صبحانه روشن کرده بودند دود بالایی رفت. خانه داران مقابل در خانه شان را آب پاشی می کردند. در گوشه های صدهای دور یک فروشنده لوبیای قهوه ای سرخ شده جمع شده بودند. پدري به پسر کوچکش غذای داد. کم کم پیاده رو شلوغ شد. صدای روشن شدن موتور را در مزازه کوچک ماشین آلات و کشیده شدن اره را از مزازه قفسه سازی شنیدم.

مردها و زن ها در جایکه با عجله تکه کت خود را می انداختند، به ایستگاه اتوبوس می رفتند. ظاهراً هیچکس به من که يك خارجی بودم توجهی نداشت. هیچکس به سمت من نگاه هم نمی کرد. با سه سال قبل چقدر فرق کرده بود. گردش خوبی بود. بخاطر آوردم که میدان بزرگ تین آن من، قصور امپراتوری و تالار مردم که بمناسبت ضیافت موتنی در آن میهمان بودم صحنه لازم و قهرمانانه این اوقات بر جنب وجوش می باشند اما در این صبح مردم پکن مثل مردم همه شهر - های بزرگ زمین به دنبال کار روزانه وعادی خود می رفتند.

برای خوردن صبحانه به هتل برگشتم و با يك هلندی جسوان سر يك میز نشستم قبلاً هم چند دفعه به هم برخورد بودیم. تاجر است و برای امضای قرارداد بزرگی به اینجا آمده است. دقیق و تیز بین و دوست داشتی و بیحوصله است. وقتی سه چهار دقیقه تمام از نشستش می گذرد و هیچکدام از پیشنهادت ها - برای گرفتن دستور نمی آیند انگذشت را به صدا در می آورد. پیشنهادتها از آن طرف نگاهش می کنند، اما صبحهای ندارند. می گفت «کاری شون نمیشه کرد» شش هفته است که درباره قرارداد چانه می زند و چند بار بزرگ بود توافق حاصل شود. فکر می کنم شش هفته دیگر هم طول خواهد داد. امروز دیگر در چین کار به صدا در آوردن انگشت پیش نمی رود.

ساعت هشت آقای شن پای تلفون بود. امروز بر نامه چیست؟ مریضخانه؟ اطفال؟ يك كمون؟ موزه؟ مصاحبه با يك وزیر کابینه؟ امروز روز فولاد است «می - تو انم عکس بردارم». «البته»

مترجم آقای بن چائو هو آدر تالار منتظر بود. قد بلند و حالت شل و بی قدش پسرهای کالج امریکا را به خاطر می آورد. تکه های کت آیش معمولاً باز است و همیشه حالت بی تکلف دلپذیری دارد. لحن صحبتش با يك کارگر فولاد و باراننده سه چرخه پائی درست مثل لحن صحبتش با يك وزیر کابینه است. همیشه مؤدب است و هرگز تو کر مآب و هرگز دستاچه نیست. از کارش لذت می برد برای همین هم مترجم خوب و سرپی است. وقتی می فهمد که می خواهم حقوق قدانی را ملاقات کنم، اصطلاحات حقوقی را یاد می گیرد و با شب قبل از دیدار از مریضخانه را با يك لغت نامه طبی بر می آورد. يك مترجم بلد می تواند مصاحبه ای را خراب کند و يك مترجم خوب سبب می شود انسان فراموش کند که مکالمات ترجمه می شوند. «بن» یکی از بهترینشان است. او درباره زندگی خود چیزی به من نمی گوید. چینی ها بیش از ما احساس می کنند که این مسئله مربوط به خودشان است - ولی من پس از مدتی فهمیدم که او بیست و شش سال دارد و ازدواج کرده است. این تقریباً تمام چیزهایی است که من درباره او دانستم.

چین کشوری است با تنوعات نامحدود و گیج کننده. ولی این دیدارهای رسمی - چه از يك اداره دولتی یا كمون، چه از مدرسه یا زندان - همه جریبان استاندارد شده ای را طی می کنند. برای همین امروز قبلاً می دانستم که مدیر کارخانه فولاد منتظر است که تا من از ماشین پیاده شدم به من خوش آمد بگوید. گاهی اوقات از خود سعی بر سلیم که چه مدت این اشخاص بر مشغله را منتظر نگاه داشته ام؟ دوستان من که با مائو تهنه تو رنگ ملاقات کرده اند وقتی او را دیده بودند که ایستاده و منتظر است که تا از ماشین پیاده شدند به آنها خوش آمد بگویند، سخت حیرت کرده بودند. تا کید زیادی که در مورد این اظهار ادب می شود،

حقایق و ارقامی درباره گسترشی غیر قابل تصور. حال درباره ارقام شگ کیم یانه، واقعیت غیر قابل بحث بود. فقط کافی بود که از پنجره بیرون را نگاه کرد و آن را دید: دود کشتها و ستون‌های زرد رنگت دود که به آسمان می‌رفتند.

«ما امروز ۵۱ هزار کارگر استخدام کرده ایم. دو سال قبل آنها فقط ۱۲

هزار بودند - ماسال به سال به پیش می‌چشم و زندگی کارگران ما روز به روز بهتر می‌شود» همه با اعجاب بیان می‌شد. مدیر روی لبه صندلی تاب می‌خورد، سیگاری در دست داشت. دود آنرا چون دودی که با قدرت از لکوموتیو خارج شود بیرون می‌داد. من هرگز نفهمیدم که او ازدواج کرده است یا نه. آیا با بچه‌ها خوب تا می‌کند و یا چه نوع مشکلاتی بین او و مادر زنش وجود دارد. ولی این مرد از زندگی لذت می‌برد. او مثل یک صاحب معدن موفق، تکراری، خشن، سخت و پراز نیروی حیات بود. انسان احساس می‌کرد که او آدمی است که تا آنجا که ظرفیتش اجازه می‌دهد، انجام وظیفه می‌کند. کار او زندگی‌اش بود.

بر سیلم «شما پیشرفت‌های خود را مدیون چه می‌دانید؟»

و بلادرنگ جواب گرفتم:

«دلایل؟ اول: دهنری صحیح حزب و رئیس‌ماشو. دوم: کمک بلاعوض

کشورهای برادرم بخصوص اتحاد شوروی. سوم: رشد آگاهی سیاسی کارگران.»

پس از دو ساعت خلاصه سازی که زمینه دیدار مرا تشکیل می‌داد، برای گردش به کارخانه رفتیم. من کارخانه‌های فولاد پیتز بورگ و شیلد را دیدم و این کارخانه عیناً مثل همانها بود - همان غرش ماشین، صدای موتورهای متقل کننده از محوطه انتقال هیس هیس بخار. همان جرقه‌های بزرگ که از میان همان درخشش آتشین حرکت می‌کردند و همان باران دانه‌ای دوده نرم.

کارخانه جدید لوله فولادی درزجوش هشتصد متر دورتر بود. این کارخانه تقریباً بطور کامل خودکار بود. در ساختمانی عظیم که بانورمادی بخشی روشن می‌شد، دسته‌ای کارگر که چند تا شان زن بودند مواعظ یک سری سوجهای تقویت الکتریکی بودند. صفحات بولادی از یک طرف وارد می‌شدند و بصورت لوله‌های کامل بریده، شمرده، و دسته بسته شده از سمت دیگر بیرون می‌آمدند و

وقت شناسی رابینهایت حائز اهمیت می‌سازد. من دانستم که اولین محل توقف ما کوره‌های مرتفع و یا کارخانه نورد نیست بلکه اطاق پذیرائی آرامی است که در آنجا ضمن خوردن چای و کشیدن سیگار جزئیات بصورت خلاصه به اطلاع من خواهند رسید و به من فرصت داده خواهند شد تا سؤال بکنم.

مدیر یک کارخانه بزرگ فولاد مسلمان مرد پر مشغله‌ای است. معینا هرچقدر کار روی میز او توده شده باشد، هرچقدر منشی او تلفون فوری برای او دریافت کند، کوچکترین حرکتی که حاکی از بیحوصلگی باشد نمی‌کند. وقتی قرار مصاحبه گذاشته شده، هیچ نوع محدودیت زمانی برای آن قائل نمی‌شوند. خیلی عادی صحبت‌های من چهار ساعت طول می‌کشد. ندیدم که کسی دزدانه به ساعت نگاه کند. یانشی در وسط صحبت وارد شود. چای می‌ریزند و سیگار تعارف می‌کنند و صحبت ادامه دارد. تقریباً همیشه یکی دو نفر دیگر هم در اطاق هستند که در صحبت شرکت نمی‌کنند. من هیچوقت به آنها معرفی نمی‌شوم. آنها با جدیت تمام یادداشت برمی‌دارند. به من هرگز نمی‌گویند که آنها کیستند. احتمالاً اعضای حزب که در همه جای چین مراقب همه جریانات هستند. من از دیدار کنندگان گاهی که روزنامه نویس نبودند شنیدم که می‌گفتند کسی از صحبت‌های آنها یادداشت بر نمی‌داشت. شاید این جریانات فقط وقتی پیش می‌آید که لازم باشد بعداً صحبت گزارش منتشر شده کنترل شود.

مدیر می‌گفت: «این کارخانه در سال ۱۹۱۸ به وسیله خان تو آن چای جوئی ساخته شد. آن زمان دوران مبارزه بزرگ بود. طی سه سال بعد فقط ۳۶۰۰ تن

چدن تولید شد...»

«در سال ۱۹۵۹ کارخانه ۷۴۰۰۰ تن آهن و ۱۷۰۰۰ تن فولاد بیرون

داد. ما بازگویی کوره مرتفع جدیدی را راه انداخته ایم با ظرفیت سالانه ۵۰۰/۰۰ تن...»

نقشه همه این قبیل مصاحبات این است: رشد - چنین خورند چای

ما دست می زنیم، چون خوشبختیم

دیروز دعوتنامه‌ای برای شرکت در میهمانی بچه‌ها به دستم رسید. اول

ژوئن روز بچه‌ها در چین است. عصر آنروز عازم پارك شلم، دم در ورودی به يك فرانسوی برخورددم برای پارتنی بچه‌ها میهمان نامناسبی به نظرم رسید. بگمانم او بكن راگردآورده، چینی‌ها را خسته کننده و ردیم را وحشتناك می‌دانست.

پارك چون سرزمین پریان بود، در فاصله درختان هزاران چراغ كوچك آویزان بود و زیر آنها حدود پانزده تا بیست هزار بچه بازی می‌کردند، می‌خواندند و می‌رقصیدند. دسته‌های شعیده بازان، دلقك‌ها، بازیگران و آكروبات-ها برای تماشاچیان كه فریاد می‌كشیدند و با خوشحالی هلهله می‌کردند، برنامه اجرا می‌کردند. منظره خیره‌كننده‌ای بود.

فرانسوی گفت: *C'est si enregimenté* فكر كردم بمرض هم *enregimenté* اگر در لندن یا پاریس بتوانند دره‌ها پارك ویا در جنگل بولونی چنین کارناوالی راه بیندازند حق بود كه ما به خود بیالیم. این بچه‌ها كيف دنیا را می‌گردند.

برای بارگیری به واگون بی‌سقف فرستاده می‌شدند. این ضول ساخت روسیه بود ولی من تنها يك روسی را دیدم كه سرسری عملیات را نگاه می‌کرد. وقتی مانگاه می‌کردیم نظم بكي از رله‌ها بهم خورد و همه جریبان متوقف شد. در سكوی كتریل دختری كه لكه روغن به‌صورت داشت و كسلاهی پشت سرش بود بكي از تابلوهای برق را باز کرده بود و نمی‌دانست بیدار چه كند. روسی با اینکه نزدیک ایستاده بود نمی‌خواست دخالت كند. دختر مرد دیگری را (كه چینی بود) صدا كرد و او آهسته پیش آمد. (در سراسر این جریان بسا اینکه تمام خط مونتاز متوقف شده بود هیچ عجله‌ای مشاهده نمی‌شد) از جیب روپوشش يك آچار درآورد، با چیری در داخل و رفت و سرپوش را بست. سپس دختر تكمه اختار را فشار داد و دستگاه شروع به كار كرد. ولسی فراموش کرده بود دستگاه جوش یا ولتاژ بالا را روشن كند. حسایی دستش انداختند كه بنظرم ترجمه‌گفته‌هاشان چنین چیزهایی می‌شد: «آهای بیدار شو، چرا اشیها نمی‌خواهی؟»

او اصلاً از روز رفت، سوئیچ را زد و با فریاد جوابی داد كه همه را به خنده انداخت.

آفتاب اطافی را که در آن نشسته بودیم فرا گرفته بود و صدای بچه‌ها که مشغول بازی بودند از بیرون شنیده می‌شد. میس چپانگ می گفت «بچه‌های ما وقتی بزرگ شدند جای خود را در کارهای کشور می گیرند.» آنها با ایده آلهای کمونیستی تربیت می‌شوند. آنها کار را دوست خواهند داشت و مردم را محترم خواهند شمرد.

پرسیدم «شما چگونه می‌توانید به آنها در چهار سالگی سیاستهای پروتاریائی را بیاموزید.»

میس چپانگ گفت «اصول تربیت بچه‌ها در پنج عشق بیان شده است: ۱- عشق به سرزمین مادری ۲- عشق به مردم ۳- عشق به کار ۴- عشق به دانش ۵- احترام به دارائی عمومی.

«چطور.....»

میس چپانگ ادامه داد «این اصول بر طبق سن و ضمن صحبت، آواز، نغمه‌های کودکان، هنر و بازی به آنها آموخته می‌شود.»

با او به چند تا از کلاسها رفتم. در بعضی از کلاسها بچه‌ها به سمت من می‌دویدند، دستم را می‌گرفتند و اینطرف و آن طرف می‌کشیدند تا چیزها نشی را که در اطفاشان بود نشان دهند (منی دانستم چقدر از این کار واقعا خود بخود بود) آمدن يك غریبه آنها يك خارجی ابدأ آنها را مضطرب نکرده بود. در يك کلاس بچه‌ها دور معلم حلقه زده بودند و آواز می‌خواندند و بچه‌ها بنوبت قسمتهائی از آواز را بازی می‌کردند. آنها نقشه‌های خود را با شور بسیار اجرا می‌کردند. وقتی نوبت به پرسوچکی رسید، روی پا جست و اشعار خود را از ته حلق فریاد زد. پرسیدم آواز در باره چیست؟ گفته شد در باره فعالیت‌های پرورش‌خود در گله‌گاه و مردی است که يك خوك نیم تنی پرورش داده‌است. این کلمات آواز دیگری است که کلمه به کلمه برای من ترجمه شدند:

من مادر خوبی دارم.
او در مزرعه کار می‌کند
او آفتدر می‌کوشد که کمون

معمداً ادب را فراموش نمی‌کردند. ماکار هر نمایشی که می‌ایستادیم دهها دختر و پسر بلند می‌شدند و جای خود را به ما می‌دادند. باید گفت که این کار خود قسمتی از تفریح بود. هر کجا که می‌رفتیم بچه‌ها بر ایمان دست می‌زدند (فکر می‌کنم بعنوان دوستان خارجی نه شیطانهای خارجی) و ما هم می‌بایستی دست می‌زدیم. - اینجا رسم چنین است. بچه‌ها با ریتیم دست می‌زدند و چنان به وجد می‌آمدند که گاهی نمایش متوقف می‌شد. آنوقت نمایش دهندگان و سپس همه آفتدر دست می‌زدند تا ما دست تکان دهیم و دور شویم.

فرانسوی با انگشت کف دستهایش را که انگار حساس شده بودند می‌مالید، ابروهایش را بالا می‌برد و سر تکان می‌داد. از همه چیز گذشته همه اینها به اندازه کافی خسته کننده بود....

چند روز قبل به دیدن يك كودكستان در نزدك پارك بیه‌های رفتم. طبق معمول ضمن صرف چای گزارش مختصری از وضع کلی داده شد و روی میزان رشد تأکید شد. (در سال ۱۹۴۹ كاركودكستان خود را با ۳۰۰ كودك شروع كردیم و امروز ۳۰۰ كودك داریم) و در اینجا نیز سال ۱۹۵۸ «سال جهش بزرگ» نقش مهمی داشت. زیرا در همین سال بود که برای اولین بار حدود دهها هزار مادر برای کار به کارخانه‌ها رفتند. در اینجا نیز همان احساس خوش بینی نامحدود و همان اعتقاد که با حل امور فوری می‌توان به خوشبختی ناآل شد، حاکم بود. در این مکان سئوال درباره هدف تعلیم و تربیت بی‌معنی بود. هدف بروجود آوردن افرادی بود که هر کدام سهم عادلانه خود را در کشیدن بار اجتماع سوسیالیستی ادا کنند - همانطور که هدف کارخانه فولاد این بود که آن اجزای ساختمانی را که برای نگاهداری بامها و پلهای سوسیالیزم لازم است، تهیه کند.

میزبان من خانم چپانگ معلم مسئول بود. او با دامن آبی و بلوز سرخ آراسته و مرتب نشسته بود. مثل همه معلمهای دنیا «درست» بود. صلاتی آرام داشت ولی به نظر من در زیر این آرامش، طبیعتی بسیار مصمم و لایق پنهان بود.

ایسن دشمنیهای بین المللی از میان رفته باشد؟ و اصلاً بچه‌های چهار پنج ساله از این مسائل که آنقدر از زندگی آنها دور است چه می‌فهمند؟ این چیزها برای آنها چه معنایی ممکن است داشته باشد؟»

میس چنانگ جواب داد «ما سوسالیست و طرفدار پرولتاریا هستیم. امیر یالیزم وجود دارد و واقعیستی است. و ما معتقدیم که این بزرگترین خطر برای جهان ماست. حتی بچه‌ها باید این حقایق را بدانند. ما از گذشته چنین‌هم با آنها صحبت می‌کنیم. این بچه‌ها پس از آزادی به دنیا آمده‌اند ولی باید از اوضاع قبل هم چیزی بدانند. آنها می‌پرسند «آیا شما آنوقت هم کودکان را داشتید؟» به آنها می‌گوییم نه ما آنقدر فقیر بودیم که به زحمت خود را زنده نگاه می‌داشتیم و خیلی‌ها مان از گرسنگی مردند. شما غریبه‌ها نمی‌توانید فقر و استیصال آنسورهای ما را تصور کنید. و لسی بچه‌های ما باید آن را بدانند. آنها باید از گذشته، حال و آینده ما و خطراتی که از چسانب امیر یالیزم ما را تهدید می‌کند آگاه شوند.

«یک مثل چینی می‌گوید وقتی آب می‌آشامی به منبع؛ آن بیاندیش ما می‌خواهیم؛ این بچه‌ها وقتی از بازی کردن، خوردن و خواندن در چنین کود کستانی لذت می‌برند، به منبع زندگی خوب خود بیاندیشند. منبع دولت، سوسالیستی است که ما آنرا می‌سازیم...»

و میس چنانگ با دستهای بدون لرزش فنجانها را بر کرد.

نامه‌ای به یاک دوست، به یاک روش شناس کودک در

کالیفرنیا. هیچ‌دهم ژوئن

ایزابل عزیز:

روزی نمی‌شود که آرزو نکنم که تو اینجا بودی و ما می‌توانستیم با هم صحبت کنیم. گفتی هافر اوان است. این کشور دوران خلافت جوشانی را می‌گذرانند ولی خیلی چیزها برای من معما است. درک آنچه بظاهر می‌گذرد آسانست؛ پیشرفت مادی نسبت به دفعه پیش که اینجا بودم، مدرسه، بیمارستانهای جدید

(صداهای هر کدام) کارخانه‌ها و کودکانها. نیروی زندگی و اطمینان به آینده در همه جا آشکار است. تو باید دختران جوان را با موهای بافته‌شان ببینی که چنان درخشان با ن‌گام بر می‌دارند که گویی دنیای پنهان و متعلق به آنهاست. و محبتی که آنها به یکدیگر و به یگانگان نشان می‌دهند ا جالب است. همه اینها را می‌توان فهمید. ولی در دوران چینی گذرد - و بخصوص در دوران کودکان چینی گذرد؟ همیشه است که من در می‌مانم...

من ساعتها بچه‌ها را که در خیابان بازی می‌کردند تماشا کرده‌ام - فسق‌های کوچولو و بدون همراه، ابتکارات آنها در بازی با یان نا پذیر است - یک تکه چوب و یک تکه نیخ ساعتها آنها را سرگرم می‌کند. آنها هرگز با هم دعوا نمی‌کنند. چرا؟ آنها هرگز از هم قاپ نمی‌زنند - هیچوقت نمی‌گویند «این مال منه» بطور می‌رسد که آنها تقریباً هیچ انگیزه‌ای برای توفیق شخصی و هیچ حس جنگ طلبانه ندارند. طفل دیگری که سر می‌رسد فوراً در گروه پذیرفته می‌شود (از احساس راه نداشتن در «دسته» خبری نیست) و بظاهر از بودن بزرگترها هیچ نگرانی ندارند. آنها نه تنها هرگز دعوا نمی‌کنند بلکه هرگز گریه هم نمی‌کنند. تنها بجهای که گریه او را شنیدیم آسیب جسمی دیده بود. چه می‌گذرد؟ رفتار با کودکان که با آزاد گذاشتن تقریباً کامل آنها همراه است می‌تواند بعضی

از این مسائل را توضیح دهد. من پسر کوچکی را دیدم که در وسط مغازه بزرگی می‌شاشید. هیچ بولایش مهم نبود برای مادرش و مردم دیگر هم همینطور. مغازه‌دار که برای تمیز کردن آمده بود لبخند می‌زد. مثل اینکه تمیز کردن نکافت پسرهای کوچک لذتی است. کودک را دیدم که در جلو یک مغازه چندانک زد و مغازه دار که با برس و سطل بیرون آمده بود با حوصله ایستاد و منتظر شد تا پسر کارش تمام شود. بچه کوچک قادر به بدنی نیست و مردمی که دورش را گرفته‌اند مراقبش هستند. اگر تنها سوار اتوبوس شود یک بزرگتر جای خود را به او می‌دهد. همه بزرگترها «عمو» و «عمه» اش هستند و به این ترتیب احتیاج به حضور والدین کم اهمیت‌تر می‌شود. او به دنیای بزرگترها بطور اعم اعتماد دارد نه به والدین خود بطور اخص. همه اینها باید بروی طفل و احساس او درباره خودش تأثیر

می شود؟ من هیچ چیز نمی دانم و هیچ وسیله ای برای دانستن آن ندارم. تعرض دسته جمعی ملکی، در تفر به دشمنی خارجی یعنی امریکا مفوی می باید ولی این نمی تواند برای محرومیت فردی در جوانان راه قرار مناسبی باشد.

واقعیت های دیگر نیز در اینجا وجود دارند که باید آنها را تجربه کرد. اطفال کوچک خیلی زود مسئولیت به گردن می گیرند. می توان بچه چهارساله ای را دید که از يك بچه یکساله نگهداری می کند - به او غذا می دهد، با او بازی می کند، او را گرم نگاه می دارد و در حالیکه زیر بار وزن او تلو تلو می خورد او را به چند خانه دورتر حمل می کند. همچنین بچه هایی برای استی کوچک در کارهای خانه و چند سبزیجات کمک می کنند.

سرواھی یزرگترها: من چند روز پیش به تنها زندان پکن رفتم چون اصلاح کفیری انگلیس برانم جالب بود و در اینجا دریافتیم که چینی ها آن چیزی را انجام داده اند که ما سالها بی آنکه موفق شویم، کوشیدیم تا مقامات انگلیسی را وادار به اجرای آن کنیم. البته منظورم بطور عمده برطرف کردن لکه ننگ اخلاقی از زندانی شدن است. ملاحظات «اینتی» درحد اقل است. يك نگهبان با يك تفنگ دم در است (دوها بازند) و يك نگهبان دربرج. دیگر کسی مسلح نیست. دیوارها کوبناهند و هیچ جا قفلی وجود ندارد. پنجره های لو لادار جای میله های زندان را گرفته اند. درکارگاهی که حدود پنجاه زندانی در آن بودند، پرسیدم نگهبان کجاست و به جوان متبسی که پیراهن کلفت پوشیده بود معرفی شدم. او به يك زندانی طرز سوار کردن ماشین را نشان می داد - و تنها نگهبان دراطاق بود. اگر این زندان در امریکا بود آنها در عرض سه دقیقه از اینجا خارج شده بودند. چرا فرار نمی کردند؟ در اینجا رام بودن به نهایت رسیده است. آنها نشست های بزرگ بمنظور آموزش مجدد دارند شعار جارتست از «اصلاح از طریق آموزش»

حالا به مطلب من برمی گردیم... آیا ممکن است مسئله به این شکل باشد؟ کولدچینی که تا وقتی که کوچک است احساس تلقین کامل می کند، از تلقین ندانستن و در «خارج» قرار گرفتن وحشت دائمی و عمیقی دارد. يك کودك چینی برخلاف

عمیقی داشته باشد.

ولی این زیاده ازحد ساده و روان است. زیرا از نظر يك روانکاو غربی این بچه های چینی زیادی خوبند. ظاهرآ آزادبودن مطلق به سربراهای مطلق می انجامد نوعی سربراهی که در سن بلوغ هم ادامه می یابد. من هرگز ملتی را ندیده ام که افراد آن اینهمه یکسان فکر کنند - و آنها واقفآ چنینند. نه آنکه به دلایل اینتی سیاسی به آن تظاهر کنند. من کاملاً متقاعد شده ام که اگر در این کشور رأی گیری کاملاً آزادی انجام گیرد اکثریتی غالب درحد ۹۰ درصد - یکسان رأی خواهند داد. این ساختمان یکه پاچه است که نه برپا به فشار خارجی بلکه برپا به ای نیرومندتر یعنی یگانگی روحی بنا شده است. این مسئله ممکن است دست آخر ضمیمه های

عمیقی نیز داشته باشد.

من کوشیده ام تا در کودکستانها و بیمارستانها - اما کی که بچه های کوچک در آنجا ازخانه دورند، درباره اطفال پرسش و تحقیق کنم. چا نرکون؟ خیلی کم. تنها در سه سالها و چهار سالها. در کودکستان بزرگی که امروز از آن دیدن کردم، معلم تنها يك مورد ازجا نرکون مداوم در يك کودك شش ساله به خاطر داشت و بعد معلوم شد که او دختری است که بیماری مثانه دارد. دلنگی برای خانه؟ در ابتدا کسی وجود دارد ولی راحت برطرف می شود. گریه درشب؟ دیده نشده است. نحسی؟ به پشت خوابیدن و لگد زدن و فریاد زدن؟ آنها با حیرت به هم نگاه کردند. نه آنها چنین مشکلاتی نداشته اند. فرار؟ بلندرت. به نظر آنها رفتار شرارت آمیز عبارت ازاین بود که بچه ای دیگر را هل دهد. در دیداری که از کودکستانها و مهد کودکها کردم پرسیده ام «آیا آنها از خودشان چیزی دارند؟ عروسکی؟ باز بچه ای؟» جواب منفی بود. اگر بچه از خانه چیزی

بیارد آنرا قاطی اسباب بازیهای دیگر می گذارند.

معلم کودکستانی به من گفت «آنها در اینجا اسباب بازیهای فراوانی دارند که به همه آنها تلقین دارد. به چیزی که مال خودشان باشد احتیاج ندارند».

ولی راستی ندارند؟ اگر بخوانند و از اینکه ناچارند اسباب بازی خود را بدهند خشمگین باشند، این خشم به کجا می رود؟ نثرهای معمولی کودکی چه

وقایع ممکن

— «منوچي تصور کرده این يك ابله؟ فكر مي كنيد شش هزار كيلومتر راهو با ناراحتی تمام از پاریس پرواز كردم كه يك ایستگاه راه آهن قدیمی رو ببینم؟»

صدای زن جیخ جیخی و تحقیر آمیز بود. او روزنامه نگاری بود با ماموریت از جانب يك مجله دست چپی فرانسوی.

— «این ایستگاه قدیمی نیست (هسو بود كه منتهای سیمی خود را می كرد) خیلی هم تازه است» ولی گوش زن بدهكار نبود.

«من آمدم به چنین كه كمونیسم را ببینم، كه مائوتسه تو ننگ را ببینم، كه تولد مجلد ملت بزرگ و پر شكوهی را ببینم — آنوقت شما می گید برو ایستگاه راه آهن» و با عصیانیت اذدقت بیرون رفت.

— «موضوع چیه هسو؟»

هسو میزبان اینترنست من در پكن بود كه تقریباً تبدیل به دوست شده بود. هر دوی ما از ابرای پكن بدمان مسی آمد و هر دو به درامهای توام با رقص كه اکنون در چین گسترش می یابند علاقمند بودیم. ظاهراً او استعداد معجزه

كودكان ما هرگز نیاموخته است كه مستقل باشد و با عقاید اطرافیانش مخالفت كند و هرگز نیاموخته است كه از موقعیت خود دفاع كند. بطوریکه شاید بدترین رنج ممكن روانی برای يك فرد بالغ چینی اینست كه مطرود اجتماع باشد. آیا در پس جریان «آموزش مجلد» چنین چیزی وجود دارد؟ آیا مجاز بودن و امنیت مطلق كودك چینی است كه این کیفیت بكارچگی ساختمان اجتماعی آنها را ممكن ساخته است؟ و به زبانی دیگر افتراق را از لحاظ روانی تقریباً غیر ممكن ساخته است؟ یا اینکه ساختمان ضمیر ناخود خود چیز متفاوتی است؟ هرچه باشد چهارهزار سال است كه چینی ها اجتماع خود را بدون تأثیر از پندارها و رفتارهای غرب توسعه داده اند. آیا ممكن است كه آن آگاهی مجزا و انفرادی كه پاره ای از مورخان روانشناسی ما معتقدند كه در انسان غربی تنها از زمان رنسانس توسعه یافت، هرگز در اینجا تكامل نیافته باشد؟ به زبان دیگر آگاهی از من جدا از تو، در اینجا آنگونه كه در نزد ما، حاد نیست؟ آیا من و غیر من بصورت های

جمع در هم می آمیزد؟

اگر بخواهیم چینی ها را درك كنیم نمی توانیم به محق دانستن نظریات روانشناسی خود ادامه دهیم. من در اینجا در برابر رفتاری كه ظاهراً بعضی از نتیجه گیری های دقیق ما را واگون می كند درمی مانم — رفتاری كه با هیچك از تئوری های پذیرفته شده ما آنچنانكه باید قابل توضیح نیست...

قبل از دیگران می‌روند) می‌توانند با هم سوار شوند. مردم در لباسهای شاد ملی منتظر ترنی بودند که از جاده قدیم ابریشم به اورومچی در سنین کجاینگ می‌رود و در اطراف انتظار دیگر مردمی دیگر که بعضی از آنها نیز لباسهای ملی پوشیده بودند عازم سفر طولانی خود به موان کوان در مرز ویتهام در جنوب بودند. نمایشهای همه آنها میچندوب کننده بود. رستوران (که شب و روز باز است) و گنجایش ۷۰۰ نفر را دارد، تمیز و روشن است و در یک سمت آن فواره آبی دیده می‌شود. چهار طاق مخصوص بچه‌هاست و دو طاق مخصوص بچه‌های کوچکتر. مادران می‌توانند بچه‌های خود را در اینجا زیر نظر پرستاران جوان و تربیت شده بگذارند. در یکی از این دو طاق فضایی‌های کسوجو لو را دیدم که ردیف به ردیف روی تختهای کوچک خود به خواب رفته بودند.

از هر نقطه پکن می‌توان تلفنی بلیت سفارش داد و بلافاصله به وسیله نام‌درسان آخر انجوبیل گرفت. هشتاد و پنج درصد بلیت‌های دوره مقصد، قبل از تاریخ عزیمت فروخته می‌شوند و بیشتر از تعداد صندلیهای تری بلیت نمی‌فروشند. برای مسافرینی که وارد می‌شوند دایره‌ای موجود است که به کسانی که در هتل جا در زدن کرده‌اند، کسانی که می‌خواهند اقامت خود را پیدا کنند و یا کسانی که پولی همراه ندارند، کمک می‌کند. برای تسام لهجه‌ها و همچنین انگلیسی و روسی مترجمینی در دسترس است و کسانی که باید در فاصله رسیدن دوترن مدتی دراز منتظر شوند، می‌توانند از اطراف مطالعه و تلویزیون استفاده کنند. همه چیز بی اندازه تمیز است. جادو کشان را دیدم که با کهنه‌هایی به بهنای دوتر که به غلظت بسته شده بود کف و وسیع مورری و موزائیکی را تمیز کردند.

هر يك از اطافهای انتظار تلفونی دارد که به يك غرفه مرکزی اطلاعات مرتبط است و (این از چیزهایی بود که بیش از همه مرا تحت تاثیر قرار داد) در همه جا مراکز تلویزیونهای مدار بسته برای اطلاعات دیده می‌شد. وقتی مراجعه کننده در برابر یکی از این دستگاهها قرار می‌گیرد، خانهای جوانی که در دایره مرکزی اطلاعات هستند بلافاصله او را می‌بینند. هنگامی که در دایره بود هم‌روی یکی از بزه‌ها دختر بچه‌ای را که بیش از ده سال نداشت دیدم. با نگرانی از

آسانی داشت که در آخرین لحظه بلیت نمایشانی را که من می‌خواستم بینم تهیه کند - یکمربته (البته این را بعداً فهمیدم) بخاطر من از شانس خود برای دیدن نمایش بخصوصی که مدت‌ها انتظار دیدنش را کشیده بود، صرف نظر کرد. من او را خیلی زیاد دوست داشتم بخصوص طریش را بهنگام خشم.

يك روز در دفتر او در همین چاتو نشسته بودم و میچندوب به صحبت تلفنی برخاسته‌یانه، سریع، بلا انقطاع و بی آشفته او که پانزده دقیقه طول کشید گوش می‌دادم. با وجود بی اطلاعیم از زبان چینی می‌دانستم که سیمها بعداً در آمده‌اند. سپس در پایان صحبت گوش‌هایم را محکم به زمین گذاشتم بدون لحظه‌ای مکث در حالیکه بلیتی را در هوا تکان می‌داد به من گفت «آقای گرین امشب برای دریاچه قو يك جا برای شما گرفته‌ام»

— «موضوع چیه هسو؟»

— «ایستگاه تازه ما - اون نمی‌خواست اونو ببینه»

— «ارزش دیدن داره؟ چه چیز جالبی داره؟»

— «بروید اونجا . می‌بینید» و چون هسو را می‌شناختم رفتم.

قبلاً کسی تلفون کرده بود - برای همین آقای وانگ قائم مقام رئیس ایستگاه در انتظارم بود و به من خوش آمد گفت. از سالون مرکزی که محل اجتماع بود گذشتیم (سقف ۳۰ متر ارتفاع دارد) و برای خوردن جای نشین کردن گسترش مختصر به یکی از شش طاق انتظار اشخاص عاقلقدر رفتیم - طاق به بزرگی يك سالون بال بود - و سپس گردش خود را شروع کردیم.

این ایستگاه خیلی انسانرا تحت تاثیر قرار می‌دهد. چهارپله برقی اصلی (که در شانگهای ساخته شده‌اند) مسافری را به طبقه بالا می‌برند و در این طبقه هفده طاق انتظار وجود دارد که رو بهم برای هفده هزار نفر جادارد. چیزهای جالب دیگری هم در اینجا هست. سکوها و ورود و خروج طوری تنظیم شده‌اند که مسافرینی که وارد و خارج می‌شوند با اینکه از يك سکو استفاده می‌کنند هرگز باهم قاطی نمی‌شوند. هر يك از تریهای دور مقصد طاق انتظار مخصوص بخود دارند بطوریکه وقتی تری آماده حرکت است همه (جز مادران و اطفال که

برای اینکه همدیگر را دوست دارند بلکه از آن جهت که خیلی کمند و برقراری تمامای اجتماعی مناسب، با کسانی که در میان نشان زندگی می کنند، مشکل است. دوست شدن با روسها به اندازه کافی مشکل است و من فکر می کنم برای غریبه های اینجا دوست شدن با چنینها خیلی مشکلتر است. ولی قابل توضیح بودن این مسئله نتایج آنرا بهتر نمی کند. ظاهراً این جدائی بطور اجتناب ناپذیری به يك دوره «ما» و «آنها» می انجامد و «آنها» همیشه «بی اندازه غیر قابل تحملند» ولی آنچه که برای من یقیناً يك دیدار کننده سخت است این است که هم میهنان من، البته بی آنکه حرفی در این باره زده شود، تصور می کنند که من نیز باید طبق اصول «ما» و «آنها» فکر کنم - و در واقع گمان می کنند که در غیر اینصورت نقض عهد کرده و مرتکب قصوری شده ام. و البته من هم مثل آنها باید احساس کنم که «آنها» واقعاً «تحمل ناپذیرند» ولی من چنین چیزی را قبول ندارم و احساس نمی کنم که «آنها» (در این مورد چنینها) «ما» غیر قابل تحمل تر باشند. اگر خاموش بمانم تصور آنها تقویت می شود و اگر آنچه را که فکر می کنم بگویم، بخشی دردی گیرم که باز هم به جائی نمی رسد.

برای همین می گویم که نباید می رفتم. و قصاصاتهای مسخره آنها بر اساس آزرده گیهای کوچک شخصی، در مجلس رقص دیشب نمونه خوبی از این مورد دیدم. با يك زن سوئسی می رقصیدم. سه سالست که اینجا هست. «شماره گر در تمام زندگی خود مرددی به این تنهایی ندیده ام» (البته منظور رش «آنها» بودند) من هاج و واج ماندم. چون فکر می کنم در این دنیا همه چیز را به مردم چنین نسبت داده اند جز تنهایی.

او ادامه داد «لطبی... تنبل حساسی». امروز صبح به يك راننده ریگشا گفتم (این نامی بود که خانم به او داده بود. سالهاست که در یکن ریگشا می وجود ندارد) مرا به خانه ببر. تازه آنها خوب می دانند که ما اروپائی ها همیشه بیشتر از چینی ها به آنها پول می دهیم (امتیاه می کرد) فکر می کنید که مرده به من چه گفت؟ گفت: «فمی تو نم، می خوام بوم نهار بخورم» منظورش می فهمید؟ تنبل!

۸۰ دیوار دولرف دارد

ترش می پرسد و می ترسید که رفته باشد. ولی معلوم شد که هنوز باید نیم ساعت دیگر صبر کند. از او پرسیدند که آیا تنها سفر می کند و وقتی جواب مثبت داد، کارمند دیگری تلفون را برداشت و با پرستار اعلاق انتظار می که بچه در آن بسود صحبت کرد منظورش این بود که از بچه بیشتر مو اظمت شود. با این توضیحات بتدریج نگارانی از چهره دختر محو شد و لبخند شادی جای آنرا گرفت. کارمند از مدار تلفون برون گفت «سفر خوش» به احتمال زیاد در چنین ایستگاه دیگری مثل این وجود ندارد و شاید دهیج جای دیگر هم وجود نداشته باشد. آقای هسو حق داشت. روزنامه نویسن فرانسوی می بایست آنجا را می دید.

نامه به الندا، ۲۱ ژوئن

تقریباً یکماه است اینجا هستم... روزها چون برگهائی که در باد به نوسان در آید، پراکنده و جوش می گذارند. من می گویم اهر لحظه مفهوم کامل آنرا بیرون بکشم ولی بطور وحشتناکی می دانم که خیلی چیزها را اشتباه می خوانم و خیلی چیزها را حتی فمی بینم...

دیشب هم از فشار تنهائی و هم بخاطر اینکه همه دعوتهای سفارت را رد کرده ام، برای شرکت در مجلس رقصی که هر چند هفته یکبار برای غریبه ها می کنند به «کلوب» رفتم (در سفارت بریتانیا). آلمانها، سوئدیه ها، فنلاندیه ها، هلندیه ها، همه شان آنجا بودند. ولی این يك میهمانی تمام عیار بریتانیا می بود. موسیقی بی لطفی که شبیه رمانند با صدائی بیش از حد بلند، از بلندگو به گوش می رسید، بار که بیشتر مردها در اطرافش جمع شده بودند و زنهارا چون جزایری تنها در دریا رها کرده بودند. هیچ چیز - نه گلی و نه زینتی - که به اطاق خشک و خالی کمی زیبایی و نشاط بدهد، وجود نداشت. می شد آنرا بجای مجالس رقصی گرفت که شبهای شنبه در يك هتل تجار تی درجه دوم در برستول بر پا میکنند. در امریکا این کارها را بهتر انجام می دهند، همیشه با سلیقه و قدرت تشخیص بیشتری. نباید می رفتم. این مشکل خارجیهای تبعید شده است. جریانی که در همه جای دنیا دیده ام. ولی احساس «احاطه شدن به وسیله کشورهای بیگانه» همیشه در کشورهای «پشت پرده» حادثر است. گروه کوچک غریبه در خود می لو لند، نه

گفتم: «فکسر می کنم شما متوجه معنای این حادثه کسوچک نشدید. اون راننده سه‌چرخه پاشی تیل نبود بلکه این اولین باری است که يك راننده سه‌چرخه پاشی می تواند به يك خارجی «نه» بگوید. و طی ۲۰۰ سال این اولین باری است که برای اینکه باید نهاد بخورد می گوید «نه». خانم نگاه غریبی به من کرد و دور شد. من از قوانین آنها پیروی نمی کردم.

میهمانی تمام شد و از من خواهش کردند که يك تاجر مست را به حسین چیاتو بازگردانم. او برای فروش فولاد به اینجا آمده است. ما را به وسیله يك جیب سفارت که بالا پاشین می پرید به هتل برگرداندند. تاجر تعریف می کرد که آنروز تالار بزرگ مردم را نشان دادند و پرسید «و می دونی من اونجا چی کردم؟» و از بخاطر آوردن آن به خنده افتاد «بانتسیح ذکر می گرفتم. آره. البته نشون ندادم - هاها - تسیحم توجیب کنم بود - تمام مدتی که اون حرف می زدند، تسیحم رو می گروندم...» (خیلی مطمئن) فکر می کنم این يك کار تاریخی است، راستی هم تاریخی. چون شرط ده پاند می بندم که هیچکس تاحالا اونجا بسا تسیحمش ذکر نکرفته»

خیلی مست بود. درهتل او را به شاه‌ها یم تکیه دادم و به سمت اطاق خوابش بردم. به من چسبید... «بیاتو... فقط يك لیوان دیگه» به سمت رختخواب هلمش دادم و به اطاق خودم رفتم.

روسها مدلت چندین سال بطور غیر رسمی مدعی مالکیت مناطق وسیعی از منچوری بودند و پس از اتمام راه آهن سراسری سبوری و فرو نشاندن طغیان‌هاشت - زنان در سال ۱۹۰۱ به سمت جنوب و بنادر آبهای گرم پورت آرثر و دایرون پیشروی کردند. ولسی پس از شکست روسیه از ژاپون در سال ۱۹۰۵، ژاپون نیرومندترین قسمت منچوری، یعنی جنوب آنرا تصاحب کرد. نیمه شمالی تا زمان انقلاب روسیه در دست روسها بود تا اینکه این کشور رسماً از آنجا بیرون رفت. در سال ۱۹۳۱ ژاپوניהا چینی‌ها را از موکلن بیرون کردند و همه منچوری را متصرف شدند.

ژاپوניהا از دخا پرغنی این منطقه بهره برداری می کردند. آنها دست به ساختن جاده‌ها، راه آهنها و کارخانه‌ها زدند و رژیم مستعمره شکلی در آنجا مستقر کردند که مواد خام و محصولات نیمه تمام را با کشتی به ژاپون می فرستاد. در سال ۱۹۳۲ دولت دست نهاده مانچو کو تاسیس شد و منابع و نیروی انسانی شمال شرق بعزوان پیچهای ماشین صنعتی ژاپون و امپراتوری نظامی آن که در حال رشد بود بکار رفت.

پس از شکست ژاپسون در سال ۱۹۴۵، یک دوره انهام و هرج و مرج وصف نشدنی آغاز گشت. ارتش روسیه وارد شد و بسیاری از کارخانجاتی را که زیر دستش افتاد اوراق کرد، کاری که مقامات چیانگ کایشک کرده بودند. امروز چینی‌ها حاضر نیستند غارت روسها را تأیید کنند ولسی برداشتن مقادیر زیادی ماشین آلات از کارخانه‌های شمال شرق و فرستادن آنها به روسیه مبتنی بر اسناد است. بیشتر شهرهای بزرگ به تصرف نیروی کومین تانگ در آمد، در حالیکه تقریباً سراسر روستاها در کنترل ارتش مائو تسه تو نگت بود.

جالب است که در این زمان روسها هنوز به چیانگ کایشک کمک می کردند. ضمن اینکه کمونیست‌ها روسها را متصرف می شدند، ارتش روسیه که در اوت ۱۹۴۵ ارتش نیرومند ژاپونی، کوانتو نگت را در هم کوبیده بود، می - کوشید تا مقامات کومین تانگ را در شهرها مستقر کند. حتی از روسها خواسته شد که بیشتر از مدلت مقرر در آنجا بمانند تا چیانگ کایشک برای اینکه امریکائیها

خطوط مونتاز

شمال شرق (که قبلاً منچوری خوانده می شد) از نظر تاریخی قدیمی - ترین منطقه صنعتی چین است، بالابهایی عظیمی از ذغال سنگ و سنگ آهن. در اوایل همین قرن ژاپوניהا دموکلن و انسان، کارخانه‌های فولاد و ریخته گری فلز تاسیس کردند.

تا سال ۱۸۸۰ بنا به فرمان امپراتوران ورود به سرزمین منچوها قلعش بود. ولی تا سال ۱۹۰۰ دهقانان طالب زمین شمال چین - بخصوص دهقانان ایالت شانتو نگت را - به مهاجرت به این نقطه ترغیب کردند. پراکنده گی جمعیت در این منطقه گسترده که حدود یک میلیون و سیصد هزار کیلومتر مربع مساحت دارد، فقط هفتاد نفر در هر ۲/۵ کیلومتر مربع بود. در حالیکه در سرزمین اصلی چین این نسبت در بعضی نقاط به بیش از ۵۰۰ نفر می رسید.

شمال شرق علیرغم روستاهای سختش دارای مزایع و همچنین ذخایر عظیم مدنی است. محصولات عمده عبارتند از کائو لاینگ (نوعی اذن باساقه شیر هار)، لوبیا سوزا، گندم، اذن هندی، کنان، چغندر، برنج و درنا بستهای گرم کشت پنبه نیز ممکن است.

و موکلن در اکثر، اعلام احتضار کامل کومین تا نگزد شمال شرق و بیک پیروزنی قطعی انقلاب در سراسر چین بود. در عرض ۱۵ ماه چنانگ کاپیک به تایوان گریخت.

به این ترتیب بالاخره در سال ۱۹۴۹ یک حکومت استوار چینی شمال شرق را در اختیار گرفت. رژیم تازه بتدریج دست اندر کار جمع کردن قطعات و ترمیم ویرانه وحشت انگیزی که از این مرکز مهم صنعتی بجا مانده بود شد.

پس از حدود یک ماه اقامت در پکن و حوالی آن عازم این منطقه صنعتی شمال شرق گشتم.

از یادداشت‌های روزانه ام، اول ژوئن - هاربین.

ساعت چهار بلند شدم و در آخرین ایستگاه نزدیک هتل پکن سوآر اتوبوس فرودگاه شدم. راننده بتو ایست آخر راه بیاندازد. چند نفر مان بیرون پریدیم و هوش دادیم. فایده نداشت. یک چیزی از کار افتاده بود. اتوبوس ما را به اتوبوس دیگری بستند - سروصدایی عظیم ولی وقتی اتوبوس وارد دنده گذاشتند، چرخها قفل شد. بنظر می رسید همه دنده ها خرد خواهند شد. چند کیلو متر به این ترتیب گذشت و سپس ناگهان موتور به کار افتاد و ما بدون اتفاق سوء دیگری به سمت فرودگاه پیش رفتیم.

فرودگاه جدید پکن برای احتیاجات فعلی به اندازه کافی وسیع به نظر می رسد. ساکت (تقریباً بدون هیچ صدائی)، خیلی منظم و با رستورانی خوب. دیدار کنندگانی که با جت از روسیه وارد آنجا می شوند، بدون استثنا سکوت آنرا با سرو صدا و آشفتگی ناگهانی فرودگاه مسکو مقایسه می کنند.

قطر ۱۵ کیلو بار می توان همراه داشت. شماره هواپیما که روی بلیت هنگام خرید مهر می شود، مقصد پرواز را تعیین می کند نه شماره پرواز را. هر هواپیما شماره ای دارد که با ارقام درشت در دو طرفش نوشته شده است. به این ترتیب اگر چند هواپیما پشت سرهم ایستاده باشند، مسافر می داند سوار کدام یک شود. دم در بلیت کنترل نمی شود ولی در هر چند دقیقه بلندگو اطلاعیه پخش می کند. چون چیزی از آنها نمی فهمیدم، نمی دانستم چه وقت باید آماده باشم

نیروها پیش را از چین جنوبی به آنجا منتقل کنند، وقت بیشتری داشته باشد.

بلافاصله پس از روز تسلیم ژاپون، تقریباً ۲۰۰/۰ از افواج کومین - تانگ به وسیله گشتیها و هواپیماهای امریکائی بسرعت به شمال شرق برده شدند. پس از اینکه روسها هاربین و شهرهای دیگر شمال شرق را تخلیه کردند، چنانگ با پنج ارتش که توسط امریکائیها مجهز شده بود، هجوم خود را از جنوب بر ضد نیروهای کومینست آغاز کرد.

ولی مامورین نظامی و غیر نظامی کومین تانگ آنقدر در فساد غوطه ور بودند که شکست آنها حتمی بود. صاحب منصبان بیشتر بفکر غارت اموال صنعتی و فروش آنها در بازار سیاه بودند تا بفکر بکار انداختن کارخانجات و معادن. برای مثال میز استخر اچ درمادن بزرگ و ذغال سنگ فوشون که در زمان ژاپوینها روزی ۲۵۰۰ تن بود، به روزی ۲۰۰ تن کاهش یافت. کارخانجات فولاد آشان که در سال ۱۹۴۳ ۸۳۰۰۰ تن محصول برای ژاپوینها تولید کرده بودند، در دوران تصرف ۲ ماهه کومین تانگ کمتر از ۹۰۰ تن محصول بیرون دادند. زمانی کارخانجات این مرکز فولاد ۱۰۰۰۰ کارگر در استخدام داشتند. در سال ۱۹۴۸ تعداد آنها از ۱۰۰۰ هم کمتر بود.

باتجدید آشکار جنگ داخلی در سال ۱۹۴۷، چنانگ خیلی زود در شمال شرق حالت دفاعی بخود گرفت. بیشتر منطقه، دوسوم راه آهن و اکثر سرزمینهای مولد غذا در اختیار کومینستها بود. کومین تانگ شهرهای بزرگ و صنعت را در اختیار داشت. تا آخر سال ژنرال کومینست، لین پیائو قسمت بزرگی از هفت ارتش کومین تانگ را که توسط امریکائیها تربیت و تجهیز شده بودند تار و مار کرد. گذشته از این همانطور که در مورد فوردوزیها پیش آمده بود مردم حسن نیت خود را از دست داده بودند. منتهی مردم شمال شرق بجای اینکه مثل فوردوزیها در سال ۱۹۴۷ انقلاب کنند، به کومینستها رو آوردند. (شرح انقلاب فوردوزیها را در قسمت ششم بخوانید)

در اوایل پائیز ۱۹۴۸، ارتشهای کومینست برای اولین بار، حمله ای را که هدف آن تصرف شهرهای صمد بود، آغاز کردند. سقوط چانگ چون

و بهمین جهت از روی شماره سوار هواپیمای خوردم شدم.

هواپیما بدل روسی پلک ۳ DC بود - دو موتور و بدون وسیله تعادل فشار هوا. خلبان و کارکنان چینی بودند. مثل روسیه، صندلیها کمربند نداشت. مهماندار که زنائی به لباسش دیده نمی شد و بلوز سفید و دامن آبی پوشیده بود برای ما در لبوان چای با شیرینی می آورد. در مقابل، صفحه بزرگی با دو عقربه یکی سرعت و دیگری ارتفاع را نشان می داد قرار داشت. دختر متوجه شد که صندلی من عقب نمی رود، زیرا در فضای خالی پشت آن کیفهای بستی را کیپ هم گذاشته بودند. نمی آنکه من حرفی بزنم آنها را از نو جابجا کرد.

در ایستگاه دوم شروع به گشتن در ساختمان فرودگاه کردم و متوجه شدم که اینجا هارزین، پایان سفر من است تا اینکه مهماندار پیدایش شد، در حالیکه کیفها، کتاها، ماشین تحریر و دوربین را که در هواپیما جا گذاشته بودم حمل می کرد. هیچکس به استقبال من نیامده بود. هیچکس انگلیسی نمی دانست. مکالمات طولانی با تلفون. بالاخره پلک اینترنتیست پای تلفون آمد و گفت که الان می آید. چرانیامده بود؟ هواپیما پلک ساعت زودتر از وقت مقور رسیده بود.

نامه ای به انا، دوم ژوئن

..... من دیروز از پکن به اینجا سفر کردم و بطرز مطبوعی غافلگیر شدم.

من انتظار داشتم پلک شهر بزرگ صنعتی پر دود و کسل کننده مثل پیتسبورگ و یا منچستر بینم - ولی در عوض شهری دیدم از درختان و چمنهای سبز و دخترانی بسا دامنهای خوش رنگ. اینجا پسران پارک است. یکی از آنها که فوق العاده دلگشا است، پیش از سه کیلومتر در طول رودخانه امتداد دارد. در اینجا زوجها زیر درختان نشسته بودند. پسران کوچک می کوشیدند با تور ماهی بگیرند، مردی با کسرتینا پلک دوچرخین بچه مستاق را محظوظ می کرد. صدها نفر با فراغت قدم می زدند و بستی می خوردند. پلک دسته دهب بودائی - با سروصورت اثلبامه - قدم زنان، می گذشتند. در پلک سمت پارک رستورانی است که زمانی بسا شگاه افسران ژاپونی بود ولی اکنون به اتحادیه راه آهن تعلق دارد. اینجا هرشب

برای رقص بهادی عمومی باز است. در رودخانه قابهای کرایه ای درامواج بالا و پائین می روند و جوانان خنده کتان و در حالیکه پاروهایشان قاطی می شود در آن سواری می کنند. این شهر به نظر کسی که قبلاً در پکن بوده است آرام و فارغ به نظر می رسد، هیچکس تند راه نمی رود. همه همینطور قدم می زنند و غالباً بازو در بازو. مثل اینکه حالا حالاها وقت دارند....

و در زیر این خرابیلدن پحال، احساس غرور بزرگ ناشی از انجام کاری وجود دارد. می ایستم و با این گروهها صحبت می کنم و همه آنها یکمربه با همچنان تمام شروع می کنند به گفتن آنچه که می کنند.

ولی با همه اینها اینجا پلک شهر صنعتی است. من امروز صبح از پلک کمون شهر دیدن کردم - پلک کمون بزرگ با ۲۰۰۰۰۰ جمعیت، ۱۸ کارخانه بزرگ، دهها کارگاه کوچک در حوالی، ۳۵۶ هزار خوری عمومی، ۴۳۳۳ محل برای نگاهداری کدوکان، ۱۸۴ کودکشان - ارقام سرگیجه آورند. اندازه، میدان عمل، شورشندگی، حجم تولید، ساختمانها و آپارتمانهای جدید، وسعت و تنوع آزمایشات تجربی - وقتی به کشورم برگردم کی حرف موابودمی کند؟ هر کس کاری انجام می دهد. هیچکس بیکاره نیست و همه در این رستخیز عظیم جانی دارند. در پکن من تئوریها و ارقام را مطالعه کردم - و اکنون ناظر عمل واقعی آنها هستم. نتیجه دیوانه کننده است.....

کارگاهها و کارخانههای کوچک همه جا پراکنده اند. شما از کنار چیزی شبیه به آغلی که ازخشت ساخته شده است می گذرید، باوصله خورده است، تیری را حایل دیواری کرده اند، گچ کاری پوسته پوسته شده است - به داخل می نگرید و ۱۵۰ زن جوان و مردوش به تن را می بینید که مراقب پلک دستگاه تراش دقیق هستند، قطعاتی از کارخانه بزرگی را درست می کنند و یا موتورهای الکتریکی، رادیو و اتمال اینها می سازند. اکثر این دختران سه سال پیش بی سواد بودند. اکنون به مدرسه و کالجهای تکنیکی می روند. آنها دوده های زبان و گروهای تاتر دارند و درس موسیقی می گیرند. سراسر کشور در تیب و تساب خلایقیت. باید دید تا حتی کمی از آنرا باور کرد..... و قدرت بالقوه تولید که آشکار

کنند. يك كارخانه چنگكهاى نقاله دولتى كه در آن نزدیکی بود به دنبال يك منبع محلى برای تهیه سو لبرينگ مى گشت. آنها به كارخانه طاباب باقى رفتند، تجهيزات لازم را در آنجا مستقر کردند، زنان را تربيت کردند و شروع کردند به توليد سو لبرينگ. اکنون كارخانه كه البته خیلی وسعت یافته است، ۷۸ نفر را استخدام کرده است و برای بسيارى از كارخانجات محلى ديگر سو لبرينگ يرون مى دهد. من يکی از اين زنان را كه در ابتدا طاباب گاهى مى بافند ديدم، او در يك بخش کنترل جنس بود و سو لبرينگها را دوى يك ماشين دقيق، كترلى مى كرد. به كارگاههای ديگري كه از سال ۱۹۵۸ تأسيس شده بودند رفتم. آنها اده، مونسورهای الكتریکى مقاوم، بطريهای نوشابههای غير الکلی و اثاث خانه مى ساختند.

برسيلم «كجا اصلاح مى كند؟»

— «بائيل بينيد...» و مرا به مقارنه سلماني خانههای مسكونى بردند. سلماني در يك كلبه چوبى و خیلی تميز و مرتب بود. حدود ۱۸ دختر باكت-های سفيد و بى لك ماشينهای اصلاح، شانهها و حولهها را در دستگاه بخار-كه در محل ساخته شده بود-استرلينگ مى كردند. برای مسلمانها كه از ايزدوحو-له-های غير مسلمانها استفاده نمى كردند، ضد عفونى خاصى وجود داشت.

— «مى توانم اصلاح كنم؟» (آنروز صبح اصلاح نكرده بودم). آنها لبخند زدند و خیلی خوشحال شدند. صبر كردم تا يك صندلى خالى شد و دختری كه ۱۶ ساله بنظر مى رسيد (ولی در حقيقت ۲۴ سال داشت) و دو سمت سرش را با دو روبان سفيد آراسته بود، دست به كار شد. من يك «اصلاح چينى» كردم. نه تنها سيلها، بلكه همه جفا تا بالاي پيشاني، پشت گردن، بيني و هر گوشه ای كه جزو سرم حساب نمى آمد، تراشیده شد. حولههای داغ فراوان. آنها پوسل نگر رفتند - قيمت معمولی يك تومان برای اصلاح سر، شامپو كردن و اصلاح صورت است. مقارنه سلماني بر مبنای نه سود نه زیان مى چرخد.

شده است.

مدیر يك كمون دهاريين باچندا از كاركنانش مرا به نهار دعوت كردند.

همه جوان بودند. مدير تقريباً سی ساله و بقیه جوانتر. درباره توليد صنعتی كمون سؤال كردم. بازم ارقام ديگر. در سال ۱۹۵۸ (سال آغاز كمون) توليد صنعتی ده ميليون بو آن (حدود سی ميليون تومان) بود. سال گذشته اين مبلغ به ۲۲ ميليون يو آن رسیده بود. در پنج ماهه اول امسال سی ميليون. اکنون كمون صد كارخانه كوچك دارد. مدير مى گفت «در منطقه ما كارخانههای بزرگ دولتی هسته كارهای صنعتی ما را تشكيل مى دهند» و تعريف كرد كه چطور همه كارخانهها هسته كارگاههای صنعتی ما را تشكيل مى دهند» و تعريف كرد كه بزرگتر گشته اند. تا همين و اواخر قطعات اين كارخانجات بزرگ در سراسر چين ساخته مى شد. بولى اکنون به اين فكر ندم تا كاری كنند تا همه احتياجا نشان از محل تهیه شود و به اين ترتيب هزینه عظيم نقل و انتقال را صرفه جویی كنند. و گذشته از اين اين كارخانجات مادد، بر كار توليد نظارت مى كنند، كارگر تربيت مى كنند و نوع مواد لازم را بر سرعت با تغييرات توليدی تطبيق مى دهند.

پس از نهار از چندا تا از اين كارخانجات كوچك كمون ديدن كردم. يکی از آنها- كه اکنون كارخانه لوازم الكتریکى بود- يك سال ونيم قبل به وسيله سه مرد (دو تعميركار ساعت و يك حكاك مهر) بوجود آمد. آنها به ايسن-كك-اقتادند كه از خرده ريزها و ته ماندههای خیلی كوچكى كه به درد كارد ديگري نمى خوردند، چيز بسازند و برای همين در يك آلونك شروع كردند به ساختن دستگاههای كوچك از براده مس، ته نوارهای پلاستيکی و تراشه فولاد ماشينهای تراش. اين كارخانه مثل بسيارى از اين كارخانههای كمون مثل قارچ وسعت يافت. اکنون ۵۱۲ نفر در آن كار مى كنند و خرده ريزهائی كه مصرف ديگري ندارند از سراسر هاريين به اين كارخانه جديد الاحداث آورده مى شوند.

و باز در همان حوالى كارخانه كوچكى بود كه ۳۵ زن كه همه دهقان ناشی بودند در آن استخدام شده بودند تا از كاههای پيشكل شده طاباب درست

میز. تختخواب سفت ولی خوب است. مثل تختخوابهای سورس، لحافهای روی آنست. اینجا یا باید پخت و پاش منجمد شد. در حمام هیچ چیز خوب کار نمی‌کند. دوباره مثل مسکو.

کرایه از یکین ارزانتر است، روزی هشت یوآن. غذاهم ارزانتر است. دیشب یک غذای عالی داشتم - خاویار سیاه، و دکای محلی، یک غذای گوارش، سوپ، شیر ترش همه به ۱/۶۰ یوآن (تقریباً ۵ تومان) - نصف این قیمت مال خاویار بود.

در هاربین همه جا آثار کلنی سابق روسها دیده می‌شود. در خیابانهای عریض، مغازه‌ها، ساختمانها و حتی در بعضی از لاسها. (زمانی ۵۰۰۰۰ روس سفید پناهنده اینجا بودند.) من فکر می‌کنم هنوز سه یا چهار هزار تائی از آنها در اینجا باشند، رقی که راهنمایم داده بود. او می‌گفت بیشتر روسها پس از آنکه این منطقه در سال ۱۹۴۵ توسط روسها «آزاد» شد به شوروی برگشتند. آنها تائی که هنوز اینجا هستند اتباع شوروی شناخته می‌شوند. تعدادی از آنها تبهه چین شده‌اند.

آگاهی‌ها، صورت غذا، تابلوها به چینی و روسی است. ظاهرآ من اینجا جزو نوادرم. چون کمتر دیدار کننده انگلیسی زبان در اینجا پیدا می‌شود. باید بیشتر اینجا بیایند چون شهر گیرنده‌ای است.

در تون

شهر بزرگی را پشت سرمی‌گذاریم. دود کشتها که دودی‌کنند، ساختمانهای تیره و باران شسته، تیرهای برق، توده‌های ذغال سنگ و باز و باز هم دود کشتها و زانوهای ناهموار کارخانه‌ها. سپس خانه‌های تازه‌تر و دلپذیرتر که هنوز از دود کثیف ننداشته با باهای قرمز و نهالهای میوه و باغچه‌ها، مثل خانه‌های باغچه‌دار انگلیس.

وود مردجوانی با بازوبند قرمز ماشین نویسی مرا قطع می‌کند. می‌نشیند و بین ما مکالمه‌های طولانی و نامفهوم شروع می‌شود. فکر می‌کنم می‌بردسد چه

یک چیز جالب دیگر. وقتی بیرون می‌آمدم چشمم به یک جعبه چسورنی که یک توده سیم از آن بیرون زده بود افتاد. پرسیدم «این چیست؟» «اون یک دستگاه فرادائم سبک. سبکه چون بعضی از زنها نمی‌تونن اینجا میان و ما می‌ریم تو خونه موهاشونو درست می‌کنیم - نگاه کنید. در جعبه یک رادیوی کوچکه تا زنها همونطور که موشون درست می‌شه بتونن موزیک گوش کنن»

سیم از عرض یک میدان فو تبال گذاشتم و به خانه‌های مسکونی جدید رفتم. ظاهر دلگیری داشت. نه درختی، نه علفی. فقط ساختمانهای عظیم. یکی دو در را زدم و بلافاصله با لیچند و «لطفاً داخل شوید» به من جواب دادند. همه تمیز و مرتب ولی بطرز وحشتناکی فقیرانه، دو رختخواب بزرگ در یک اتاق بود که همه خانواده آویزان بود. داخل همه آنها یک مشکل بود - هر آبارتمان دو اتاق یک آئیز خانه و دست شوتی کوچک و یک توالت جداگانه داشت - حمام نداشت. در همان نزدیکی حمامهای عمومی وجود دارد. تقریباً در همه آنها یک رادیو و یک فلاسک ترموس بود. ملافها و پتوها روی تختها بطرز مرتبی توده شده بودند. در بیشتر آنها دوی دیوار تصاویر پر زرق و برقی چسبانده بودند. و در بعضی از آنها روی بزرگهای مصنوعی بزرگهای زنده گذاشته شده بود. من چند عکس برداشتم و آنها هم اهمیتی ندادند. برخورد خوش این مردم چنان خود بخود بود که اگر من این آبارتمانها را شانس انتخاب نکرده بودم، بطور حتم فکر می‌کردم که به این خانواده‌ها مخصوصاً گفته‌اند که برای استقبال از یک میهمان خارجی آماده باشند. کرایه؟ بعضی‌ها سه یوآن و بعضی‌ها چهار یوآن در ماه (۹ و ۱۲ تومان) با برق و آب!

این آبارتمانها را به چه کسانی می‌دهند؟ کمیته خیابان کسانی را که بیشتر از همه به مسکن احتیاج دارند تعیین می‌کند - معمولاً کسانی که بچه دارند مقدمند هنوز هم کمبود محل سکونت وحشتناک است.

هتل اینجا هتل‌های روسیه را یاد می‌آورد - اتاقی بزرگ، قدیمی و ملال زمان ادوارد هفتم. اثاثیه زیاد، صندلیهای راحت روکش دار. یک ترموس روی

اتومبیلی که درچین امروز ساخته می‌شود - یعنی پرچم سرخ - عکس بردارم. (مثل کادربلایکی برد که کمی بزرگ‌ترش کرده باشند). اتومبیل بیرون هتل توقف کرده بود «باید برای عکسبرداری از اون اجازه بگیرید» این آقای ننگ بود که در کنارم ایستاده بسود: «ایسن اتومبیل شخصی است و باید از صاحبش اجازه بگیریم» حتی زحمت جواب دادن هم بخودم ندادم.

وقتی به کارخانه بارکش‌سازی رسیدم، بهلت محدودیت وقت به کارمندانی که از ما استقبال کردند پیشنهاد کردم که خلاصه سازی «متن» را به بعد موکول کنیم و بکر است برویم سر سئوالات من. امیدوار بودم به این ترتیب جنبه سیاسی قضیه را کنار بزنم و اگر بتوانم به باره‌ای از واقعیات دست یابم. بسیار امکان داشت که ایسن اصرار در عرض کردن جریان معمول، مشکلات را بدرستی نمایان کند.

صحنه‌های ما طبق یادداشت‌های من به اینصورت بود:

س - محصول عمده این کارخانه چیست؟

ج - بارکشهای مقاوم، اتوموبیل‌های سالون «پرچم سرخ»، بارکشهای که کمی با طرح اصلی فرق دارند بهمنظر استفاده‌های مخصوص، مورتور برای کمباین‌های درو، مورتور پمپ و آبیاری.

س - در عرض سه سال گذشته از هر کدام اینها چند عدد ساختید؟

ج - قوز بود کارخانه سی‌هزار بارکش در سال بسازد.

س - موفق شدید؟

ج - با رهبری حزب و مائوتسه تو ننگ،... و غیره، شور و شوق عظیم کارگران برای ازدیاد محصول، زوآوری‌های تکنیکی، جهش بزرگ به پیش و غیره و غیره.....

س - (حرفشان را قطع کردم) در سال ۱۹۵۹ چند بارکش ساختید؟
ج - سال گذشته کمی کمبود مواد اولیه داشتیم برای همین فقط تقریباً نیمی از کارخانه را پر کردیم.

س - یعنی در سال ۱۹۵۹ سی‌هزار بارکش ساختید؟

وقت می‌خواهم نه‌ار بخورم. شایدم گارد امنیتی و با فقط کسی است که می‌خواهد چند کلمه انگلیسی را که می‌دانند با من تمرین کند.

می‌گویم: «بی‌دین ترونگ» (ساعت يك). ظاهر آ می‌فهمد و بازمی‌گویم: «بی‌جیو» (آنجو) و اوسرتان می‌دهد. حتماً در واگون غذاخوری کار می‌کند. برای همین به بلفور کردن ادامه می‌دهم «تزو ننگ گوئو ترائی» - تزو روئو بائی ترائی». (غذای چینی - گوشت خوک، کلم) برمی‌گردم به انگلیسی می‌گویم: «میوه پخته». او سرتکان می‌دهد. برنج (به دنبال کلمه‌اش می‌گردد) نان، کوه - لغت بر شیطان این را دیگر نمی‌خوانم. چند لحظه ساکت می‌نشینم و او به‌ماشین تحریر سبک من خیره می‌شود. چند دقیقه بعد بلند می‌شود، لبخندی زنده و می‌گوید: «با اجازه» و در دالان ناپدید می‌شود.

هیچ نفهمیدم او کی بود. ولی ساعت يك به واگون غذا خوری رفتم و غذا مثل غذای همه تر نه‌ای چنین خوشمزه بود.

چاگت چون: حقایق، ارقام و شعارها.

تصور می‌کنم دیدار از کارخانه بارکش‌سازی چاگت چون از همان ابتدا توأم با بدیاری بود. آن مترچم اعجوبه‌ای که برایم فرستادند، اصلاً همین را می‌پایده فال بد می‌گرفتم. من مثل بیشتر مردم بد خلقم و این با با از همان لحظه‌ای که در ایستگاه به استقبال من آمدیم، می‌گفتم کرد «دبر رسیدید و اصلاً نمی‌پایده‌صحیح یکشنبه می‌آمدید - همه جابسته است» این اولین کلمات او بود. پیراهن و شلوار سفید پوشیده بود و من با پیراهن آبی چوگان بازی و شلوار فلانل شل و ولم خودم را در مقابل او پدید لباس احساس می‌کردم. به يك بار بر دستور داد تا کیف سنگینم را بردارد ولی دزد بر دامن دو کیفی که خودم حمل می‌کردم کمکی نکرد. فکر کردم «تیب شناگه‌ای نو سازی نشده» به من گفت اسمش - ای مثل اینکه چیزی شبیه ننگ بود و بعداً هم از اسمش چیز بیشتری دستگیرم ننشد. خوب معلوم بود که با هم جور در نمی‌آمدیم.

صبح روز بعد هم بد شروع شد. می‌خواستیم از بزرگترین و براترین

حقایق مشکل است..... اگر می دانستیم از این دست اطلاعات لازم دارید.....
 س - (نمی شد بگویم) من از کارخانه های اتوموبیل سازی که بیست برابر
 این کارخانه است دیدن کرده ام و آنها می دانستند چند نفر را استخدام کرده اند.

با شنیدن این حرف صحبت درگوشی آهسته ای بین رئیس و یکی از «مردان
 خاموش» (اعضای حزب؟) که همیشه حضور دارند در می گیرد و سپس مسدود
 می گوید که اگر به رئیس قسمت طرح ریزی دسترسی پیدا نکنیم بدست آوردن
 ارقام مشکل است. ولی تعداد کارکنان را می توان بدست آورد. همکار اولانی-
 رود و به قسمت کارکنان تلفون می کند.

در حین انتظار به آنها می گویم که می دانم که هر کشوری ارقام مخصوصی
 دارد که به دلایل امنیتی و پسا دلایل دیگر آنها را اعلام نمی کند. اگر ارقام
 تولیدی آنها به چنین دلایلی نباید آشکار شود، من جریان رادک می کنم و رعایت
 می کنم ولی باید دوراست باشیم و علت را بگوئیم.

گنگو تا همین جا پیش رفت. رفتار خیلی دوستانه ای نداشتیم ولی به
 ظاهر همه چیز خوب بود. من دوست نداشتیم مطالب غیرواقع بنویسم و آنها هم دوست
 نداشتند به آنها اصرار کنم و وادارشان کنم که این را بپذیرند.

بالاخره مرد برگشت و گفت تا آنجا که او توانست تعیین کند رقم درست
 کارمندان حدود ۲۳۰۰ است.

چون وقت می گذشت ازسوال کردن دست کشیدم و خودم خودم کارخانه
 را بینم ما بسرعت تقریباً همه قسمتهای عمده ساختمانی را گشتیم، عجله داشتیم.
 نه برای اینکه آنها اینطور می خواستند بلکه بخاطر درندشت بودن کارخانه.

کارخانه که توسط روسها طرح و تجهیز شده بود در اوت ۱۹۵۶ شروع
 به کار کرد. کارخانه ای است مستقل که از خود دارای کارخانه ریخته گری فلز،
 آهنگری، واحدهای ابزار موتوری و موتاز، کارخانه های بدنه سازی و خطوط
 مونتاژ اصلی می باشد.

از آنجا که در چنین این اولین کارخانه ای است که وسایل نقلیه مسو توری
 بیرون می دهد، چینی ها بسیار به آن می بالند. به نظر آنها این قدیمی است به

ج - رقم دقیق را نمی دانم.....

س - سال ۱۹۵۸ چی؟ آیا او نهم در حدود سی هزار عدد بود؟
 ج - ولی ارقام را اداره دیگری منتشر می کند. من زیاد مطمئن نیستم.

س - (چیز دیگری را پیش کشیدم) چند نفر در اینجا استخدام کرده اند؟
 ج - درست نمی دانم، ارقام دست من نیست. فکر می کنم عده نه هزار یاد
 شده است. دولت شوروی در ایجاد این کارخانه کمک همه جانبه و نامحدودی
 به ما کرد - تعداد زیادی از تکنسین ها و همچنین هیئت اداری ما برای مطالعه
 روشهای آنها به اتحاد شوروی رفتند و عده زیادی از روسها به اینجا آمدند.

س - ارقام تولید و کارکنان را از کجا می توانم به دست آورم؟

ج - نو آوریهای تکنیکی بسیاری بوسیله کارگران آغاز شده است بخصوص
 از سال ۱۹۵۸ وقتی جهت عمومی تعیین شد و حزب کمونیست این منطقه.....

س - ارقام را از کجا می توانم بدست آورم؟ می توانم مدیر عامل را
 بینم؟ او می تواند ارقام را به من بدهد؟

ج - وقتی شما آمدید ما نمی دانستیم چه رقمی را می خواهید برای همین
 نتوانستیم حقایق مورد نظر را گرد آوریم.

س - ببینید. من از وقتی که به چنین آمده ام کارخانه های زیادی را دیده ام.
 آنها همیشه دقیقاً رقم محصولات خود را می دانستند. اما اینکه نمی دانستید چه
 سولاتی از شما خواها شد، خیلی واضح است که وقتی کسی به کارخانه ای می رود،
 مهم نیست چه کارخانه ای باشد - کارخانه کفش یا مسواک - یکی از اولین
 سئوالها اینست «چند تا از اینها می سازید؟» من آمده ام که درباره چنین کتا بی
 بنویسم. می خواهم کدام مصفا نه و صادراته باشد و اگر بتوانم حقایق را به
 دست آورم چطور می توانم این کار را انجام دهم؟ شما می گوئید تعداد بار کشتیهای
 را که می سازید یا تعداد کسانیکه را که استخدام کرده اند؟ باید دید می دانند -
 باشیم. همه کارخانه های دانند چند نفر استخدام کرده اند - لافل تقریباً می دانند -

و چند واحد از چینی می سازند.....
 ج - ولی این کارخانه خیلی بزرگتر از کارخانه های دیگرست - گردآوری

سمت عصر تولید کلان، شاید این کارخانه با استانداردهای روسی چشمگیر باشد ولی با استانداردهای آمریکائی هنوز فاصله زیادی دارد.

من در یادداشت‌هایم نه نقطه ضعف در این کارخانه شمردم ۱ - پاك‌سری از قطعات کارخانه بین ساختمانها ولو بود و بسیاری از آنها در حال زنگ‌زدن بود. ۲ - بسیاری از اشخاص کاری انجام نمی‌دادند. فقدان کلي تحرک و دقت. ۳ - خیلی چیزها با دست حمل و نقل می‌شود. يك قطعه بوسیله دو مرد کشیده می‌شود در حالیکه قطعات دیگر با ارباهای برقی جابجا می‌شوند و همه آنها از وسط آت آشناهای فراوان و دردم می‌گذرند. ۴ - آنجا که تجهیزات خوبند، آنگونه که باید از آنها استفاده نمی‌شود. مثلاً کلاف اطاقهای اصلی، روی يك برس ۳۵۰۰ تنی برس می‌شود. خود برس خوبست ولی برای بلند کردن قطعه از روی برس، با دست و پا اهرم وقت زیادی صرف می‌شود. برس کردن پنج ثانیه وقت می‌گیرد ولی برداشتن قطعه از روی آن نیم دقیقه. چند چنگ‌انوما تیک از داخل می‌توانند هر قطعه را در همان آن بلند کنند. ۵ - کثرت کسارهای غیر مشکل. یک نفر يك قطعه را با دستگاه جوش وصل می‌کند و می‌رود سر کار دیگر. ۶ - روشنائی ضعیف. بسا اینکه يك روز بارانی بود. ۷ - خط مونتاژ آنقدر آهسته حرکت می‌کرد که مشکل بود تشخیص داد حرکت می‌کند یا نه. من زمان گرفتم. هر بیست ثانیه سی سائیتس. بارکشا ۷/۵ متر با هم فاصله داشتند، یعنی حداکثر تولید در هر نوبت ۱۶ ساعته فقط ۱۱۵ عدد است و یا ۳۴۵۰۰ عدد در هر سال ۳۰۰ روزه. حتی همین هم بیشتر از مقدار حساب شده است ۸ - تکیکهای شلوغ خط مونتاژ از قبیل رد کردن ابزار از يك سمت به سمت دیگر - ابزار کافی نبودند - امتحان نکردن، کنترل نکردن. نور چراغها تنظیم نشده بود. تمرها آزمایش نمی‌شدند و مدت زیادی وقت صرف می‌شد تا بنزین در کار براترور بگردد. من دیدم که از لوله آبی که خوب بسته نشده بود آب نند می‌کرد. ۹ - فقدان حداقل پیشگیری‌های ایمنی مثلاً نزدیک محل بنزین آتش خاموش کن دیده نمی‌شد.

من ده دقیقه به تماشای بارکشا که راننده آنها را می‌برد ایستادم. اگر در

این مرحله آخر عیب، بی توجهی عمومی باشد باید پذیرفت که فقدان دقت در سراسر کار حقیقت دارد. ظاهر کارخانه مؤید این امر است.

از آنچه دیدم باید بگویم که رویه‌رفته تجهیزات کارخانه اگر خوب نباشد قابل قبول است ولی به بهترین وجه از آن استفاده نمی‌شود. حلدس من بعنوان يك فرد غیر متخصص اینست که با چند راهنمایی برای طرح تکیکي آشنا کردن به کار به وسیله هیئت از دترویت یا فرانسه، پاك سازی کارخانه و تنظیم مجدد موادی که وارد آن می‌شود و غیره، با تجهیزات موجود با نضمام چند شیئی کوچک کمکی که می‌توان آنها را در چین ساخت و با تأمین مسداوم مواد اولیه مناسب، این کارخانه چند برابر محصول فعلی که فقط يك سوم ظرفیت کامل آنست، محصول خواهد داد.

سفر به کارخانه بارکش سازی چانگک چون یادآور مفیدی است. صنایع کمون، توسعه صنایع سبك و سنگین، تلاش عظیم انسانی که در سراسر چین صرف تولید می‌شود هنوز مفهوم يك ملت کاملاً صنعتی شده را در بر ندارد.

اگر چینی‌ها معتقدند که این کارخانه نشانه آمادگی آنهاست برای تولید بارکشهای مورد نیاز، خود را گول می‌زنند. آنها با این آشننگی و اتسلاف عظیم در سال هماقتدر محصول تولید می‌کنند که دترویت در يك روز مثل آب خوردن می‌تواند تولید کند.

اما راجح به خود محصول، با امتحان کردن بارکش، پریدن روی آن، گوش کردن به موتور و مشاهده کار آن در زیرهر نوع باری، می‌توانم بگویم که ماشینی است محکم، نه يك ماشین قلابی. بدون زواید و با موتوری نسبتاً نامیرا. من تصویری کم در برابر استفاده غلط، رانندگی بد، بنزین بد و بار زیاده از حد تا حدود زیادی مقاومت کند. درست همان چیزی که با احتیاجات چین امروزر متناسب است.

حدود يك ماه بعد از دیدار من، در ماه اوت، خبرنگار دیگری از کارخانه دیدن کرد. او بعداً به من گفت که کارخانه خیلی بهتر از زمانی که من آنرا

شن یا ننگ: پیتهسبورگ چین

آخرین مرحله سفرم با تون به شن یا ننگ - که زمانی ممکن نامیده می‌شد-

بزرگترین شهر شمال شرق، جمعیت تقریباً سه میلیون، در حالیکه تون به شهر نزدیک می‌شود، کارخانجات جدید، کوره‌های مرتفع جدید از میان شالیزارها و مزارع کائو لیا ننگ سردر می‌آوردند. سپس منظره تبدیل می‌شود به توده درهم برهمی از کارخانجات صنعتی، دود کشها و خیابانهای خاکستری بی‌پایان.

شن یا ننگ مرکز عمده راه آهن قسمت جنوبی شمال شرق و کانون تقریباً

یك دوجین شهرهای مهم است. در سال ۱۹۵۲، شب‌برنامه پنج ساله اول، پیش از پنجاه درصد تولیدات صنعتی چین از شمال شرق آمد. از نظر صنعت تنها هاربین و چانگ چون در برابر شن یا ننگ کوچک بنظر می‌رسند و اصلاً قابل مقایسه با آن نیستند. در اینجا می‌توان هفته‌ها در کارخانه‌ها گشت. من خیلی از آنها را گشتم - بعضی به آشپزگی کارخانه بارکش سازی چانگ چون بودند، بعضیها در مرحله عجیبی از تحول. کارخانه‌ای که در آنها روشهای قدیم دستی با تکنیکهای محاسبه آمیخته شده بود (چینی‌ها به این می‌گویند «راه رفتن روی دو پا») بعضی‌ها به نظر من بخوبی و نرمی کارخانه‌های غرب کار

دیده بودم، کار می‌کند، می‌گفت تولید را وسعت داده‌اند و اکنون امیدوارند که کارخانه سال ۷۰۰۰ بارکش بیرون بدهد. فکرمی‌کنم تجربیات متفاوت ما تا حدودی تغییر پذیری و علم ثابت بسیاری از صنایع چین را در این مرحله از توسعه ثابت می‌کند. با در نظر گرفتن کمبود تجربیات تکنولوژیکی ده سال پیش چین، پیشرفت آنها بسیار قابل ملاحظه بوده‌است.

و در اینجا ابعاد و ظرفیت‌ها را نام برد. کوچکترین دستگاه استنادارد پنج تن وزن داشت. «ما امیدواریم که در طول بقیه سال این مقدار را افزایش دهیم به شرط اینکه بتوانیم مواد خام تهیه کنیم. همچنین می‌توانیم به شما بگوییم که هر اردستگاه تراش در يك ماه، ۵۰ درصد بیشتر از تولید متوسط ما در سال ۱۹۵۹ می‌باشد.» من احساس يك برنده مسابقه بین المللی شطرنج را داشتم که به پیروزی غیر منتظره‌ای نائل شده باشد. به من يك رقم واقعی داده بودند - و من معتقد بودم که رقمی حقیقی است. این مرد يك مهندس بود نه يك پروپا گاندچی پرسیدم «آیا در چنین این بزرگترین کارخانه در نوج خود است؟»

«نه. نه. خیلی بزرگتر هم هستند. این يك کارخانه بزرگ نیست جزو کارخانه‌های متوسط است. من کارخانه‌های خیلی بزرگتر از این زیاد دیده‌ام» از آقای نیه خوشم آمد. حاشیه نمی‌رفت. او تقریباً ذکری از «مشی صحیح» یا «راهنمایی الهام بخش حزب کمونیست» به میان نمی‌آورد و به سقالات من فوراً جواب می‌داد و همیشه جوابهایش به‌ورد بود. اینها پاره‌ای از حقایقی است که به من گفته شد و من در دفترم یادداشت کردم.

دوازده درصد افزایش هزاکارگوزن هستند و مردشان با مردها یکی است. در این کارخانه کارکنان را ابتدا وجود ندارد و سطح مزد در سطح کارخانه‌های دیگرست - مزد متوسط در همه کارخانه ۷۰ یوآن (دویست و ده تومن) در ماه است. پائین‌ترین مزد بگیرها مبتدیان ناشی هستند که در حال کارآموزی می‌باشند و بیش از سی یوآن (۹ تومن) مزد می‌گیرند و مردنکسین‌ها که بالاترین مزد بگیرها هستند کمی بیش از ۱۰۰ یوآن (۳۰۰ تومن) است. مزدمدیر کمتر از سرمهندس است. مشخص‌انخور بالاترین حقوق بگیر کارخانه است و ۲۰۰ یوآن (۲۰۰ تومن) مزد می‌گیرد و البته مثل همه کارخانه‌های دیگر آتین نامه‌های معمول وجود دارد - کمکه‌ای پزشکی، هشت هفته مرخصی، زایمان با تمام حقوق و غیره. کارخانه تسهیلات فرهنگی وسیعی فراهم می‌کند - برای بزرگسالانی که نتوانسته‌اند به مدرسه بروند، مدارس از سطح ابتدائی تا کالج و برای کسانی که باز هم به‌خوبند به تحصیل ادامه دهند دوره‌های تکنیکی عالیتری وجود دارد

می‌کردند. کارخانه شماره يك ابرار ماشینی شن با ننگ، با کارخانه بارکش‌سازی که من چند روز قبل دیدم تضاد بارزی دارد. کمی وقت صرف شد تا تعداد ماشین تراش‌هایی که ساخته می‌شد پیدا کنیم. من نشسته بودم که آقای نیه تسنگ کوئو قائم‌مقام مدیر کارخانه رو در روی من قرار گرفت و درباره ازدیاد سالانه بر مبنای صد در سال ۱۹۵۶ داد سخن داد. ۱۸۰ در صد، ۲۸۰ در صد، ۳۵۰ و غیره. سرم را تکان دادم. من ارقام مشخص‌تری می‌خواستم و اصلاً در صدهائی که بر مبنای فرضی صد باشند کاملاً بی‌معنی‌اند. پکر است آدمم سر مطلب و از آقای نیه پرسیدم چند دستگاه تراش می‌سازید.

اولین جواب به این سؤال من این بود «اسال ما از هدف خود جلو نخواهیم ریزد» و از این قبیل چیزها. من حرفش را قطع کردم. «شما باید مشکل مرا درک کنید. شما مینا را صد در سال ۱۹۵۶ می‌گیرید و می‌گوئید تولید افزایش یافته است و امیدوارید از هدف خود جلو بزنید. در واقع این چیز مهمی نیست. فرض کنیم تولید شما يك سال پنج دستگاه تراش باشد و سال بعد ده دستگاه در اینصورت تولید صد درصد بالا رفته است. بظاهر خوبست ولی شما فقط ده دستگاه ساخته‌اید»

ما در دفتر او نشسته بودیم نه در اطاق پذیرائی همیشگی (تنبیر خستگی‌گیری بود) يك مشتی پشت میز دیگری نشسته بود و گاه و بیگاه به تلفون جواب میداد ولی خیلی سرش شلوغ بود و هیچ توجهی به آنچه که بین ما می‌گذشت نداشت. این مرتبه هیچکس نبود که یادداشت بردارد. در کمالی، روی میز در مقابل ما دو ماهی قورمز دور يك معبد آسمان که زیر آب فرو کرده بودند، خستگی ناپذیر شنا می‌کردند.

آقای نیه با نگاهی ثابت مرا می‌نگریست. «حق با شماست. ما ارقام سالیانه خود را فاش نمی‌کنیم ولی می‌توانیم این را به شما بگوییم که در حال حاضر کارخانه ما هر ماه بیش از هزار دستگاه تراش با اندازه‌های مختلفی که در طرحهای استنادارد ما موجودند بیرون می‌دهد»

که در اوقات بیکاری می توانند از آن استفاده کنند. برای نویسندگان اتحادیه نویسندگان شن یا لگت کلاسهای برای نویسندگی خلاق موجود است و باز هم یک گروه درام آماتور، یک باشگاه ورزشی و تشریحی و یک اتحادیه فیلمهای مستند برای کسانی که به فیلمبرداری علاقمندند. ۹۵ درصد کارگران از تسهیلات فرهنگی استفاده می کنند. کودکان و بزرگسالان نیز مثل معمول برقرارند.

برسيلم «درصد بيسو ادها؟»

آقای نيه (با لبخند) گفت: «اکنون در این کارخانه هیچ آخرین گروه دوسه هفته پیش امتحان سواد را گذرانده اند. در اینجا اشخاص پیر خيلي کمند و جوانان بسیار مشتاقند. البته «سواد» واژه مبهمی است. در اینجا استادانهای ماچندان بالا نیستند — فکر می کنم پایه را بر ۱۵۰ حرف گذاشته ایم»

کارخانه تقریباً بطور کامل بسی نیاز است. بعضی از قطعات کوچکتر و بارهای از موتورهای الکتریکی در کارگاه کمون که در همسایگی قرار دارد و با نظارت تکنیسین های کارخانه که استادان ارد انعطاف پذیروری را برای کیفیت مقرر می کنند، ساخته می شود. در ابتدا بسیاری از ساخته های کارگاههای کمون رد می شد. آقای نيه گفت: «بالاخره هرچی باشه تقریباً همه کارگران زنانی بودند که قبلاً هرگز با ماشین سرو کار نداشته اند ولی اکنون کمتر ساخته ای رد می شود.» پیش از آنکه گردش خود را در کارخانه شروع کنیم برسيلم آیا می توانم عکس بگیرم. آقای نيه جواب داد: «از هر چه که دلتان خواست عکس بگیريد.» من امیدوار بودم که انمکاس صراحت و شایستگی آقای نيه را در خود

کارخانه بینم و مایوس هم نشدم. سفر من به این کارخانه اگر هیچ فایده ای نداشته باشد، اعتقاد مرا به این مسئله که چینی ها از عهده اداره تشکیلات وسیع و شمر بخش نومی آیند از نوزنده کرد. با تماشای ماشین های تراش که از خط جدا می شدند، قطار مخصوص که عقب عقب به یک راه چینی می رفت تا آسان بتوان به آن دست زد و کار آئی عمومی، احساس می کنم که این کارخانه واقعاً به تعداد قابل ملاحظه ای ماشین تراش، تولید می کند. حدس من آنست که کارخانه به اندازه ۸۰ تا ۸۵ درصد ظرفیت خود کار می کند. ماشینهای بیکار خيلي کم بودند و افرادی که جز

ایستادن کاری ندارند در حد اقل مطلق بودند.

گفته های چینی ها در باره نوآوری کارگران صرفاً حرف نیست. خیلی از آنها را به من نشان دادند. چرخ سمباده اتوماتیکی که بجای چهار نفر یک نفر با آن کار می کرد. یک کربی که بجای آنکه با محکم کردن سه گیره قفل شود با یک پیچ دادن محکم می شد. یک رنده مرکب عظیم را هم به عنوان نوآوری تکنیکی نشانم دادند، در دنیا و درم چون ساخت روسیه بود. جواب دادند که طرح آن بر اساس فکر کارگران چینی است.

کیفیت و کارهای تکمیلی ظاهراً عالی بود. خط مونتاژ نرم کار می کرد. ظاهراً به آتیهائی که روی خط کار می کردند فشاری وارد نمی شد. هر قسمت پیش از مونتاژ و پس از اتصال به کلاف اصلی جداگانه کنترل می شود و ماشین تمام شده پس از جدا شدن از خط مونتاژ در اطراف مخصوصی آزمایش می شود. سپس آنرا رنگ می زنند، چرب می کنند، می پیچند و برای حمل و نقل در سبدهای چگنی می گذارند. بعضی از این ماشین های تراش بسته بندی شده به هندوستان فرستاده می شدند.

درچهره بیشتر کارگران حالت تمرکز فکری شدید، شاشده می شد و بنظر می رسید که همه آنها به کاری که انجام می دهند دقیقاً توجه دارند. قیافه مشتاق دانشجوئی را که تازه در کاری مهارت یافته است داشتند. من خیلی هاشا نرا از نزدیک تماشا کردم. آنها ابزار خود را خوب بکار می بردند و بنظر می رسید که می دانند چه می کنند — همیشه با همان حسالت مشتاق. شاید این یکی از خصوصیات چینی ها باشد.

نامه به الندا. پنجم ژوئیه

تازه نهار خورده ام و خود را راحت و سر حال احساس می کنم. نهارم عبارت بود از خاویار عالی و نیم بطر شراب شائنگهای. هوا گرم است. ۳۵ درجه سانتیگراد. کنار پنجره باز نشسته ام و از خیابان صدای بچه ها را که در

روز به گوش می رسد «سوسالیزم خوبست» و سپس صدای دختر (او واقعا از ته قلب صحبت می کند) «اکنون با حرکت ترون زندگی مسافری ما آغاز می شود...» ما از بهانه سرنیزین محبوب مادری عبور می کنیم... باز هم موزیک.

اندک کمی بعد سری به اطافک بخش که در وسط ترون بود زدیم - دختر تقریبا پانزده ساله بنظر می رسید. به من گفت که مدت کوتاهی است که این کار را می کند. معذرت خواست چون گر اما فون قدیمی بود و باید با دست کوب می شد. و گاهی اوقات وقتی ترون تکان می خورد، سوزن از شیار صفحه خارج می شد. بعنوان يك رادیو کار قدیمی از طرز کارش دد محو کردن موزیک و قرار دادن آن در متن صدای خودش تعریف کردم. گفت: «بنظر من تقریبا است. لطفاً يك دقیقه» در حالیکه با يك دست صدا را محو می کرد از میکروفون اعلام کرد «ما تا دو دقیقه دیگر به... می رسم (ظاهرا ترون در تمام شهرهای بین شن یا نگه و آنتشان توقف می کرد). اگر اینجا مقصد شماست لطفاً خود را آماده کنید و زود پیاده شوید، چون ما فقط مدت کوتاهی در اینجا توقف می کنیم. عجله نکنید چون ممکن است دچار حادثه ای شوید. ولی دقت کنید که تمام اشیاء خود را بردارید و به کسانی که احتیاج به کمک دارند کمک کنید.»

بعداً وقتی به جای خود برگشتم صدای او را که مطلب زیر را اعلان می کرد شنیدم. «از طرف مقامات راه آهن و کارکنان ترون از اینکه ترون امروز خیلی شلوغ است و بعضی از مسافران اینستاده اند معذرت می خواهم. عده زیادی سر باز ناچار شدند بطور غیرمنتظره با ترون ما سفر کنند و ما در ظرف این مدت کوتاه نتوانستیم واگون اضافه کنیم. آیا ممکن است جور آنها جای خود را به بزرگترها بدهند و همه مراقب باشند تا هیچ زن بچه داری ایستاده نباشد. وقتی چنین مشکلات غیر منتظره ای پیش می آید ما باید تا آنجا که می توانیم به هم کمک کنیم. به شما قول می دهم که ما کارکنان ترون پس از پایان این سفر یعنی جدی خواهیم داشت تا بینیم چگونه می توانیم در آینده از خطای کمبود جا اجتناب کنیم.»

در این قسمت کشور يك شبکه واقعی از خطوط راه آهن وجود دارد.

حال بازی هستند می شنوم. بازی جالبتر از آنست که بتوانند از آن دل بکنند و بروند بخوابند. برای همین در تاریکی، مبتکر مثل همیشه، به بازیهای شگفت خود مشغولند و فریاد می زنند و می خندند.

دیروز در کارخانجات بارکش سازی چانگ چون بودم - از گفتن ارقام طوره می رفتند و من هم زیاد آنها را مقصر نمی دانم. چون ممکن بود ارقام درهم آمیختگی آنها را بیش از حد آشکار کند. فورد به تقلید از روسیه و با استیل چینی.

من در اینجا در هتلی که پونیاها ساخته اند اقامت دارم، گرچه نقشه ساختمان مال آلمانهاست. بزرگ، پراز تزیینات ولی با اطافهائی بسیار دلپذیر. اینجا مثل يك هتل خوب نیویورک است. از تالار ورودی دری به حمامی کاشی باز می شود. استیل امریکائی و بین تالار ورودی و اتاق خواب يك پرده توری است «ناچار بودند توری را درجایی به کار برند» ولی صرف نظر از این پرده که اروپائی نیست، نظیر این اتاق خواب را در همه جا می توان یافت. رختخواب زیبا و راحت بود.

من چهار شب در این هتل کاپیتالیستی نظم نیافته گذراندم البته خیلی هم نظم یافته نیست. بار آن هرگز باز نمی شود و سالون بیلارد ساعت ۹ بسته می شود. اوایل شب در شهر قدم زدم تا ببینم چه خبر است - من می توانستم به یکی از این چند چیز را انتخاب کنم: سیرک، سینما، اپرای یکن و اطاف بیلیارد هتل. تصمیم گرفتم شام خوبی بخورم یا دانه هایم را کامل کنم - که بهتر است همین حالا شروع کنم...

در راه آنتشان که در فاصله ۱۲۰ کیلو متری جنوب شن یا نگه است. و همراهم چانگ یو نگه تسه یکی از خوشترین و باهوشترین مترجمین من در هفته گذشته آنقدر کارخانه دیدم که اکنون خود را مثل چارلی چاپلین در «عصر جدید» احساس می کنم. آنتشان آخرین توقفگاه من در این سفر شمال شرق است. در حالیکه از ایستگاه شن یا نگه خارج می شویم از بلندگوها ملین جاری

دانستم که سر بازان يك تیم بسکبال ارتش هستند که برای بازی به آنتشان می‌روند. و همچنین دریافتم که در چین خدمت نظام اجباری نیست زیرا تعداد داوطلبین خیلی بیشتر از تعدادی است که ارتش می‌تواند بگیرد. هر کس که نقص جسمانی نداشته باشد می‌تواند داوطلب شود ولی پس از آزمایشات جسمی و فکری تنها تعداد معینی انتخاب می‌شوند. دوره خدمت سه سال است. در اینجا، همراه با صدای دختر از اطفاک رادیو که خواهش می‌کرد مراقب باشیم و به هم کمک کنیم به ایستگاه آنتشان رسیدیم.

گاهی از پنجره‌ام می‌توانم تاهفت خط که خطوط فرعی زیادی از دو سمت آنها جدا شده‌اند بشمارم. ما از کنار ترن‌های باری درازی که ذغال‌سنگ حمل می‌کنند می‌گذریم. شبکه‌هایی از سیم‌های برق دیده می‌شود و در همه جا کارخانه‌های جدیدی از میان مزارع قد برافراشته‌اند.

در يك ایستگاه وقتی که از پنجره منظره خاکستری و بارانی و خطوط و لکوموتیوهای ذغال را نگاه می‌کردم، فکر کردم که این ایستگاه‌های تقاطع چین مثل همه این قبیل ایستگاه‌ها چقدر کسل‌کننده هستند. اینجا ممکن بود شیکاگو، لندن ویا..... باشد. همان‌وقت يك لکوموتیو تغییر زنان گذاشت، روی دیگر بخار آن يك اژدهای درخشان که بطریقی باشکوه درنده بود، نقاشی کرده بودند.

پس از يك توقف حدود دوازده سر باز وارد شدند و در جاهای خالی که آنطرف راهروی ترن بودند نشستند. من و چانگ اینطرف بودیم. آنها «نرم» سفر می‌کردند - و اگر نه‌های چین دو درجه دارند «صندلی‌های نرم»، درجه يك و «صندلی‌های سفت» درجه‌دو.

کت و شلوار خاکی گشاد آنها اطو نزده بود و همه بجز یکی کفش معمولی کتان‌ی بپا داشتند. آنها افسر بودند و افسران چینی، صر فطر از توار یقه که درجه‌داران شان می‌دهند، مثل سر بازان لباس می‌پوشیدند. همه ساعت‌مچی داشتند و به جیب بالائی کیشان يك قلم خودنو پس وصل بود.

پس از اندکی استراق سمع از راهرو به آن سمت دو لا شدم و کوشیدم سر صحبت را باز کنم. فکر می‌کنم اول خیال کردند روسی هستیم. وقتی یکی از آنها پرسید اهل کجا هستیم، تند، پیش از آنکه چانگ بتواند جواب دهد گفتم «روشنه میگ و ورن» (من امریکائی هستم.) تا ببینم چه عکس‌العملی نشان می‌دهند. چیز بخصوصی که حاکی از توجه و علاقه باشد در قیافه آنها ندیدم «تنها سفر می‌کنید؟» و سپس در باره چیزهای دیگر حرف زدیم. این نمونه حیرت‌آوری از عدم کنجکاوی درباره ایالات متحده است که من در همه جا دیدم‌ام. چقدر متضاد با روسیه وحتی با چین سه سال قبل. اینك يك دسته افسر سرزنده، بدون هیچ سئوالی در باره کشوری که پیوسته شدیداً نفی میشود.

کارخانه را بیابان رسانیم. ما شروع به ساختن چند کوره باز تازه، چندین کارخانه نورد و یک کارخانه لوله فولادی بدون درز اتوماتیک کرده‌ایم. تا آخر سال ۱۹۵۷ تقریباً سه میلیون تن محصول بیرون دادیم و امسال از شش میلیون تن بالاتر خواهیم رفت - تقریباً یک سوم کلبه محصول کشور»

هم بالا تر خواهیم رفت - سمت دفتر مرکزی کمپانی پیچیدیم. دستور نهار داده شده از خیابان به سمت دفتر مرکزی کمپانی پیچیدیم. غذای خوب، آبجوی بود. در اطاعتی که کسی جز ما در آنجا نبود بدون کت نشستیم. غذای خوب، آبجوی خوب. چانگ، لیو و من ساعتی فولاد را فراموش کردیم. پیدا بود که این مردان جوان در سطح فارغ التحصیل دانشگاه هستند. آنها قبلاً همدیگر را ندیده بودند. در باره خوردشان پرسیدیم.

خانواده چانگ یونگ نه از ایالت شانجنگ به شن یانگ آمده بود. او پسری ساعی بود و خانواده او که صاحب یک مغازه آلات فلزی بود، توانست او را به کالج بفرستد.

دروازایل تابستان ۱۹۴۸ چانگ یکی از افراد گروه محصولین شمال شرق بود که به پکن رفتند تا برای دریافت اعتباری که برای تحصیل به آنها وعده داده شده بود به مقامات کومین تانگ عرض حال بدهند. این زمانی بود که محصولین پکن به توقیفهای خودسرانه در مدارس اعتراض می کردند. یک شب - که گروه چانگ در یک معبد قدیمی بودائیان اطراف کرده بود - پلیس مخفی آنها را محاصره کرد و همه شان را به زندان برد.

پرسیدیم «چطور بیرون آمدید؟»

«خبر این جریان به پدرم رسید و پس از چند ماه در پکن پول کافی فراهم کرد و جیس مرا خرید.»

چانگ در پکن ماند. چند تن از دوستانش خود را به قلمرو کمونیستها رساندند - و پس از آزادی وارد انستیتی زبان خارجه پکن شد.

تمام این مطالب خیلی جدی و با تأمل گفته شد.

لیو تی، نین-بی، تیپ عامی تری بود. خانواده او با کمپانی فولاد این منطقه بستگی داشت. پدر خانواده در کارخانه، زیر دست ژاپوینها با حقوق به نور میری

آ نشان شهر فولاد

آقای لیو تی-نن - بی، یکی از مقامات کمپانی فولاد، در ایستگاه به استقبال ما آمد. گفت: «بریم نهار بخوریم» فکر کردم برای دیدار از کارخانه فولاد این آغاز خیلی خوبی است.

لیو نخو نگریم بود. وقتی با اتومبیل به سمت یکی از نهارخوریهای کمپانی می رفتیم گفت: «من دور نما را برای شما می گویم؛ بعد شما سوال کنید» در حالیکه از میان خیابانهای شلوغ پر از کارگر و دورچرخه و گاریهای الاغ کش و بارکشها می گذشتیم، چند نکته را یادداشت کردم.

لیو در حالیکه دستش را شکوهمندانه از سوتی به سوی دیگس حرکت می داد گفت: «همه اینها قسمتی از کمپانی آهن و فولاد آ نشان است. ما چهل معدن، کارخانه کوچک و کارخانههای بزرگ تکمیل داریم که همه سازمان اداری واحدی دارند و ۱۷۰۰۰۰ هزار نفر در استخدام داریم. قبل از آزادی بالاترین رقم تولید در سال ۱۹۴۳ بود - ۸۴۰۰۰ تن. سپس این رقم تقریباً تا صفر تنزل یافت. ولی تا سال ۱۹۴۹ کارشناسان تکنیکی روسیه در تجدید ساختمان به ما کمک کردند. ویرانه وحشت انگیزی بود. تا قبل از سال ۱۹۵۳ نتوانستیم تجدید ساختمان

کار می کرد.

«گاهی اوقات بولی که پدرم پس از يك هفته کار به خانه می آورد آنقدر ناچیز بود که ماضیاتی نداشتم. یعنی مادرم و بچه ها ندانستند. مادر پدرم را وادار بخوردن می کرد، چون اگر او سلامت خود را از دست می داد، کارش را هم از دست می داد و ما همه از گرسنگی می مردیم.»

پس از شکست ژاپو زنها کارخانه به دست کمومین تا بنگ افتاد و اوضاع خرابتر شد. بسیاری از واحدهای کوچک بسته شد. کار نبود. «پدرم زرنگ بود و يك فروشنده دورگرد شد. واز خرده فلزاتی که می دزدید، لو ازم کوچکی مسی ساخت و آنها را می فروخت. اثباتی چون دیگ و تاوهای کوچک.

«بعد از آزادی البته وضع بهتر شد. تا آنجا که می شد آدم سرکار گذاشتند تا قافله سنگها و باره آجرها را بردارند و کارخانه مخروبه را تعمیر کنند. ابتدا بسا مزد کم، ولی بالاخره کاردی می کردند و این خود کمک بود. وقتی انستیتی استخراج فلز اینجا باز شد، من در خواست دادم، در امتحانات قبول شدم و يك دوره آموزش چهار ساله را شروع کردم - و سپس تقریباً خود بخود به استخدام کمپانی فولاد درآمد. پدرم هنوز اینجا کار می کند. او خیلی پیر است و نمی تواند در کوره ها کار کند. او در کارخانه لوله سازی کار می کند.»

باز هم آبخو نو شدم. احاط بر از دود بود و تعریف این داستانها (خیلی غیر طبیعی بود که چینی ها اینطور صریح درباره خوششان صحبت کنند) بین ما انتمسفر بخصوصی از صمیمیت بوجود آورده بود.

چند لحظه ساکت بودیم. فکر کردم جو انانی چنین چسرا نباید بشتیان ردیم باشند. ولی این افکار باشد برای بعد. من می خواستم از انتمسفر فعلی حلد اکثر استفاده را برای پرسیدن سوالی که همیشه به نحوی از آن طفره می رفتند بگم.

«اگر پسری دختری را ببیند و از اون خوشش بیاد، چطور با اون آشنا می شه؟»

هر دو از این تغییر ناگهانی موضوع صحبت لبخند می زنند. قاعداً همان

کاری را که همه مردان در همه جای دنیای می کنند - شاید کارخان میمنظر شوند، بهانه ای برای صحبت با او پیدا کنند - به سینما دعوتش کند.

«و اگر بخواد با اون عروسی کنه؟»

لیو گفت «فکر نمی کنم شخصاً از اون تقاضا کنه. بعضیها می کنن و لسی بیشتر شون نه. نه بداین سوردستی. پسر اول توسط یکی از دوستانش از دختر می پرسه که اگر از اون تقاضای ازدواج کنه عیبی نداره... و اینطوری دختر اگه نخواهد، دیگه از گفتن «نه» ناراحت نمی شه. اونوقت البته بین دو خانوادگه گفتگوهای زیادی می شه - شنیده ناراحت نمی شه. اونوقت البته بین دو خانوادگه گفتگوهای زیادی می شه - ولی تصمیم تماماً با اون دو نفره. وقتی همه چیز درست شد هر دو باید گواهی بهادامت بگیرن. اونوقت می توین ازدواج کنن.»

«چه مراسمی انجام می شه؟»

«معمولاً هیچ. البته چرا اینکه خانوادها دور هم جمع می شن و با خوردن شام ساده ای جشن می گیرن اونوقت به سروس و داماد سه روز تعطیل با مزه، بعنوان ماه عسل می دن.»

و چاگگ جدی اضافه کرد «البته پسر و دختر نظریات سیاسی همديگر را می پرسن تا مطمئن شوند با کسی که رشد سیاسی داده ازدواج می کنن.»

و اینك پل سوال خیلی حساس تر:

«پسر و دختر هائی که قبل از ازدواج با هم می خوابند چی؟ این زیاد پیش می آد؟»

چانگگ گفت: «اوه بله، البته پیش می آد. ولی برخلاف قانونه»

لیو گفت: «نه، نه. برخلاف قانون نیست ولی مردم نمی پسندند. فکر نکنید که ما به لحاظ عقاید اخلاقی کهنه و یا افکار مذهبی به همخوابه شدن مردم اهمیت می دهیم - از این خبرا نیست. ولی اگر با هم بخوابند ممکن است بچه دار بشن. و بهر حال بهتر نیست که ازدواج کنن؟»

آقای لیو به ساعش نگاه کرد «اگر بخوام کارخانه های فولاد را ببینم، بهتره راه بیفتیم.»

بقیه بعد از ظهر را در کارخانه فولاد گذشتیم. بامتهای قدرت خود کار می کرد. نه آدم بیکاری و نه چیزی که حاکی از ناشایستگی و یا عدم تنظیم باشد. فلز که دائم ریخته می شد، مردان که عرق می ریختند، بخار، غبار ذغال - خیال کابوس ماندی از جهنم ممکن. ظاهراً کارخانه های نورد با سرعت تمام کار می کردند. قطعات عظیم فولاد بزرگت قرمز روشن در میان نورد های عظیم به هرسو رانده می شدند، مسطح و فشرده می شدند و بعد بـ طول ۴۵ متر چون مارهایی قرمزین نورد به جلو عقب می جستند.

آن بالا احلاق کنترل بود. دستگاه فرمان در این پائین زیر فرمان سه مرد بود که پشت سوسو بچه های الکتریکی نشسته بودند. حتی در اینجا گرما محشر می کرد. جوان نوزده ساله ای که پشت دستگاه های کنترل می نشسته بود نمی توانست از جریان عرق آنسرو صورتش جلوگیری کند. بالاسر او آینه بزرگی بود که می توانست در آن مارهای گداخته ای را که آن پائین شلاق وارحت می کردند ببیند.

در پائین اره های مدور با سروصدا و بارانی از جرقه مارها را به پنج تکه ریل قسمت می کردند. هفتاد کیلومتر در روز برای ۳۵ متر راه گانی بود. من زمان بریدن را حساب کردم و معادله بستم، تقریباً همان چیزی در آمد که آقای لیو ادعا می کرد. اگر نصف این مقدار برای جایگزین کردن ریل های کهنه کم شود، حتی تولید ۱۷/۵ کیلومتر راه آهن جدید در روز، در این کارخانه بسیار خوب است.

در اینجا لیو گفت که می خواهند مرا به یکی از کارخانه های کوچکتر فولاد که کمپانی مادر، در اطراف آنشان اداره می کند، ببرد. گفتیم موافقم. افلا از شر غبار و نور خیره کننده و سروصدا و جرقه خالص می شدم...

۵۰ کیلومتر با ماشین رفتیم. سر راه از لیو خواش کردم به من بگویند بر سر کوره های کوچک خاکگی که درباره آنها خیلی چیزها شنیده بودم، چه آمده است. او گفت که در تابستان ۱۹۵۸ در سراسر چین صد ها هزار از این کوره های

کوچک وجود داشته است. «همه در کوره های خانگی فولاد می ساختند. گنجایش بعضی از آنها فقط یک تاپک مترو نیم مکعب بود، خارجها این کوره های مارا مسخره می کردند و البته از آنها کار زیادی بر نمی آمد. ولی آنها یک نکته را فراموش کردند. آهن و فولادی که این کوره ها تولید می کردند هرگز در رقم تولید ملی به حساب نمی آمد. آهن بدرد استفاده صنعتی نمی خورد»

وزارت کشور، ایالات متحده در یک گزارش ۳۵ صفحه ای با اشاره به دوران کوره های خانگی اظهار می دارد تعداد شصت میلیون نفر را برای پیدا کردن مواد معدنی، کار درماندن ذغال سنگ و تصفیه آهن از مزایح جدا کردند. گرچه این برنامه اقتصاد کشور را در مجموع بهم زد... به هدف صنعت معدن از جنبه گز آوری اطلاعات درباره منابع و آموزش تعداد زیادی از مردم درباره نکات اساسی استخراج معدن، کمک مفیدی کرد. حاصل فرعی این برنامه افزایش بزرگی دیگری بود در محصولات معدنی و تولید ذغال سنگ و فولاد که در سال ۱۹۵۸ به ترتیب صد در صد و پنجاه درصد پیش از سال ۱۹۵۷ بود از آن هنگام برنامه کوره های خانگی از هم پاشیده شد ولی صحنه را برای بسیاری از صنایع کوچک مدرن و نیمه مدرن آماده کرد.

این گزارش افشا کننده که در برابر آن پاره ای از نتیجه گیرهای من درباره صنعت چین محافظه کارانه به نظر می رسید، در ضمیمه مخصوص شماره ۵۹ مارس ۱۹۶۰ «یادداشت های تجارت مواد معدنی دایره معادن» وزارت داخله ایالات متحده دیده می شود.

لیو ادامه داد «اهمیت این کوره ها نه در تولید آن بلکه در جنبه آموزشی آنها بود. مردم ما بخصوص دهقانانمان هرگز مثل شما با ماشین سروکار نداشته اند. منظر آنها بامکانیک ابتدا آشنا نبود. بسیاری از آنها از جریانات تکنولوژیکی می ترسیدند ولی اکنون آنها به ساختن ابزار ساده خود راغب شده بودند - چرخ، گاردی دستی، لولای در و حتی بسو لبرینگ - واز آهنی که خود تصفیه کرده بودند. ضمن فعالیت پرتیو تاب یک تابستان، دهقانان ما دریافتند که نباید از «تکنیک» ترسید. تکنیک ابهام خود را از دست داد. مردمی که عملاً فولاد

گیرد. مردان یقه‌های خود را بالا می‌برند و زنان شانگزنها را روی سر می‌کنند.

پیامی به ما می‌رسد - آیا خارجی ترجیح نمی‌دهد که به دفتر ایستگاه

برود تا تر نشود؟ می‌گوییم نه مشکرم - ولی لیو و چانگ می‌گویند البته. دفتر

ایستگاه اطلاق کوچکی است پر از پرچمها و نقاشیهای کارگران. تلفوهای بیشمار

زنگ می‌زنند و کسی جواب نمی‌دهد. يك دیوار پوشیده از قطعات کاغذ رنگی

است که به خط چینی روی آنها نوشته‌اند. پرسیدم چیست - باید می‌دانستم -

«پیشهادات کارگران راه آهن است درباره اینکه چطور می‌توانیم کارمان را بهتر

کنیم».

ترن بالاخره وارد می‌شود. هوا تاریك شده‌است و ما بر حمت می‌توانیم

کو به «صندلی نرم» را پیدا کنیم و وقتی پیدا می‌کنیم آنرا واگسونی کهنه و با

بوی نا وظاهری ژنده و متریك می‌یابیم.

وقتی ترن حرکت می‌کند، يك هیئت سه نفری در مقابل ما می‌ایستند - دو

دختر خوشگل و رئیس کارکنان ترن. آنها قیافه‌ای جدی دارند. رئیس خیلی

رسی شروع می‌کند. می‌گوید «ما آمده‌ایم تا از جانب هیئت اداری ترن از

وضع واگسونی که شما باید در طی سفرتان در آن بنشینید، عذرخواهی کنیم و اکنون

خود ما را امر و نصیح غفلتاً برای تعمیر بردند. ما این واگسون کهنه را از اداره

مرکزی دایرنه^۱ به‌داریت گرفتیم» نفسی عمیق. او برای گفتن بدترین قسمت به‌خود

فشار می‌آورد «ما وسیله‌ای برای درست کردن چای نداریم، خواهشمندم ما را

بخشید».

آنجا ایستاده‌اند، هر سه آنها. با درماندگی آشکار و مجذوب کننده‌ای که من

خنده‌ام می‌گیرد و فوراً آنها را می‌بخشم و آنها باروجیه بهتری خارج می‌شوند.

ولی مطمئنم که هنوز احساس می‌کنند بنحوی وحشتناك باعث خفت جمهوری خلق

شده‌اند.

در عرض چند دقیقه چانگ روی يك صندلی و من روی صندلی دیگر به‌خواب

می‌ریختند و با آن چیزی می‌ساختند احساس می‌کردند که قادر به انجام هر کاری هستند.

نمی‌دانم که آیا واقعا دلیل شروع کوره‌ها همین بود یا نه - ولی شورا آن همان چیزی

بود که گفتیم. در عرض شش ماه همه چیز پایان یافت.

«فایده‌های فوری دیگری هم وجود داشت. دهقانان منابع غیر منتظره‌ای از سنگی

معدن و ذغال سنگ کشف کردند که ما اکنون می‌توانیم آنها را استخراج کنیم.

اکنون کارخانه‌های تلفیق یافته - کوره‌های انداز متوسط - جای کوره‌های خانگی

را گرفته‌اند، و سراسرچین بران آنهاست. فولادی که این کوره‌ها تولید می‌کنند

بخوبی هماهنگی است که ما در آستان تولید می‌کنیم. اکنون ما یکی از ایسن

کارخانه‌های تو سه یافته از تلفیق کوره‌های کوچك را خواهم دید»

این شاهکار که از میان مزارع برنج قلد برافراشته بود از چهارده کسره

تشکیل شده بود که هر کدام ۵۵ متر مکعب گداجایش داشتند.

همه کارخانه در عرض سه ماه آماده شده بود. تقریباً همه هزار و ششصد

کارگر آن که چهارصد نفر آنها زن بودند - چندسال پیش دهقانانی بیش نبودند

و فقط هشت نفرشان تا حدودی به تکنیک پیش رفته واردند. راهنمای گفت که اگر

تجربه کوره‌های خانگی نبود، ساختن این کوره‌ها و تولید فولاد با چنین نیروی

کارگری ناوارد غیرممکن می‌بود.

این تجربیات امکان يك دوره فشرده و علمی را در ذوب‌فاز فراهم کرد. میلیونها

دهقان که هرگز تصور ساختن فولاد را نکرده بودند بعضی از اصول اولیه را

آموختند و توانستند در کارخانه متوسطی چون این کارخانه تلفیق یافته کار کنند بی

آنکه از بالا از لحاظ تکنیکی راهنمایی شوند.

در ترنی که به‌شن‌یانگ باز می‌گشت

من و چانگ خسته و بی‌رنگ بموقع به ایستگاه راه آهن رسیدیم و لیو به

مطامعت ما آمد. شب دیر وقت بود و سفر بازگشت به شن‌یانگ آهسته. جمعیت

انبوهی در ایستگاه. - ایستگاه جدیدی می‌سازند این یکی موقتی است و سقفی

ندارد. ترن دیر کرده است. هوا رو به تاریکی می‌رود و باران ریز و تندی درمی -

عمیقی فرو رفتیم. در يك ایستگاه پیدار شدیم و نیروی زن را نگر بستیم. باران می بارید. پنجره من تصادفاً در برابر يك برج راهبرائی و كنترل سوزنهایی كه خوب روشن شده بود قرار داشت. مجنوبانه آنرا تماشا كردم. این يك سیستم كنترل كاملاً انوماتيك بود. روی يك صفحه ردیفهای تكمه‌های فشاری. بالاسر متصلی يك كروكي كامل بصوری از راهها و محوطه ایستگاههای قسمت او بود كه با چراغهای مخصوص جای هر ترن و هر سوزن و هر چراغ اخطار را نشان می داد. من هرگز چیزی به این مدرنی ندیده‌ام. شایدسته نیویورك سانترال بود.

ترن حرکت كرد و من دوباره به خواب رفتم.

چین يك قدرت صنعتی

بیشرفتهای تكنیکی و صنعتی چین كه تا كنون (بنا به گفته نیویورك تایمز)

«از نظر بیشتر امریكاییهای علاقمند سروصلد آثسی بیش نبود» اکنون «به واقعیت زعد آسائسی تبدیل می شود.» تعیین دقیق و مشخص نیروی بالقوه تجارتی و صنعتی چین برعهده این كتاب نیست و هرگونه كوششی از این دست سرشار از خطا خواهد بود. انقلاب تكنولوژیكي چین چنان عظیم و چنان سریع‌الغیر و چنان تازه است كه دست یافتن به آن كارتنها يك خبر نگار نیست. برای این كار باید از تنشی از كارشناسان، مدیران تولید، آمارچیان، اقتصاد دانان، زمین شناسان و متخصصین كشاورزی از چین دیدن كنند و یافته‌های خود را برای ما بازگو كنند. ولی تا گزارشات آنها نوشته شود اطلاعات آنها قلدیسه‌ی خواهد شد.

ولی مسائل کلی تری وجود دارند كه می توان درباره آنها سوال كرد و به آنها جواب داد. آمارچینی‌ها تاچه حدمتمنر است؟ آیا منابع معدنی چین آنقدر هست كه بتواند این كشور را به نیروی صنعتی درجه اولی تبدیل كند؟ آیا چین دارای مهارت تكنیکی می باشد؟ ماقبول داریم كه چین از لحاظ صنعتی پیش می رود، ولی سرعت این پیشروی چقدر است؟ این كشور تجارت بین‌المللی خود را

هم به این جلسات اشاره خواهیم کرد. روزنامه گریستین ساینس مونیتور در شماره ۲۹ دسامبر خود گزارشات سمپوزیوم را منتشر کرد: «این گزارشات بطور عمده براساس نشریات چین کمونیست بودند و لسی درموارد نادری که کارشناسان نیز تجربات دست اول داشتند نتایجی که براساس نشریات بود بطور معقولی با آنچه که آنها دیده بودند هم آهنگی داشت»

ما فهمیده‌ایم که نباید به آمارهای ادعائی روسیه پورخند بزیم. اغلب صحت آنها معلوم شده است و بنظر من در مورد چینی‌ها نیز به همین نتیجه خواهیم رسید.

آیا چین دارای منابع طبیعی کافی است؟

در صنعتی کردن به مقیاس وسیع، منابع عمده مورد نیاز عبارتند از آهن، ذغال سنگ و نفت. سالها تصور می‌شد که در چین این معادن به اندازه کافی نیستند - بیشتر به این علت که کسی درصدد یافتن آنها نبود. اکنون باید این تصور را تصحیح کرد.

نیویورک تایمز در شماره ۲۷ دسامبر ۱۹۶۰ خود گزارش داد:

در پیگردی فعالانه زمین شناسی در سرزمین اصلی چین در دهه اخیر، منابع مدنی چنان وسیعی پیدا شده‌اند که بنظر می‌رسد این کشور به یکی از عمده‌ترین انبارهای مواد خام جهان تبدیل شود.... ادوارد سی. تی. چائو عضو مطالعات زمین شناسی ایالات متحده درباره کشف مواد خام گفته است: که پس از جنگ جهانی دوم در چین کمتر از ۲۰۰ زمین شناس فعال وجود داشت... اکنون ۲۱۰۰۰ «کارگرد زمین شناسی» در آنجا وجود دارد... همچنین ۲۰۰ زمین شناس خارجی که اکثر آن‌ها شوروی و اروپای شرقی به این کشور آورده شده‌اند. در عملیات اکتشافی سرزمینهای داخلی بطور غیر منتظره مخزنی از هفت میلیارد تن آهن در منطقه شانسی در چین مرکزی کشف شد. و لایه دیگری که سه میلیارد تن برآورد می‌شد در ایالت هو نان یافت شده است. میزان اکتسید آهن این لایه بیش از ۵۰ درصد است.

ناچه حد توسعه داده است؟ چین در آینده با چه نوع مسائل تکنولوژیکی رو-
بر خواهد شد؟

ارقام چینی‌ها - آیا می‌توانیم آنها را باور کنیم؟

طی چند سال گذشته تعدادی از متخصصین برجسته اقتصادی و صنعتی کشور-
های اروپائی و آسیائی ازچین دیدن کرده‌اند و جالب اینجا است که آنها در گزارشات خود از ارقام چینی‌ها زیاد استفاده کرده‌اند. این اشخاص می‌توانستند آن متوجه هرگونه اقدام گمراه کننده شوند و لو اینکه این اقدامات سنجیده و قابل تأیید باشند. اقتصادی که برنامای متمرکز دارد نمی‌تواند بدون آمار نسبتاً دقیق انجام وظیفه کند و بلنی که پیوسته محاسبات خود را تحریف می‌کند به‌جوری به دردسر خواهد افتاد و به‌لایه نخواهد توانست مدتی دراز به این کار ادامه دهد مگر آنکه ارقام انباشاری او تضاد باریزی را آشکار کنند. معنی این حرف این نیست که همه ارقام چینی‌ها دقیق است - البته که نیست اطلاعات ماهر کامل نیست. زیرا هنوز بسیاری از آنها آشکار نشده‌اند. در بعضی موارد (به‌خصوص در آمد فلاحی ۱۹۵۸) ارقام اصلی بطرز فاحشی زیاد شده بودند. مهارت در آمارگیری با تجربه بیشتر می‌شود. اشتباهات زیاد بوده‌اند ولی بنظر می‌رسد که روش مقامات چینی آنست که ارقامی را که به علم درستی آنها بی می‌برند بطور علنی اصلاح کنند.

در ایالات متحده آژانسهای دولتی و انستیتوهای آکادمیک متعددی وجود دارد که اسناد قابل دسترسی از چین را به دقت مطالعه، بررسی و تجزیه و تحلیل می‌کنند. در انگلستان سازمانهای تحقیقات صنعتی و تجارتی همین کار را انجام می‌دهند و در مورد آنها می‌توان غالباً صحت یافته‌ها را با دیدارهای شخصی از چین معلوم کرد. بوسیله همه این گزارشات می‌توان اطلاعات آماری چین را مقابله کرد و تطبیق چند طرفه، در هم پیوسته و مفیدی بعمل آورد پس از مطالعه همه اینها، یک دستی عمومی نتیجه گیریه‌ها انسانرا تحت تأثیر قرار می‌دهد.

در دسامبر ۱۹۶۰ مجمع امریکائی پیشرفت علوم در نیویورک، یک سمپوزیوم دو روزه ترتیب داد تا ترقی چین را در علوم و تکنولوژی معلوم کند - ما باز

در مورد معادن دیگر باید گفت که وضع چین از لحاظ قلع، تونگستن^۱ سنگ سرب و جیوه (این کشور بزرگترین ذخایر این فلزات را در جهان دارد) و همچنین از لحاظ کرم، نیکل، آس^۲ و لاستیک، بطور استثنائی قوی است. خلاصه‌می‌کنیم: ظاهراً شکی نیست که چین طبق مطالب گزارش ایالات متحده «ادارای منابع معدنی کافی و متعددی هست که بتواند به قدرت صنعتی درجه یکی تبدیل شود»

آیا چین دانش تکنیکی و مهارت لازم برای توسعه این منابع را گسترش می‌دهد؟

همان گزارش می‌گوید «رژیم کمونیست بخوبی دریافته است که باید پیشرفت صنعتی چین در یافتن ثروتهای معدنی کشور و استفاده‌شده‌ایست از آنست... تکنیکهای زمین شناسی، استخراجی و تصفیه فلز دائماً بهتر می‌شود. این تصور که کمونیست‌ها به هزینه توجیهی ندارند و به فعالیت‌های شور بخش مبتذل نیستند تصویری خطاست. برای تربیت تکنسین و کارگران صنعتی گاههای بزرگی برداشته شده است تا نیروی انسانی لازم در توسعه معدنی تأمین شود... اگر انرژی، پول و خرجی برای دانستن محصول ناخالص ملی کشور را بپردازیم، بجااست ذکر کنیم که در سال ۱۹۵۹ بازده ذغال سنگ که در سرزمین اصلی چین منبع اصلی انرژی است پنج برابر سال اوج آن قبل از سال ۱۹۴۹ بوده است... بسیاری از صنایع معدنی دیگر سرعت توسعه می‌یابند... عملیات باصلاح مدرنی که در تولید اکثر محصولات معدنی کشور انجام می‌شود از نقطه نظر مهندسی نسبتاً جدیدند ولی در مقایسه مضامنه با عملیات اروپائیا و ژاپونیا از نظر بارآوری صنعتی از ایالات متحده خیلی پائین‌ترند. و بازهم به این علت که در همه کشورهای آسیائی باید از «مهندسی انسان‌تیر» استفاده کرد که از لحاظ کیفیت خوبست نه از نظر بارآوری. رویهم‌رفته در ده سال گذشته سطح کلی تکنولوژی معدنی در چین کمونیست سرعت

بنوان مقایسه و از این نظر که این ارقام درك شده‌اند، نیویورک تا یمن در این گزارش می‌گوید «معادن مزایای درمیز و تا یکی از ستونهای رشد صنعتی در ایالات متحده است. از سال ۱۸۹۲ تا ۱۹۵۰ حدود ۱۵۰۰۰۰۰ تن سنگ‌فلز از آنجا استخراج شده است»

در مورد ذغال سنگ نیز همه گزارشات حاکی از آنست که چین ذخایر عظیمی از این معدن دارد. دایره معادن ایالات متحده در گزارش خود چین را از حیث ذخایر ذغال سنگ و ذغال کک «درجه اول» شمرده است. در يك كتاب بریتانیایی (توسعه اقتصادی چین کمونیست ۱۹۵۸-۱۹۴۹ نوشته تی. جی. هوگر و دی. ای. تی. لوارد) گفته شده است: «منابع ذغال سنگ چین بیشتر از کلبه کشورهای آسیائی است و شاید این منابع تنها از منابع شوروی و ایالات متحده کمتر باشد.» گزارش بریتانیایی دیگر (بولتن اقتصاد و تجارت چین، لندن ژوئن ۱۹۵۸) گفته است که ذخایر شناخته شده ذغال سنگ چین برای قرنهای است و در سراسر کشور بخوبی پراکنده است.

تا این اواخر بنظر می‌رسید که نقطه ضعف عمده چین در معادن نفت باشد. معادنی که در کانسو، سین کیانگ، سزچو آن و جاهای دیگر مورد بهره‌برداری قرار گرفته بودند نمی‌توانستند با تقاضاهای روز افزون چین همگام شوند و چین ناچار بود مقدار زیادی نفت از شوروی وارد کند.

ولی اکنون وضع بکلی عوض شده است. نقطه بردارهای فعالانه به موفقیت انجامیده است. من در چین به یکی از اهالی اروپای شرقی برخورددم، یک کارشناس نفت. او معتقد بود که کشفیات اخیر، چین را کم کم به «یکی از کشورهای بزرگ تولیدکننده نفت جهان» تبدیل خواهد کرد. تحصیل نفت از این معادن سالها طول خواهد کشید. گزارش دایره معادن ایالات متحده (که قبلاً به آن اشاره کردیم) ظاهراً موبد این امر است «نفت کافی نیست، ولی عملیات وسیع اکتشافی سالهای اخیر نشان می‌دهد که این کشور از پنج تا ده سال دیگر در این زمینه نیز مقام برجسته‌ای به دست آرد... چین دیگر از حیث نفت فقیر نخواهد بود»

سازند و هم کمتر از این دانشگاهها حمایت می‌شود. کتا بخانه‌ها فقیر تر و تجهیزات علمی در سطحی پائین تر از آن چیزی بود که من ماه قبل در پکن، سیان، لانجو و کانتون دیده بودم.»

سر سیریل هین شلورد که در سال ۱۹۵۹ بعنوان رئیس انجمن سلطنتی از چین دیدار کرد، در روزنامه نیو ساپتیسیت درباره کوشش های علمی چین گزارش داد:

با مشاهده دید خالی از تصعب و متکی به تجربه‌ای که در همه جا وجود داشت، پیش داورهای غربی من در مورد سازمانهای بسیار متر کسر تخفیف یافت.... استنباط کلی من چیزی انعطاف پذیر تر از آنچه بود که معمولاً در این باره خورانه بودم و عقیده من آنست که حتی در اینجا روشهای تجربی بطور وسیع درک و فهمیده می‌شوند....

آزمایشگاهها و تجهیزات ات‌خوبند.... کارگاههای عظیم و مجهز برای من کشف تازه‌ای بود. تسهیلات کتا بخانه، هم از لحاظ کتا ب و هم از لحاظ مطبوعات قابل تحسینند. در چند دانشگاه و انستیتو آکادمیک مجموعه‌های چنان عظیمی از نشریات علمی به همه زبانها دیدم که نظیر آنرا بندرت و شاید هرگز ندیده‌ام. دانشجویان اکونروسی وانگلیسی هر دو رومی خوانند و بسیاری از آنان ظاهرآ از این دانش خود در کتا بخانه‌ها استفاده عملی می‌کردند.... گرچه مسئله غفلت از علوم نظری ابداع کار نیست ولی کوشش آگاهانه بیشتر در این است که در همان مراحل ابتدائی اصول علمی را در عمل به کار برند.... در میان دانشجویان و کارگران جوان محقق، انمضوری از شور و شوق مشاهده می‌شد....

..... در بعضی نقاط بخصوص در شانگهای، مدارس تحقیقاتی که کیفیت عالی دارند تاسیس شده‌اند. مباحث تجسسی و متد دست بانی با آنچه که در آنمایشگاههای غرب دیده می‌شود فرق زیادی ندارد....

و به نظر من همه این تحقیقات از دخالت ایده ثورلوی بر کنار بودند.... گواه دیگر بر پیشروی سریع مهارت تکنو لسوژیکی، چین در سمپوزیوم نیویورک که به آن اشاره کردیم، آمده بود. (نیویورک تایمز ۲۷ و ۲۸ دسامبر

جلورفته است. شکاف تکنو لوزیکی بین شرق و غرب باریکتر می‌شود. در واقع پاره‌ای از عملیات چینی‌ها با بهترین نوع خود در دنیا قابل مقایسه‌اند.... این واقعیت که چین کمونیست بزودی امکان تمیز کردن صد میلیون تن ذغال سنگ را در سال خواهد داشت... بخوبی نشان دهنده روند تکنو لوزیکی در کنترل کیفیت ذغال سنگ است. پیشرفت‌هایی که در ساختمان مادن و استخراج ذغال سنگ انجام شده‌اند به همان اندازه جالب هستند.

بار آوری به اسناد اردهای ادو پائی نزدیک می‌شود و در همه معادن بزرگ، تکنیکهای پیشرفته‌ای چون عملیات برش و بسته بندی و هیدرولیک زیر زمینی به کار گرفته شده‌اند.»

باید تصور کرد که پیشرفت‌های تکنو لوزیکی چین محدود به توسعه منابع معدنی است و یادر مورد آموزش علمی کوچکترین غفلتی شده است. پیشرفت‌ها یک پیشرفت عمومی بوده‌اند.

دکتر جی. تورزو ویلسون دانشمند برجسته کانادائی از دانشگاه تورنتو در سال ۱۹۵۸ بعنوان رئیس اتحادیه بین المللی نقشه برداری و ژئوفیزیک به چین سفر کرد. او می‌گوید که در چین چیزی شبیه به یک «رئسانس» علمی جریان دارد. وی در اول دسامبر ۱۹۶۰ برای شورای انجمنهای علمی منطقه دالاس فورت شرح داد «دولت کاملاً به علم و فرهنگ معتقد است و از آن حمایت می‌کند. بسیاری از دانشمندان رژیم سابق، دانشگاهها و انستیتوهای سابق رشد و توسعه می‌یابند. قیلاهر گر چنین از آنها حمایت نشده بود.... ساختمانها و دانشگاههای جدید مرا تحت تأثیر قرار دادند. تجهیزات ساده ولی خیلی بهتر و فراوانتر از آن چیزی بود که انتظار می‌رفت.... بعضیها می‌ترسیدند از اینکه آموزش علمی در کشورهای کمونیست، ملتی از آدمهای اتوماتیک و مضور بوجود آورد. این بنظر من پادوای پیش نیست. من اثری از آن ندیدم.»

دکتر ویلسون در همین سخنرانی به توضیح دانشگاههای تایوان اشاره کرد «آنچه که در تایوان بسیار اغیز با فتم این بود که گرچه آنجا را غالباً چین در کنترل داشت... پیشرفت‌هایی که در ساختمان مادن و استخراج ذغال سنگ انجام شده‌اند به همان اندازه جالب هستند.

نی نهایت عقب مانده بود. پس نكته دیگری را هم باید گوشزد كرد. از زیاد درصده ممكن است غیر عادی به نظر رسد. زیرا چین از مقداری بس كم شروع كرد. كارگاهی كه سابقاً در زمانی همین ده دوچرخه می ساخت و اکنون صد دوچرخه می سازد تولید خود را ۹۰۰ درصد افزایش داده است ولی این بخودی خود معنائی ندارد.

مهنداء، با به خاطر سپردن همه این عوامل، سوخت پیشرفت صنعتی چین تا سال ۱۹۶۰ همه پیش بینی ها را پشت سر گذاشت و در تاریخ پسا بقیه بسود. دكتر شارل بتلهايم از سوربون، و یکی از افراد گروه اقتصاد دانهای فرانسوی كه در سال ۱۹۵۸ ازچین دیدار كردند گزارش داد (اكو نو ميك هفتگی، بهشی، ۲۲ نوامبر ۱۹۵۸) «ولی بالاتر از همه، آن احساسی كه به وجود همكاران اقتصادی و بخودمن مساعط است آنست كه خود را در كشوری می بینیم كه با سرعتهای باور نكردنی پیش می رود و از این لحاظ بر هر كاری كه درجای دیگر امکان حصول آن وجود دارد، پیشی می گیرد.»

دكتر بتلهايم ترقی چین را با ترقی اتحاد شوروی در همان مسر حله از توسعه صنعتی مقایسه می كند. توسعه چین طی نقشه پنچساله اول (۷-۱۹۵۳) تقریباً با توسعه روسیه طی نقشه پنچساله اول این كشور (۲۸-۱۹۲۷) به يك میزان بوده است. هر دو به نسبت ۱۹۹۲ درصد در سال توسعه یافتند. عامل جدید در چین، تصاعده عظیم رشد صنعتی این كشور بود كه در سال ۱۹۵۸ آغاز شد. دكتر بتلهايم می گوید در عرض يكسال تولید چین كه در سطحی باثین تر از تولید اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۲ بود، به سطحی رسید كه اتحاد شوروی تا پس از جنگ دوم جهانی یعنی ۱۳ یا ۱۴ سال بعد به آن نرسید (البته چین امیازگرفتن كمك از يك دولت كمونیستی استوار را داشت كه اتحاد شوروی فاقد آن بود)

سرعت توسعه كه در سال ۱۹۵۸ توسط دكتر بتلهايم گزارش شده است در سال ۱۹۶۰ بهو محسوسی تنزل كرد. مثلاً تولید فولاد در سال ۱۹۶۰ مجموعاً به ۰۰۰/۰۰۰/۸۰۴۵۰ تن رسید. یعنی بیش از پنج میلیون تن افزایش خالص

۱۹۶۰. وساتر انیسسكو كرویل ۲۷ دسامبر ۱۹۶۰). نمی. سی. تساتو ادا نشگاه كلمیاگراش داد كه چین چهار رآكتور هسته ای نصب كرده است و گفت كه با در نظر گرفتن پیشرفتهای تكنولوژیكي سریع چین بعید نیست كه این كشور در «آینده نزدیک» انفجار هسته ای انجام دهد. وی گفت كه مصرف سرانه نیروی برق از سال ۱۹۵۲ به میزان ۸۰۰ درصد افزایش یافته است.

دكتر جان ام. اچ. لندبك از هاروارد با مسراجمه به نوشته های تكنیكي قابل حصول چین گزارش داد كه بین سال ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ چینی ها قریب به ۵۰ میلیون تومان صرف خرید آثار علمی از كشورهای غیر كمونیست كردند. دكتر روبرت نمی. بهر فیزیکدان دانشگاه براون خاطر نشان كرد كه «به حدود يك سوم روزنامه های علمی كه از مركز تحقیقات هسته ای دوبنا در نزدك مسكو بیرون می آیند نامهای چینی الصاق شده است.»

طبق گزارش نیویورك تایمز سرعت توسعه در دهه اخیر به عوامل زیر نسبت داده شده است: «وجود يك دولت نیرومند مرکزی برای اولین بار در چندین سال، تخصیص اعتبار وسیع برای علوم بوسیله همان دولت، و میدان یافتن ناگهانی شور و علاقه در مردمی كه مغز علمی دارند.»

فكر می كنم كه مطالب گفته شده كافیت تا نشان دهد كه چینیها آن نوع و استعداد علمی را كه درخور تقاضای تكنولوژیكي يك دولت صنعتی شده مدرن می باشد، دارا هستند.

صنعت چین با چه سرعتی پیش می رود؟

برای ارزیابی ترقیات صنعتی چین باید بین كمیت مطلق تولید كه منعكس كنده نیروی كلی ملت است با تولید سرانه كه منعكس كنده سطح زندگی است، تفاوت قائل شویم. به نظر من این تعمیم درستی است اگر بگشویم در حال كه چین بعنوان يك ملت بسرعت به يك نیروی جهانی تبدیل می شود، سطح زندگی مردم آن مدتی دراز نسبتاً باثین خواهد بود.

چین در سال ۱۹۴۹ حتی با استانداردهای هند، از لحاظ صنعتی كشوری

داده اند كه در عرض چند سال چنین احتمالاً توسعه سریع صنعتی را از سر خواهد گرفت.

با وجود شدت نقصان محصول صنعتی پیشرفت کمی تكنولوژیکی در سراسر زندگی چنین منعكس است.

گرچه خیلی مانده است تا چنین بتواند حجم مصنوعات خود را به آن پایه كه تكافوی احتیاجات كشور را بدهد برساند، معیناً تقریباً چیزی نیست كه چنین لازم داشته باشد و خود نتواند آنرا بسازد از لكوموتوهای دیزل الكتريك برای راه آهن گرفته تا جنگنده های جت برای نیروی هوایی، تا كلكهای سنگین برای ارتش، كشتی با حجم ۱۶۰۰ تن و كامپوترهای الكتريكی پیشرفته.

من كه سه سال پیش چنین را دیدم می توانم گواهی دهم كه در سال ۱۹۶۰ محصولاتی كه در مغازه های شهرهای بزرگتر برای فروش عرضه می شد از لحاظ وسعت و تنوع بنحوی چشمگیر افزایش یافته بود و در نمایشگاههای دائمی (چون نمایشگاه صنعتی شانگهای) كه در اصل برای خریداران ماورای دریاهای تشكيل شده بود، تسلط چنین بر فنون تكنولوژیکی بنحوی جالبی نشان داده شده است. در اینجا فهرستی است كه همبندوری آنها را یادداشت کرده ام:

و دستگاههای فرستنده، تلویزیون، پرس ۲۵ تنی برای ساختن دستمال كاغذی، ماشین برای ساختن صندل هزار قرص طی در ساعت، چرخهای آسیای دو سره اتوماتيك، دستگاه آزمایش خیرها، ماشینهای تجزیه شیمیایی اتوماتيك، صفتك گر اما فون، ساعت مچی و دیواری، دوربین، پیلوسوی بزرگ، موتور سیکلت (همچنین موتور سیکلت کورسی) ترازوهای دقیق كه تا يك دهه مردم بلیگر را درست اندازه گیری می كند و اثاثیه حمام با سه اندازه و پنج رنگ مختلف در مورد اجناس مصرفی باید گفت كه گرچه مدتی دراز لازم است تا يك چنین سیاه حال بتواند، آنهم تا حدود خیلی کمی به استانداردهای زندگی اروپایی نزدیک شود، دانش ساختن موجود است و فنون آن آموخته می شود

نسبت به سال ۱۹۵۹ و بیش از ۵۰ درصد تولیدی كه در اصل هدف سال ۱۹۶۲، سال پایان نقشه پنجاه دوم بود. عبارت دیگر تولید فولاد به میزان تقریباً ۳۵۰ درصد در سه سال افزایش یافت، یعنی از ۵۰۰۰۰۰ ۵۳۵ تن در سال ۱۹۵۷ به ۱۸۰۲۵۰۰ در سال ۱۹۶۰ رسید، با افزایش متوسط سالانه ۲۳۰۰۰۰ (در نقشه پنجاه اول افزایش متوسط سالانه فقط ۸۰۰۰۰ تن بود).

تقریباً در کلیه رشته های تولید صنعتی افزایشهای بسیار بقاءای گزارش شده است. در فوریه ۱۹۶۱، بولتن تجارت و اقتصاد چنین نوشت «يك برآورد محافظه کارانه نشان می دهد كه از دیاد محصول ناخالص صنعتی كمترازيك پنجم تیرده است و شاید در سال ۱۹۶۰ پیش از يك چهارم سال ۱۹۵۹ باشد» و همین گزارش اضافه می كند كه تنها افزایش فولاد تقریباً مساوی كلیه محصول سال ۱۹۵۷ می باشد.

وقفه کشاورزی كه در اواخر سال ۱۹۶۰ شروع شد به پیشرفت صنعتی چنین لطمه شدیدی زد (به ضمیمه آخر كتاب درباره مشكلات اقتصادی چنین ۶۲-۱۹۶۰ مراجعه شود). تولید در صنایع بزرگ بنحوی جدی نقصان یافت زیرا تاكید عمده بر روی آن شاخه از صنایع بود كه بنحوی مستقیم در توسعه فلاحتی مؤثر بودند. تولید تراكتور، كلوخ شكز، بذر افشان، ماشین درو، پمپ آب و همچنین كوردها وحشیره كشها سرعت توسعه یافت. گرچه تولید صنعتی در مجموع بطور قابل ملاحظه ای نقصان یافت، این واقعیت كه چنین از لحاظ تولید ذغال سنگ سوئین كشور تولید كننده دنیا شده بود، نشان دهنده نیروی بالقوه تولیدی چنین است. در تولید ابزار ماشینی این كشور بریتانیا و آلمان غربی را پشت سر گذاشت، در تولید پنبه در عرض يك سال ایالات متحده را پشت سر گذاشت. و در تولید منسوجات شهر شانگهای بتهائی برای مدتی از بریتانیا پیش افتاد. اظهار قاطع در این مورد كه چنین چه وقت بر مشكلات کشاورزی خود غلبه خواهد كرد هنوز زود است و لسی بعضی از غربها كه اخیراً در چنین بوده اند گزارش

همین حالا مشکل بتوان در فروشگاههای بزرگ چیزی را پیدا کرد که چین آنرا نسازد.

صنعت یعنی مردم

همه این تلاشهای غول آسا به وسیله منزه، بی و عضله بزرگترین جمعیت زمین تقویت می شود. موفقیّت و یسا شکست کشور به آمادگی مردم چین در پشتیبانی دراز مدت از این نقشه عظیم بستگی دارد.

نظر به رایج در امریکا اینست که چینی ها را با تهدید و شمشوری مغزی و زور به کار صنعتی کردن ملایمی دارند و گروه کوچکی از رهبران قدرت طلب کمونیست خود را به جمعیت ناراضی و آزرده تحمیل کرده اند و آنها را بر خلاف میثاق وحشیانه به جلو می رانند. واقعاً، زیرا مدت تقریباً ده سال سیاست ملی آمریکا بر اساس این آرزو بود که دیر یا زود مردم چین علیه «زور گویان» خود قیام خواهند کرد. آرزویی که آشکارا اظهار می شد.

بقیّه من این تصور درست عکس حقیقت است.

و همینطور عقیده کسانی که خود این کشور را پدیده اند. چیزی موثر رئیس دیوال بانک کانادا در بازگشت از چین در سال ۱۹۵۸ به سهامداران خود اینطور گزارش داد (مجله دیوال بانک، اکتبر ۱۹۵۸):

رشد صنعت، تغییر سطح زندگی، مدرنیزه کردن هر چیز و همه چیز، شاهکارهای تلاش انسانی و ثمره عظیم کار انسان آن چنانست که وصف آن در جمله قدرت ما نیست و مهملها تصور بر با ارزشی از این صحنه بدست می دهند. فقط می توانم بگویم که باید آنها را دید تا باور کرد. واقعاً گیج کننده است.

..... ما فکر می کنیم اکثریت عظیم مردم چین حکومتی را که می خواهند دارند، حکومتی که فرصتی برای جایگزین کردن خود بدست نمی دهد، حکومتی که سهم آنها را از زندگی توسعه می دهد، حکومتی که به آن اعتماد دارند.

آقای موئر در نامهای به من اظهار نظر کرد که سیاست امریکا نسبت به چین «یکی از بزرگترین تواردهای دیپلماتیک قرن» بود.

دیدار کننده تازه تر دیگر آقای کرت مندلسون از دانشگاه آکسفورد بود. وقتی آقای مندلسون که نویسنده چند کتاب فیزیکی است از چین بازگشت، بی بی سی از او دعوت کرد تا درباره برخورد مردم چین با تکنولوژی بحث کند و سخنان او در مجله شنوندگان، نهم فوریه ۱۹۶۱ منتشر شد:

اساس تکنولوژی نه تنها ماشینها بلکه مردم نیز هستند: مردی با احساس، مردی که می تواند با برنامه ای مخالف، نسبت به آن بی تفاوت و با مشتاق آن باشند.... برای یک کارگر غرب... صنعتی کردن همیشه رنگی از بردگی و استثمار دارد. انقلاب صنعتی اثر تلخی بجا گذاشته است. دموکراسی ها وضع فرق می کند. در آنجا مثل اینجا کمونیستها قدرتی نیستند که می کشند شکل استوار جامعه را درهم ریزند. بعکس آنها برای کشوری که در اثر جنگ داخلی درهم گسیخته بود، صلح و نظم آوردند. وقتی چینی ها از آزادی صحبت می کنند واقعاً منظورشان آزادی است. آزادی از گاووسی که نیم قرن طول کشید.... تکنولوژی تجربه ای بزرگ و شادی آور است، ماجرایی که آنها با شوق فراوان خود را در آن افکنده اند... هر کسی با مشاهده آنها هنگام کار شیشه ایسن شوق خواهد شد، شوقی که حقاقل به نظر من، مهمترین جنبه پیشرفت تکنولوژیکی آنهاست...

گفته می شود که دستورگر رفتن دائم قیمتی است که چینیها برای توسعه می پردازند شاید به نظر ما دستور دادن خسته کننده باشد ولی من تقریباً مطمئنم که یک چینی معمولی بدین چنین احساسی ندارد. همه آنها به این پیشرفت هیجان آور علاقمندند و منتظرند (حتی لذت می برند) تا به آنها راهنمایی و اندرز داده شود و آنرا بشنوند. بعکس دوران فرامروانی قدیم ماندارین، حکومت اکنون مستقیماً مردم را برای مخاطب فرامی دهد و آنها احساس می کنند که مورد اعتماد فرامروانی خود هستند.... آنچه که به نظر ما تعلیم کسل کننده ای می رسد، آنها را مجذوب خود می کند....

در مسکو همکار من به من گفت که دانشجویان چینی که برای کار به اتحاد شوروی می آیند با استعدادند و بنحوی بازر نکردنی کوشا هستند و غالباً در

و مراقبتی که به ماشینهای جدید مبذول می شود برخوردارند. انسان می اختیار احساس می کند که برای چینی ها تکنولوژی بخودی خود هدف و یا نسخهای از غرب نیست، بلکه فصل دیگری است در تاریخ پر افتخار و طولانی آنها؛ اگر می خواهید اسمش را بگذارید حکم جدید آسمانی.

کلاسهای خود رتبه اول را دارند... وقتی آنها رسماً وارد میدان رقابت صنعتی شوند این کار را مشخصاً با تکیه به استعداد خود خواهند کرد نه تنها بنوان مقلدین روشهای غرب. وقتی انسان در باره مشکلات علمی و یا تکنولوژیکی با چینیها بحث می کند بخوبی حاد تر آنها تعلیم فکری را احساس می کند. استدلالهای آنها زیر کانه هوشمندانه و بیجاست و انسان احساس می کند که افکاری که متجاوز از هزار سال توسط آموزشی کلاسیک هوشیار شده اند فوراً و با اشکال اندک خود را با علم تطبیق می دهند....

یکی از شمارهای بسیاری که خیلی خوب گرفته است اینست «در چنین کار کردن پیامون»... به من گفتند که آنها ساختمان پل بزرگ بانگ تسه را با تعداد نسبتاً کمی از کارگران صاحب فن شروع کردند. بقیه نگاه کردند. پرودی تعداد بیشتری توانستند کارهای فنی را انجام دهند و به این ترتیب این کار در خطاننجیری از آموزش ادامه یافت... کارگران چینی میل عظیمی به آموختن دارند زیرا از آن لذت می برند نه تنها به این علت که کار بهتری می خواهند. از نظر تولید صنعتی این به آن معناست که در پشت دانشمندان و مهندسان چینی، ذخیره خوبی از تکنسینهای مشتاق و پر شور وجود دارد، امتیازی که صنعت ما پنجو تأثیر انگیزی کم دارد.

غم انگیز است که شرق در کاری که مامکست خورده ایم پیروز شده است... پیشرفتهای عظیمی که ما در تسلط بر نیروهای طبیعت به دست آورده ایم... در غرب جز با بیحالی و حتی نفرت مواجه نشده اند... ولی همین ها به نظر چینیها... توسعه های جدید و مهیچی است که مقدر است زندگی اجتماعی بشری را غنی سازد...

نظریات اقتصادی و سیاسی دوسنان چینی شما هر چند هم مدون باشد، غیر آگاهانه پشتوانای از عظمت گذشته چین دارد. وقتی امروز فکر يك چینی به تکنولوژی رو می آورد، این کار هم راه قدرت اخلاقی ناشی از کامیابی تاریخی انجام می گیرد... در چنین نوبت کجا بروید و با هر کس که صحبت کنید این ۲۰۰ سال تمدن مداوم مشهود است. ساختمانها و بناهای یادبود چنین از همان عشق

روزرومی شود، نقشه‌هایی ترتیب داده می‌شود، نه‌ار بیک‌بیک بسته‌بندی می‌شود. پس از يك روزخیلی «معمولی» متوجه می‌شوید که در باره همه چیز قبلاً بدقت فکر شده است - بیشتر بخاطر راحتی خود شما. چینی‌ها نسبت به احتیاجات مسافران حساسیتی غیر عادی دارند. بنظر می‌آید که آنها دقیقاً می‌دانند او چه وقت سیر شده‌است، چه وقت می‌خواهد تنها بماند، چه وقت به خواب احتیاج دارد و چه وقت آجوب می‌خواهد. چینی‌ها از بهترین میزبانان دنیا هستند و خوددانی‌تر از همه. شما می‌توانید با آنها خوش باشید، بخندید یا حرف نزنید. حرف نزن از نظر آنها، به‌عکس ما، از لحاظ اجتماعی ناراحت‌کننده نیست.

در آنشان، پس از یکی دو گیلان آجوب با آقای لیو که ما را می‌گرداند، رفتارمان شاد و دوستانه شد و او پاره‌ای از مشکلات خود را در اینمورد برای تعریف کرد، او گفت: «می‌دانید، ما چینی‌ها دوست داریم مهمان نواز باشیم و لسی اغلب نمی‌دانیم چطور ما سفر نکرده‌ایم. از سوم شما پیخیریم و اصلاً نمی‌توانیم تصور کنیم که شما چه می‌خواهید بکنید. ما حداقل اگر کوشش خود را می‌کنیم ولی هرگز کاملاً مطمئن نیستیم بخصوص که شما از کشورهای مختلف کلاسوم مختلفی دارید می‌آئید. ما هرگز مطمئن نیستیم که برای مهمانانمان کاری را که باید، انجام می‌دهیم یا نه.»

حس بوابوری

این جنبه مهم زندگی چینی است. من بیاد دارم که وقتی اولین بار از انگلستان به آمریکا آمدم، در مریضخانه از دیدن يك جراح ارشد که در کافه‌تری با پرسناران و خدمتگزاران بیمارستان در صف ایستاده بود، يک‌ه خوردم. در انگلستان قبل از جنگ چینی چیزی غیر ممکن بود - و یکبار دیگر وقتی رئیس شرکت را دیدم که می‌باید منتظر آسانسور می‌شد چون يك پسر پادو قبل از او وارد آسانسور شده بود. چنین همیطور است منتهی، خیلی بیشتر.

این مسئله در همه شئون زندگی آنها جاری است. وقتی من برای مصاحبه می‌روم، بن‌بتر من در حضور و زاری کاپینه خود را کاملاً راحت احساس می‌کند.

نگارستان چین

یادداشت‌هایی از نامه‌ها و نوشته‌های روزانه من

آیا جویانات بخصوص برای خاجیان ترتیب داده شده‌است؟

بلی و نه. به آن معروف می‌که ما خیال می‌کنیم، نه مثلاً تغییر چیزها برای تحت تأثیر قرار دادن دیدار کنند. غالباً خاجیان تنها هستند، مثل من. آیا آنها کارخانه‌ای را که ۲۵۰۰ کارگر در استخدام دارند می‌بزنند تا بکثرت از آنچه که می‌بیند متحیر شود؟ من اغلب در آخرین لحظه تغییر عقیده دارم و تصمیم گرفتم تا بجای این، آن را ببینم. آیا آنها بخاطر نقشه‌ای که ممکن است هوس يك دیدار کننده آنرا تغییر دهد، اینهمه خود را بر حمت می‌اندازند؟

ثانیاً: آنها اصلاً اهمیت نمی‌دهند. آنها به آنچه که ما فکر می‌کنیم علاقمند نیستند. آنها خیلی زیاد بر مشغله‌اند. به بر مشغله‌ای ملتی که در حال جنگ است. مادر بچو چه جنگ به استیلا «درست» با غلط يك روزنامه‌نویس خارجی‌اهیتی نمی‌دهم. اینهم قسمتی از خود مهم بینی است که فکر می‌کنیم نظریات ما اینهمه برای آنها حائز اهمیت است.

اما بلی به معروفی متفاوت. تدارکاتی انجام می‌شود. اطالقی در هتل

البته احترام می گذارد ولی مثل يك همشان با آنها صحبت می کند. یکی از دیپلماتهای اینجا بهمین گفت که وقتی مائو از مرعه یا کارخانه ای دیدن می کند، مردم مشتاق حرف زدن با او هستند و این کار را بدون دستپاچگی و ناراحتی می کنند. قاضی دادگاه، نگهبان ترن، رئیس کارخانه، مهندس ارشد طرح يك سد هیدرو الکتریک، من همه اینها را دیده ام که در میان کارگران راه می روند و لسی هرگز نه مثل «روسا»، هیچکس رفتارش خاضعانه نیست. هیچکس برای آنها بخصوص راه باز نمی کند. حتی مردم زیاد متوجه آنها نمی شوند. آنها هم نوعی کارگرند که کار خود را انجام می دهند.

فامه به الذا. پانزدهم ژوئن.

.... امروز بعد از ظهر پسرهای پادوی هتل را دیدم که در اطاق غذاخوری خصوصی که رویروی آسانسور بود ازدحام کرده بودند. در باز بود و من به تماشا ایستادم. شش یا هفت نفر بودند و دور میز صحبت می کردند. بعداً از یکی از آنها پرسیدم که آیا این جلسه سیاسی همیشگی شان بود. گفت نه، این يك جلسه بحث بود درباره اینکه چطور می توان پادوی بهتری شد، امور را بهتر اداره کرد و به مهمانان بهتر خدمت کرد.

همه جا این این عشق شدید به بهتر شدن، من فکر نمی کنم پادوهای هتل در انگلستان یا امریکا چنین جلسهای داشته باشند و اگر دارند برای صحبت در این باره است که چطور پول بیشتری گیر بیاورند و با چطور کار بهتری دست و پا کنند.

ولی شاید در غرب نه میل به پول، بلکه احتیاج به احساس مهم بودن است که ما را به پیش می رانند. همه ما می خواهیم که کسی باشیم ظاهر آ در اینجا انگیزه اهمیت شخصی بهمان شکل عمل نمی کند و یا شاید در تسمایل دسته جمعی برای پیشرفت همگانی مستحیل شده است. اصناف امریکائی غالباً وفاداری يك کارمند را نه با پول بیشتر بلکه با قائل شدن اهمیت بیشتری برای او تقصیر می کنند. يك عنوان جدید، يك قالی، نوشتن نام او روی در و غیره. فکر نمی کنم این

کار در اینجا مؤثر باشد.

من کم معتقد شده ام که آنچه چینها را از نظروسهی عمیقاً ارضا می کند مهم بودن نیست بلکه سهم بودن در فعالیت هائی است که هدفی فوق فرد دارند. کاردائی فوق العاده حکومت در این است که در همه این احساس را که کارش بهدردی می خورد بوجود آورده است. يك پادو هتل احساس می کند که به اندازه يك عضو مهم دولتی در تولد مجدد چین سهمی دارد. همه آنها حتی کسانی که پست ترین کارها را انجام می دهند- مثلاً رانندگان سه چرخه های بائی احساس می کنند که در سراسر جریان نقش اساسی دارند.

مطالبی برای گردآورندگان تعبیر

يك تعبیر چندالاینشار دارای نقایبها نسی از يك دوجین ماهیهای قروز مختلف بود. بقیه نقاشی هائی از پرندگان و جانوران دارند و روی بعضیها بچهها در حال دویدن و طناب بازی هستند. طی فعالیت «تربیت خوکهای بیشتر» يك سری که تصاویری از خوکهای چاق روی آن بود منتشر شد. نرخ پست داخلی چهار بن یعنی به پول ما کمتر از يك بنی است.

از مشکلات نجسب چین که تقریباً هرروز به آن بر می خوردیم نبودن چسب در پشت تعبیرهاست. پستخانه ها ظروف کسوچك خمیر دارند و شما باید با تعبیرها و پاكتها كنجاار بروید. کاری بس خسته کننده و كلیف است و اگر کسی يك دوجین نامه داشته باشد نه تنها وقت می گیرد، بلکه نامه ها بهم می چسبند. زیرا خمیر همیشه به پشت پاكت نشت می کند. دلیلی که برای این کار مضحك می آورند (این کارمدتها قبل ارسال ۱۹۴۹ شروع شد) اینست که لیس زدن تعبیرها «غیر بهداشتی» است.

در پستخانه هتل يك دستمال مرطوب برای پاک کردن خمیر از روی دست موجود است.

نااه به الندا • ۲۴ ژوئن

... يك روز یاس آور و وحشت‌انگیز دیگر. امروز دوباره به‌وزارت‌خانه

تلفون کردم ولی فایده نداشت. نه‌جوابی و نه‌حتی يك «نه». چنین‌ها دارای احساس موقع شناسی بسیار تکامل یافته‌ای هستند. آنها تا فکری نکنند موقع عمل رسیده است صبر می‌کنند. و سپس اگر لازم باشد سریع عمل می‌کنند. ولی نمی‌شود آنها را هول داد. من درس‌اسر زندگیم با این مسئله به‌شکلی که اینجا دیده‌ام برخورد نکرده‌ام. مثل اینست که در برابر صخره محکمی قرار بگیرد. نه‌می‌توانید از آن بالا روید، نه‌می‌توانید تکانش دهید و نه‌می‌توانید از کنارش راهی به‌آنسو پیدا کنید. صخره آنجاست. هیولائی از عدم توجه به‌هرچیز جز آنچه در نظرش مهم باشد. و در این بی‌توجهی نیروی عظیمی نهفته است که برای کسی که اندکی انعطاف‌پذیر نباشد، مصیبت‌بار می‌آورد.

اولین اردو باقیانی که با امپراتوران سروکار داشتند به‌این مسئله برخوردند و امر یکانیائی که در کره با چنین‌ها مذاکره می‌کردند نیز با همین مسئله مواجه شدند. و بیش از پنج سال است که همین مسئله در جلسات سفارت و در شو جریان دارد. چنین‌ها حاضر به‌ملاقاتند، حاضر به‌صحبتند ولی حاضر به‌سازش در هیچیک از اصول اساسی نیستند.

این برای من درس مشکلی بود. همانطور که می‌دانی من برای تمام کردن کارها بی‌حوصله‌ام. ولی چنین‌ها را نمی‌شود وادار به‌عجبه‌له یا انجام کاری کرده به‌نظر خودشان از بعضی لحاظ صحیح نباشد. این مسئله را می‌توان در همه‌جا در مردم عادی نیز مشاهده کرد. آنها هرگز شتاب‌زده، هرگز بدخلق و هرگز بی‌حوصله نیستند. آنها راه خود را با سرعت خودشان می‌روند.

سکسی و شایعات سکسی

چین مرحله‌ای از برهیزکاری شدید جنسی را می‌گذرانند. اولیای امور مصلحت‌اند که به‌هیچ خارجی اجازه ندهند که با دختران چینی رابطه جنسی برقرار

شد. برای تکسین‌های روسی و اروپای شرقی که برای یکسال یا بیشتر با زن و خان‌واده خود به‌اینجا می‌آیند، احتمال چنین پیش‌آمدی کمتر است. مشکل مربوط به‌دانشجویان خارجی است. شایع است (من شایعات را باور نمی‌کنم) که اکنون هفت یا هشت دانشجوی خارجی به‌خاطر روابط نامشروع با دختران محلی، در پکن در زنداند و منتظرند تا به‌کشورهای خود بازگردانده شوند.

يك تكسين مجاری که اینجا بود (اینهم داستان افواهی دیگری است) عاشق يك دختر چینی شد وخواست با او به‌خواست. دختر گفت که باید اول از تشکیلاتش اجازه بگیرد. وبعد به‌مجاری خبر دادند که وزیرایش لغو شده است. اکنون او در راه بود پست است.

يك دانشجوی افریقائی (به‌نظر من این داستان حقیقت دارد) که هرروز با اتوبوس به‌کالج می‌رفت شفته دختر متصدی بلیت شد. او هرروز سوار همان اتوبوس می‌شد. يك دیدار بعد از کار ترتیب داده شد و او دختر را به‌اطاق‌هانش دعوت کرد.

دختر همراه يك دوست رسید به‌این خیال که در طبقه پائین از او جدا شود. ولی مدیر هتل حاضر نبود به‌يك زن تنها اجازه دهد که وارد اطاق يك خارجی شود. برای همین هر دو بالا رفتند. به‌آنها خیلی خوش گذشت — ولی شاید نه به‌آن شکل که مرد امیدوار بود.

شرح واقعه به‌گوش مافوق‌های دختر رسید و او را توبیخ کردند. او کارش از دست نداد ولی به‌خط دیگر منتقل شد. اندکی بعد دانشجوی متوجه شد که دوره تحصیل او بطرز اسرار آمیزی کسوت‌هاش شده و وزیرایش تمبید نشده است. او برای دختر يك نامه با هدیه کوچکی فرستاد و معذرت خواست. هدیه بر گشت و نامه بلا جواب ماند.

قبرها

من اغلب ازینجوره ترنها قبرها را که در مزارع برانگنده‌اند می‌بینم. آنها فضای با ارزشی را می‌گیرند و کشت مکانیکی را مشکل می‌کنند. ظاهر آذدمتور

تکنولوژی بکی بکن است) شنیدم که با اینکه دولت از تشکیلات مسیحی از لحاظ معنوی حمایت نمی کند، به آنها کمک مادی می کند. او گفت همه اموال کلیسا از مالیات معافند و خرج تعمیرات را دولت می دهد. همچنین وقتی مذاهب مختلف انجمنهای ملی خود را تشکیل می دهند دولت بیه هیئت نمایندگان اجازه عبور مجانی با ترون می دهد و برای یافتن هتل به آنها کمک می کند (امروز از یک کشیش شنیدم که این در مورد کلیسای کاتولیکها نیز صحت دارد) وقتی از عالیجناب چائو پرسیدم چرا؟ - او گفت: (این کشور واقعاً بر ازتافات است) «اوه باید اینطور باشد - قانون اساسی آزادی مذهب را تضمین می کند»

برخورد

اگر احترام زبانزد چینیها به بیگانگان با دشمنیهای سیاسی برخورد کرد چه پیش می آید؟ کدام پیروز می شوند؟ يك روز بعد از ظهر خود را در یک اجتماع ضد امریکائی شدید و عطشی یافتیم. دور و بر من هزاران نفر با فریاد شعار می دادند و مشتهای گره کرده خود را تکان می دادند: «امریکا از تایوان خارج شو» یا گفتند: «از من پرسید اهل کجا هستیم. گفتیم «آمریکا» بلافاصله لبخندهای دوستانه، دست دادند و هلهله کشائی که نزدیکم بودند: «برای دوست خارجهما».

شوئو شو

امروز نزدیک بازار سرپوشیده وانگ فوچینگ، يك سه چرخه پائی با باری از بستههای پنبه يك کارخانه نساجی ازجراخ قورمز رد شد. این رانندگان سه چرخه های پائی به پلیس ترافیک محل نمی گذارند - مثل یومیان لندن. پلیس بلندگو. های ترانزیستوری کوچکی همراه دارد و از آنها با صدای بلند صحبت می کند. ولی ظاهراً رانندگان سه چرخه های پائی اصراری دارند که هرگز کوچکترین توجهی نکنند و معمولاً هم قصر در می روند. ولی امروز پلیس راننده را دنبال کرد و مجبورش کرد که کاردی بکشد و ایستد. مادرزدیکی ایستاده بودند و من منتظر شدم ببینم چه پیش می آید. پلیس حرف زد و حرف زد و راننده سه چرخه پائی که

دولت دقیقاً پیروی شده است - بدون اجازه خانواده ها قبرها را جایجا نکنید. حکومت مردم خود را خوب می شناسد و می داند در امری که با اعصاب وجود آنها سرو کار دارد نباید دخالت کند. به نظر آنها زمان لازم است تا جوانان که نسلی کمتر خرافاتی هستند اجازه لازم را بدهند. جایجا کردن قبرها با حضور خانواده و با هزینه دولت انجام می گیرد. استخوانهای اجساد با تشریفات لازم به قبرستانهای جدید برده می شود.

کلیسای یکشنبه

زود بلند شدم و سوار اتوبوس شماره ده که به کلیسای کاتولیک نزدیک دیوار شرقی می رفت، شدم. می خواستم درباره حاضرین اطلاعاتی به دست آورم و ببینم چه جور آدمهائی هستند. وان اینکه بیش از نیمی از این کلیسای بزرگ پرسود متحیر شدم. زنهای بیشتر از مردها، بچه ها همه جا ولو بودند و اجازه داشتند بخندند و بدوند. دلو اثراف در حال کار بود. حدس من این بود که نصف حاضرین کمتر از چهل سال داشتند، حدود بیست درصد این عده اخیر از سیزده تا بیست و یک دوساله بودند. کشیش جوان بود و مردی که لباس کار بر تن داشت کمکش می کرد. خرقه کشیش به رنگ سبز سبزی بسیار زیبائی بود. آواز مانتوب بود و یکنواخت. کلیسا حالت زنده ای داشت. در اینجا از پرچم ملی که هفته گذشته در کلیسای پروتستان دیده بودم، خبری نبود. زودتر بیرون رفتم تا مردم را هنگام بیرون آمدن بشمارم - ۵۴۰ نفر - بیرون کلیسا مردم به وراجی ایستادند. این کار احساس «بعد از کلیسا» به من داد مثل انگلستان.

معمای چین

وقتی در سال ۱۹۳۱ برای اولین بار به روسیه رفتم، حکومت از کلیساهای مسکو برای موزه های ضد خدا، کلیکهای کنترل جمعیت و حتی برای اصطیل استفاده می کرد. ولی در اینجا کار با ظرافت بیشتری انجام می گیرد. چند روز قبل از عالیجناب چائو فوسان (او يك کشیش پروتستان و معلم آسوزمگاه

شود که - حتماً این فکر همزمان به فکر همه‌شان رسیده بود - همه نشستند، مرفق شده بودند. دیگر چیزی نبود که پلیس هول بدهد. بچه‌ها از زیر بازوان به هم حلقه شده پلیس اینور و آنسور می‌دویدند و همه چیز خنده دار شده بود. - سن افسر را نگاه می‌کردم. او دستورات تازه‌ای داد. پاساها سوار کامیون شدند و رفتند. افسرها هم همینطور. فکر کردم بارها له جمعیت، پیروز شد.

ولی من شوئو فو را فراموش کرده بودم. توسل به دلیل. در عرض پانزده دقیقه یک کامیون کوچک سکو دار رسید و در برابر جمعیت ایستاد. از اطاق‌های شین مرد جوانی که دو بلندگو از گردنش آویزان بود بیرون پرید. از کامیون بالا رفت و شروع به صحبت کرد. او فریاد نمی‌کشید. فقط صحبت می‌کرد. وهی صحبت کرد. ظاهراً کسی گوش نمی‌کرد. همه دوی زمین نشسته بودند و همه جا را نگاه می‌کردند جز سخنران. این جریان پیش از سی دقیقه ادامه داشت. سپس جمعیت ناگهان بلند شد، خندید و دست زد و گویند نیز به آنها خندید و برایشان دست زد و آنها به سمت دیگر خنیا باز رفتند. فریاد کاری از پیش نبرد، هول دادن هم کاری از پیش نبرد ولی شوئو فو حقه را زد.

کهنه کار بود چیزی نگفت، فقط پشت سرم عرق صورتش را پاک کرد. از راهنمایم پرسیدم پاسبان چه می‌گوید. ظاهراً او برای مرد دربار معنی سوسایزیم و مسئولیتی که همه برای ایمنی یکدیگر دارند و اینکه اگر همه به چراغها بی‌اعتنا بودند چه پیش آمد سخنرانی می‌کرد و خاطر نشان می‌کرد که مردم باید آگاهی اجتماعی داشته باشند تا چین کشور بزرگی شود. سخنرانی ادامه داشت. یک سخنرانی طولانی، همین. احضارهای در کار نبود. این نمونه آن چیزی است که جنبه‌ها شوئو فو می‌نامند (مقتاعد کردن بوسیله صحبت) - این عقیده که توضیح، صحبت و بحث عاقبت متقاعد می‌کند در سراسر اجتماع چین امروز جاری است. واقعه امروز نمونه دیگری از شوئو فو را که سه سال قبل در چین دیده‌ام بودم بخاطرم آورد. اول اکثر روز رژه بزرگ ملی در پکن بود و مردم - برای اینکه جای خوبی در خط سیر پیدا کنند زود بلند شدند. من هم زود بلند شدم - تا بنیم جمعیت را چگونگی اداره می‌کنند. ساعت هشت، یعنی دو ساعت قبل از زرده، من زیر درختی که از تین آئین زیاد دور نبود ایستاده بودم. هزاران نفر از مردم در دو طرف خیابان عرض صف بسته بودند. ولی گویا اشتباهی شده بود. قسمتی که من ایستاده بودم قوای بود خالی باشد. یک افسر با بلندگوی کوچک به سمت جمعیت فریاد می‌زد و اصرار می‌کرد که از آنها بروند - محوطه به ارتش اختصاص داده شده بود.

ولی مردم چندین ساعت بود که آنجا بودند و به هیچ قیمتی حاضر به رفتن نبودند. افسر فریاد می‌زد و رست می‌گرفت ولی هیچ عکس‌العملی نشان داده نشد. بلافاصله چند کامیون پر از پاسبان کت سفید سر رسید. آنها دستهایشان را بهم دادند و شروع کردند به هول دادن. جمعیت زیر بار این چیزها نمی‌رفت و از جایش تکان نخورد. باز هم پاسبان رسید. آنها شروع به هول دادن آنها می‌کردند. هول می‌دادند و حالا دیگر فشاری که به جمعیت وارد می‌شد عظیم بود. همه اینها با خوش خلقی حیرت‌انگیز و شوشیهای فراوان بین پلیس و مردم همراه بود. پاسبانهای لندن و جمعیتی از لندنیاها را بخاطرم آورد.

جمعیت مورقیت خود را از دست می‌داد و نزدیک بود که به خنیا بازمانده

۲

۱۳۱

کمون‌ها چگونه آغاز شدند

کلمه کمون اولین بار در پائیز سال ۱۹۵۸ در مطبوعات امریکا پدیدار شد. شایع بود که در چین چیزی عظیم آغاز شده است — یک دگرگونی تازه و بدفرجام، ابتدا از جزئیات آن اطلاع زیادی در دست نبود، ولی خود کلمه مفهوم شومی در برداشت: زیرا اصلاً در چین چیز خوب نمی توانست بوقوع پیوندد. پس این وظیفه سیاستمداران صمدیق بود که حقیقت را بگویند — مفسرین خبری که جای خود داشتند.

و همین کار را کردند. در چهاردهم نوامبر، آقای دالس وزیر امور خارجه به نمایندگان ملل طرح کلمبو که در سیل گرد آمده بودند گفت که چنینها به «۵۰ میلیون مردم یک بردگی دسته جمعی، تحمیل کرده‌اند». آنها «ارزش فردی انسانی را مورد اهانت قرار داده‌اند» و یک «بردگی وسیع» ایجاد کرده‌اند.

روزنامه‌های مؤسسه مسکریس هاوارد یک سری مقاله تحت عنوان «امپراتوری

کمون‌ها چگونه آغاز شدند ۱۴۷

زندانیان بهزنجیر کشیده» تنظیم کردند. بخاطر می آورم که یکی از کارتهای این این سری، یک ردیف جمعیه را بالای دیوار به خون آلوده‌ای نشان می داد که بالای آن (باخون) نوشته بود: «انهدام خانواده» «جوان صفی» «کاربردگی» و «مجهله لایف تصاویری (یعنی نقاشی هائی) از دهکده‌های مشتمل و زنان گریزان پناپ کرد.

وقتی نفیست کمون آغاز شد من در امریکا بودم. من احساس می کردم که مردم چین را آنقدر می شناسم که اکثر این داستانها را درباره «ملاشی کردن خانوده‌ها» و یا مردان و زنانی که از هم جدایشان می کردند و به زندگی در اردوگاهها را می داشتند، باور نکنم. (و تازه من دیگر خوب می دانستم که مطبوعات با اخبار چین چه معاملای می کنند.) و مهمتر آنکه باره‌ای از گزارشهای اروپائی تصویر نسبتاً متفاوتی از حوادث چین ارائه می کردند. مهذا من احساس می کردم که این مطالب وحشتناک درباره کمون‌ها باید مبنائی داشته باشد و به همین جهت با کنجاکوی شدید و همچنین کمی نیم، منتظر بودم تا مشخصاً به واقعیت کمون‌ها پی برم. و اینک مطالب فراوانی که طی بحث با طرفداران تقسیم اراضی ادوینا و صحبت با اعضای کالج فلاحتی، یکن و بعد طی بررسی دقیق شخصی ام از حدود پانزده کمون مختلف، دستگیرم شده است.

چگونه آغاز شد

تا این اواخر تنها یک نهم سرزمین چین قابل کشت بود، در صورتیکه هشتاد درصد مردم چین از روستائیان تشکیل شده‌اند — یعنی در حال حاضر بیش از ۵۵۰ میلیون آنها.

پرفسور کیت ام. بوکانان از دانشگاه ولینگتون در زلاندیلد، که در اکتبر ۱۹۵۸ درباره فلاحت در روستاهای چین مطالعه می کرد، یک بار گفت: «ما باید تصویری از چین قدیم در ذهن خود داشته باشیم — نه چینی با حکاکهای نفیس کهور با و پاگرداهای^۱ بام طلائی و خرد درخشان، بلکه کشوری از فقر و استعمار

۱ — نوعی مسابدهای شکل چند طبقه در شرق دور.

۱ — کمیته مشاوره دربارۀ توسعه اقتصادی کشورهای آسیای جنوبی شرقی در شهر کلمبو.

می کردند، يك بر نامه اصلاحات ارضی پیشنهاد کردند که شامل يك نقشه پنجساله برای تبدیل همه اجاره داران به صاحب زمینهای مستقل بود.

این برنامه ارضی مثل بیشتر اصلاحات ارضی تحت رژیم چپانگت کایشك خیلی دیر تنظیم شد (وقتی که کار به استیصال کشید) و هرگز به مرحله عمل در نیامد.

اساساً این طغیان دهقانان بود که سبب نابودی کمونین تانگت در سرزمین اصلی چین شد. کمونیست‌ها انقلاب کشاورزی چین را که می باید مدتها قبل به وقوع می پیوست رهبری کردند. این همان «صلاح سری» آنان بود که چپانگت با تمام تجهیزات امریکائی خود در برابر آن ناتوان ماند. در هر نقطه ای که کمونیست‌ها قدرت را به دست گرفتند کلبه زمینهای ملاکین (بیشتر از آن حدقلی که مالک اگر می خواست می توانست در آن بماند و کار کند) مصادره شد و بین دهقانان بی زمین تقسیم گردید. پس از آنکه کمونیست‌ها در سال ۱۹۴۹ حکومت ملی را بدست گرفتند يك تقسیم مجدد (که آنرا «اصلاح ارضی» می نامیدند) شروع شد و تا سال ۱۹۵۲ در سراسر کشور به استثنای پارهای از مناطق دور افتاده، عملی گشت.

ولی رهبران حکومت جدید این را يك راه حل قطعی تلقی نمی کردند. در سال ۱۹۴۳ مائوتسه تونگت گفته بود «تنها طریقی که دهقانان به وسیله آن می توانند فقر را از میان بردارند اشتراکی کردن مترقیانه است و تنها وسیله اشتراکی کردن شرکت‌های تعاونی هستند» ماده ۳۲ قانون اساسی موقتی چین، برنامه عمومی که از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲ اجرا می شد به دولت گ-وشو در می کرد تا «... بتدریج دهقانان را به سمت سازمان دادن اشکال مختلف که يك مقابل در کار و تعاون در تولید رهبری کند.»

تقسیم‌زمین، محور مالکیت قوتوالی اولین قدم بود. ولی کشاورزی و دیمقاسی کوچک و به وسیله مالکین فردی نمی توانست جو ابگوی نیاز چین به ملدزیزه کردن و مکابیزه کردن فلاحیت باشد و بدون چنین کشاورزی کمبود مزمن غذائی در این کشور ادامه می یافت. دهقانان صاحب زمین شدند. آنها از زیر بار سنگین

کشوری که در آن بچه‌ها باشکمه‌های باد کرده در معا بر می مردند و دهقانان زبیشه و علف می خورده‌ند.

در سه هزار سال گذشته، گرسنگی مزمین این توده وسیع انسانی، چگون صخره‌های مرجانی سطح «نفس» تاریخ چین را شکسته است.

يك سیستم قوتوالی تصرف زمین، رابطه مالک و سرف بر اساس انباشته شدن ثروت مالک، لاقول دهها قرن قبل از شروع قوتوالیسم در ادوپا دهقانان را را در انقیاد نگاهداشته بود. باورها و خرافات که احترام بلاشروط به سنتن را ایجاب می کرد، اصول پدیر شاهی و دهکده‌های تانگ، افتاده که بسختی با دهکده‌های دیگر در تماس بودند، در حکم ستون‌های سیستمی بودند که بطرز حیرت‌آوری تا دهه چهارم قرن اخیر دوام پیدا کرد.

نهمصد سال قبل سوشی یون نویسنده سلسله سو رنگت نوشت:

خاک دیگر از آن کسی که آنرا شخم می کند نیست و آنان که برادر مرا در اختیار دارند در آن رنج نمی برند. مالک نیمی از حاصل را برمی دارد. در برابر هر ده کشاورز يك مالک وجود دارد. و به اینگونه است که مالک که سهم خود را هر روز کنار می گذارد، بر ثروت خود می افزاید و دیگران که برای زنده ماندن تا انتهای آنرا می خورند، در فقر و گرسنگی فروتر می روند و هیچ کاری از آنان ساخته نیست. و در همین سال ۱۹۴۸، یعنی سه سال قبل از آنکه چپانگت کایشك از سرزمین اصلی به تایوان رانده شود تنودور اچ، وایت در عهد چین نوشت:

تثلیت کهن مالک، رباخوار و تاجر سمبول منظوری در سراسر تاریخ چین است. مظهر سیستمی است که مدت پنج قرن مانع توسعه چین بوده است اما در طی قرن اخیر فشار غرب بوسیله تجارت و خشونت سبب شده است که دستگاه پوسیده سیستم دهقانان چینی را پیش از هر زمان دیگر تحت فشار قرار دهد. مطالعات بیشمار نویسندگان و دانشمندان غرب سندی است از وضیح دهقانان چین. دولت چپانگت کایشك لاقول در تئوری، احتیاج به اصلاح را مورد توجه قرار داد. در واقع در سال ۱۹۴۸ امریکائی‌هایی که با کمونین تانگت کار

رسیده بود.

طی زمستان ۵۸ - ۱۹۵۷ دولت يك برنامه وسیع ملی آبیاری و ذخیره آب به مرحله اجرا گذاشت. قبلاً به مسئله آبیاری بنویان وسیله‌ای برای بالا بردن تولید غذایی کشور توجه زیادی شده بود و از سال ۱۹۵۰ حدود شانزده میلیون جریب زمین زیر شبکه آبیاری بود. ولی پروژه‌های زمستانی کلیه کارهای را که قبلاً انجام گرفته بود تحت‌الشماع قرار داد. دهها میلیون دهقان، همراه با داورطلبان شهری به ساختن سدها، لاری و کانال‌ها و نهرها، کندن محاذ آب و حفر چاه‌ها رو آوردند. طی این ماه‌ها تلاش دسته جمعی حدود ۵۰ میلیون جریب دیگر زیر شبکه آبیاری قرار گرفت و برداشت محصول عظیم کشاورزی سال بعد را ممکن ساخت.

ولی جنبشی که در جهت آبیاری در گرفته بود خارج از توانائی شرکتهای تعاونی بود. آنها خیلی کوچک بودند. بسیاری از شرکتهای تعاونی و همه مردم يك شهرستان ناچار بودند برای ایجاد سدها و کانال‌های بزرگی که برای آبیاری ثمر بخش لازم بودند از کار ماشین آلات و مواد خام خود مشترک استفاده کنند. این در مورد درختکاری نیز صادق بود. يك دهکده دارای زمینهای بایر فراوانی بود که محتاج جنگل کاری بودند ولی نیروی کار اضافی نداشت و دهکده دیگر نیروی انسانی داشت و زمین نداشت. در مورد استخراج معدن نیز وضع بر همین منوال بود. علاوه در این زمان حکومت به مکایزه کردن کشاورزی رو کرده بود ولی ماشین آلات کشاورزی گران بود و بسیاری از شرکتهای تعاونی نمی توانستند به تنهایی از عهده خرید آنها بر آیند.

به این دلایل در قسمتهای مختلف کشور شرکتهای تعاونی بطور غیر رسمی و اجباراً تلفیق شدند و تعاونی های تلفیق شده «قائمه» «فدراسیون تعاونی» و «تعاونیهایی گسترش یافته» نامیده شدند. همه اینها نشان این بود که دیگر شرکتهای تعاونی نمی توانستند به تنهایی جوابگوی تقاضائی که از آنها می شد باشند. نهضت کمون ظاهرأ اولین بار در ایالت هونان شروع شد. در آوریل ۱۹۵۸ در شهرستان سوئی پینگتو در آن ایالت، ۲۷ شرکت به هم پیوستند - ترکیبی از

اجاره و قرض آزاد شده بودند. ولی این مسئله کمک چندانی نمی کرد. قطعات خیلی کوچک بودند. بیشتر دهقانان ابرار کار نداشتند و بهبود زمین، ایجاد نهرها و تعبیر آب بندها را می باید با هم انجام می دادند. دهقانان را ترغیب و در بعضی موارد وادار می کردند تا گروههای کمک متقابل تشکیل دهند، برای کار با یکدیگر مشترکاً از وسایل کار خود استفاده کنند و طریقه تعاون را بیاموزند. به آنها زیاد فشار می آورده ولی آنها مجبور نبودند به این دسته‌های کمک متقابل پیوندند و بعضی‌ها هم کنار ماندند. ولی وقتی بعداً این کمک‌های متقابل بصورت شرکتهای تعاونی رشد یافتند بعضی از فردگرایان که شق بازم به آن ملحق نشدند - من در سال ۱۹۵۷ چند تائی آنها را ملاقات کردم. ولی با گذشت سالها و آشکار شدن امتیازات کشاورزی تعاونی از حیث تجهیزات و تولید سرانه بر کشاورزی خصوصی، بیشتر دهقانان به آن ملحق شدند.

به این ترتیب گروههای کمک متقابل اولین قدم به سمت دسته جمعی کردن بود. تا سال ۱۹۵۵ بسیاری از این گروههای کوچک کمک متقابل داورطلبانه به هم ملحق شده و تشکیل شرکتهای تعاونی داده بودند. در این مرحله شرکتهای تعاونی شکل ساده‌ای داشتند. زمین هنوز در مالکیت انفرادی بود ولی مثل يك مزرعه بزرگ دسته جمعی در آن کار می شد و سپس این مرحله به شکل «پیشرفته» شرکتهای تعاونی توسعه یافت. در این مرحله زمین و ابزار کشاورزی مشترک بود و هنگام دروسود بین خانوارها به نسبت روزگاری که هر خانوار در زمین کار کرده بود قسمت می شد. تا آخر سال ۱۹۵۷ نود و هفت درصد دهقانان چنین عضو شرکتهای تعاونی پیشرفته بودند.

ولی حتی این شرکتهای تعاونی که بطور متوسط از کمتر از ۲۰ خانوار ده تشکیل می شد، هنوز خیلی کوچک بودند. و هیچ نوع برنامه ریزی مدیری بر اساس این واحدهای کوچک ممکن نبود. علاوه آنها قادر به حل مسئله مرمین کمبود کار در میان دهقانان چینی نبودند. کشور رشد یافته‌ای چون چین که مایست با سرعت وارد دنیای مدرن شود نمی تواند نسبت به این مشکل که چهار پنجم مردمش کمتر از نصف وقت کار می کنند بی اعتنا باشد. زمان مرحله بعدی فرا

از آن لحظه به بعد، مطبوعات چینی برانگیزاشارتی شد از تلفیق شرکتهای تعاونی سراسر چین با شرکتهای همسایه، جزئیات سیونیک به اطلاع عموم رسید و گفته می‌شود که ۸۵۰۰ نفر برای دیدن طرزکارش از آن دیدن کردند. در عرض چند ماه نهضت سراسر کشور را فراگرفت. تا آخر سال تقریباً همه خانواده‌های مزرعه دار چینی عضو کمون خلق بودند.

تشکیلات زندگی روستائی چین در عرض ده سال سه بار عوض شد - اصلاحات ارضی، شرکتهای تعاونی و اکنون کمون‌ها. چنینها معتقدند که این توسعه سه مرحله‌ای، سیستم کشاورزی آنها را که تجربه شده‌ترین و کم‌حاصلترین سیستم کشاورزی جهان بود به آستانه‌یکى از یکپارچه‌ترین و بالقوه حاصلخیزترین سیستم کشاورزی جهان سوق داده است.

۹۳۰۰ خانواده (بیش از چهل هزار نفر) طبق روش معمولی، رهبران انتخاب شدند و دهقانان خود را به گروههای کار تقسیم کردند. اکنون که شرکت بزرگتری از نیروی انسانی بوجود آمده بود، برای مادرانی که در مزایاج کار می کردند، مهله‌های کودک درست شد. پاره‌ای از زنان جمع شدند و آشپزخانه‌ای تأسیس کردند تا برای کارگران مزرعه بهنگام خرمین بهاره غذا ببرند. پس از دورانی از آزمون و خطا و بحثهای گروهی معمول، تلفیق این ۲۷ تعاون رسمی شد و یکارشته قوانین چینی اتخاذگشت، آنها خود را تعاونی‌های وسعت یافته وی-هسینگک (سیونیک) نامیدند. در همه این جریانات هیچ چیز غیر عادی وجود نداشت. این دهقانان هوانان فقط به دنبال چاره‌کار خود بودند و مسلماً تصور نمی کردند که پیشتر اول نهضتی هستند که بزودی سراسر کشور را فرا می گرفت. هر کس با خواندن آثار اولیه مائوتسه تونگک چنین استنباط می کند که وی برای مدتی سیستمی چون سیستم کمون‌ها را در نظر داشت و مقاسم‌ای در هفته نامدرسی انگلیسی زبان پکینگک ریویو دردهم ژوئن ۱۹۵۸ نشان می‌دهد که وی انتظار نداشت نهضت به این زودی آغاز شود. مائو ضمن اینکه بسک شرکت تعاونی را که خیلی خوب کارش را انجام داده بود تحسین می کند؛ و کوری از هیچگونه توسعه جلدی و فوری بهمان نمی آورد. وی در قیام سوسیالیستی‌دار روستاهای چین که در ۱۹۵۷ منتشر شد گفت:

بیشتر تعاونیهای شبه سوسیالیستی کنونی مائتها بیست یاسی خانوادارند، زیرا اداره این تعاونیهای کوچک آسان است و به هیئت اجراییه و اعضا فرصت می‌دهد تا بسرعت تجربه کسب کنند. آنها نمی‌توانند در مقیاسی وسیع عمل کنند و یا ماشین آلات بکار ببرند. هنوز در راه توسعه نیروی تولیدی آنها موانعی موجود است. آنها نباید مدتی دراز در این وضع باقی بمانند بلکه باید با تعاونیهای دیگر بیامیزند.

ظاهراً مائو از این تلفیق‌های اولیه به این نتیجه رسیده بود که زمان فرا رسیده است و حمایت رسمی او به جنبش بال و برداد. چینی‌ها بکار بردن کلمه «کمون» را برای تعاونیهای وسعت یافته خود به مائو نسبت می‌دهند.

هسیانگک را در برمی گیرند.

کمون‌ها نه تنها مسئولیت کارهای کشاورزی منطقه خود بلکه وظایفی را که معمولاً به مقامات دولتی محول شده است، به عهده گرفته‌اند. مدارس ابتدائی و متوسطه، مهد کودکان و کمودکستان، مدارس «شبان» (آموزش بزرگسالان)، غذاخوریها، صنایع، کلینیکها و بیمارستانها، بانک داری، تأمین مسکن، نمازگاه‌های مسلمانی، تعمیرات، بازار، کتابخانه، تئاتر، ورزش، آمار مهم و مراقبت از «شهر و ندهای سالمندی» که خانواده ندارند- همه اینها و بسیار چیزهای دیگر امروز توسط کمون‌ها اداره می‌شود.

کمون‌ها از لحاظ مالی «خودبس» هستند. محصولاتش که بیش از مصرف اعضای کمون است، مستقیماً و با توسط مؤسسات دولتی خرید و به کارخانه‌های دیگر شهرستان و یا کشور فروخته می‌شود. قیمت‌ها توسط دولت و براساس هزینه متوسط تولید ملی تعیین می‌شود. این قیمت‌ها ظاهراً ثابت مانده‌اند. پس از آنکه نرخ فعلی مواد عمده‌ای چون گندم و برنج را در شهر و روستا با نرخ آنها در دیدار گذاشته‌ام مقایسه کردم، دیدم قیمت‌ها تغییری نکرده‌اند.

هزینه کمون‌ها را کسی توان به اقلام عمده زیر تقسیم کرد: هزینه تولید، استهلاک اموال عمومی، مالیات‌های دولتی، تقسیم غذای مجانی، مزد ثابت، اعطای جوایز، صندوق‌های رفاه عمومی و اندوخته برای سرمایه‌گذاری. در سال ۱۹۶۰ شش درصد ارزش همه تولیدات کمون بعنوان مالیات مطالبه شد. این مبلغ در مقیاس ملی به ۱۲/۳۰۰ میلیون تومان بالغ می‌شد و این فقط نمودار ۵/۹ درصد مجموع عایدی بودجه ملی بود.

برداشت جایزه (در صورتیکه پس از هزینه‌های دیگر سودی باقی بماند) پس از بحث همگانی به آن دسته‌های کار که خیلی خوب کار کرده‌اند داده می‌شود. این جوایز گاهی بصورت هدایای کوچک- کتایچه، آثار مائوتسه‌تو، ننگ، خود-کار و گاهی بصورت تقدیرنامه‌هایی برای آویختن به دیوار است. اندوخته، منابع مالی لازم را برای ساختمان مدرسه و بیمارستان، خریدن تراکتور و ماشین آلات برای کارگاهها، بهبود زمین بسوسله سد و پمپ الکتریکی و

ساختمان اصلی و امور مالی

وقتی در سال ۱۹۶۰ به چین بازگشتم، علاوه بر نگرانیها يك رشته تصورات قبلی نیز درباره کمون‌ها با خود به همراه آورده بودم. بسیاری از اینها به اتهاماتی در مورد تلاشی کردن خانوادها به زور، که بعداً به آن خواهم پرداخت معطوف بود. اما خود کمون‌ها را من نسوی ساختمان فیزیکی مجسم می‌کردم که انسان می‌توانست وارد آن شود و بگوید «خوب حالا من تو کمونم» حقیقت آنست که امروز شما در هر کدام از روستاهای چین باشید، «در يك کمون» هستید - همانطور که در امریکا یا انگلستان همیشه در یکی از شهرستانها هستید. دروهله اول ممکن است از میانصدها ده‌گانه بگذرید بی آنکه متوجه چیز تازه‌ای شوید. زیرا تغییرات بطور عمده اجتماعی و اجرایی هستند. گو اینکه این تغییرات بصورت بناهای تازه نیز جلوه‌گر می‌شوند - مدارس کمون، غذاخوریها، کردکستانها، کارخانه‌ها و تعمیرگاهها.

کمون‌ها از لحاظ وسعت کم و بیش با تقسیمات سیاسی روستاهای چین منطبق هستند - هسیانگ مادل يك شهرستان امپیکائی است و معمولاً يك هسیانگک از چندین ده‌گانه که مجموعاً پنج تا ده هزار خانوار دارند تشکیل می‌شود، گرچه ممکن است خیلی بزرگتر نیز باشند و پاره‌ای از کمونهای واقعاً بزرگ چندین

اکنون بسیاری از دهقانان در «لباسهای یکشنبه» جلوه‌گری می‌کردند. دوچرخه‌ها بیشتر شده بود و در داخل کلیه‌ها گاهی رادیو و ساعت و چند بار توده‌هایی از پتوهای نو دیدم.

هیچکس نمیتواند تصور کند که با مرز کمتر از ماهی ۳ تومان بتوان چیزی برای پس‌انداز کنار گذاشت، ولی حقیقت اینست که در همه کمون‌هایی که من از آنها دیدار کردم، تعداد محسوسی از دهقانان حساب پس‌اندازی باز کرده بودند که از آن سه تا هشت درصد بهره‌مسی گرفتند. میزان بیشتر پس‌اندازها نسبتاً کم بود. در کمونی که در ایالت هونان - که منطقه فقیری است - دیدم، پس‌انداز متوسط شخصی فقط شش یوآن (۱۸ تومان) بود و بالعکس در کمون «چهار فصل سبز» در ایالت هوپئی، ۵۷ درصد همه خانواده‌ها دارای حساب پس‌اندازی بودند به‌ارزش متوسط ۹۷ یوآن (۲۶۲ تومان) برای هر خانواده. ده سال قبل هر نوع پس‌انداز با یکسی برای دهقانان بیسابقه بود. (یکی از دوستان من که سالها در چین زندگی می‌کرد، با خواندن مطلب بالا شگفت زده گفت:

«غیر ممکن است. من می‌دانم که خیلی چیزها تغییر کرده است. ولی اصلاً نمی‌توانم تصور کنم که دهقانان حساب پس‌انداز داشته باشند، حالا رادیو و ساعت هیچی»).

یکی از هدفهای عمده نهضت کمون‌خواه بر افزایش تولید ملی کشاورزی، توسعه نیروی صنعتی بالقوه روستاها و استفاده کامل از منابع عظیم و بکار نبفاده انسانی بود. برای این کار دهها هزار - شاید هم صدها هزار - کارگاه و کارخانه کوچک در شهرها و دهات سراسر چین ساخته شد. به‌تدریج در چند تا از کارگاه‌هایی که از آنها دیدن کردم، صحبت‌خواهم کردم.

یگذازید در اینجا یاد آور شوم که علاوه بر این هدفها که با تولید سر و کار دارند، هدفهای دیگری هم وجود دارد که زیاد چشم‌نمی‌خورند. مثلاً در چین میل به کم کردن شکاف بین زندگی شهری و روستائی - میل به اینکه روستائیان از همان امکانات فرهنگی و تسهیلات تکنیکی مردم شهر بهره‌مند

پروژه‌های آبیاری و غیره تأمین می‌کند. تراکتور و ماشین آلات صنعتی را می‌توان از کارخانه‌ها با اقساط و بدون بهره تهیه کرد. عاملی که مانع آست تا کمون‌ها بسرعتی که می‌ایلند مکانیزه شوند نه کمبود پول بلکه نقصان بازده صنعتی است. صندوق رفاه هزینه‌های زیر را تأمین می‌کند: آموزش مجانی، مراقبت پزشکی، کمک به‌زنان باردار، پذیرائی، فوق‌العاده برای تدفین، مقرری، خانه برای سالندان بدون خانواده و همچنین وجوه احتیاطی برای کمک به‌خانواده در موارد اضطراری.

روش تعیین دستمزد در کمون‌ها یکسان نیست و مقایسه مشکل است، ولی رویهم‌رفته می‌توان گفت که یک‌کارگر کمون در ماه هفت تا دوازده یوآن بعنوان مزد ثابت بدست می‌آورد (۲۱ تا ۳۶ تومان). البته این شامل غذای مجانی نمی‌شود. مزدها بهانه پرداخت می‌شود و مثل سابق نه فقط به‌شوهران بلکه به‌فرد فرد کسانی که عملاً آنرا تحصیل کرده‌اند - از جمله زنان و اطفال داده می‌شود. بیشتر خانواده‌ها چند عضو مزد بگیر دارند.

این دستمزدها از نظر یک نگرنده غربی به‌نحوی رقت‌انگیزی کم است و واقعاً هم همیشگی است. ولی باید در نظر داشت که مزد نقدی تنها قسمتی از درآمد واقعی یک عضو کمون است. تقریباً در کلیه کمون‌ها یکی از اولین خواسته‌ها سیستم قابل درکی از تأمین اجتماعی بود و بزرگترین تأمین به‌نظر یک دهقان چینی غذاست. پول برای او - این اولین باری است که دهقان مزد می‌گیرد - کمتر از تأمین غذائی اهمیت دارد. از همان آغاز کمون‌ها تعهد کردند که برای همه غذای مجانی تهیه کنند (بعضی‌ها فقط غلات و بعضی همه غذا را می‌دهند) علاوه مسکن، آموزش، مراقبت پزشکی و مابقی چیزها نیز در کار است. ممکن است بزدها پائین، غذا گاهی نادر و کار فوق‌العاده سخت باشد. ولی برای یک دهقان چینی زندگی در کمون نسبت به‌شرایط گذشته که هنوز چیزی از آن نمی‌گذرد، به‌بودی واقعی به‌شمار می‌رود.

نشانهای مشهود بالارفتن سطح زندگی (به‌استثنای غذا که به‌خاطر محصورول به‌سال ۱۹۶۰ کم بود)، پس از سه سال دوری واقعاً در من اثر گذاشت.

شوند، روز بروز بیشتر می‌شود. و همراه با این میل امیدوارند که تفاوت بین کارگران و تحصیل کرده‌ها بتدریج کمتر شود. و مفهوم همه اینها اینست که کارگران باید متفکر هم باشند و تحصیل کرده‌ها باید بتوانند کار کنند. یعنی تنها هنگامی میدان تجربیات انسان در زندگی وسیعتر خواهد شد که این طبقه، بندهای مستبدانه از میان برداشته شوند.

تصویر ملی

(ما می‌خواهیم استمدادهای مدفون درخود و دیگران را آزاد کنیم) من

این عبارت را به‌اشکال مختلف از بسیاری از کسانی که در جنبش کمون فعالیت می‌کردند شنیدم. هدف کمون با عبارات دقیقتر مارکسیست چینی، سوئق دادن کشور به پیش و به‌عصری است که کمونیزم کاملاً مستقر شود. — عصر بزرگ‌جامه بدون طبقات و استوار بر این اصل: «از هر کس به اندازه توانائیش و به هر کس به اندازه احتیاجش».

طی اولین ماههای پرتیوناب این هدفهای دوردست در درجه دوم اهمیت قرار گرفت. سازمان دادن انتخابات، حل جزئیات مذبذبانه، ساختمان جدید، بنای کلینیک‌ها و بیمارستان‌ها، تأسیس مدارس و آشپزخانه‌های کمون، تجهیز تعمیرگاهها، برپا کردن کودکان کستان‌ها و مهدکودک‌ها و آسودن جویانان برای مراقبت از بچه‌ها — اینها و هزاران فعالیت دیگر همه را با تمام نیرو و بکار گرفته بود. و همه اینها در زمانی بود که کار در مزایع و بزرگانه معمول درو کردن، شخم زدن و کاشتن می‌باید ادامه یابد. با اینکه این ماهها قاعدتاً گذشته بودند، وقتی با دهقانان صحبت کردم، دریافتم که بیشترشان از سال ۱۹۵۸ چون نقله کوچی در زندگی خود یاد می‌کنند. «زندگی در چنان عصری» — همان‌طور که انگلیسی‌ها از زمان بهاران و فرانسوی‌ها از دوران مقاومت یاد می‌کنند.

اگر کسی پس از بررسی يك كمون، به‌ارزبایی تأثیر کلی آن در مقیاس ملی، نبر داند، نمی‌برد که چرا حکومت تصمیم گرفت نهضت کمون را به پیش ببرد.

یکی از مشکلات مزمن اقتصادهای توسعه‌یافته کمبود کار برای کشاورزان است. شاید به‌نگام اوج کار، مثلاً هنگام خرمی، کار برای همه موجود باشد ولی اکثر اوقات کمبود کار باشد یا احساس است. این مشکل چنین در طول قرن‌ها بوده است. و هنوز هم در پیش ازینعی از جهان این مشکل وجود دارد. دهقانان چنین نمایشگر نیروی کار اضافی عظیمی بودند. يك مطالعه سطحی قبل از جنگ توسط پرفسور جی. آر. بک که از دهده ایلان انجام گرفت نشان می‌داد که دهقانان چینی بطور متوسط در سال ۱۳۳۲ روز (با زمانی معادل با آن) کاری می‌کنند. به این ترتیب يك دهقان بطور متوسط تقریباً ۱۰۰ روز را بدون کار و بدون تحصیل می‌گذراند. مطلب بسالاً در دهه سال‌های توسط شی گرو ایشی کاوا، از انستیتیوی تحقیقات اقتصادی دانشگاه هیتوت سو باشی، در ژاپن در «نشریه اقتصاد خاور دور» بتاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۶۰ نوشته شده بود. من به پرفسور ایشی کاوا بخاطر

کمون‌ها و استفاده از نیروی کار اضافی برای ربحین شالوده عمده کشاورزی (حفاظت خاک، جنگل کاری، ساختمان سد، آبیاری) می باشد.

به این ترتیب به نظر می رسد که چین به چیزی نائل شده است که هیچ کشور توسعه نیافته‌ای هنوز موفق به انجام آن نگشته است. - حل مشکل فقدان کار در روستا. به من اطلاع دادند، به نظر من اطلاع درستی است، که امروز در تعدادی از مناطق عملاً کمبود کار وجود ندارد - و این در مورد کشوری با این جمعیت عظیم حیرت آور است.

وقتی در پکن بودم با یک هندی که در کار اصناف فعالیت می کرد ملاقات کردم. او به من گفت که به نظر او چشمگیرترین موفقیت چین علوم و جود بیکاری است. یک تاجر به کوچک شخصی معنی این حرف را به من نشان داد. من در چین وسایل عکاسی زیادی با خود حمل می کردم - دوربین فیلمبرداری، سه پایه، دوربین عکسبرداری و غیره. هر جا می رفتم، می پرسیدم آیا می توانم کسی را برای حمل این خرت و برتها که به کم و همیشه یک جواب می شنیدم: «رهاسفینم، آنوقت باید کار خود شونو ول کنی» هر کسی که در هندوستان بوده است خوب می داند که کافی است شما زبر لب بگوئید که شاید احتیاج به باربر پیدا کنید تا در عرض چند دقیقه یک دوچرخه متقاضی دم در منتظر بایستند. یکی از مهمترین جنبه‌های سیستم کمون از لحاظ اقتصادی این است که روستا را قادر می کند تا بدون گرفتن هیچگونه کمیکی از اعتبارات مرکزی، امور مالی مربوط به توسعه فلاحی را تنظیم و صنایع روستائی را تأسیس کند. منابع هنگفتی بجای آنکه به مصرف افزایش سطح زندگی برسند به سرمایه برمی گردند. امروز میزان حاصل آوری دهقان چینی خیلی سریعتر از افزایش قدرت خرید فردی بالا می رود و این تفاوت نشان دهنده سرمایه‌گذاری کمون در تجهیزات و بهبود زمین می باشد.

این فکر با این نگاه داشتن میزان افزایش دستمزدها بوضوح بیان شده است و من طی بحث‌هایی با دهقانان دریافتم که آنان از اهمیت آن بخوبی آگاهند. دستمزدهای ناچیز و رقت آوری که در فصل قبل به آن اشاره شد، لااقل تا حدودی داوطلبانه هستند. ماده ۲۲ قانون اساسی کمون سویتیک اصلاح

بحث روشن بینانه‌اش درباره این جنبه کمون‌ها بسیار ملدیوتم.

حتی تا اواسط سالهای پنجاه هم در این وضع تغییر اساسی حاصل نشده بود. یک مطالعه سطحی در سال ۱۹۵۵ کار سالیانه مرد و زن را در «تعاونی های پست تر» ۱۳۰ روز برآورد کرد (اگر تنها مردها را حساب می کردند این رقم بالاتر می بود) گرچه این مطالعه تنها به یک ایالت یعنی آنوی مربوط بود، نویسنده گزارش آنرا انعکاس وضع عمومی می دادند. تا سال ۱۹۵۷ (آخرین سال قبل از کمون) مردانی که در «تعاونی های عالیتر» کار می کردند، هنوز اوقات کارشان در سال معادل ۱۶۱ روز بود.

در بیشتر کشورهای جهان دولت‌هایی که با کمبود کار در میان روستائیان خود مواجه بوده‌اند، راه حل را در گسترش صنعت در شهر و انتقال تسلد برخی جمعیت اضافی روستاها به شهر، جستجو می کردند. نمونه این کار در اتحاد شوروی، ژاپن و بسیاری از کشورهای دیگر دیده شده است. این جریان در بهترین شکل خود کند و بر خورج بوده است و «راه حل» مشکوکی به نظر می رسد زیرا بزرگه شدن شهرهای صنعتی به همان اندازه که مشکلات قدیمی را حل می کند مشکلات جدیدی پدید می آورد (مسئله‌ای که بسیاری از ملت‌ها به قیمت موجودیت خود به آن پی برزند).

در روسیه شوروی جمعیت روستائی از سالهای ۳۰ به بعد روبه کاهش گذاشت و انتظار می رفت که در چندین دهه بازود چین گراپنی مشاهده شود. کمبود کار که هم‌اوقت در شهرها وجود داشت خود برای چین مشکل بزرگی بود - میزان رشد جمعیت همه این مشکلات را تشدید می کرد. بنا بر این در چین امکان‌ها را نه راه حلی برای فقدان کار در روستاها بعید به نظر می رسید.

چین برمی آید که نهضت کمون مستقیماً به این مشکل پرداخت. نیروی کار اضافی روستا بدون کوچ به شهر بکار گرفته شد. یک مطالعه سطحی در چین در سال ۱۹۵۹، یعنی اولین سال پس از کمون‌ها نشان می داد که روزهای کار دهقان به ۳۰۰ روز در سال رسیده است. این افزایش عظیم از رقم ۱۶۱ در دو سال قبل، منعکس کننده نتایج تأسیس کارخانه‌های صنعتی کوچک روستائی در

می دارد:

وقتی دستمزد متوسط (از جمله غلات دریافتی) اعضای کمون به میزانی برسد که یک سطح زندگی مبادل با سطح زندگی یک دهقان میانه حال را تضمین کند، باید میزان افزایش مزد کاهش یابد تا رشد سریع صنعت، مکانیزه کردن کشاورزی و دادن برق به مناطق روستایی در کمزورتیترین مدت ممکن امکان پذیر باشد.

البته دستمزدها افزایش می یابند ولی نه سرعت حاصل آوری، نهضت کمون در مقیاس ملی نیز منافعی دارد و واحدهای بزرگتر کشاورزی تکنیک پیشرفته تری را ممکن می سازد. (کسی نمی داند که اگر کشاورزی امریکا به واحدهای قدیمی، یعنی مزراع تکی خانوادگی محدود بود، با چه سرعتی توسعه می یافت؟) مکانیزه کردن، بخش کردن اطلاعات علمی، استفاده درست از کودها، کنترل آفات، آزمایشات پیوند زنی دانه غلات - همه بسیار آسانتر می شود.

ضمناً کارگاههای کمون نه تنها به حاصل ملی می افزایند، بلکه روستایی بیخبری را که قبلاً هیچ سروکاری با ماشین نداشت به نیروی کاری که تا حدود قابل ملاحظه ای به تکنیک وارد است، تبدیل می کنند. مبلورن ها زن و مرد که تا پنج سال پیش خرواندن و نوشتن نمی دانستند، اکنون از نقشه های مهندسی سر درمی آورند، با ماشین های تراش دقیق کار می کنند و کارهای مکانیکی را بسا حداکثر دقت انجام می دهند. و این برای ملتی چون چین که به صنعتی کردن زوری آورده است امتیازی محسوب می شود.

در اینجا باید امتیاز ملی دیگری را که ناشی از وجود کمون ها است ذکر کرد: آسیب ناپذیری استراتژیک. از میان بردن مرکزیت وظایف دولتی و دستگاه اداری، و پراکنده کردن صنعت نوعی ایمنی بوجود می آورد که ملل صنعتی دیگر از آن برخوردار نیستند. طرحهای خودبسنائی ناحیه ای و توانائی روزافزون صنعت محلی را برای جواب گفتن به احتیاجات به این مسئله بیفزائید تا دریا بید که چگونگی ممکن است پاک سوم و یا نیمی از چین منهدم و یا اشغال شود بی آنکه در بقیه کشور از هم گسیختگی شدیدی ایجاد شود. ظرفیت بقا در چنین ملتی عظیم است.

پیداست که کشاورزی چین هنوز راه درازی در پیش دارد و حاصل نا کافی سالهای ۶۰-۱۹۵۹ مسوید این امر است. خود چینی ها ابتدا منکر این نیستند که روشهای آنها در مقایسه با روش های کشورهای پیشرفته غرب فوق العاده ابتدائی است. ولی مندا کر می شود که کامیابی های آنها بنوبه خود آنها را از لحاظ منابع دچار مضیق می کند.

مثلاً مطالعای که در پائیز سال ۱۹۶۰ انجام یافت، نشان می داد که بکار گرفتن کامل نیروها از پاد مصرف غذائی را در پی داشت. زنانی که تا دیروز در خانه های کوچک خود بیکار می گشتند، امروز در مزارع و کارگاهها هستند و در نتیجه بیشتر می خورند. برآورد دولت اینست که با تأسیس غذاخوریهای همگانی در کمون ها، مصرف غلات روستائیان نیمه فقر سابق به سطح روستائیان متوسط رسیده است! بهتر شدن وضع پوشاک در همه جا (از اولین چیزهایی که در بازگشت در سال ۱۹۶۰ مشاهده کردم) علیرغم این گزارش که تولید پنبه در ده سال گذشته بیش از چهار برابر شده است، موجودی پنبه را دچار کمبود کرده است. قبل از نیمه سال ۱۹۶۰ وزیر کشاورزی لیاو-لو-ین وضع را اینطور خلاصه کرد:

با توسعه صنعت ... مقدار غلاتی که باید برای شهرها تهیه شود بیشتر شده است... مقدار غله ای که در سال ۱۹۶۰ برای شهرها باید فراهم شود تقریباً دو برابر غلات تهیه شده در سال ۱۹۵۳، سال اول نقشه پنجاهاله بر آورد

۱- طی اصلاحات ارضی کمونیست ها روستائیان را به دسته های تقسیم کردند: «دهقانان فقیر» دهقانانی بودند که زمین نداشتند و در بست برای دیگران کار می کردند. «دهقانان نیمه فقیر» کمی زمین داشتند ولی نه آنقدر که خود را اداره کنند و به این ترتیب بخشی از اوقات خود را بسوئان کارگر مزدور کار می کردند. «دهقانان متوسط» زمین کافی داشتند و می توانستند بدون آنکه دیگران را استخدام کنند خود را اداره کنند. «دهقانان غنی» نه تنها زمین داشتند و خود روی آن کار می کردند بلکه دهقانان دیگر را برای کمک استخدام می کردند و «ملاکین» به کسانی گفته می شد که زمین داشتند و می توانستند از منابع آن بی آنکه خود کار کنند بهره مند شوند و به دیگران زمین اجاره دهند.

اگر کشاورزی چین عقب افتاده است، آنها هنوز معتقدند که کمون‌ها بهترین امید پیشرفت آنها می باشند. و برای کمک به آنها، آن دسته از منابع ملی را که نقش مترقیانه‌تری دارند، تغییر جهت می‌دهند. در سال ۱۹۶۰ فولادی که برای مکانیزه کردن کشاورزی تخصیص داده شده بود دو برابر سال ۱۹۵۹ بود و احتمالاً در سال ۱۹۶۱ بازم دو برابر خواهد شد. اعتماد به خود سیستم ترزل نیافته است و کمون‌ها بازهم واحد اصلی زندگی روستائی چین خواهند بود و باید اعتراف کرد که نتایج هم‌چشمگیر بوده‌اند. «مصائبی» که نویسنده‌گان غرب در روزهای اول پیش‌بینی می‌کردند اصلاً بیار نیامد. حتی تردیدهای مستدل پاره‌ای از اقتصاد دانسان و متخصصین اسور کشاورزی متهمد بوقوع نیوسته است.

بر و فسور شی گراویشی کوا که قبلاً به گفته‌های او اشاره کرده‌ام صادقانه به این مسئله اعتراف می‌کند: «حدود دو سال قبل وقتی شرکت‌های تعاونی تولید کنندگان کشاورزی دفعتاً بصورت کمون‌های روستائی تجدید سازمان دادند، من نسبت به ثبات سازمان جدید و تأثیر پیش‌بینی شده آن بر روی تولید مشکوک بودم... ولی ترس من بی‌اساس بود... بعکس سازمان کمون‌های روستائی به جامانده‌اند و نقش عمده‌ای را در تغییرات پیش برنده ساختمان اقتصادی سرزمین چین اصلی بازی کرده‌اند و این خود در آینده معانی وسیع دیگری دربر خواهد داشت...»

شده است. کشور ما کنوری است که صنعت در آن بخوبی توسعه نیافته است... و باید مقداری ماشین آلات و تجهیزات را که هنوز قادر به تولید آن نیست و یا محصول آنها نمی‌تواند جوابگوی تقاضائی که از آنها می‌شود باشد، وارد کند. ما برای وارد کردن باید صادرات کنیم. در سال ۱۹۵۹ مجموع صادرات چین در مقایسه با سال ۱۹۵۰ تقریباً چهار برابر شد. بیش از ۷۰ درصد صادرات تولیدات کشاورزی و یا تولیدات تغییر یافته کشاورزی بودند...

در ده سال گذشته محصول غلات چین بطور متوسط سالیانه نوره درصد افزایش یافته است... ولی محصول سرازه غلات هنوز نسبتاً پائین است.

فراهم کردن تجهیزات تولیدی برای توسعه صنعت سبک مسئله‌ای قابل حل است. مشکل این است که مواد خام را از کجا باید تهیه کرد، و بخصوص آن محصولات کشاورزی را که در صنعت سبک، مواد خام عمده هستند. مثلاً... ساختن ده کارخانه نساجی و یا بیشتر در سال که هر کدام ۱۰۰۰۰۰۰ دوا داشته باشند کار مشکلی نیست، بلکه تهیه مواد خامی که این ده کارخانه در سال احتیاج دارند مشکل است... ما باید حتماً در منطقه‌ای از ۷ تا ۱۰ میلیون «مو» مراکز تولید پنبه احداث کنیم... (هر مو برابر ۷۷۸۰۰ هکتار است).

در کشور ما هنوز تولید کشاورزی تقریباً در بست بوسیله کار بدنی انجام می‌گیرد. اکثر ابزار و آلات نیمه مکانیزه کشاورزی بوسیله کشیدن حیوان و یا نیروی انسان به کار می‌افتند... وظیفه فوری ما مجهز کردن کمون‌های خلق به ماشین‌های مدرن کشاورزی است تا بتوانیم مکانیزه و مدرنیزه کردن کشاورزی خود را عملی سازیم...

گرایش به کمون‌های خلق و سطحی که هم‌اکنون در صنعتی کردن حاصل شده است، شرایط لازم برای مکانیزه کردن کشاورزی آماده کرده است... مناطقی که در سال ۱۹۵۹ بوسیله ماشین آلات کشاورزی کشت می‌شد تنها حدود پنج درصد از زمینهای کشت شده کشور را تشکیل می‌داد.

این اظهار وزیر کشاورزی نشان می‌دهد که رهبران در مورد وضع عقب افتاده کشاورزی چین ابداً در اشتباه نیستند.

پاسخ به چند سؤال عمده

من از هنگام بازگشتم به ایالات متحده، درباره تجربه یاتم در چین سخنرانیه‌های دامنه‌داری کرده‌ام. درباره کمون‌ها ستوالاتی وجود دارد که تقریباً همه شرکت کنندگان از من پرسیده‌اند: آیا این سیستم را حکومت برحانه تحمیل نکرده است؟ آیا کمونیست‌ها خطاهای وحشتناکی مرتکب نشده‌اند؟ آیا سیستم خانوادگی متلاشی نشده است؟ اینها ستوالات عمده هستند و تا جواب آنها را ندانیم نمی‌توانیم از کمون‌ها ارزیابی حائز اهمیتي بعمل آوریم. به‌عقیده من مطالبات آنطور که باید به این ستوالات جواب نداده‌اند و بهمین جهت من در این فصل می‌گویم آنچه را که فکر می‌کنم جواب آنها باشد، بدم.

۱- آیا کمون‌ها نیز همانند بالا تحمیل شده‌اند؟

به‌عقیده من جواب منفی است. در هیچ يك از نژاد کرات، بیش‌گوئیها و یا تخاصم‌های جدی مقامات رسمی چین، قبل از ۱۹۵۸ اشاره‌ای که حاکی از وقوع چیز تازه‌ای باشد وجود ندارد. معذراً برای دستگاه رهبری این امری کاملاً غیر طبیعی می‌باشد که چنین برنامه‌ای را (اگر هم قبلاً به انجام آن واقف بود) بدون

يك دوره «بحث و تعلیم» قبلی پیاده کند.

درچین هیچ چیز مهمی بدون دستور حزب کمونیست بوقوع نمی‌پیوندد و این حزبی است که گوش خود را کاملاً بازنگاه داشته‌است. ولی پس ازصحبت باغریبانی که ناظر این انفجار ناگهانی روستایی درسال ۱۹۵۸ بوده‌اند به این نتیجه رسیده‌ام که اگرهم خود نهضت برای دولت غیرمنتظره نبوده، دامنه بدست گرفتن ابتکارعمل ازجانب روستائیان غافلگیرش کرده بود. نظری به مطالبات آن زمان چین مؤیدگرارشاتمی است دایربراینکه نواحی دائماً زودتر از انتظار دولت دست‌اندرکار می‌شدند و یکی از نگرانی‌های دولت این بود که چگونه شورعمومی را کنترل کند بی آنکه از انرژی‌های رها شده بگذرد.

دراواخر اوت ۱۹۵۸، یعنی پس از آنکه تعدادی از کمون‌ها تأسیس شده بودند حزب کمونیست برای اولین بار علناً به این مسئله اشاره کرد. قطعنامه ۲۹ اوت حزب کمونیست ازدهقانان می‌خواست که درتلفیق شتاب نکنند ووقت کنند تا «طرح‌هایشان باشرایط محلی تطبیق کنند» و «تنها پس از بحث کامل» دست‌اندر کارشوند.

در مورد قطعه زمینهای کوچک شخصی نباید عجلولانه تصمیم گرفت و «تصمیمات مشخص» را می‌توان به تعویق انداخت. و همچنین از آنها جداً می‌خواست تا هیچ مالکیتی را «بدون خواست مالک» تغییر ندهند.

دراول سپتامبر در سرمقاله نشریه هونگک کی (پرچم سرخ)، نشریه دو هفته‌گی کمیته مرکزی در تأیید این نظریه نوشته شده بود:

تنها پس‌ازمیدان دانن‌کامل به نظریات و مبانیات، و وقتی که مردم يك ناحیه کاملاً بطبیع خاطرخواهان این مسئله هستند، آنوقت باید شرکتهای تعاونی تولید کشاورزی را به کمون‌های خلق تبدیل کرد.

دسوم سپتامبر رنمین ریپاتوی پکن (روزنامه خلق) نوشت:

کمون‌های خلق باید بویابه بحث مفصل مردم ذینفع تأسیس شود و باید به اختیاریخود مردم باشد. ازشتاب، بی‌بروایی و رفتار تحکم‌آمیز باید برحذربود، بخصوص درجائگی که تغییر مالکیت و وسایل تولیدی درکار است.

کم توجهی به پرورش خوک و طیور خانگی گشت. وقتی غذاخوریهای کمون تأسیس شد، زنان از اینکه دیگر نساچار به آشپزی نبودند نفس راحتی می کشیدند، دیگر تاره خود را تحویل و جنبش فولاد دادند و بعداً وقتی خواستند در خانه چیزی بپزند ظرفی برای پختن نداشتند.

مطبوعات غرب در حملات خود به تالارهای غذاخوری کمون بیشتر از هر جا مرتکب خطا شدند. گرچه من شکایات پراکنده ای در مورد طرز پخت و پز ندارم اما نمی بردم که هیچ زنی نیست که به این تالارها چون موهبت تازه ای ننگرد. غریبا از محاسن غذاهای چینی بخوبی واقفند ولی آنکسی که زنان را هنگامی که در کلبه های روستائی بروی ذغال خام و با اجاقهای هیزمی دولا شده اند و آتش را باد می زنند، ببیند و یا به وقت و تلاشی که صرف خورد کردن سبزی آنها برای پک نوع غذا می شود بیندیشد، می تواند نفس راحتی را که زنان هنگام تأسیس غذاخوریهای کمون کشیدند، درک کند. وقتی در چین بودم به ملاقات مادر پیریکی از دوستان چینی ام که پروفیسور بود یکی از دانشگاه های امریکا بود رفتم و پرسیدم آیا بیغای برای پسرش ندارد. اولین کلمات او چنین بود «از هنگام شروع غذاخوریهای کمون زندگی من خوشتر شده است» و تویف کرد که اگر بملت پیری رفتن به کافه تریا بخصوص در روزهای بارانی برایش مشکل باشد، یکی از جوانان برای او غذا به خانه می آورد و اضافه کرد «البته وقتی دوستان به خانه می آیند و یا هنگام اعیاد، در خانه غذا می پزیم».

با بسامانی های دیگری هم وجود داشت. جنبش کمون ها مقارن با افزایش ناگهانی و حیرت انگیز تولید صنعتی بود. و این هر دو فشار عظیمی بر سیستم غیر کافی حمل و نقل وارد آورد. مواد غذایی، پلک منطقه را نمی شد به منطقه دیگر برد زیرا ترابریهای باری که کالاهای صنعتی را حمل می کردند راه آهن ها را مسدود کرده بودند. کمبود در محل چیزی عادی بود، تحویل اجناس حتی اجناس صادراتی هر بار هفته ها بتوقیف می افتاد. آمارگیری با شکست مواجه شد. سیستم متحد-الاشکلی برای بر آورد و حتی توزین محصول غله وجود نداشت. ظرفیت انبار برای محصول بیسابقه، کافی نبود. حتی وقتی غلات آنطور که باید توزین شد،

اینها همه صدای ترمزها بود. ولی وقتی حمایت همگانی از کمون آشکار شد، دولت و حزب هر دو از آن حمایت کامل کردند.

۲- آیا نهضت کمون با خطاهای اقتصادی و روانی مصیبت بار همراه نبوده است؟

تا آنجا که من در باقیم در ابتدا اشتباهات فراوان بوده اند.

ظاهر مهمترین اشتباهات ناشی از شور بیش از حد بود. روزموجود رسیده بود: خدای آشپزخانه لبخند می زد. غذای مجانی. قبلاً در چین چه کسی اسم غذای مجانی بگوشش خورده بود؟ پس چرا لباس و همه چیز مجانی نباشد؟ ظاهرأ حتی بعضی از کادرهای حزبی نیز که مجذوب این جشن عمومی شده بودند، می خواستند با فشاری بیش از اندازه به سرعت آن پیروز آیند. بدون شك دیدن دستجات جدید تولید که با پرچمها و پلها سرکار می رفتند (چینی ها چقدار پک نمایش خوب را دوست دارند) منظره تکان دهنده ای بوده است و مشکل می شد در میان این هیجان عمومی خوشنودی را از دست نداد. بنظر می رسید همه چیز در برآه است. حتی محصول نیز عالی بود. بزرگترین محصول در تاریخ چین، در بسیاری از نقاط سخن از این بود که «کافی است کمی بیشتر کار کنیم» تا به کمونیزم «برسیم» (این حرف رسماً تشویق نمی شد).

امروز چنینها به اشتباهات مقدماتی، ناشیگری و کاریش از حد اعتراف می کنند، ولی آنها در بر تو پیشرفت کلی بیشتر به جنبه اجتناب ناپذیر بودن آنها توجه دارند تا به جدی بودنشان.

«تحتی» تبدیل به کلمات جادویی شد وقتی کمون ها منابع خود را یکجا کردند، دریافتند که اعتبار اضافی دارند و با این اعتبار خیلی زودتر از آنکه دانش تکنیکی کافی داشته باشند شروع به ساختن مراکز «تجربی» و «پروژه ای» کردند. در بعضی از کمون ها هیجان و بدعت بر پا ساختن کارگاههای صنعتی منجر به فحلت از کارمزرعه شد (بسیاری از روستائیان جوان برای اولین بار بود که به ماشین نزدیک می شدند) در باره ای دیگر فعالیت برای بدست آوردن رکورد در تولید غله سبب

از هدف اصلی کمون‌ها دانسته‌اند، و باره‌ای از دستجات نبی‌پروانو اعلام کرده‌اند که کمون‌ها «ملنی» شده‌اند. چنین‌ها از جنبه متفاوتی به موضوع می‌نگرند و ادعا می‌کنند که این کوششی است به‌منظور اینکه به‌دهقانان فرصت تجربه‌ی بیشتری از جریانات کار داده شود. به‌عقیده من این اقدامات تعدیلی در ارتباط با مسئله کلی نسبتاً ناچیزند، البته آنها نمایندگان هستند که اشتباهاتی شده است. ولی وقتی عظمت تغییراتی را که انجام گرفته است در نظر گرفته شود — اینکه اداره کامل حکومت محلی، کشاورزی، رفاه، فرهنگ و صنعت به‌نیم‌پیلارددهقان که بیشترشان چند سال قبل قادر به خواندن و نوشتن نبودند محول شده است — انسان نه از اینکه اشتباهاتی شده است بلکه از اینکه این آشفتگی عظیم نهضت را از پا در نیارد به حیرت می‌افتد.

اکنون اولین مرحله علیان نهضت کمون بسر رسیده است و به گمان من مرحله بعدی مرحله تحکیم خواهد بود. درباره این دوره اول چنین‌ها می‌گویند که اشتباهات و آشفتگی‌ها ناشی از علل «مثبت» بودند. آنها به‌میزان وسیع نتیجه تولید زیاد و غیرمنتظره، نتیجه شور و خلاصه نتیجه موفقیت بودند نه نتیجه تصادم و قصور. آنها دردهای رشد بودند. چنین‌ها که از بکار بردن عبارات گیرا لذت می‌برند از این دوره بعنوان دوره «علم تعادل دینامیک» یاد می‌کنند. يك اقتصاد دان به من گفت «اگر چیزی ثابت باشد مرده است. ما ترجیح می‌دهیم چیزها متعادل نباشند ولی به‌پیش‌روند تا اینکه متعادل باشند ولی حادثه‌ای روی ندهد. اشتباهات را همیشه می‌توان اصلاح کرد» و سخنان خود را با عبارتی که قبلاً هم شنیده بودم تمام کرد «یو کروئونان، یو بان‌فان» — برای هر مشکلی راهی وجود دارد. تا آغاز سال ۱۹۶۱، چند ماه پس از بازگشتن از چین، برای مواجهه با مشکلات طرق جدیدی یافت شده بود. اعلام شد که در اقدامات اجرایی کمون‌ها تغییرات جدیدی داده خواهد شد و این ادامه سازگاری‌هایی بود که پیش از آنکه چین را ترک کردم شروع شده بود.

پندیرفتن این حقیقت که در کشاورزی تجربیات درازمدت خود کشاورزان غالباً با ارزش‌تر از تئوری است از جمله مسائلی بود که روی آن تأکید می‌شد.

مقداری از آن پیش از آنکه مورد استفاده قرار گیرد، پوشید.

حکومت نتوانست دریابد که سیل ارقام فلاحتی جباری از روستاها بسیار خوش‌بینانه است. طی این تابستان و پائیز پسر تیب‌تاب، همه چین در حالتی از احساس سعادت ملی بسر می‌برد. ولی پس از مدتی خصلت واقع‌بینی ملت چین اظهار وجود کرد و آنها با خوشنودی بیشتر شروع به حل و فصل مشکلات سرسخت کشاورزی که در برابر تهاجمات ناگهانی به‌آسانی سرافورد نمی‌آوردند، کردند.

انتباهات اصلاح شدند. ساعات کار تعدیل شد. کرت‌های سبزی، خوک‌ها، جوجه‌ها و درختان میوه که اشتراکی شده بودند به‌صاحبان اصلی بازگردانده شدند. دو چرخه‌ها «غیر کمونیته» شدند. بیشك مشکلات تازه‌ای بوجود آمده آمد و تعدیل و سازگاری ادامه خواهد یافت.

اکنون همه قبول دارند که کمون‌ها پیش از حله‌گسترش یافتند و در نتیجه پاره‌ای از اختیارات کلی که سازمان‌های کمون در دست گرفته بودند تقسیم‌گشت و به‌واحدهای کوچکتر واگذار شد. دسته تولید (حسابداریست خانوار) که معمولاً يك دهکده را در بر می‌گیرد و گروه تولید (واحد کار). وقتی هنوز در چین بودم دستورانی صادر شد مبنی بر اینکه مهندسان موقتی و کادرهای دولتی شهرها برای کمک به‌دسته‌ها گروه‌ها هستند نه برای دادن دستورات و اوامر سیاسی.

کمون مسئولیت کلی خود را در مورد مباشرت حفظ می‌کنند و بر کارگاه‌های صنعتی و جنبه‌های مختلف رفاه مردم نظارت دارد. ولی هر دهقان دوباره خود را قسمتی از گروهی کوچکتر احساس می‌کند — دوسان و همسایگانش — نه قسمتی از يك کمون غیر شخصی ده‌ها هزار نفری. اکنون به‌هر‌خانواده بطور جداگانه، فرصت نسبتاً بیشتری برای تحصیل کمی، پسران اضافی داده می‌شود و دهقانان دوباره تشویق می‌شوند تا قطعه زمین شخصی خود را برای استفاده خانواده خود بهتر کنند.

بارهای از مفسرین چین در غرب، این اقدامات را عقب‌نشینی و رد‌گرداندن

من در کمون‌ها دیلم برای خانواده طرح برپا شده بود.

معنی این حرف آن نیست که زندگی خانوادگی در چین دستخوش تغییرات عمیقی نشده است. خانواده قدیم باشکول «فودالی» و محصورش ناپایند شده است. مردان دیگر نمی‌توانند با زنان چون دارائی خود معامله کنند. امروز زنان در برابر قانون حقوقی برابر با مردان دارند. آنها برای کار مساوی مزد مساوی می‌گیرند و مزد آنها مستقیماً به خود آنان پرداخت می‌شود. در مسائل مربوط به ازدواج و طلاق نیز زنان حقوق مساوی با مردان دارند (به قانون ازدواج در چین در ضمیمه مراجعه شود) این مسائل تغییرات اجتماعی و روانشناسی قابل ملاحظه‌ای را ایجاد کرده است. پرفسور چائو کو-تو- چون، پرفسور ملاقاتی مدرسه هندی مطالعات بین‌المللی در دهلی نو که در سال ۱۹۶۰ در چین نو بود، تأثیر کمون‌ها را بر روابط اجتماعی چنین تعریف می‌کند (نشریه اقتصاد شرق دور، هوکنگ کو ننگ، ۲۹ سپتامبر ۱۹۶۰):

کمون‌های خلق نه تنها بر بسیاری از نهادهای اجتماعی (از قبیل راه و رسم زندگی خانوادگی) بلکه همچنین بر ارزشها و حتی روابط شخصی اثر می‌گذارند. موبد این امر حقایقی است که طی دیدارم از پیش از یک دوچین شهرهای چین مشاهده کردم. من هیچ نشانی از متلاشی شدن اساس خانواده بر سبیل نهضت کمون و یا انتقال گروهی مساکن از یک نقطه به نقطه دیگر ندیدم. ولی وقتی زنان در کار کمون شرکت می‌کنند، دیگر روابط زن و شوهر و یا مقام زن خانه در یک خانواده کمون نمی‌تواند مثل سابق باشد. نه تنها درآمد مستقل زن بلکه تماسهای اجتماعی جدید و وسیعتر او، احساس تازه‌ای از اعتماد بنفس و مشخصیت در او زنده می‌کند. بسیاری از زنان شهری که اکنون از زیر بار سنگین کارهای خانه خلاص شده‌اند، روحیه بهتری پیدا کرده‌اند و برای بهره‌مند شدن از فعالیت‌های فرهنگی و تفریحی آمادگی بیشتری دارند ... بسیاری از آنان دیگر خالز لنگهای بیکاره نیستند و بر سر مسائل بی اهمیت دعوا راه نمی‌اندازند...

به این ترتیب تغییر عمده عبارت بود از دادن آزادی بیشتر به دستجات کوچک تولیدی تا خود در باره نوع محصول، زمان و طریقه کشت تصمیم بگیرند. همچنین دهقانان را به کشت در قطعه زمینهای خصوصی در اوقات بیکاری تشویق می‌کنند و به علاوه اعضای دستجات فعالانه به کشت مواد غذایی اشتغال دارند و دیگر برای کارهای موقتی دیگر در خدمت کمون نیستند.

طبق مطالب مطلوب عات چین قرار است که دسته کوچک تولید علاوه بر حق تصمیم در باره «تعداد نیروی کار و حق اداره حیوانات و ابزار کار» ... «حق اصلاح طریقه کشت» را نیز داشته باشند ... «فعالیت اعضا در پرورش احشام و اداره صنایع دامی و مشخ‌زدن زمینهای خود باید مورد تشویق قرار گیرد. دولت هنوز به بازارهای ده اجازه فعالیت می‌دهد».

یک بار دیگر دولت چین نشان داد که در مواجهه با مشکلات و اشتباهات، فوق‌العاده انعطاف‌پذیر است و در مورد احتیاجات واقعی خود کشاورزان حساسیت دارد. ظاهر آکتر کالدرهای حزبی بر اداره کمون‌ها کمتر خوراهند شد زیرا - همانطور که دولت می‌گوید - «باید باشهاست به توده‌ها اعتماد کرد».

۳- آیا کمون‌ها زندگی خانوادگی را متلاشی کرده‌اند؟

گمانم تا کنون با پنجاه ناظر آزموده درباره ترقیات چین بحث کرده باشم - کابادائی، بریتانیائی، ژلاندنوی، استرالیائی، فرانسوی، هندی و دیگران. بعضی از آنها سالهاست که چین را می‌شناسند و زبان چینی را به خوبی صحبت می‌کنند. همه آنها فراوان سفر کرده‌اند و از کمون‌های بسیار دیدن کرده‌اند. و من هنوز ندیده‌ام که هیچک از آنها چیزی که گواه بر جدا کردن اجباری زنان از شوهران و یا گرفتن بچه‌ها از مادران باشد، دیده باشند.

تنها «دارودگاهی» که من و یا کسانی که با آنها صحبت کرده‌ام دیدیم، ساختمان‌های موقتی بود در بعضی از نقاط دور از شهر که پروژه‌های ساختمانی در آنها اجرا می‌شد. و از آنجا که زنان چون مردان در این پروژه‌ها کار می‌کردند، الزاماً نخواهیم دید که جداگانه‌ای در آنجا وجود داشت. کلیه خانه‌های جدیدی که

آنها خوانده‌اند. این يك دستور رسمي سياسي است كه همه اعضاي حزب كمونيست بايد از آن پيروي كنند.

مسئله من در وضعي نيستم كه بگويم همه اين دستورات درهمه موارد يكار برده شده است. ولي از آنچه در مدت اقامت درچين ديديم و دانستيم، مي توانم بگويم كه اظهار به دولت نممكن كننده احساس كليه چيني ها ني است كه در كمون زندگي مي كنند. ساختمان هاي جديد خانه ها ني كه من ديديم، بلاك بريد هاي زندگي مشترك خانوادها طرح برپي شده بود (درچين «خانواده» هميشه يعني سه نسل) به نظر من هر دولت چيني كه بگو شد «خانواده را متلاشي كند» با مخالفت سرسختانه عموم مواجه خواهد شد.

و از امتياز اين تغييرات پيش از همه شوهرانشان برخوردار مي شوند.

پيش از گذشتن از اين سؤال بد نيست ببينيم خود حزب كمونيست در باره اين مسئله چه مي گويد. من مطلب زير را از متن رسمي قطعنامه حزب در باره مسائل مربوط به كمون هاي خلق «بنايخ دهم دسامبر ۱۹۵۸ نقل مي كنم (كلمات پررنگ را خودم به اين صورت نوشتم)

مهد كو دنگها و كو د كستانها بايد خوب اداره شوند تا هر چه اي بتواند در آنجا بهتر از خانه زندگي كند و از تحصيلات بهتري برخوردار شود. تا چه ها به دلخواه خود در آنجا بمانند و والدين به دلخواه خود آنها را در آنجا بگذارند. والدين مي توانند در اين مورد كه آيا لازم است بچه شان در آنجا اقامت كنند، تصميم بگيرند و هي توانند هر وقت كه بخواهند آنها را از آنجا دور آورند. خانه هاي قديمي را بايد خرد خرد از نو ساخت و شهر لكها و دهات مسكوني بايد بطريي بديع مرحله به مرحله و بصورت گروهي بنا شوند. اين شامل مراكر اقامت، غذاخوري هاي همگاني، مهد كو دنگها و كو د كستانها، خانه هاي بزرگداشت پيران... مدارس، بیمارستانها، باشگاهها، سينماها، زمينهاي بازي، حمامها و توالتهاي عمومي خواهد بود. طرحهاي ساختماني دهات و شهر لكهاي مسكوني بايد به بحث كامل توده ها گذاشته شوند. ما طرفدار انگاي سيستم نامعقول پدر شاهي كه از گذشته بهما به ارث رسيده است و توسعه آن نوع زندگي خانوادگي كه دموكراسي و يگانگي در آن وجود دارد، هستيم ... بنا بر اين در ساختمان مراكر اقامت بايد توجه كرده كه خانه ها متناسب با زندگي مشترك مردان و زنان، جوانان و پيران هر خانواده ساخته شود.

درست است كه خلق چين سيستم فتودالي پدرشاهي (خانواده) را درهم شكسته است بايد دانست كه سالهاست كه اين سيستم پدرشاهي از اجتماع سرمايه داري رخت بر بسته است و اين مربوط به ترقي سرمايه داري است.

عاقلازه نيست كه ما اين را صرفاً يك تبليغ كمونيستي بدانيم. اين يك اظهار به رسمي در مورد زندگي خانوادگي در كمونهاست كه به اطلاع همه ملت رسيده است. و مردمی كه در آن ذيقعند، يعني همه ۵۵۰ ميليون آنها چندين بار

همه اینها پنهان کردن پاره‌ای از پیشرفت‌های بسیار سریع و چشمگیر را که واقعا در آنجا بوقوع پیوسته است غیرممکن ساخته‌اند. مطبوعات امریکا این پیشرفت‌ها را با نظریه‌ای که می‌توانیم آنرا تئوری «کار بردگی» بنامیم، تشریح کرده‌اند. طبق این نظریه دولت چین سرمد این کشور را به‌کل اجباری واداشته است و باراندن ۵۰۰ میلیون دهقان چینی به کمون‌ها، بادیشه کن کردن اشکال سنتی خانوادگی و کار کشیدن از جمعیت برای ساعاتی عجیب طولانی، منابع عظیم نیروی انسانی لازم برای کشاورزی و صنعت را فراهم کرده است. عبارت دیگر کامیابی‌های مادی حاصل آن چیزی است که جوزف سی. هارش در کربستین ساینس مونیخ (۲۴ دسامبر ۱۹۵۸) اینگونه توصیف کرده است:

«بزرگترین قربانی دسته‌جمعی میراث انسانی، آسایش انسان و تلاش انسان در تاریخ»

اینک نمونه‌هایی از مطالبی که مطبوعات امریکا درباره کمون نوشته‌اند.

هرالد تریبون (نیویورک، ۲۵ نوامبر ۱۹۵۸)

سرخ‌های چین در نظامی کردن بروسیه هم پیشی گرفته‌اند. روستائیان چون ارتشی از اردوگاه‌ها با قدم رو به‌مزارع می‌روند.

نظام دهندگان... به دنبال زنسانی هستند که از خانه‌های خود «آزاده شده‌اند و جدا از شوهرانشان در اردوگاه‌ها جاداده شده‌اند و بدنیال همه جوانان کمتر از بیست سال و پیرانی که به آنها آموخته شده است که پرستش تنگت را به پرستش نیاکان مقلم شمرند. زندگی کمون از آنها می‌خواهد که بصورت جوخه‌ها و با قدم روبه‌سمت کاری که به آنها محمول شده است بروند و طبق نقشه‌ای که دیگری تنظیم کرده است بخورند و بخوابند.

دهقانان را از زمینهای کوچک خود جدا کرده‌اند... خانه‌های آنها را با کوپیده‌اند و یا بصورت ابار ذخیره در آورده‌اند و آنها را با خانوادهاشان در اردوگاه جا داده‌اند...

مطالب مطبوعات امریکا

مطبوعات امریکا پیشرفت‌های چین را از هنگام انقلاب بنحوی بس ناقص

گزارش کرده‌اند و بسیاری از نوشته‌های آنها هدف خاصی را دنبال می‌کرده است. مردم امریکا نظریات خود را از شرح روزنامه‌ها و گزارشات آژانسهای خبری در رادیو و تلویزیون کسب میکنند. دادن اطلاع درست یا نادرست به ملت امریکا اجتماعات تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر بقای دموکراسی غرب و یا شاید بر بقای بشریت خواهد داشت. بعقیده من لزومی ندارد که حقایق را از ملتی نبرویمند

پنهان کرد.

ظاهراً مطبوعات امریکا که قادر نیستند خبر نگاران خود را به چین بفرستند

از هر کوششی برای تحلیل جدی و واقعی که فعلاً در آنجا می‌گذرد صرف نظر کرده‌اند. اکنون پیشرفت‌های اقتصادی چین (با تأخیر) و گرچه گاهی با تردید، مورد قبول است. گزارشاتی که از مسافران بریتانیایی و کانادایی در می‌کند، شرحاتی که دانشمندان متعهد بین‌المللی از پیشرفت‌های عظیم علمی چین می‌دهند و پاره‌ای از اخبارهای صریح صاحبان صنایع بریتانیایی و دیگر کشورها دایر بر اینکه ممکن است در عرض ده سال چین سومین قدرت بزرگ صنعتی شود،

کنند، در این کشور چه می گذرد؟ مقاله زیر شرح این داستان اندوهناک است .

(خود آقای مشکور در اینطور شروع می کند)

انای خانواده یکی از هدفهای اجتماعی و آشکار سیستم جدید کمونی چین سرخ است - اولین تلاش جدی در تاریخ برای آنکه ملتی را بصورت زندانیان برنجیر کشیده اعمال شاقه، بکار وادارد. (و بعد:) رژیم قصد خود را در انای خانواده پنهان نمی کند. در حقیقت با سنگدلی به آن فخر می کند. اردوگاههای مجزای زنان و مردان جانشین کلیها شده اند.

لایف (پنجم ژانویه ۱۹۵۹)

فلاکت، زور، ترس در کمونهای چین...

دو چینی فراری درباره نظامی کردن خستناک آمیز سرخها که خانوادهها را تلاشی می کند، بچهها را به اردوگاهها می برد حتی سکس را تنظیم می کند، سخن می گویند - از چیمنز بل.

در سراسر چین، چینیهای منگی به خسانواده و فردگرا به ۵۳ میلیون اجزای غیر قابل تبدیل و غیر قابل تشخیص بک مسائین عظیم غیر بشری بدل می شوند. این مسائین کمون یعنی وحشتناکترین مشکل نظامی کردن در تاریخ است. روزنامهها و هفته نامهائی که در بالا مطالبی از آنها آوردیم، از جمله مشهورترین ارگانهای مطبوعاتی امریکا هستند. از مطالب آنها می توان فهمید که جریان پیدایش و توسعه یکی از جنبههای پسرانیت زندگی چین، به چه صورت به دست مردم امریکا می رسد. کافی است نگاهی دقیق به همه این روزنامهها بیاوریم تا به متحدالشکل بودن مطالب آنها پی ببریم. البته تنوعاتی وجود داشت ولی مایه اصلی یک چیز بود - مردم چین بر دگان بیچاره ای بودند در چنگال بک رهبری سنگدل و کینه توز .

دوسفرم به چین کافی بود تا متقاعد کند که بسیاری از این اطلاعات بنحو غم انگیزی نادرست و بسیاری از نتیجه گیریهای امریکائیها بر از خطا و اشتباه

کرستین سائیس مونیتور (سر عنوان دسامبر ۱۹۵۸)

چین سرخ دهقانان را چون گلهای بسوی کمون می راند.

(دو روز بعد بک شرح خبری، بوسیله نویسنده هیئت تحریریه نا کاشی او کا اینطور شروع می شود:)

اکنون که تقریباً همه ۵۰۰ میلیون روستائیان سرزمین اصلی چین چون گلهای به سمت «کمونهای خلق» رانده شده اند...

یونا یئد پرس اینترنشنال

(شرحی در ۱۸ دسامبر ۱۹۵۸ گزارش می داد که در کمونها:...) زندگی

عادی خانواده بوسیله این آخرین ابزار کمونیستهای چین منهدم شده است. ... پاره ای از مراکز خراج از چین فکر می کنند که سیاست عشق دو

هفتگی که در کمونها مستقر شده است ممکن است واقعاً تکلیف کنترل موالید باشد که برای جلوگیری از رشد جمعیت به فکر پی پیگت (پکن) رسیده است. گفته می شود که کمونیستها برای کنترل و جلوگیری از میلونها کارگر

کمون، سلاحهای بیشتری به مناطق دور می فرستند و هرچه برای کنترل توده های نا آرام سلاح بیشتری فرستاده شود، شانس افاندن این سلاحا بدست انقلابیون بیشتر می شود. منابع هوشیار غربی گزارش داده اند که بنا به دلایل موجود می توان قبول کرد که اگر نیروئی از چین ملی وارد خاک چین کمونیست شود و مردم چین احساس کنند که این نیرو شانس موفقیت دارد، از آن کاملاً حمایت نخواهند کرد.

سکریپس هاوارد

(بک مجموعه چهار مقاله ای تحت عنوان «امپراتوری کارگران به بند

کشیده» از نویسنده هیئت تحریریه آر. اچ. شکور در هفته دسامبر ۱۹۵۸ با این یادداشت سردیر آغاز شد: چینیها همیشه زندگی خانوادگی را ستایش می کردند، امروز که رژیم چین سرخ می کوشد تا میلیونها جمعیت این کشور را به صورت توده پیشکشی بهم جوش دهد تا نقطه به دولت خدمت

و اکنون عدم تمایل حکومت چین به تفاهم در مورد این مسئله، برای مطبوعات امریکا بسیار دست و پاگیر بوده است و من شخصاً صحیحانه آرزو دالم که یو دی زود اطلاعات از هر دو طرف آزادانه جریان یابند.

ولی این تنها نبی از مشکل است.

با اوضاع کنونی من مطمئن نیستم که اجازه یافتن روزنامه‌های امریکائی برای فرستادن خبر نگار به چین؛ بخودی خود ضامن دادن تصویر درستی از حوادث باشد. آنچه که باعث نگرانی است این است که قبل و همچنین در طی همان روزهائی که شرحهای خبری مذکور در بالاد ایالات متحده به طبع می‌رسید، هر روز حقایق جدید و بیشتری - مشاهدات دست اول گزارشگران و دانشمندان مشهور غربی - در دسترس مردم اروپای غربی، کانادا، هندوستان و استرالیا بود که مطبوعات امریکا اشاره‌ای به آن نمی‌کردند.

من قبلاً در فصول پیش به پاره‌ای از این مطالب اشاره کرده‌ام. و حالا نمونه‌های دیگری از آنها می‌آورم. قسمتهای پسرزنگ را خودم به این صورت نوشته‌ام:

لوموند (پاریس، ۱۲ اکتبر ۱۹۵۸)

زنه دومون، استاد فلاحت تطبیقی در انستیتیو سرزعه‌داری پاریس در مقاله‌ای تحت عنوان «کشاورزی چین» می‌نویسد:

بدون شرکت فعالانه و داوطلبانه اکثریت مسکن نبود کودها را سطح کرد و قسمتهای سطح را با سنگ‌ریزه سرچا نگاهداشت و ممکن نبود سنگ‌ریزه‌ها را سبیل‌سبیل از بستر رودخانه آورد و بر رویهم انباشت. برداشت مسن اینست که حزب کمونیست چین پس از تأمل لازم موفق به عقد ازدواج میان قدرت خود رضای مردم شده است، رضایتی که حاصل توضیحات طولانی بوده است.

مجله ملک‌نیز (کانادا ۲۲ نوامبر ۱۹۵۸)

اواراد بسی. جالیف، حقوق‌فدان و رهبر فلداریون شرکهای تعاونی

برده است. جنگهای داخلی همیشه یکی از بزرگ‌ترین ظالمانه انسان بوده‌اند. هیچکس نمی‌تواند ادعا کند که در چین یکی از دو طرف از لطمه‌های عظیم طرف مقابل مصون ماند. هیچکس از ظلمانی‌های بزرگ تساریخی ملت‌ها علیه یعدا انبیا و مظالم غیر قابل تحمل، گردش و تفریح نبوده است و دنیای معاصر همیشه از خشونت‌هایی که همراه آنهاست دچار وحشت و نفرت می‌شود. این در مورد انقلاب‌های فرانسه و امریکا حقیقت داشت و در مورد انقلاب چین نیز حقیقت دارد.

وقتی در پکن بودم با سفرا و اعضای سفارت بیشتر کشورهای غربی و بیطرف صحبت کردم. همچنین با بسیاری از اروپائی‌ان مطلع که سال‌ها در چین زندگی کرده‌اند، بحث‌هایی داشتم. مفاد گزارشات آنها درباره دستگاه رهبری فعلی چین چقدر شبیه بهم بود. چین بوسیله گروهی از مردان تشنه قدرت که خود را به یک جمعیت ناراضی تحمیل کرده‌اند، رهبری نمی‌شود. بلکه این دستگاه رهبری علاقه صحیحانه خود را به مردم نشان داده است. گرچه گاه پیگاه تغییراتی در دستگاه پیدا می‌شود، اثری از نیرنگ بخاطر قدرت و با رقابت‌های شخصی، چیزی که در کرلین زیاد دیده‌ام، دیده نمی‌شود.

من به این نتیجه رسیده‌ام که دوربر ماثو تهنه ننگ را به گویائی که از ناخشنود کردن اومی ترسند، نگرفته‌اند. ما با هیتلر و موسلینی دیگر و با یک استالین جدید که علم اعتماد بیمارگونه‌اش به اطرافیان، قضاوت اخلاقی‌اش را مسموم کرده بود طرف نیستیم. چین بوسیله مردانسی نیرومند، بر خوردار از پیش تاریخی و لیاقتی عظیم رهبری می‌شود که از همان سالهای ۱۹۲۰ خود را از مردم می‌دانستند و به احتیاجات آنان واقف بودند. آنان انقلاب خود را به پیروزی رساندند زیرا امجری خواسته‌های مردمی بودند که رنج‌چانشان را به لب آورده بود و مصمم به پایان دادن به بیماری، گرسنگی و فساد بودند که قریب آنها را در انقیاد نگاهداشته بود. اگر در تاریخ یک انقلاب خلق وجود داشته است، همین است.

پیدا است که ممانعت رسمی وزارت کشور از سفر روزنامه نگاران امریکائی

و چین شناسی که طی جنگ جهانی دوم بعنوان وابسته علمی سفارت بریتانیا در چو ننگ کینگ خدمت می کرد در باره سفری که در ۱۹۵۸ به چین کرد چنین می نویسد:

من حدود بیست هزار کیلومتر از خاک کشور را زیر پا گذاشتم... با صدها دانشمند و اهل فضل و همه جور مردم برخورددم. آنچه که در چین امسال بسیار در من اثر گذاشت، نادرستی عقایدی بود که در غرب آنقدر گرامی میدارند، یعنی واداشتن مردم به کار با جبر و زور. بعکس انسان در همه جا ناظر خود دکاری، (که گاهی از طرح دولت هم فراتر می رود) اشتیاق برای ازدیاد محصول، مدبریزه کردن و انفجار به فرهنگ کهنی است که با مجهز کردن خود جای شایسته خود را در دنیای جدید احراز می کند. کارهایی که در زمینه بهداشت عمومی، خدمات اجتماعی، توسعه صنعتی و همه نوع وسایل آسایش و تفریح شرقی انجام گرفته است و کارهایی که انسان با چشم خود شاهد انجام آنهاست، بدون همکاری داوطلبانه و آگاهانه همه، اعم از کارگران و روشنفکران مطلقاً غیر ممکن بود.

نیو سیتیز من (دهم ژانویه ۱۹۵۹)

آر. اچ. اس. کراسمن، عضو پارلمان و رویهم رفته یکی از منتقدان تند ترقیات چین درباره دیدارش از چند کمون می نویسد:

من در هر دیدار می توانستم دهکده ای را برای بازرسی انتخاب کنم... هر دهکده ای که از آن دیدار کردم مجهز به یک مهد کودک، یک کورده کستان و یک مدرسه ابتدائی و چند غناخوری بود - با این نتیجه که زنان سرکار می رفتند و نیروی کار دیویر شده بود. البته یک خارجی که چینی نمی دانند باید در مورد این موضوع محتاط باشد ولی من هیچ نشانه ای از متلاشی شدن زندگی خانوادگی ندیدم. خانوادها طبق معمول روی یک تخت خوابیده بودند. و من قبول ندارم که تنذیه دسته جمعی دلبستگی به بچه ها را که به برابری واستحکام همه اینگونه دلبستگی هاست از بین ببرد...

مایلم نتیجه گیری کنم که کمون های خلاق در حقیقت نه از یک گروه اداری

کامنولث در انتظار بود:

پس از دیدار اسلام از این اجتماعات - و با د نظر گرفتن اینکه چهل سال قبل وارد خانه بسیاری از دهقانان شده بودم - از داستانهای که پاره ای از نویسندگان از محل مأموریت خود در هونگ کونگ و فورموز با حرات تمام پخش میکنند خندمام می گیرد - داستانهای درباره اینکه همه دهقانان را (همه ۵۰۰ میلیون را) با زور و ارباب در تعاونی ها نگاه می دارند.

هفته نامه اکونومیک (بیشی، ۲۲ نوامبر ۱۹۵۸)

در مقاله ای از پروفیسور چارلز بتلهاپم از سوربن تحت عنوان «روش اقتصادی چین» نوشته شده است:

فکر می کنم هر کس در وهله اول باید تشخیص دهد که چگونگی توسعه اقتصادی و اجتماعی چین مستلزم یک راهنمایی اساساً فعالانه است که نمی تواند جنبه بوروکراتیک داشته باشد و با تعیین تکلیف کند چه رسد به اینکه بصورت یک فشار پلیسی بروز کند (چیزی که بعضی ها خیال می کنند).

چنین روشی متضمن ذهنی بسیار روشن، پیشی درست از امکانات توسعه و چگونگی درهم پیوستگی این امکانات و همچنین پیشی درست از آمادگی فردی و همگانی مردم برای تلاش در راه به واقعیت پیوستن این امکانات می باشد. همچنین این توسعه متضمن اینست که این پیشی روشن تنها امتیاز کسانی که خود را از توده ها جدا نگاه می دارند نباشد، بلکه بهکس توده ها در آن سهمیم باشند... وقتی توده ها دریا بند که در تکلیک چیز اسرار آمیزی وجود ندارد، می توان شاهد توسعه خارق العاده امر خطیری که مقامات محلی و تعاونی ها بهاده گرفته اند و همچنین شاهد یک انقلاب واقفانگه تکلیکی که از خود توده ها ناشی می شود، بود.

نیو سیتیز من (لندن، ۲۰ دسامبر ۱۹۵۸)

دکتر جوزف نیدهاپ، ازانگاه کسریج، تاریخدان برجسته علوم چین

ما فوق بلکه از جانب برگریدگان سرسخت و سختگیر دهقانان کمونیست شروع شد... اگر اشیاء ننگم این حادثه مویده نیست که کمونیسم چین هنوز يك جنبش توده‌ای بویاست و رهبران آن هنوز در برابر فشارها تاشی که از پایین وارد می‌شود، سر فرود می‌آورند.

سایدی تایمز (لندن، ۱۹ ژوئن ۱۹۶۰)

مقاله‌ای از فیلدمارشال ویکونت موننگمری:

برای چین امروز سیستم کمون لازم به نظر می‌رسد، در واقع برای حل مشکلات يك ملت فقیر و عقب افتاده این مسئله‌ای اساسی است... می‌شنویم که می‌گویند در کمون بچه‌ها را از والدین جدا می‌کنند، من در این باره تحقیق کردم و دانستم که سراپا نادرست است.

در دیپای غرب بخصوص در ایالات متحده در باره چین جدید تصورات بسیار نادرستی وجود دارد... و این را نمی‌توان بوضوح اظهار کرد.

مجله آکسفورد (آکسفورد، ۵ نوامبر ۱۹۶۰)

«بیداری از چین» از سرسیر بل هینشل وود، رئیس انجمن سلطنتی:

چیزهای اعجاب‌انگیز و تحت‌تاثیر قراردهنده در چین فراوانند. البته شکی نیست که دگرگونی بزرگ و بردارنده‌ای بوقوع پیوسته است. باره‌ای از جنبه‌های حکومت‌سرسیاستی برای يك غربی قابل هضم نیست. ولی بیشتر چیزهایی که من بخاطر آنها چین قدیم را از دور تحسین می‌کردم و دوستی داشتم، دست‌نخورده باقی مانده‌اند. در واقع به نظر می‌رسد که از باره‌ای از آنها با کوششی بیشتر از همیشه توجه می‌شود. البته چین دارای يك سازمان کمونیستی است که به نظر ما با تحولات اجتناب‌ناپذیری همراه است. ولی مردم چین هیچوقت از آزادی شخصی‌زیادی برخوردار نبوده‌اند و احتمالاً بسیاری از آنها اکنون از بعضی لحاظ آزادتر از سابق هستند و مسلماً آکلی‌های اجتماعی بسیار تکان دهنده هستند... تصور کلی گریتر از آنچه بود که من انتظار داشتم...

باید اعتراف کنم که «کمونی» که از آن دیدار کردم به نظرم مکان غم‌انگیزی نرسید.

منابعی که مطالب بالا را از آنها بیرون کشیدم سرشار از اطلاعات قابل اعتماد درباره وقایعی است که عملاً در چین می‌گذرد. گزارشات دیگری نیز وجود دارد. گزارشات پزشکی توسط دکترهای بریتانیایی، مقالاتی توسط دانشمندان و صنعت‌شناسان بریتانیایی، نشریه‌های تکنیکی توسط اقتصاددانان فرانسوی، بریتانیایی و کانادایی، گزارشاتی توسط هندوستان درباره پیشرفت‌های زندگی روستایی در چین، همه اینها در دسترس هر روزنامه‌ای قرار داشتند.

انصافاً باید در نظر داشت که گاه گزارشات پیتل‌فانه‌ای که از داخل چین ریشه می‌گرفته‌اند، در مطبوعات امریکا دیده شده است. آلانزس خبری بریتانیایی رویت‌ز چندین سال در چین فعالیت می‌کرده است و اخیراً باره‌ای از روزنامه‌های مهتر آمریکا، نیویورک تایمز، کریستین ساینس مونیتور و محدودی دیگر، از گزارشات آن استفاده کرده‌اند. مهندا تصویب کلی چین در ذهن مردم امریکا شبیه به تصویری بود که مطالب مطبوعات از کمون به آنها داده بود.

شکل فعلی گزارشات امریکائی از چین بساد آور همان چیزی است که پس از انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ اتفاق افتاد. در چهار سال اول هیچ خبر نگار صلاحیت‌دار امریکائی در مسکو و با جای دیگر شوروی وجود نداشت. تقریباً همه اخبار روسیه از منابع شدیداً ضد روسی در ریگا (که در آلمان در تصرف شوروی نبود) سرچشمه می‌گرفت. نتیجه توده مطالب بیشکلی بود شبیه به آنچه که امروز امریکائی‌ها درباره چین، و اغلب از منابع هو ننگ کو نگی، به دستمان می‌رسد. در آلمان نیز گزارش داده می‌شد که خانواده‌های روسی تماماً متلاشی می‌شوند. لنین و تروتسکی نزاع می‌کرده‌اند. لنین تروتسکی را تیرباران کرد. تروتسکی لنین را کشت. هر دو خود کشتی کرده‌اند. زنها اغتراکی شده‌اند (که مبنی آن این بود که هم‌زمان تبدیل به فاحشه‌های دولتی بدون حقوق شده‌اند) و غیره و غیره. مردم این داستانها را باور می‌کردند زیرا چیز دیگری نداشتند که به آن مراجعه کنند.

دیوار از يك كمون روستائی

چنگچو، استان هونان

امروز به يك كمون روستائی در نزدیکی این شهر که در دوه رود زرد قرار دارد، رفتیم.

استان هونان همیشه یکی از فقیرترین نقاط چین بوده است. دیشب وقتی از من پرسیدند چه نوع کمونی را می‌خواهم بینم، گفتم «بدتریشان را» ظاهر از این کار اکراهی نداشتند. کمونی که امروز دیدم، بطوریکه آنها می‌گفتند، فقیرترین کمون در منطقه اتومبیل رو بود و پس از دیدن آن می‌توانم آنرا باور کنم. در دروغ بودن این داستان که فقط نقاط نمایش دادنی را به دیدار کنندگان نشان می‌دهند همین بس.

ساعت هشت حرکت کردیم. امروز يك اتومبیل روسی برایم تهیه کردند، کوچك ولی خیلی نو بود و ما از چنگچو وارد جاده خاکی نسبتاً خوبی شدیم (با سرعت بیشتری حرکت کردیم ولی امروز از آن عادت دیوانه کننده یعنی با سرعت زیاد رفتن و سپس دنده خلاص کردن که بعقیده رانندگان چینی بزرگترین سرعتی مصرف می‌کند، خبری نبود.) پس از نیم ساعت به يك جاده فرعی پیچیدیم

در چهارم اوت ۱۹۲۰، چارلز مرز، که بعلاً سردبیر نیویورک تایمز شد و والتر لیمن ضمیمه مشهوری برای روزنامه جمهوری جدید نوشتند بنام «آزمایشی از اخبار» که رپرتاژهای سالهای اولیه حکومت جدید روسیه آترمان را تحلیل می‌کرد. لیمن و مرز در این مقاله مشهور نوشتند:

از نقطه نظر يك روزنامه نگار حرفه‌ای کار گزارش درباره انقلاب روسیه يك فاجعه است.

.... برداشت کلی در مورد مسائل اساسی تقریباً گمراه کننده بوده است و خبر گمراه کننده بدتر از نداشتن خبر است.

و به نظر من این حرف در مورد گزارشات امریکائی از چین امروز نیز صادق است.

کرده بودم.

در حالیکه چایمان را زمره می کردیم، آقای چیاتو دورنمای کلی را را برابیم تصویر کرد. مشکلات عمده این کمون زمین بد و آب وهوای ناسازگار بود. دائماً و بنوبت سیل بود و خشکسالی. پنج رودخانه که همه سرانجام به رودخانه زرد می‌ریزند، از زمینهای کمون می‌گذرند. قبل از آزادی هیچکس به فکر رسیدن به آب بندها و تمیز کردن کانالها که دائماً از رسوب پر می‌شدند، نبود. کافی بود که آب اندکی بالا بیاید تا رودخانه طغیان کند. بیست سانت باران در فصل پینی يك سیل عظیم.

حاصل تقریباً همیشه ناچیز بوده است. شصت کتی غله در يك مور (یعنی تقریباً ۹۶۰ پیمانه ۳۶ لیتری در هر ۲۶۷۰ هکتار) در این منطقه محصولی عالی بشمار می‌رود. کمون‌های غنی‌تری که از آنها دیدار کردم تا ۱۰۰۰ کتی در مور - ۱۱۲ پیمانه در تقریباً ۲۶۷۰ هکتار - محصول برمی‌داشتند. برای مقایسه باید گفت که طبق آمار کلی ایالات متحده در سال ۱۹۶۰، محصول امریکا در سال ۱۹۵۹ ۲۱۳۳ پیمانه گندم در هر ۲۶۷۰ هکتار بوده است. بعضی از سالها حاصلی در کار نبوده است. مثلاً در سال ۱۹۴۲ - سالی که هنوز هم دهقانان با وحشت از آن یاد می‌کنند - طی يك پائیز، زمستان، تابستان و پائیز بعد هیچ دانه‌ای رشد نکرد. بیش از دو هزار خانواده منطقه را ترك کردند و به گدائی رفتند. در همین حوالی ۳۲۷ نفر از گرسنگی مردند. خانواده‌ها ۲۰۰ بچه را که قادر به نان دادن آنها نبودند، فروختند. مردم‌های خشك علفها و پوست درختان را می‌خوردند.

بیشتر زمین‌ها اجاره‌ای بود. در اکتبر ۱۹۳۸ کمونیست‌ها رسیدند و تقریباً بلافاصله طرحهای اصلاحات ارضی شروع شد. این منطقه مانند اکثر نقاط چین مراحلی را گذراند - گروههای كدك مقابل، شرکهای تعاونی اولیه، شرکهای تعاونی پیشرفته، اکنون کمون‌های خلق، به عقیده آقای چیاتو حتی تعاونی - های پیشرفته نیز جوایز بگویی احتیاجات اساسی کشاورزی نبودند. مثلاً در مورد ذخیره کردن آب: آنها تیکه در قسمتهای بالاتر رودخانه بودند زیاد آب مصرف

و بعد از سی دقیقه در طول يك راه اراهه رو، در حالیکه ماشین بالا و پائین می‌جست، پیش‌رفتیم. هوا گرم شده بود. آسمان آبی کمرنگ بود و ابری دیده نمی‌شد. گروههای روستاییان با کلاههای بهن سبلی با کج بیل و شنکش در مدار کار می‌کردند. بعضی در حال استراحت بودند. زمین اینجا قسمتهائی از شمال اسپانیا را بخاطر آورده، خشك و بساير و حاصل گندم و ارن تنك به نظر می‌رسید. سراسر این منطقه بدجوری دچار خشکسالی شده بود.

مترجم گشت این اولین باری است که به این قسمت چین می‌آید. ظاهرآ چنگچو مترجم اینترنت نیست نداشت و او را از ووهان به استقبال من فرستاده بودند. من به خاطر عفونت پا در پکن مانده بودم و او ده روز معطل من شده بود. همه آنها را وقتی که در جاده اراهه رو بالا و پائین می‌جستیم، برای گفت، در حالیکه من دور بینهای زایس - عزیزم را محکم گرفته بودم و برای بر لکسم که در صندوق بود دعا می‌کردم.

ابری از گرد و خاک در عقب سر ما بلند بود.

عاقبت به همکده کوچکی که پرچم رنگ و رو رفته‌ای از عرض خیابانش آویخته بود، وارد شدیم و اتوموبیل وارد حیاطی شد که در ساختمانهای سفید محصور بود. دیوارها به پرچمهایی دیگر و به تصاویر و شعارها منقش بود. آقای چیاتو مدیر کمون منتظر بود تا به ما خوش آمد بگوید و از مسأله دعوت کرد تا طبق معمول، ضمن صرف چای به صحبت‌های مقدمه‌ای بپردازیم. اطافی که ما را به آنجا برد دراز و کم عرض بود و يك میز با چند نیمکت سراسر طول آنرا گرفته بود. اینجا محل جلسه کمیته اداری کمون بود. از یکی از دیوارها ماثو تسمه تو رنگ با لبخندی محبت آمیز ما را می‌نگریست و تصاویر لیو شائوچی، چوئن لای و چو ته روی دیوار دیگر دیده می‌شد - چهار قهرمان انقلاب. با آقای چیاتو دونفر دیگر هم بودند که تمام روز همراه ما بودند و حرف‌زدن را بهمه آقای چیاتو گذاشته بودند. اینجا یکی از آنها کنایه‌جای در می‌آورد و پسرده‌ای از شوال جوایها را یادداشت می‌کرد. من هرگز از وظیفه آنها سر در نیابدم و لسی حالا دیگر به این ناظران خاموش مصاحبانم عادت

درحالیكه آقای چیاو این حقایق را می گفت، نگاهش می کردم. به نظرم ۳۵ ساله آمد. بازوانی، عضلاتی و دستانی زمخت داشت. كت نپوشیده بود. آرنجهایش را روی میز گذاشته بود و از آن سوی میز چشم در چشم من دوخته بود. چهارهانش از آفتاب و هوا سوخته بود. طرف من يك كمیسر شهری نبود. او اهل این سرزمین و جزئی از آن بود. خوب می فهمیدم كه چرا او را برای مدیريت كمون انتخاب کرده بودند.

گفت «بیاييد. دلم می خواد کارهای را كه می كنیم نشانان دهم»
پسرون رفتم و در آفتاب خیره كننده نیمه صبح دستان را سیان چشم كردیم. راننده ماشین را در سایه درختی گذاشته بود و پنجره اب عمیقی فرو رفته بود. پیدارش كردیم، در ماشین چیدیم و عازم ایستگاه تراكتور شدیم. پیدا بود كه تراكتورها از جمله مباحث مورد علاقه آقای چیاو هستند. او به من گفت كه اكثرون كمون دارای ۳۵ تراكتور، چهار كمیابین درو و ۵۵ موتور برق و از جمله چندبمب بزرگ می باشد. در ایستگاه تراكتور، يك تعمیرگاه دیدیم كه به چند ماشین تراش مجهز بود و مكانیكها روی ماشینهای پیاده شده كار می كردند. تراكتورها بیرون صف کشیده بودند. شمردم ۳۸ تراكتور باضافه ۵ كمیابین. آقای چیاو معذرت خواست و گفت كه رقم سال قبل را به من داده است. آنها اخیر سه تراكتور و يك كمیابین دیگر خریده بودند.

يكی از تراكتورها ساخت چین بود، ساخت كارخانه جات لوپانگ كه در همان نزدیکی قرار داشت. مابقی چك و بلغاری بودند و وقتی از طرز كار آنها پرسیدم، آقای چیاو گفت مال چك و لوپانگ از همه بهتر است. تراكتورهای چینی قدرت بیشتری دارند و می توانند دو كمیابین بكشند ولی بقیه فقط يك كمیابین می كشند.

دوباره سوار شدیم و در ماشین، آقای چیاو به بیماران كردن من با اطلاعاتی درباره فعالیت های فراوان كمون ادامه داد. آنها كاغذ و كوئیشیائی می سازند، شراب و سر كه را در بطری می ریزند، ماهی پرورش می دهند و به بازارهای نزدیک می فروشند. آنها چند كارگاه موناژ دارند كه با كارخانه های بزرگ دولتی

می كردند و برای پائینی ها چیزی باقی نمی گذاشتند. و با هنگام طغیان ندانم کارهایی كه در بالای دیوار انجام می گرفت، ممكن بود سبب افزایش طغیان در پائین شود. همچنین تعاونی ها كوچكتر از آن بودند كه بطرز ثمر بخشی مكایزه شوند. تراكتور كمیاب بود و چون تحت كنترل ایستگاههای مرکزی تراكتور بود، تعاونی ها می باید قبلاً برای گرفتن آن درخواست بدهند. در فصولی كه كار زیاد بود تراكتورها یا خیلی زود می رسیدند و یا خیلی دیر.

وقتی خبر كمون سیوتینگ به سراسر كشور رسید، روستائیان این ناحیه بلافاصله شروع كردند به جروبحت درباره اینکه آیا یکی از «این كمونهای جدید» را تشكيل بدهند یا نه. گویا همه موافق بودند. برای دادن درخواست نمایندگانی به استانداری اعزام شدند. استان تصویب كرد و كمون رسماً در ۱۷ اوت ۱۹۵۸ تشكيل شد.

اولین كار آنها رسیدن به مسئله ذخیره كردن آب بود. هزاران مرد و زن، مسلح به بیل و كلنگ و سبد بسر دست، پس از خرم كردن پايزه و قبل از كشت بهاره كار كردند تا پنج مخزن تازه به ظرفیت تقریباً دو میلیون متر مكعب و همچنین شبكهای از كانالهای آبیاری و زهكشی بسازند. به نظر آقای چیاو، اكثردیگر ۳۰ سانت باران سبب طغیان نمی شد و علیرغم خشكسالی شدید دو سال گذشته، مقاداری محصول ذخیره شده است.

پرسیدم «الان چقدر حاصل بر می دارید؟»

«خیلی كم. اكثرون خشكسالی به بدی سال ۱۹۴۲ است. در ۲۰ روز آخر سال گذشته اصلاً باران درست وحسابی نیامد. فقط چند چك و امسال (۱۹۶۰) يك قطره هم نیامد. سطح آب خیلی پائین است. در پسا نیز گذشته جویهای آبیاری به محصول ماكك كرد و لی امسال ناچار شدیم بعضی از مزایع را چهار مرتبه از نو كشت كنیم و همه كشتها خشك شد. خودمان آب را حمل می كنیم و يك لوله كشی موقتی هم کرده ایم، محصول خیلی كمتر از حد متعارفی خواهد بود و خیلی كمتر از آنچه كه امیدوار بودیم ولی يك چیز کی خسرواهیم داشت. کسی از گرسنگی نخواهد مرد. سال ۱۹۴۲ تكرار نمی شود».

«کارنو دوست داری؟»

«هم او نو دوست دادم و هم اینکه می‌تونیم کمک کنیم»

«کمک؟ چه جور کمکی؟» گفت:

«به کشور مون کمک می‌کنه سو سیالیم رو بنا کنیم»

کارگاه بولبرینگ کاملاً امروزی بود و خوب کار می‌کرد. به‌کس صنایع دیگری که بعداً در همان روز دیدم. مهذا آنچه بیشتر از همه می‌فروشم کرد نه کارخانه بولبرینگ بلکه دستگاه کاغذ سازی بود که کیفیت رویتسون کروژوتی و «همه چیز و خودت بساز!» آن برایم بسیار جالب بود. در اینجا يك سری ماشینهای چوبی خانه ساز چون چرخ بزرگ و چرخ کوچک در آواز - های مذهبی سیاهان امریکا که ایمان و لطف خداوندی آنها را به کار می‌اندازد، می‌غریبند و صدا می‌کردند. ولی اینها واقعاً حرکت می‌کردند. در يك طرف کارگاه برگیو کاوه داخل یک ماشین ابتدائی (که يك خور آنرا حرکت درمی‌آورد) می‌کردند و در انتهای دیگر در میان دو نورد که از کلمه‌های چوب ساخته شده بود، نواری از کاغذ مرطوب، که ز محنت‌ترین کاغذی بود که دیده بودم، بیرون می‌جست. ولی برای بسته بندی، کاملاً مناسب بود.

و بهمین منظور هم ساخته می‌شد فکر کردم کدام مشکل مکانیکی مدرن می‌تواند در برابر این هوشی که از این مجموعه چوب‌بشکه و تنه‌درخت يك دستگاه کاغذ ساز ساخته است، مقاومت کند. در راه بازگشت به اداره مرکزی کمون از آقای چائو پرسیدم که در آمداعضا چقدر است. او ارقام سال ۱۹۵۹ را که از هنگام تشکیل کمون تنها سال کامل به شمار می‌رفت، به من داد. دستنزد نقدی بطور متوسط ۸۰۰۰۰۰۰ یو آن در ماه بود. غذا، تحصیل، مراقبت پزشکی و مسکن، مجاناً بود. طبق برآورد او سهمیه غذا ۵۳ درصد کل مزد را تشکیل می‌داد.

پرسیدم «آیا خانه‌های مسکونی جدید می‌سازید؟»

آقای چائو گفت می‌سازیم ولی نه خیلی سریع. طی سال ۱۹۵۹ آنها

۱- Doit yourself

مربوط است. همچنین آنها يك آجرپزی دارند و برای تهیه دو میلیون آجر برای شهر چنگچو در همین سال، قرار دادی بسته‌اند. کمون ۶۰۰۰ یو خورک دارد. (دستگیرم شد که امسال يك «جنبش پرورش خورک» که هدف آن دوبرابر کردن تعداد خوراکهای چین است درحال رشد است.) درمورد احشام آقای چائو گفت که کمون صاحب ۱۶۰ اسب، ۴۰۰۰ جوجه و ۱۵۰۰ اردک است. وقتی گفتم که این رقم خیلی ناچیز به نظر می‌رسد (يك جوجه برای ده نفر) مدیر توضیح داد که دامها و طیور شخصی مردم در این ارقام منظور نشده‌اند. پرسیدم آیا اعضا اجازه دارند از خود جوجه و اردک داشته باشند و در قطعات کوچک سبزی بکارند؟ جواب داد: «نه تنها اجازه دارند بلکه به این کار ترغیب می‌شوند. ما جنبش دیگری هم داریم (حساب جنبش‌ها از دستم دررفته بود) اسمش را گذاشته‌ایم «عملیات استفاده از ده حاشیه» از هر باریکه کوچک نزدیک زمین استفاده کن. حاشیه چاده، حاشیه رودخانه، حاشیه میوه‌زار» در اینجا ماشین‌ها بل يك ساختمان‌ها آجری توقف کرد. کارخانه بولبرینگ - سازی - و ما پیاده شدیم. در واقع این يك کارگاه مونتاژ بود نه يك کارخانه. چون قطعات آن از چنگچو فرستاده می‌شد. حدود دویست دختر با روبوشهای آبی پشت نیمکت‌ها نشسته بودند و همراه با موزیکی که از بلندگو پخش می‌شد، انواع مختلف بولبرینگ‌ها را مونتاژ می‌کردند. کنار نیمکتی که خوشگلترین آنها کنار آن روی کارش خم شده بود، ایستادم. آنقدر محو کارش بود که تا صدای تلك دورتین را نشنید، متوجه من نشد. سپس سر بلند کرد و دهانش به لبخند ساده و نیمه محجوبی باز شد.

اسمش را پرسیدم.

گفت: «شو شائو - یین (مترجم به من گفت که شائو - یین یعنی «برستو».)

«چند ساله، شو شائو - یین؟»

«هیچ‌کدام»

«می‌تونی توبیسی و بخونی؟»

«بله - اما هنوز به مدرسه شبانه می‌روم که باز هم حرف یاد بگیرم»

۸۰۰ اطاق جدید که مجموعاً چهارده هزار متر مربع می‌شد اضافه کردند (یعنی تقریباً ۱۲۰ خانه مستقلاتی دو اطاق خوابی امریکا و کمپون بیش از ۸۰۰۰ خانوادۀ دارد که بیشترشان هنوز در کلبه‌ها و آلونک‌های کوچک زندگی می‌کنند). آقای چیاو گفت «چیزهای دیگری که باید آنها را مقدم شمرد بسیارند.»

اندکی توقف دراطاق کمیته برای راحت شدن از نور زننده آفتاب‌خوش آید بود. ما برشته، تشنه و خیس اذرق شده بودیم. وقتی دوباره دور میز دراز نشستیم، دختری جای و چند حوله مرطوب و خنک آورد تا به صورتمان بمالیم. چند دقیقه خاموش چایمان را مزه‌مزه کردیم. علسیهای دوربین را گردگیری کردم و سی متر فیلم تازه در بولکس گذاشتم. سپس شروع کردیم.

گفتم: «از آموزش برایم بگوئید.»

آقای چیاو جواب داد: «اول به کوچولوها بپردازیم. ما ۱۲۰ مهد کودک و ۸۹ کودکستان داریم» حرفش را قطع کردم تا پرسیم آیا همه بچه‌های کوچک به این مهد کودکها و کودکستانها می‌روند. گفت: «اوه نه. اگر هم می‌خواستند بروند ما نمی‌توانستیم از آنها نگهداری کنیم. فقط حدود چهل درصد بچه‌ها می‌روند -- بقیه با پدر بزرگ یا مادر بزرگشان در خانه می‌مانند. ما در کمون ۴۴ مدرسه ابتدائی داریم که ۱۶ تا از آنها دولتی هستند.»

پرسیدم «چرا همه دولتی نیستند؟ مگه آموزش ابتدائی همه اطفال جزو

برنامه ملی نیست؟»

«چرا. ولی در این مرحله برای دولت مرکزی ممکن نیست که در کلبه دهات پراکنده مادرسه تأسیس کند. بعلاوه ما دوست داریم کارهایمان را خودمان اداره کنیم. و این عاقلانه است. چون ساختمان‌های لازم موجود است و اکنون جوانانی داریم که برای معلم شدن تعلیمات کافی دارند و می‌توانیم از کالج‌های شهرهم معلم بیادیم.»

«ما برای بزرگسالان نیز کلاسهای شبانه درست کرده‌ایم. نه تنها برای

بیسو ادان بلکه برای هر کسی که فکر می‌کند تحصیلات کافی ندارد. اکثر اعضای ماقبی بچه‌بو دند اصلاً درسی نخوانده بودند. والان در هر سنی که باشند اگر بخوانند می‌توانند از همان کلاس اول شروع کنند و تحصیلاتی را که از آن‌محووم بودند اند بپایان برسانند.»

«چند نفر هنوز بیسو اند؟ و شما کلمه «سواد» را چطور تعریف می‌کنید؟» — «بسیارند کسانی که دیگر برای یاد گرفتن نوشتن و خواندن خیلی پیر شده‌اند. ما به آنها فشار نمی‌آوریم — تحصیلات شبانه فقط بحال کسانی که واقعاً خواهان آنند مفید است — و در اینجا هزاران بزرگسال در این کلاسها نامنویسی کرده‌اند. ولی حدود بیست درصد هرگز با سواد نخواهند شد. منظور ما از سواد دانستن خواندن و نوشتن تقریباً ۱۲۰ حرف است — که برای روزنامه خواندن کافی است. در شهرها محك بالاتر است — ۲۰۰ حرف و یا بیشتر. ولی اینجا در روستا ...» صورتش را دوباره با حوله پاک کرد. «در روستا باید ما با مسائل هماهنگ‌نه که هستند برخورد کنیم. موفقیّت یکی از ما در امتحان سواد خود حادثهای است. برای آنها جشن کوچکی می‌گیریم. می‌دانید همه آنها در اولین وهله چه می‌خوانند بکنند؟ به رئیس مائو بنویسند و به او بگویند که خواهند نوشتن یادگرفتماند حتماً اوروزانه هزاران نامه از این دست دریافت می‌کنند.»

«باید بداند که کمونها برای سه منظور درست شده‌اند. توسعه کشاورزی، بنیان صنعت محلی، و پیش بردن آموزش و فرهنگ. و ما سرانجام می‌خواهیم که مردم روستا از همه امکانات مردم شهر برخوردار شوند. روزی خواهد رسید که کمونها کالج و مدارس تکنیکی، تئاتر و مدارس موسیقی و مدارس هنرهای دراماتیک داشته باشند...» صدایش محو شد و بقیه تکبیه داد درحالیکه از میان چشمان نیمه بسته اش سقف را نگاه میکرد.

به نظرم رسید که موقعی برای سوالاتی که داشتیم مناسب است. سوالاتی که در همه کمونهاهایی که از آنها دیدار کرده‌ام پرسیده‌ام. از آقای چیاو پرسیدم «آیا هیچوقت لازم شده است که مثلاً برای مدتی کوته‌زنان و شوهران را در

موضوع را با اصرار دنبال کردم ولی مواعظ بودم که زیاد پیش نروم. نزدیک درصحت گفته مدیر بیفایده بود. تازه من که نمی توانستم بروم وهمانطور که تراکتورها را شمرده بودم، بچه‌ها را هم بشمرم. و کی می دانند؟ — شاید هم راست می گفت. به او گفتم که اعضا دولتی در پکن و جاهای دیگر، دانشگاهیان و کارمندان اداره بهداشت درباره این مشکلات بعنوان يك واقعیت بحث می کردند... ولی آقای چیا تو سر حرفش ایستاد و گفت: «شاید باور نکنید، ولی ما واقعاً اکنون از این مشکلات نلذیریم.»

با سر تصدیق کردم وموضوع را تغییر دادم.

امروز چنین يك اجتماع شديداً و تا حدی اجباراً «برهیزر گل» است. همه كمون‌هائی که از آنها دیدار کردم بهز يكی اظهار داشتند که از وجود بچه‌های حرامزاده بیخبرند. در آن كمون استثنائی دومورد را ذکر کردند که در هر دو مورد والدین به سن قانونی ازدواج نرسیده بودند (بیست برای پسر و هیجده برای دختر) در هر دو مورد هم يكسان تصمیم گرفته شد دادگاه «بخطرات منافع بچه‌ها» اجازه ازدواج قبل از وقت را داد.

اکنون دیگر برای آقای چیا تو احترام زیادی قائل بودم. علیرغم سمت رسمیش رفتار او نه‌خاضعانه بود و نه توأم با نخوت. مشامه کردم که با «زیردستان» خود با همان لحنی صحبت می کند که بامن و با مترجم صحبت می کرد. علاوه بر این من او را بخاطر لذت آشکاری که از کارش می برد دوست داشتم، حتماً بیشتر اوقات را با تمام قوا فعالیت می کرد تا کارهای جور و جور كمون در آن واحد انجام گیرد و از هر لحظه آن هم لذت می برد.

از او خواستم درباره خودش بامن حرف بزند.

شانه بالا انداخت وجوابی نداد. ولی من اصرار کردم و او بالاخره به من گفت که در یکی از دهات نزدیک به دپا آمده است. نه در دهی که جزو این كمون است، بلکه در یکی از شهرستاهای همسایه. پدرش يك دهقان نیمه فقیر بود. خانواده يك بکه بزمین داشت که کفاف زندگی‌اش را نمی داد و ناچار آنها برای يك ملاک کار می کردند و یکی از مزایح اضافی او را اجاره کرده بودند. آنها همیشه

ساختمان‌های جداگانه نگاهدارید.» آقای چیا تو از مترجم خواست که سوالش را تکرار کند. مترجم رو به من کرد و من سوال را تکرار کردم.

مترجم خندید و مدیر و بقیه اعضا هم خنده‌شان گرفت. آقای چیا تو که هنوز می خندید چیزی گفت و مترجم گفت: «آقای چیا تو می خواهد بپایانند که مگر در انگلستان چنین کاری می کنند.» قطعنامه دسامبر ۱۹۵۸ حزب که بطور وسیعی در همه جا منتشر شده بود دستخواری آقای دالس را در سبیل^۱ مسخره کرده بود. آقای دالس در این سخنرانی به گوش جهانیان رسانده بود که خانواده‌های چینی مثلانش می‌شوند. کارتون‌هائی از دالس و آیزنهاور را اغلب بر دیوارهای تخته‌ای كمون و کارخانه‌ها کشیدند. در همه كمونها سوال من درباره جدا کردن اعضاى خانواده باعث تفریح می‌شد، بهز در یکی که مدیر با تحقیر گفت: «شما نوشته‌های آقای دالس را خوانده‌اید!»

برسبیم «اگر دختر و پسر عاشق هم بشوند و قبل از ازدواج و یا قبل از سن قانونی ازدواج بچه‌دار بشوند با آنها چه کار می کنید؟»

پس از ترجمه این سوال سکوتی تقریباً طولانی برقرار شد. پیدا بود که سوالی غیر عادی است. آنهائی که دور میز نشسته بودند خود را با منظم کردن کتا بچه‌ها وامتحان نونك خود کارشان سرگرم کردند. دختر که حواله‌های مربوط را بر می داشت ایستاد و گوش کرد.

آقای چیا تو گفت: «اکنون مسئله ازدواج مشکلی نیست. سابقاً خیلی‌ها از

عهده هزینه ازدواج بسر نمی آمدند. ولی الان سدی وجود ندارد. بهلاوه سابقاً پائین بودن سطح فرهنگ سبب می‌شد که بعضیها کارهای نادرستی بکنند. اکنون از این چیزها پیش نمی آید.»

— «ولی طبیعت انسان همونه. شما نمی توانید بهمن بقبولانید که هیچوقت بچهای که پدر و مادرش ازدواج نکرده باشند به دنیا نمی آید.»

آقای چیا تو سر تکان داد.

بود واند كي از آن با كاشي فرش شده بود. در دو سمت يك راهرو و كزي اطلاعاتی تكي كوچكي كه رو بهم سي نامي شدند قرار داشتند. اطاق پرستاران در وسط بود. تعداد بيماران قفلاً ده نفر بود. دو پرستار با لباسهای تميز سر خدمت بودند.

وقتي آنجا بودم دكترى سر رسيد و با او كمى صحبت كردم. گفت كه اين كمون ۱۲ دكتور دارد كه بيشتر اوقات خود را به سر كشي ازدهات مي گذرانند. شش دكتور در طب غربى تخصص دارند و شش دكتور ديگر در طب سنتي چين، از دكتورهای غربی فقط دو نفرشان واجد شرایط کاملند.

علاوه بر اين بيمارستان كوچك كه به نظر او كافي نبود، آنها ۱۶ «مر كز بهداشتی» تأسیس کرده بودند كه هر کدام در خدمت يك دسته از ده كده‌ها بود (رو بهمرفته ۹۰ ده كده وجود داشت) اين مراکز عبارت از كلينيك‌هائي هستند كه كده‌های اولیه ساده رايجاد مصونيت بهداشتی آنان است. آنها مراقبت‌ده همه بچه‌ها در روز دهم تولدشان ب.ث.ر. بگویند و بعداً در برابر آب و ديفتري و اپيدمي التهاب مغزی واكسينه شوند.

هيئت پزشکی كمون هنوز خیلی كوچك است، رو بهمرفته ۱۲۰ نفر كه شامل دكتورها، پرستاران و كنيسين‌هاست. آنها به كمك فيلم‌ها، پوست‌ها و سخنراني‌ها يك رشته برنامه‌های مداوم تعليم مسائل بهداشتی، درميان دهقانان اجرا مي كنند. از هنگام شروع كمون هيچ موردی از آب، وبا و بيماريهای مقاربتی كه قبلاً از بدترين مشكلات اين ناحيه بوده است، ديده نشده است. آنها سواحل رودخانه‌ها را سوزانده‌اند و اين عمل نتيجتاً بيماری چيسو تو سو ميا سيس^۱ را از بين خواهد برد. عامل اين بيماری تخم نوعی انگل خونی است كه در نوعی حارون كوچك آبی خانه می كند. تخم بصورت كرم نا بالغ كوچكي كه آزادانه در آب شناور است رشد می كند و اين كرم می تواند در پوست انسانی كه از آب می گذرد و يا حتی در پوست کسی كه هنگام بر كردن سطل دستش ترمی شود، رخنه كند. از

متروض بودند. پس از آزادی هشت «مو» زمین به خانواده دادند كه هنوز هم كفاف زندگی آنها را نمی دهد. ولی آنها برای اولین بار با كمك متقابل شروع به بهبود زندگی خود كردند.

پرسيلم «خوابیدن و نوشیدن راكي ياد گرفتيد؟»

«شش سال قبل در مدرسه شيا نه.»

فكر كردم كه در همین چند كلمه كه تقريباً با بيمبلی ادا شده بود، قسمت بزرگی از راز انقلاب چين نهفته است:

آزاد شدن نیروهای بالقوه خلافت‌های كه مدفون بودند.

ده سال قبل آقای چياو بر روی ۲۰۰ متر مربع زمین زندگی شاقی را می گذرانند. امر و زخواب، استگاه‌های برق، كالچ‌های تكنيكي و مدارس موسيقي را می بيند و نه تنها آقای چياو بلکه دختران كارخانه بو ليرينگ، جوانانی كه آن «دستگاه كاغذسازی» فابري را در تصورات گنگچانده بودند، پرستاران كود كستان و مردانی كه پمپ آبياری الكتريكی (ساخت كمون) را نصب می كردند. تنها در يك ديوار صريح من صدها نفر را ديديم كه استمدادهائي را كه قبلاً راكد بوده است به كار می انداختند. شماری را كه چند روز قبل ديده بودم بخاطر آوردم. آنرا با حروف درشت و سرخ روی ديوار يك ساختمان كمون نوشته بودند. از كارشناسان فتر سيلم - با آنها رقابت كنيد. ظاهر آنها دريافته‌اند كه تكنيك چيز اسرار آميزی درخود ندارند. آنها منتظر نمی مانند تا دولت به آنها بگويد چطور...

آقای چياو مرا بخود آورد. او گفت: «قبل از نهار برای ديستن بيمارستان وقت داريم. من دلم می خواهد شما بيمارستان را ببينيد.»

سه كلوچه برای نهار

خوشبختانه از اداره مو كزی تا بيمارستان راهی نبود. بيمارستان بنايی ساده بود از آجر و خايب زده كه كمتر از يك سال پيش ساخته شده بود. كف آن گلي و تميز

طرف تصویری از مائو دیده می‌شد.

اکنون از ساعت دو هم گذشته بود و اکثر اعضا نهار خورده بودند و لی هنوز يك وتوك از مزاج برمی‌گشتند. تنها میزی که روی آن چوب برنج خوری دیده می‌شد، میز ما بود. ما پنج نفر و راننده اتومبیل نشستیم. سه یا چهار غذای سبزی و دیسی که مملو از کلوچه‌های گرم و خمیردار بود آوردند. نه کاسه بشقاب‌سی و نه نوشیدنی. از دیس مشترک غذايمان را برمی‌داشتیم. وقتی نگاه کردم تا غذای میزهای دیگر را ببینم، دانستم که چرا نمی‌خواستند مرا به غذا بخورم. کارگران جشن کلوچه چیزی نمی‌خوردند. یکی را امتحان کردم به اندازه مشت يك زن و از آرد گندم سیاه بود. داخل آنها دو قاشق چایخوری کلم خرد شده ریخته بودند. همه غذا همین بسود. سه تا برای هر کارگر و بکی برای بچه‌ها.

من در بسیاری از کشورها فقر را دیده‌ام - در مکزیک، در اسرائیل، چینی، در هندوستان - همیشه درك اینکه بلدان انسان چگونه می‌توانند روزها را با غذا بپایان دهند.

چنین انلك بگذرانند، برایم مشکل بود. پس حقیقت برهنه اینجا بود. مردم این كمون در نهایت فقر و استیصال بودند. تماشای این مردان که پس از نصف روز کار در مزارع، دم‌آشیز خانه می‌ایستادند تا سه کلوچه بردارند و بعد می‌نشستند و آرام‌آرام آنها را می‌خوردند، برایم قابل تحمل نبود. و بچه‌ها، بدون يك کلمه حرف غذاشان را می‌جویدند.

روی تخته باگچ، چیزی که شبیه صورت غذای هفته بود، نوشته بودند. خواستم ترجمه کنند. امشب رشته، دیگر؟ هیچی فقط رشته. صبحانه فردا؟ همین کلوچه ولی بدون سبزی وسطش. نهار، همین ولی وسطش چیز دیگری است. فردا شب، سوپ، و همنطور تا آخر.

پرسیدم: «کی به کی گوشت می‌خورید؟»

چنانچه از جواب صریح خودداری کرد «نه خیلی زیاد.»

«کی به کی؟»

«در اینجا گوشت می‌خوریم و گاهی ماهی. سه روز عید گوشت می‌خوریم و

بین بردن حلزون راه مستقیم قطع کردن این دوره رشد است. عوارض بیماری شدید عبارتست از بزرگ شدن فوق‌العاده طحال و ضعف روز افزون قربانی. این بیماری از مشکلات جدی پزشکی چنین است و هنوز ده میلیون مسرور از آن وجود دارد.

سرخ‌ترین مشکل این كمون اسهال خونی با سیلی است. اکنون ماها آموزش می‌بینند و آن دورانی که بنسب ناف را با قیچی‌های ضد عفونی نشده می‌بریدند و با کثافت جلوی خونی‌تری را می‌گرفتند، گذشته است. مرگ و میر در بچه‌ها کمتر شده است. گرچه پرونده‌ها در دست مراکز بهداشتی بود و بیمارستان نمی‌توانست ارقام را به من بدهد.

پرسیدم آیا بیمارستان برای عمل آپاندیسیت به اندازه کافی مجهز است. یکی از دکترها گفت که آنها در بیشتر موارد آپاندیسیت را با روشهای سنتی ملداوا می‌کنند نه با جراحی (در یکی هم همین حرف را زدند و ادعا کردند که مالمالجاتی هم صورت گرفته است. برای بحث بیشتر درباره این مسئله به فصل مربوط به پزشکی مراجعه شود) وقتی من با فشاری کردم دکتر تصدیق کرد که همه موارد پیشرفته را عمل می‌کنند. اگر موارد جراحی این كمون به یکی از بیمارستانهای مدرن و کاملاً مجهزی که در چنگ‌چو دیده بودم برده می‌شدند.

پس از دیدار از بیمارستان آقای چیانو از جانب كمون مسرا به ناهار دعوت کرد.

گفتم می‌مانم بشرطی که در یکی از غذاخوریها عیناً مثل اعضای كمون غذا بخورم. قبول کردند. ولی وقتی به اداره مرکزی برگشتیم، غذا در اطاق جلسه روی میز چیده شده بود. جر و بحث کردم و خواهش کردم. همنطور هم آقای چیانو. «اینطور خیلی بی‌دردسر تره. می‌تونیم راحت تر صحبت کنیم، مخصوصاً که می‌هم چیده شده.»

ولی من با فشاری کردم.

غذاخوری که یکی از ۱۱۹ غذاخوری كمون بود، اطاقی دلپذیر و خوش‌هوای بود بطول ۱۵ یا ۱۸ متر. در زیر شیب بام سفالی حصیر آویزان بود و در يك

همه ماهیها يك اندازه بودند و اجتماعاً ۲ تا ۲/۵ كيلو وزن داشتند.

پس از آنكه از این ماهیگیران جوان عكس برداشتم چند تا از آنان با من تا دم اتوموبیل آمدند. آفتاب بنحو وحشتناکی گرم بود پیشنها د كردم كسی زبر درخت بنشینیم. یکی از مردان جوان رفت و يك بغل خربزه كوچك آورد - نمی دانم از چه نوع بودند. ولی رسیده و آبدار بودند و ما زبر درخت نشستیم و شروع كردیم به خوردن آنها و تف كردن تخمها. سپس سؤالی را كه ناراحتكم كرده بود بهمیان كشیدم:

«شما در غذا خوردی كمون فقط سه بار در سال ماهی می خورید. اینطور كه

از صورت غذای شما پیداست تغذیه شما خسوب نیست، به شما پروتئین كافی نمی رسد. دیر یا زود سلامتی شما لطمه می بیند. چرا ماهیهای را كه در كمون خودتان

پرورش می دهید نمی خورید؟»

همه ناگهان به حرف آمدند و هر كس چیزی گفت. بالاخره دستگیرم شد كه چه می خواهند بگویند. این مسئله خوردن ماهی از ماهی داری موضوعی بود كه در كمون بر سر آن اختلاف عقاید زیادی وجود داشت. آنها مجامع متسدد و بحثهای همگانی ترتیب داده بودند و كمیته اداری جلسات فوق العاده تشكيل داده بود.

بر سبلم «ولی چه مخالفتی وجود دارد. چرا ماهی نخوردید؟»

آنها گفتند «بول. ما باید بول بیشتری در آوریم.»

- «بول برای چی؟»

یکی از مردان جوان گفت: «گوش كنید. ما فقط يك بیمارستان گدائی داریم. ما باید يك بیمارستان خوب و مجهز داشته باشیم - ولو از كم كل، ساختمان و تجهیزات اشعه ایکس بول می خواهد. این نكنه اول. نكنه دوم: خوبه بعضی امدارس ابتدائی ما را ببینید. آلو نكهای قدیمی اند. شرم آورده. نكنه سوم: ما كتا بخونه لازم داریم. مادر كمونهای دیگره كتا بخونه دیدیم. خودمون نداریم. بله خوب، چند به اصطلاح قرآنخونه داریم ولی از آنها بیشتر برای بچهها هستند. ما چائی لازم داریم كه بتو نیم تو اونجا كتاب جمع كنیم و بخوانیم و در دهات مختلف

سه روز هم ماهی. ولی با گذشت زمان این بهتر میشه...»

«منظورتون سه روز در تمام ساله؟»

«بله در سال»

«دهمیش هیتقدر ماهی و گوشت می خورید؟»

«فعلاً بله»

پس آن ۶۰۰۰ خوكی كه می گفتند چی می شد. و آن استخرهای پرورش ماهی كه از آنجا ماهی به بازار چنگچو می فرستادند. دنا اینجا نصداى بود كه از آن سر در نمی آوردم.

بر سبلم «مممكنه حوضهای پرورش ماهی شما را ببینیم؟»

و دو باره در ماشین چیدم، و در چند جاده خیلی ناهموار مدت بیست دقیقه با نیم ساعت پیش رفتیم. آقای چیانو نو توضیح داد، پس از تو چه لازم به مسأله مربوط به ذخیره آب، دومین كاری كه این كمون هم خود در تصرف آن كرد، پروژه ماهی بود. ظاهر آ پرورش ماهی در این منطقه چیز كاملاً تازه ای بود. آنها مقلداری از زمینهای باتلاقی را كه مصرف دیگری نداشت، قابل استفاده كرده بودند و در اولین سال كامل فعالیت (۱۹۵۹) ۲۹ میلیون ماهی پرورش دادند و صد و چهل هزار كيلو از آنرا به بازار چنگچو فروختند.

از قام برایم جالب بود.

وماهی داری از آنهم جالب تر. فكر می كنم كه این یکی از چشمگیرترین خصیصه كمون بود. در هكنارها زمینهای پست بین دور و درخانه، آبگروهای كم عمقی ساخته بودند و آنها را بادبو اردها به قسمتهای مجزا تقسیم كرده بودند. ماهیها بر حسب سن در قسمتهای مختلف نگاهداری می شدند. و در هر قسمت نسوع و تاریخ با بر حسبهای تمیز مشخص شده بود. بیشتر شان گول نقره ای بودند. مردان جوان در حالیکه آب تا رانشان را گرفته بود، تورها را بالای سرمی چرخانند و تو ریش از نشان دادن در آب بصورت دایره پهن و بالون مانندی گسترده می شد. روشی متداول كه نمايش همیشه مجذوب كننده است. تورها آهسته جمع می شدند و در هر نوبستی تا چهل ماهی نقره ای كه می لغزیدند و می جنگیدند، جمع می كردند.

فروخته می‌شوند. ولی نبطی «دستور». در آنصورت با روستائی عبوس و دلخوری طرف می‌شدند که به محض اینکه چشم رهبران را دور می‌دید، شروع به خرابکاری در بقعه آنها می‌کرد. آنها بوسیله مردان جوان تفنگ بدست به فلداکرای و خودداری وادار نمی‌شوند، بلکه بوسیله مردان جوانی که صحبت می‌کنند - و این يك دنیا فرق دارد.

همه این چیزها، در حالیکه با ماشین به دهکده مرکزی بروی گشتیم از دهم گذشت. ولی آیا پیشرفتی حاصل شده است؟ نمی‌دانستم. آنها دربارۀ روزهای بدگذشته چقدر «مبالغه» می‌کردند؟ برآستی آنروزها چقدر بدتر از اینکه هست بود؟

به آنها حالی کردم که بدم نمی‌آید با چند نفر از اعضای کمون در خانه. هاشان صحبت کردم. آقای چیاثو موقت کرد و حتی به اینکه خودم بتنهائی این کار را بکنم اعتراضی نکرد - تنها یعنی با مترجم. وقتی جلوی اداره مرکزی از ماشین پیاده می‌شدیم از خیابان به سمت ما دست تکان داد و گفت «ببینید کپها خانه هستند.» و داخل ساختمان شد.

تاریخچه‌های شخصی

يك بلوك آنطرفتر، از میان يك ردیف خانه‌های نو، الابختکی یکی از درها را نشان دادم. مترجم در زد و زنی که دو بچه کنارش بودند، در باز کرد و بلافاصله خواهش کرد وارد شوم. اسم او خانم چانگک بود. خانه از دو اطاق و يك آشپزخانه کوچک تشکیل می‌شد. در يك طرف اطاق نشیمن سکوی آجری و بختی (کانگک) وجود داشت که همه خانواده شب روی آن می‌خوابیدند.

اطاق به نظرم حدود ۳ در ۳ آید. کف اطاق با گل کوبیده فرش شده بود. بچه‌ها چهارتا بودند. دو بچه که دم‌آرد آمد، يك کودک چهار ماهه هم در دامن بچه پنجساله‌ای روی زمین چندك زده بود. روی سر نوزاد لکه سیاهی چونیك سوختگی و یا عفونت قارچی دیده می‌شد. خانم چانگک سر زباندان و مستحق بود. يك بلوز آبی جلوی باز با تکه‌های پلاستیک سبز روشن و شلووار معمولی

جاهائی داشته باشیم تا کتاب را از يك ده بیه ده دیگر ببریم. نکته چهارم: ما تجهیزات فیلمبرداری آبرومندی لازم داریم. باید پروژکتورهای کهنه مارو ببینید - خوب دوتا داریم. اما فقط یکیش کار می‌کند. اوتو به همه دهات می‌برند و در نتیجه ماقط يك بار در هفته فیلم می‌بینیم. ماقلا ده تا پروژکتور خوب لازم داریم. همه اینها پول می‌خواهد. نکته پنجم: خانه سالمندان. باید اوتو را ببینید. دو تا نشون خوبه. اما بقیه چنگی به دل نمی‌زنند.

جوان کمی صبر کرد تا تخم خربزه را تف کند و ادامه داد «چیزی که باید بفهمیم اینه که ما کمون فقیری هستیم. کمون‌های دیگه چون زمین و شرایطشون خوبه همه این کارها را می‌تونن بکنن. واسه همین بعضی از ماها فکری می‌کنیم: «بیائیم و ما می‌خوردن و کمی عقب بیندازیم تا کمی جلوتریم و کارهای رو که لازمه انجام بدیم» البته بعضی‌ها فکری می‌کنن که غذا مهمتره. ولی اونا نمی‌فهمن که ما در حال ساختن يك کشور سوسیالیستی هستیم (با تحقیر حرف می‌زد) اونا آگاهی ورشند سیاسی ندانن.

- «اما سلامتی چی - مگه اون مهم نیست؟»
آنها خنده‌شان گفتند «مارو نگاه کنید. به نظر تون ضعیف می‌آیم؟»
و بازویشان را خم کردند و عضلاتشان را نشان دادند. «وزنان و بچه‌ها که به غذای بیشتر احتیاج دارند، گیرشون میاد.»

شاید همان موقعی که با این مردان جوان زیر درخت نشسته بودم به عاملی برخوردیم که بیش از هر عامل دیگر چنین را قادمی ساخت تا به این سرعت پیش رود. کف نفس و درد یکبارگی برای پی‌ریزی به روزی آینده، فداکاریهای کنونی لازم است. آن حقیقت تقریباً بارور نکردنی اینست که آنها این کار را می‌کنند و ناخدا زبانی‌دار طلبانه، البته کارهای روستائی، آنها می‌کند و راقف کرده‌اند، حرفه‌ایها و هستم مرکز جوانان کمون نیست رهبری را به عهده دارند. من مطمئنم که در این جلسات عمومی و مجامع بحث آنها بسیار حرف می‌زنند و نیروی برانگیختن آنها عظیم است. ولی مردم را هم قبول دارند. آنها می‌توانند آنچه را که احساس می‌کنند بگویند همانطور که آن مرد جوان زیر درخت آنچه را که احساس می‌کرد گفت. ما هم با بشهر

سالم بود، برادرم یازده ساله بود و خواهر کوچکم پنجاه ساله. سال خیلی بدی بود. بعد باران زیادی بارید و یکروز طوفان عظیمی شد - پادم می آید که هنوز تابستان بود - و بام خانه ما پائین آمد. مارخجوا بمان را برداشتم و رفتم بعد. زمستان هم سرد بود. من و مادرم هر روز به گدائی می رفتم و گاهی اوقات برادر کوچکم هم می آمد. پادم می آید، یک روز او در گودال گود پراز بسر می افتاد. هوا سرد بود و ما لباس برای چنین هوائی نداشتیم. برادرم طوری نشد. او را بیرون آوردیم.

سال واقعاً بد دیگر سال ۱۹۴۴ بود - یک بوران دیگر. خواهرم خیلی مریض بود و ما چیزی نداشتیم بهار بد هم بخورد. تا این موقع از معبد به يك آلو نك رفته بودیم و همو نجا زندگی می کردیم. درست در همان موقعی که خواهرم خیلی مریض شده بود، بوران هم شروع شد - سه روز طول کشید و من و مادرم اصلاً تنو انستیم بیرون برویم. خواهرم فقط هفت سال داشت مریض بود و بطور وحشتناکی گرسنگی خورده بود. او در عرض همون سه روز مرد.

«بعد از مرگ خواهرم فقط سه نفر مون مانده بودیم و در نتیجه تهیه غذا کمی آسانتر شده بود ولی با وجود این هیچوقت سیر نمی شدیم. من و برادرم به مزرعه ها می رفتیم و بزنج و یا گندمی را که بعد از خرمین به زمین ریخته بودند دانه دانه جمع می کردیم. و گاهی هم به بازار می رفتم و خرده ریزه هایی را که دروی زمین می افتاد برمی داشتیم. حالا فکر می کنید که وضع ما زیادی بد بود. امسا اینطور نبود. در آن سالها این زندگی معمولی خیلی از ماها بود. بهضیها بودند که راستی خیلی بدتر از ما بودند.

«این منطقه در سال ۱۹۴۸ آزاد شد. ژاپو نجا هیچوقت عملاً اینجا را اشغال نکردند. آنها در شمال رود زرد بودند - و جنگ بین کومین تانگ و بی. ال. ا. (ارتش آزادی بخش خلق) در حدود سی کیلومتری اینجا بود. برای همین ما خود جنگ را ندیدیم. اولین باری که من سر بازاران بی. ال. ا. را دیدم که به اینجا می آمدند خیلی ترسیدم آنها چند مأمور به نزد ما فرستادند تا جریان را توضیح دهند و به ما بگویند که نترسیم ولی بیشتر مامی ترسیدم ما حرف آنها را باور

نکرد پوشیده بود. بعداً سن او را پرسیدم و جواب داد ۳۲. ولی بیز تر به نظر می رسید. او به خود مسلط بود و سبز شدن دو غریبه که یکیشان هم خارجی بود ابتدا دستپاچه اش نکرده بود. چهارای جلدی ولی مطبوع داشت و گاهگاه مژه می انداخت. دستهای ظریف و تمیز بود. (من بارها دیده ام که چنین حتی فقیر تریشان چقدر از دستهایشان خوب مراقبت می کنند.)

همینطور که حرف می زدیم، اندک اندک داستان زندگی اش را گفت. ابتدا با تردید و سپس با آسآسآسگی بیشتر. و گاهی که خاطرات احساساتش را بخوش می آورد، داستان با روانی بیشتری بیان می شد. من آنرا عیناً به همان شکلی که گفت یادداشت کردم.

«من در همین دهکده به دنیا آمدم. وقتی به دنیا آمدم، پدرم دیگر پیر بود و مادرم هم در اثر مرضی که چند سال پیش گرفته بود کور شده بود. من بزرگترین سه بچه بودم - بایک برادر و یک خواهر دیگر. ما زمین نداشتیم و پدرم برای يك مالک کار می کرد. آلو نکی که در آن زندگی می کردیم، مخزوبه بود و روی باش علف در آمده بود و از این حرفها. چون مادرم کور بود زندگی ما صرفاً به کار پدرمان وابسته بود. ولی او هم که تقریباً دیگر پیر شده بود، هرچقدر هم کار می کرد، نمی توانست مادرم و سه بچه را نگاه دارد.

«من از همه بزرگتر بودم؛ برای همین وقتی هشت سالم شد، من و مادر هر روز مرتب می رفتم گدائی. وقتی ما شروع به این کار کردیم من هنوز کوزچك بودم و برای همین دستمان زیاد باز نبود. فقط روزی هفت لی گیر می آوردیم، سال ۱۹۴۲ برای ما سال خیلی بدی بود. سال خشکسالی بود و پدرم مریض شده بود. چیزی که بشود فروخت نداشتیم و نمی توانستیم پدرم را جاسائی بفرستیم که از او نگهداری کنند. او از فرط کم غذائی و بیماری خیلی لاغر شده بود ولی مرتب از خانه خارج می شد. در دوپروپیه هماسال از خانه بیرون رفته اما در خیابان زمین خورد و همانجا مرد - باید بگویم که این اتفاق هم مربوط به بیماری او بود و هم برای اینکه مدت زیادی بود که چیزی نخورده بود.

«مرگ او برای ما فاجعه ای بود. مادرم نمی توانست کار کند. من سیزده

نمی کردند. آنها سعی می کردند که ما را به صورت يك ناحیه کشاورزی سازمان دهند و از خانواده ما خواهش کردند که به آنها ملحق شویم ولی ما مطمئن نبودیم که آنها واقعا چه خیالی دارند و به آنها ملحق نشدیم. فقط وقتی متقاعد شدیم که هنگام اصلاحات ارضی به ما واقعا زمین دادند و وقتی که ما از سر ملاکین واقعا خلاص شدیم این مارا متقاعد کرد.

«در زمان اصلاحات ارضی من و برادریم دیگر بزرگ شده بودیم و می توانستیم زمین را شخم بزنیم. به خانواده ما نه «مو»^۱ زمین رسید. مالک وانمود می کرد که ما بابت زمینش تقسیم شود ولی قلبا به این کار راضی نبود، بهین جهت ما جلسات بزرگ اظهارات ناگوار تشکیل دادیم تا حرفه مان را به مالک بزنیم و برایش حساب کنیم که چقدر در زمینش روستائیان را استثمار کرده است. ما چند جلسه تشکیل دادیم تا در باره تجربیات ناگوار خود با او صحبت کنیم. در جلسات بزرگ گاهی يك مالک بود و گاهی چند مالک. بالاخره ما این مالک را متقاعد کردیم که نسبت به دهقانان خود اعمال وحشتناکی مرتکب نشده است. او آماده شد که زمینش را تسلیم کند و به او از زمین سهم دادند. الان او در همین کمون است ولی نه در این قسمت.

«من در بچگی اصلا مدرسه نرفتم ولی در سال ۱۹۵۰ به يك مدرسه شبانه رفته و حالا آنقدر حرف بلدم که نامه بنویسم و روزنامه بخوانم. الان بیشتر اوقات را در مرصه کار می کنم. با زنان حامله هم کار می کنم بخصوص برای اینکه بینم چه وقت باید کار را ول کنند. من در سال ۱۹۴۹ ازدواج کردم و چهار بچه دارم- این دو به کود کستان می روند، دختر دوسالام به مهد کودک می رود و وقتی کار دارم و نمی توانم به این نوزاد برسم او را هم به مهد کودک می سپارم.»

۱- يك مو برابر با تقریبا ۰.۷۲۸ هکتار.

بعد از بیرون آمدن از خانه خانم چانگ، به آن سمت خیابان رفتیم و داخل خانه دیگری شدیم. خانه متعلق به سرری بود بنام یانگ چین- لی که چهارهائی شاد و دندانهائی خراب داشت. موهایش را خیلی کوتاه زده بود و وقتی زیاد می خندید دور چشمانش چروک مسی افتاد. گوشهایش که کسی نوک تیز و پوست آن کشیده شده بود، قیافه شیطنت آمیزی به او می داد. در تمام طول صحبت به نظرمی آمد که الان می زند زیر خنده. مثل اینکه این جریان تعریف حوادث گذشته چیز خیلی خنده داری بود. و نمونه دیگری بود از مضحک بودن خارجیان.

این داستان آفای یانگ است از زبان خودش:

«بدرم دهقان تهیدستی بود که برای يك مالک کار می کرد. من وقتی هفت ساله بودم به مدرسه رفتم. اما فقط يك سال چون پدرم پول کافی برای مدرسه من نداشتم. ما شش نفر بودیم - پدر و مادر و چهار تا بچه. من يك خواهر بزرگتر از خودم دارم و بقیه از من کوچکترند. پدرم هشت «مو»^۱ زمین اجاره کرده بود - اما زمینهای اجاره ای همیشه بدترین زمینها هستند. چون مالک بهترین قسمتها را برای خودش نگاه می داشت و ما معمولا حدود هشت ماه از سال غذای کافی نداشتم. سر تا حاصل را عرض می کردیم و همه گوشه کنارها را می کاشتیم ولی هیچوقت نمی توانستیم سهم مالکانه را بپردازیم و قرض ما مرتب بیشتر می شد. يك الاغ هم داشتیم که در قصه لی که کار کمتر بود و به اون احتیاجی نداشتم، کرایه اش می دادیم و از این راه هم چیزی گیرمون می آمد.

«بله، ما به مالک بصورت پول نبود. بصورت محصول بود. اجاره بصورت گندم، ارزن و ارزن هندی پرداخت می شد. ولی موضوع فقط این نبود. قبل از فصل خرمین وقتی که ما غذائی نداشتم، پدرم از مالک قرض می کرد - ولی برای هر پیمانه گندمی که قرض می کردیم ناچار بودیم بعد از خرمین دو پیمانه پس بدهیم. گاهی اوقات می توانستیم با کار کردن کسی از قرضها پیمان را بدهیم. يك روز کار معادل با $\frac{1}{3}$ پیمانه غله بود. ما هیچوقت از قرض خلاص نمی شدیم.»

«ما همیشه در مضیقه بودیم تا من شانزده سالم شد. در آنوقت ما تقریبا

«به نظر من نتیجه همه این تغییرات خیلی خوب بود. این ایده كمون الان خیلی

خوب پیش می‌رود و اکنون ده هزار بار بهتر از موقعی است که من بچه بودم. بیند من پنج بچه دارم - يك دختر در مدرسه متوسطه، يك پسر و يك دختر در مدرسه ابتدائی، يك دختر در كمون و يك دختر دیگر هم در مهل كودك - بدون هیچ تگروائی مالی. مادرم با ما زندگی می‌کند - او خیلی پیر است - ولی به او هم می‌رسند. پنج بچه را نگه می‌دارم - و پدر و مادر من یکیش را هم نتوانستند به مدرسه بگذارند!»

دوباره آمدیم بیرون دوهوای گرم. آفتاب پائین تر آمده بود و سوزش قلبی را انداخت و لی خاك خاكستری رنگ تمام روزگرم را جذب کرده بود و اکنون مثل يك كود آبرو منكمس می‌کرد. چند دهقان، در دسته‌های دو نفری و سه نفری، مرد و زن از مزارع برمی‌گشتند. از زیر پای آنها خاك به هوا برمی‌خواست. قیافه‌ای خسته داشتند و با خستگی راه می‌رفتند و كم حرف می‌زدند. چند تا شان برای خرید به فروشگاه عمومی رفتند. مردی تنها راه می‌رفت و وقتی به كنارم رسید به او سلام كردم. فوراً ایستاد و برای اظهار ادب كلاه سبلی، بهنش را از سر برداشت. چهاره‌ای پزمرده و لباسی وصله‌دار داشت و مثل بچه‌ای که قیلا دیلم در يك طرف صورتش لکه آبی رنگ‌داری دیده می‌شد. اسمش را پرسیدم و پرسیدم که چه می‌کرده است. گفت: «كیج پیل می‌زدم» (اسمش را هم گفت ولی یادداشت نکردم)

پرسیدم «چیل از آزادی چه کار می‌کردید؟» با لبخندی یکسوری نگاهی به من انداخت «من؟ او؟ من مالک بودم.» «چقدر زمین داشتید؟» کلاهش را با حالتی غیر مطمئن به اطراف حرکت داد و گفت: «همه اینها...» خسروا همش كردم دوباره خودش صحبت کند و او قبول کرد. ولی پیش از آنکه صحبت کند به آن سمت خیابان که سایه بود رفتیم و به دیوارهای گلی يك خانه پشت دادیم. او بهروائی آن دورتا حرف نمی‌زد. شاید این صحبتها خاطرات دردناك زیادی

سی «مو» زمین کشت می‌کردیم - مالک زمین اضافی را بهما قرض می‌داد. ولی برای پرداخت پول این زمین هم ترتیبی داده شده بود که طبق آن ما می‌باید هشتاد درصد حاصل را به مالک می‌دادیم و بیست درصد را برای خود نگاه می‌داشتیم. ما با تمام قوا کار می‌کردیم. زندگی ما، غذای ما بهتر شده بود ولی قرضه‌یمان هیچوقت کمتر نمی‌شد. تا زمان آزادی، یعنی که اصلاحات ارضی ۱۸ «مو» زمین بهما داد از زیر بار این قرض در نیامسیدیم. این زمین نسبتاً خوب بود و ما زندگی خود را از آن درمی‌آوردیم. ولی مشکلات اقتصادی هنوز وجود داشت که مربوط به آب و هوا بود. محصول بعضی وقتها خوب بود و بعضی وقتها بد. وقتی که ما جداً در مضيقه بودیم، دولت بهما کمک می‌کرد. «در جلسات اظهارات ناگوار همه ما حساب می‌کردیم که مالکین چقدر ما را استثمار کرده‌اند و نشان می‌دادیم که این مالک است که بهما مديون است نه ما به او. او سالها اجتناب‌دار معلق‌خائواده من بود. پس از یکی از این جلسات بزرگ مالک گریخت. ولی فکر می‌کنم بعداً برگشت.

«من اکنون می‌توانم بخوانم و بنویسم. در سال ۱۹۵۳ شروع به تحصیل در مدارس شبانه‌گردم و تا سال ۱۹۵۶ خواندن را یاد گرفتم. کار مشکلی بود ولی من همیشه می‌خواستم مدرسه‌را تمام کنم و این فرصتی نبود که از دست بدهم. «وقتی اصلاحات ارضی تبدیل به کمک متقابل شد و سپس به سر حله تعاضوها رسید، معنی اش این بود که ما می‌باید زمینی را که بهما داده شده بود تسلیم کنیم».

فهم فوراً این کار برای بسیاری از روستائیان مشکل بود و بعضی‌ها حاضر به این کار نبودند. من می‌دیدم که ما فقط با کار کردن در زمین خودمان نمی‌توانیم به جائی برسیم و حاضر شلم به تعاضوئی‌ها بیوئندم، ولی خیلی‌ها ما را نبودند. کار ما این بود که به آنها فرصت بدهیم. تعاضوئی‌ها اختیاری بودند. برای همین آنها که می‌خواستند به آن ملحق شوند و آنهائی که نمی‌خواستند بیرون ماندند. ولی همین‌ها هم بتدریج متوجه شدند که کار ما از کار آنها بهتر است و بعضی‌ها شان وقتی نتیجه کار تعاضوئی‌ها را دیدند به آن پیوستند.

است که من و خانواده‌ام در آن زندگی می‌کردیم. سالهای اول خیلی سخت بود. هیچکس با ما حرف نمی‌زد و حاصل زمین بزرگمت کفاف زندگی ما را می‌داد. وقتی کمک‌های مقابل شروع شد آنها به من کمی کمک کردند ولی نه به‌عنوان یک رفیق. به ما محل نمی‌گذاشتند. من مجبور بودم هفته‌ای دو بار در جلسات تعلیمات سیاسی شرکت کنم.

«وقتی تعاونی‌ها آمدند من فکر کردم بهتر است به آنها ملحق شوم و خواهش کردم که تکه زمین من هم مشمول تعاون شود. آنها قبول کردند و این کار به من کمک کرد. ولی ما اعضای واقعی تعاون نبودیم. ما نمی‌توانستیم به جلسات عمومی برویم، نمی‌توانستیم رای بدهیم ولی آنها کم در مزایح با ما آزادانه‌تر صحبت می‌کردند.»

«آیا شما عضو کمون هستید؟»

«بلی. وقتی کمون شروع شد آنها جلساتی تشکیل دادند تا درباره اینکه به کدام یک از ملاکین سابق اجازه ورود بدهند، تصمیم بگیرند. و چون من در مزایح همکاری کرده بودم و احساس می‌کردند کم به مفهوم کوششهای آنها بی می‌نرم اجازه دادند که به آنها ملحق شوم. دیگران همشان حق رخصت کامل نیستند. آنها نمی‌توانند رای بدهند و یا به جلسات بروند ولی من عضو کامل.»

«الان با شما صحبت می‌کنند؟»

«او به بله. مرا می‌پذیرند. من به سهم خودم کار می‌کنم.»

برسیدم «وقتی به گذشته نگاه می‌کنید، آیا فکر می‌کنید که کارها خوب

انجام شده است یا نه؟»

«اوایل خیلی برایم دردناک بود، چون نمی‌فهمیدم که چه خطائی مرتکب شده‌ام. ولی فکر می‌کنم الان می‌فهمم. به فکر می‌کنم لازم بود. بعضی از ماها لطمه دیدیم. ولی قبلاً وضع بیشتر مردم بد بود. چیزهایی هست که باید بخاطر آنها سیاستگذار بود. نوه‌های من به مدرسه می‌روند. آنها خوشحالند و نوشتن یاد می‌گیرند. من ملاک بودم اما هیچوقت خوشاندن و نوشتن یاد نگرفتم.»

را به پادش می‌آورد و پادشاه مترجم او را مقید می‌کرد. ولی این داستان اوست که بتدریج از دهانش بیرون آمد:

وقتی در سال ۱۹۴۸ ارتش کمونیست وارد شد او سعی کرد فرار کند، ولی در کمکه تسلیم شده بود و او راه خروجی نداشت. زمینهای او فوراً مصادره نشد، گرچه او می‌دانست که اگر کمونیستها در جنگ پیروز شوند، او شانس نگاهلداشتن آنها را نخواهد داشت. محاکمه رسمی در کار نبود و لسی دهاتیها جلسات «اظهارات ناگوار» را تشکیل دادند و در این جلسات او را روی یک سکو می‌نشاندند و همه کسانی که از او زمین اجاره کرده بودند، می‌توانستند بیایند و حرفهایشان را بزنند.

او می‌گفت: «این جلسات خیلی سخت بود. گاهی اوقات من تنها بودم. مردم با فریاد به من می‌گفتند که چه کارهای بدی کرده بودم. گاهی چند نفر مان را به این جلسات می‌آوردند و آنوقت جمعیت بیشتر می‌شد. هر کسی که می‌توانست علیه ما داشت می‌توانست به این جلسات بیاید و هرچه در دل دارد بگوید. گاهی اوقات مردم خیلی عصبانی می‌شدند. من ابتدا چیزی از این جلسات نمی‌فهمیدم. نمی‌دانستم که به آنها ظلم کرده‌ام. بعد آنها حساب می‌کردند که من چقدر پول به آنها بدهکارم و می‌گفتند زمینی که متعلق به من بود واقفاً مال آنهاست، زیرا سالها روی آن به خاطر حاصلی اندک کار کرده‌اند. آنها می‌گفتند که من ملاک ثروتمندی بودم برای آنکه خودم کار نمی‌کردم. ولی من تصور نمی‌کنم که آنقدر که آنها فکر می‌کردند، ثروتمند بودم. منم در دوسوهای مالی زیاد داشتم.»

«وقتی کمیته ده برای تصمیم درباره نحوه تقسیم زمین من تشکیل شد،

بین دهقانان جر و بحثهایی در گرفت. ولی مسئله را حل کردند و تمام زمینهای من از من گرفته شد.»

برسیدم «تمام»

«تمام بجز تکه کوچکی که گفتند سهم من است. اون زمین بلسی بود، بدترین آنها ولی من اجازه داشتم که خانه کوچکی در آن بسازم. این همانجائی

مردم روستا چه چیزهایی می نویسند.

نگتم «خوشامش می کنم ده پانزده تسا از اشعار کوتاوتر را برانیم بنویسند.»

* * *

سپس از نائزه پادوهای کمونهای دیگر چند نمونه به این نوشته‌ها اضافه کردم و وقتی به پکن برگشتم از یکی از دوستانم خواهش کردم که آنها را ترجمه کند - ولی بدون «اصلاح» اینک چند تا از آنها:

بیرون دهکده، شکوفه هلو

باز می‌شود، اکنون در این زمان

اعضای کمون با کوشش هرچه بیشتر کار می‌کنند.

شیارها که خاک آبرا بر می‌گردانند

چون اواجی هستند که در ساحل می‌شکنند

سپس در شالیزارها، ردیفهای گندم

چون تیرهای بلند سرعت

می‌رویند. يك پیر مرد هشتادساله

با اصرار می‌خواهد کار کند. و هر شب

برای کسانی که کار می‌کنند

چراغ نگاه می‌دارد.

دختر و پسر با دو قلب

که چون یکی است، با هم در کنار چرخ چاه

«آباهیچیک از ملاکان این منطقه توسط مردم یا دادگاهها کشته شدند؟»
- «اینجا نه. بعضی‌ها فرار کردند و ناپدید شدند و ما نمی‌دانیم کجا هستند. هیچیک از آنها نمی‌ماندند کشته نشده‌اند. خیلی از ملاکان سابق در کمون هستند.» در حسابیکه به مترجم نگاه می‌کرد گفت: «بله سوسیالیزم چیز خوبیست»

و با این حرف سینه‌اش را صاف کرد و تنف غلیظی انداخت.

شاعران روستایی

وقتی برای خدا حافظی با آقای چیاو و دیگران به سمت ساختمان اصلی کمون می‌رفتیم از جلو میانه اصلی رد شدیم. علاوه بر این میانه يك دکان سلمانی، يك ایستگاه کوچک رادیویی، يك دفتر پست و يك تعمیرگاه ساعت دیواری و رادیو هم در اینجا بود. ولی آنچه به ویژه برایم جالب بود، تا بلو اعلانات دهکده بود.

در زندگی امروز چین تا بلو اعلانات نقش منحصر بفردی دارند. من هرگز چیزی که با آن قابل قیاس باشد ندیده‌ام.

هر کارخانه، انستیتو، مدرسه و یا کالج دارای تا بلو اعلانات است - و گاهی دارای مجموعه کاملی از آنها. تمام چینی آنها بخوبی توصیف کننده آنهاست - و نائزه بااوه (اجبار بزرگ نقش) عقاید، اطلاعات، شکایات، پیشنهادات همه به این طریق به اطلاع عموم می‌رسد. هر کارخانه يك نائزه بااو مخصوص برای شکایات کارگران دارد. من در بیرون کارخانه‌های بزرگ تا بلوهای شکایات و پیشنهاداتی که سی متر طول داشته‌اند دیده‌ام.

و این نائزه بااوی کمون بود که به سه قسمت بزرگ تقسیم می‌شد و با کافذهای بزرگ زننده، که در هوای گرم می‌لرزیدند، پوشیده شده بود. مترجم به من گفت که يك قسمت تمام «تا بلوی نوشته‌های» کمون بود. اشعار و داستانهای که روستائیان نوشته بودند به این قسمت نصیب شده بود. من در کارخانه‌جات از این تا بلوها دیده بودم ولی خیلی دلم می‌خواست بدانم

او که زیر درخت ایستاده بود
و گلهای در اطرافش بودند، چقدر زیبا بود.
با اینکه ما با هم بزرگ شده ایم،
به نظرم می رسد که امروز
برای اولین بار است که او را می شناسم.
و با اینکه می خواهم با او صحبت کنم
و هزار بار سعی می کنم
ولی کلمات از لبانم بیرون نمی آیند -
کلمات ساده ای که می گویند
«چه وقت تو با من عروسی می کنی؟»
چیزهای دیگر را براحتی می گویم. ولی،
اینها را جرئت ندارم بگویم.

خشمکسالی؟ ولی ما عرق فراوان
برای ریختن داریم.
تیپهای پر شیب؟ ولی ما
پاهای چاکی داریم.
آب دور است؟ ببینید شانه های ما
چه نیرومندند.
تو ای خدای پیر هوا
با ما چه می توانی بکنی؟

و بالاتر از همه، امید

بر اساس مطالعاتی که از ۱۵۰ کمون در قسمتهای مختلف چین انجام دادم،
به نظرم چنین می رسد که بر نامه عمومی، تکنیکال و شکل زندگی روزمره

که آب را از چاه بالا می آورد، قدم می زنند. گاهگاه
پسر تند می کند و دختر خود را به او می رساند -
آن دو همیشه همگام هستند و آب
در جویبار روشنی از نقره،
بیرون می ریزد.
و آنها در گردش روزانه خود
کیلومترها راه می روند و با وجود این يك سانت هم
از محل دور نمی شوند.
آب مثل همیشه در چاه است و عمیق
ولی نه به عمق عشق آنها بهم.

خواهر کوچک شتاب مکن.
ماه گرد و بزرگ، دهکده ما را
در نور خود می شوی،
و خواهر کوچک کنار پنجره اش
سر خود را می آراید. می پرسم
کجا می خواهد برود، با اینکه می دانم
مقصدش مدرسه شبانه است.
آنوقت خواهش می کنم عجله نکند.
و تا من خانه بروم لباسم را عوض کنم
صبر کند. تا هر دو ما
با هم به کلاس برویم.
شاید در راه برای گفتن شعری
برای روزنامه دهمان بهم کمک کنیم.

شستن صندل‌های کورچک خود، برای تدارك جشن اول اکتبر بودند دیوارها را تازه دوزاب زده بودند این دختر جوان - که بیست و دو ساله به نظر می‌رسید (حتماً بزرگتر بود) پرستار فوارغ التحصیل کالج طی پکن بود. او دوره خدمت خود را «در روستا» می‌گذرانید. - این دوره در اصل چهار ماه است. ولی این یکی تمدید شده بود و او نمی‌دانست تا کی ادامه دارد. می‌گفت از کار کردن با بچه‌الذمت می‌برد و پیدا بود که راست می‌گوید. او به‌پیچوجه زمینه‌روستایی نداشت.

استان لیاوانینگ

در مسر کر پرورش خورک دوباره تلفیح مصنوعی، که بنظر آنها از تلفیح طبیعی بهتر است خیلی صحبت کردیم. آنها دوگرازا که از آنها روزی یکبار نطفه بدست می‌آوردند، نشانم دادند. نطفه را در یخچال نگاه می‌دارند و هر وقت خورک ماده به میل می‌آید، به او تلفیح می‌کنند. اکنون میزان دقت تا به آبجاست که می‌توانند روی آبستی صددرصد حساب کنند.

ایالت کیوین

ازخانه‌سالمنان دیدار کردیم. معمولاً دیدار مردمی که روزهای بی‌حاصل زندگی خود را می‌گذرانند و منتظر پایان آن هستند، دلنگی کننده است. و لسی اینجا اینطور نبود. مردان را که شطرنج بازی می‌کردند تماشا کردم.

پیرترین آنها نودسال دارد. بظاهر یک‌دسته پیرمرد شاد بودند. با یکی از آنها صحبت کردم به من گفت که در روزهای قدیم یک مسو زمین داشت (تقریباً ۷۷۸۰ هکتار). ازدواج نکرده بود. با پسر برادرش که سه ماه قبل مرده بود زندگی می‌کرده است. پرسیدم «اگر اینجا را نداشتید، امروز چه می‌کردید؟» فریاد زد «من؟ انوقت دیگه تو این دنیا نبودم»

استان هونان

«ایستگاه رایوئی» خود را نشانم دادند - اطاق خواب کوچکی که سه

به‌ورتی که در کمون چنگچو در استان هونان دیدم، نمونه‌ای از سراسر این نهضت است.

من از کمون‌های دیگر هم که وضع خیلی بهتری داشتند، دیدار کردم. مثلاً در غذای خورده‌های کمون‌های نزدیک پکن، و شانگهای بجای سالی شش بار، هفته‌ای یک بار ماهی و گوشت داده می‌شد. در یکی از این غذای خورده‌ها در صورت غذا چهل‌درده غذای مختلف برای انتخاب عرضه شده بود. اینها کمون‌هایی بودند که خاکی حاصلخیزتر، و آب و هوایی بهتر داشتند و نزدیک به بازارهای بزرگ شهر برایشان وضع ساعدی ایجاد کرده بود. من کمون‌هایی را دیدم با بیمارستانها و آرمایشگاههای مسدور که تجهیزات عالی داشتند. بناها، مسکن، مدارس، تنوع کالاهای منازل کمون و همه چیز در سطحی عالی بود. برای اینکه این تصویر را با مقایسه‌ای خلاصه کنم می‌گویم که در چنگچو اندوخته متوسط هر خانواده فقط به شش پوآن^۱ می‌رسید. در پاره‌ای از کمون‌ها ذخیره هر خانواده تقریباً به صد پوآن بالغ می‌شد.

سطح متوسط زندگی روستایی چین چیزی فیمابین این دو حد است. حقیقت اینست که روستاییان چین با امکانات محدود خود، خود را از ورطه‌ای که برای ما غیر قابل تصور است بیرون می‌کنند. پیدا است که اوضاع بهتر شده است.

زندگی سخت و ناهموار است. مهنا من اغلب دیدم که این زندگی با نشاط و شوری جو شده و بالاسر از همه با امید به آینده روشن شده است. بگذارید در کنار ارقام و واقعیات، یاد داشته‌ای از روز نوشته‌هایم که از هر آماری گو یا تر است نقل کنم.

استان هوئی

در یکی از مهد کودکیها به مملعی برخوردیم. بچه‌ها همه در حیاط در کار

می خواندند و تو چهی به من نداشتند. بر سیلم «آواز در باره چیست؟» گفتند در باره سه شگفتی: سیستم كمون بسیج همگانی و جهش بزرگ به پیش. از رهبر آواز عكس برداشتم، ولی نفهمیدم چرا این کار به نظرشان خیلی خنده دار آمد و آواز از شدت خنده قطع شد.

مرد در آن می خوانیدند ولی می شد از آن برای استودیو هم استفاده کرد. ایستگاه با خط زمینی به همه ۷۵ دهکده كمون متصل بود. آنها از آن برای آگهیها، یو لتنهای جدید و موزيك استفاده می کنند. همچنین آنها «کنفرانسهای رادیویی» دارند که در آن شش رهبر گروه می توانند بی آنکه از نواحی خود خارج شوند با هم شور کنند. گاهی اوقات کمیته كمون در این اطاق تشکیل جلسه می دهد و جریان جلسه از رادیو پخش می شود.

استان هوپه

باز هم يك «خانه بزرگداشت پیران» که این بار در نامهای به لنا آنرا توصیف کردم.

خواستش کردم مرا به پیرترین مرد خانه معرفی کنند و آنها او را از اطاق خوابش فراخواندند. يك پیرمرد خمیده و چروکیده هشتاد و پنج ساله. کنار میز نشستیم و صحبت کردیم، درحالی که دیگران دور میز ایستاده و گوش می کردند و گاهی با حرفها و شوخیهای که از آنها سرور نمی آوردم، به صحبت ما می پیوستند. از پیرمرد پرسیدم که قبل از تأسیس كمون کجا زندگی می کرد. او گفت: «هیچ جا» «آخه بالاخره به جایی زندگی می کردید» گفت: «نه من هیچ جا نداشتم» «پس کجا می خوانیدید؟» گفت: «من يك گاری دستی سبك داشتم و شب از نو برمی گرداندم، به دیوار تکیه می دادم و زبرش می خوانیدم»

استان کیانگسو

هر دسته تولیدی نمایشگر يك دهکده است و در این كمون شش تا از این دسته ها وجود دارد. مرا برای دیدار از دسته میوه چینیان بردند - آنها چیزی که شبیه ازگیل انگلیسی بود می چینند. وقتی ما رسیدیم گروه کار نمی کرد آنها را دیدم که برای پناه گرفتن از گرما زیر يك آلمونك نشسته بودند و آواز می خواندند. يك دختر جوان با نشان دادن کلمات که با حروف سیاه و درشت روی يك تکه روزنامه نوشته بود، آواز را رهبری می کرد. همه با حرارت

از کلیه تهیلستانان امریکا بیشتر زیر فشارزند). اینکه من آشنا لها را خودم بهز با الهه دانی می برم و در دشتن ظرف کمک می کنم. (سرما یلاداری چون من که آفتلدربول دارد که مسافرت می کند، ققرا را برای انجام کارهایش استخدام می کند). اینکه بیکارها در خیابانهای نیویورک در انتظار باز شدن سوپ بوی ها صف بسته اند و اغلب آفتلدر اختیار دارند که تا مدتی زندگی خود را بگذرانند.

چند شب قبل تیم فو تبال چک در طبقه بالا به افتخار یک پیروزی جشن بزرگی ترتیب داده بود. آواز می خواندند و شراب می خوردند - سالها بود که در همین چپا ئو چنین جشنی دیده نشده بود. این جریان چنینها را بکلی مات و مبهوت کرده بود. آنها با حیرت تماشا می کردند. امریکائی ها مست می کنند و قشقرق راه می اندازند. ولی دوستان کمونیست نه!

سه سال قبل هندی ها نمایشگاه با شکوهی در پکن ترتیب داده بودند و من با راهنمایم برای دیدن آن رفتم. راهنماهای هندی و من سر صحبتیمان باز شد (همشان انگلیسی را خیلی خوب صحبت می کنند) و آنها من و مترجم را به نهار دعوت کردند. مترجم قبول نکرد. وقتی دوباره به او پیوستم، متوجه شدم که از چیزی ناراحت است. بالاخره گفت: «آقای گربز، چطور ممکنه که این هندیها شما را که یک انگلیسی هستید به نهار دعوت کنند؟» پرسیدم «چرا که نکنند؟» «آخر شما جزئی از اون قدرت استعماری ظالمی هستید که سالها هندیها را تحت فشار قرار داده بود.» نهار خوردن من با آنها اصلاً با تصور ذهنی او جور در نمی آمد.

فانگراف فسیله

من بارها ناظر نشانه های اعتمادی بودم که در سراسر روابط مردم چین با یکدیگر جاری است. بین مترجم من برای اتوبوس پکن و سربوس واگون برقی، یک بلیت ماهیانه دارد - کارتی با نرخ تخفیفی که برای سفرهای نامحدود معتبر است. وقتی از اتوبوس پیاده می شویم من بلیت را به راحتی که دم در می ایستد می دهم. ولی مشاهده کرده ام که بین فقط می گوید «بلیت ماهانه»

نگارستان چین

یادداشت هایی از نامه ها و روزنوشته های من

قالب های تفکر

قالب های تفکر را نمی توان باسانی تغییر داد. تصور ذهنی اکثریت غالب چنینها از ایالات متحده عبارت از کشوری است در اختیار مملودی سرما به. دار که تهیلستان را زیر فشار خرد می کنند. وقتی من می گویم تا این تصویر ذهنی را اصلاح کنم و به آنها بگویم که اجتماع امریکا گوناگون تر و پیچیده تر و زنده تر از آن چیزی است که آنها تصور می کنند و فریبها و استثمارها هرچند هم که باشند، ظریفانه تر و در پرده تر از تصویر ذهنی آنهاست، حاضر به گوش کردن نیستند.

وقتی من به چنینها چیزی می گویم که با تصورات قبلی آنها مغایر است، مبهوت می شوند. و فکر می کنند که چا خان می کنم. و لسی ادب به آنها اجازه نمی دهد چیزی از این بابت به من بگویند.

اینگ نمونه هائی از چیز هائی که هضم آنها برایشان مشکل است: اینکه دختر سیاه پوستی که فهتای یکبار نزد ما می آید تا در کارهای خانه بهزیم کمک کند، با اتوموبیلی می آید که از اتوموبیل ما بهتر است (سیاهپوستان

را برای کنترل کردن نگاه می‌دارند. دختر کارت روزنامه نگاریم را خسرو است (نشانش دادم) و سپس یکی از نوارها را باز کرد و مقابل چشمان وحشت‌زده من يك قیچی درآورد. از ته آن حدود يك اینچ را قیچی کرد، امتحانش کرد تا ببیند از نوار بیخطر استفاده کرده‌ام یا نوار قابل اشتعال (نوار بیخطر بود) بسته را دوباره برایم بست و بدون هیچ اشکال تراشی آنها را پذیرفت.

نامه به النا، بیستم ژوئیه

چینی‌ها خصلتی دارند که هم‌خوش آیند است و هم معاشی. اینکه از ساده‌ترین موقعیت‌ها، حادثه‌ای بسازند (و بنا بر این پیچیده). از جنبه تفریحی، دراماتیک و پیچیدگی هر چیز باید تا آخرین قطره استفاده کرد. درامریکا خواستن تا کسی، ترتیب نهار و یا خریدن يك بلیت راه آهن در عرض چند دقیقه با تلفون سر و صورت پیدا می‌کند. اما چقدر کسل‌کننده. در اینجا این چیزها به این‌سان‌گی نیست. آنها بصورت يك «اکزبون» در می‌آیند که مستلزم صحبت، بحث و طرح‌بزی هستند. همیشه صحنه‌های زبر آهسته، نوسان‌ها و حتی دوز و کلک‌های وجود دارد که يك تازه وارد را گیج می‌کند. وجه بهتر که جنبه مهرها نه هم به آن داده‌شود. این کار به‌زندگی نمک می‌دهد و آنرا بطرز مہیجی نامش می‌کند (شاید هم این منم که به‌لن‌ندانستن زبان جریانات را به این شکل تعبیر می‌کنم) من تجار غربی را که هول‌هولگی به پکن وارد می‌شوند دیده‌ام «همه چیز رو بر راه است - آملم امضا کنم و کار را تمام کنم. دوشنبه برمی‌گردم لندن» سه هفته بعد هنوز هم اینجا هستند. به نظر چنینها «داد و ستد» چیزی بیشتر از امضای يك موافقت‌نامه است. من گاهی احساس می‌کنم که در حقیقت این بهانه‌ای است برای چیزی مهمتر - تأثیر متقابل شخصیت‌ها بر هم.

این افکار نتیجه برخوردی است که امروز در اتوبوس با پیرمردی داشتم. مثل همیشه وقتی جائی پیدا نکردم، یک نفر جایش را به خارجی داد. ولی کمی بعد پیرمردی خمیده و سرد و گرم چشیده، سوار اتوبوس شد. من نزدیک در نشسته بودم. ظاهراً هیچکس متوجه پیرمرد نشد. برای همین من ایستادم و جای

و او هم می‌پذیرد. و در مواقعی که با هم بوده ایم هرگز ندیده‌ام که آنرا مطالبه کند.

نمونه دیگری از این اعتماد را در اداره تلگراف دیدم. فرستادن تلگرام از چین بنحو وحشت‌انگیزی گران است و من می‌خواستم به بی. بی. سی. در لندن و سی. بی. سی. در تورنتو و ان. بی. سی. در نیویورک تلگراف کنم. همه پیام‌های خیلی دراز بودند. وقتی دختر مبلغ را جمع زد ۳۵۰ یوآن شد (۵۲ پانز) من فقط نصف این پول را داشتم. گفتم بر می‌گردم هل و بقیه را می‌آورم. دختر گفت: «فراداده‌ام. با هر وقت که از اینجا رد می‌شوی.»

جواب دادم «نمی‌توانم این تلگرام‌ها فوری هستند.»

«اوه همین حالا آنها را می‌فرستیم ولی دفعه بعد که آمدید پولش را بدهید.»

بعضی‌ها می‌گویند «آنها می‌دانند خارجی‌ها کجا زندگی می‌کنند و اگر کسی بخواد از زیر پول دادن در برود گیرش می‌آرند» این درست. ولی فکر نمی‌کنم که این فکر يك لحظه هم از فکر دختر گذشته باشد. آنها اصل را بر این گذاشته‌اند که مردم يك عده حقه‌باز نیستند.

سانسور به سبک چینی

امروز در رادیو پکن يك تفسیر خبری چهارده دقیقه‌ای را برای ایستگاه رادیوی کانادا ضبط کردم. استودیوها دارای دیوارهای چوبی و تهریه هستند و با تجهیزات درجه یک. استودیو از استودیوهای ما «زنده» تر بود. دو تکنیسین، يك مرد و يك دختر، کار را به‌مدگرفتند و بعداً بر اینم از نوار نسخه‌های برداشتند تا به‌شیکه رادیویی زلاند چندید و ایالات متحده بفرستیم. خبرنگاران اینجا به‌من گفته بودند که دایره سانسور وجود ندارد - آنها تلگرام‌های خود را در اداره معمولی تلگراف تنظیم می‌کنند و بکراست می‌فرستند.

نوارهایم را به‌اداره مرکزی پست برده تا با پست هوایی بفرستیم و نمی‌دانستیم که آیا این آزادی در مورد نوارهای خبری هم وجود دارد و یا آنها

را خرید. از بركت وجود كلارمك درموت، من نسخه تايمز رويترز را مي بينم - كه اگر با چتي كه از مسكو مي آيد ارتباط برقرار كنند دو روزه اينجا مي رسند. ولي اين نشر به انگليسي زبان هين شو آ است (آژانس رسمي اخبار چين) كه بايد هر روز صبح با صبحانه ام هضم كنم.

هين شو آ هم جالب است وهم عصبي كننده. جالب است براي اينكه هنگام خواندن آن، با تلسكوبي كاملاً متفاوت به دنيا مي نگرديد و چيزهايي را مي خوانيد كه هرگز در روزنامه هاي غرب نمي بينيد. ولي شيوه كلام بخود عذاب دهنده اي بد است. شيوه اي است مثلي، پراز گرافه و تكارار و دهاتي وار - در واقع همه آن چيزهايي كه چينها نيفتند. هموقواعد روزنامه نگاري شايسته را نقض مي كند. در نتيجه ممكن است هزار سال هين شو آ را بخوانيد و هرگز نفهميد كه چينها مردمی بسيار مذكره و داراي پيشي حساس و موشكافانه هستند. به اين ترتيب هين شو آ لطمه زباني به چين مي زند. جاي تأسف خواهد بود اگر هين شو آ بصورت يکس ديگر از سروس هاي خبري نوع غربي در آيد و عالي بود اگر واقعاً چيني مي شد.

دستوردها

مقايسه دستوردهاي اينجا بسا دستوردهاي ابالات متحده عملي نيست و چنين مقاييسه اي اتلاف وقت است. مثلاً بعضي از مترچمين ايتنويست معادل و پا نند ۱۸۰ تومان در ماه در آمد دارند كه ناچيز به نظر مي رسد. ولي ضمناً آفای كو كه يكي از آنهاست مي گويد كه در ماه فقط يك يو آن (سه تومان) براي آپارتمان دو اتاقاش كرايه مي دهد.

من نمي توانستم با كوششي فراوان و خسته كننده، جدولي ترسيم كنم تا نشان دهد كه يك مرد در چين و امريكا به ترتيب چند ساعت بايد كار كند تا براي خريدن فلان چيز و بهمان چيز پول كافي داشته باشد. و تا زده ما اينها همان چيزي را نشان خواهد داد كه هم اکنون بدون كمك جدول مي دانيم. اينكه كارگر امريكايي از همقطار چيني اش زندگي خيلي بهتري دارد.

خود را به او داد. لباسش كنيف بود و چهار ماش پراز چرك و با دستهايش بسته كوچكي را محكم نگاه داشته بود. آنقدر خميده بود كه ناچار بود براي دين من از گوشه چشم به بالا نگاه كند و وقتي ديد كه يك خارجي جايش را به او داده است، از تعجب خشكش زد. سپس نيش باز شد و با تخطي كويچك و با وقار يك عالي چناب درصندلي نشست. عالي بود. هم يك حقيقت و هم بازي كوچك باشكوهي از گنايات. بر خوردي بسيار غني تر از برخورد معمول در اينگونه موارد: مثلاً خودتان بفرومائيد يا از اين قبل چيزها.

اين نوع برخورد هاي متقابل وغير مستقيم را من در همه جا مشاهده مي كنم. چينها حد اكثر استفاده را از يك موقعيت مي كنند. براي ما نيم ساعت در صنف به انتظار اتوبوس ايساندن ائتلاف وقت خسته كننده اي است. براي چينها نه. آنها اجازه نمي دهند كه اين انتظار بصورت يك ميان پرده ملال آور در كنار غريبه هاي بي احساس در آيد. آنها ارتباط برقرار مي كنند، بهم آشنايي مي دهند، رشته اي آنها را بهم مي پيوزند. آنها هيچوقت بي نام و هيچوقت بي اعتنا نيستند. آنها ممكن است (بندرت) عصبي شوند، ممكن است رفتار دوستانه اي داشته باشند، ممكن است جرو بحث كنند ولي هرگز بي تفاوت نيستند و خود را كنار نمي كشند. من همه جا تا بتوانم بسا اتوبوس مي روم نه با تاكسي. نه تنها به لحاظ صرفه جويي و نه براي اينكه به قول مترچم «به توده ها نزديك باشم» بهر حال نه به آن مفهومى كه مورد نظر اوست. با اتوبوس مي روم چون هميشه ما چراغي پيش مي آيد. يك تبادل غير مستقيم بين مردمى كه خود باهم بيگانانند، پيش آمدى خنده دار كه همه را مى خنداند و غالباً افعال بي اهميت و عجيب مهر آميز. من احساس مي كنم كه درميان خانواده بزرگي هستم كه باهم بطريقى ارتباط برقرار مي كنند.

هين شو آ

در اينجا ارتباط ما با روزنامه هاي غرب كاملاً قطع شده است - نمي شود رفت به يك دكه روزنامه فروشي و از آن نيوروزيك ويا نشر به هوايي نيوروزيك تايمز

صحبت کنیم. پرسیدم آیا قبل از سفر بعدی چند روزی مرخصی خواهد داشت.

گفت: «بله. ولی اول باید جلسه تشکیل دهیم»

فکر کردم منظورش جلسه مطالعات سیاسی است، و لسی گفت نه، جلسه برای بحث درباره مسافرت بود. ظاهراً پس از آنکه این ترنهای دودسیر به مقصد می‌رسند، همه کارکنان ترن گردهم می‌آیند تا ببینند چه معاملاتی در کار بوده است و در صورت بعد چطور می‌توانند کارها را بهتر انجام دهند. همچنین این راهی است برای بیرون ریختن شکایات. که مثلاً ملاقه کافی نبود و آنچه تمام شده بود - اینها چیزهایی است که معمولاً به‌میان می‌آید.

دختر گفت: «ضمناً اگر ما از هم شکایت داشته باشیم، آنها را مطرح می‌کنیم. مثلاً اگر راننده لکوموتیو تندتوقف کند و در واگون غذای‌چیزی‌ها بریزد، مسئولین این واگون از او بازخواست می‌کنند و او باید توضیح بدهد که چرا سریع ترمز کرده است و یا معذرت بخواهد و بگوید که اشتباه کرده است. اینطوری مایادی گیریم چطور ترنمان را بهتر اداره کنیم»

«مردی عمیقاً سرگشته»

زندگی برای مردم فقط عبارت از سهمیه‌های تولید، جلسات سیاسی و شعاع نیست. من احساس می‌کنم که در کشوری هستیم که از همه جنبه‌ها راهی به‌دنیای جدید باز کرده است.

دیشب برای کسرتی در تئاتر بلیتی داشتیم. تئاتری بزرگ و نیمه سر باز که در یکی از پارکهای پکن ساخته شده بود. ورودیه چندین است. زودرسیدم و روی چمنی که نزدیک یک باغچه رزبو دنیستم و به تماشا می‌نشاند که وارد می‌شدند پراختم. پیرمردان و پیرزنان، دانشجویان و سر بازان، نوجوانان ده یازده ساله و حتی پنج شش ساله، مردان جوان با دوستان دخترشان.

در فاصله‌ای نه‌یاد دور، چراغهای رنگین را که بر فراز پست رقص بود می‌دیدم و صدای ارکستر را که برای کسانی که می‌خواستند غریب برقصند، آلات خود را کورک می‌کردند، می‌شنیدم. ماه کوچک از میان درختان سرود می‌آورد.

برای چنینها تنها جدول حائز اهمیت جدولی است که امروز را با ده‌سال قبل وامسال را با پارسال مقایسه کند.

ملخ در بیمارستان

در چنگچو برای پانسمان پایم به یکی از بیمارستانها رفتم. به من گفتند که در سال ۱۹۵۳ ساخته شده است. از بیمارستان بی. یو. ام. سی. در پکن خیلی خلوت‌تر بود. و حتی آنسوی خودمانی تر داشت.

فوراً مرا به قسمت بیمارهای سرپائی بردند. یک دکتر جوان (بازستانی لاغر و توارنا و قیافه یک تحصیلمکرده) مرا به اتاقی برد و روی تخت جراحی خواباند. همه چیز تمیز و مرتب بود. در باز بود. چند نفر آمدند تو ببینند چه خبر است. رفتاری معجبت‌آمیز و کنج‌کاروانداشتند. دکتر از حضور این اشخاص هیچ ناراحت نبود و برخلاف انتظار من بی‌رو نشان نکرد. و منم دلم نمی‌خواست این کار را بکنم.

درحالیکه دکتر و پرستار باماسکهای جراحی به پای من می‌رسیدند، سعی کردم با چند تا از این اشخاص حرف بزنم و لسی آنها چیزی مرا تفهیم‌اند و فقط خندیدند. یک پسر ژنده‌پوش که حدود ده سال داشت، نزدیک من ایستاده بود و به من خیره شده بود. دستهایش را جمع کرده بود. پس از چند لحظه بازشان کرد تا من بینم در آنها چیست. - یک ملخ سبز و خوش رنگ. فکر می‌کنم آن را مال خودش کرده بود. چون با علاقه به آن نگاه می‌کرد و گاهگاه نوازشش می‌کرد. بعد ملخ را داد به من تا کسی نگاه دارم. من حیوان را از پای عقیش گرفتم و نوازش کردم و بعد دادمش به پسر. لبخندشان از آنجا رفت.

شور پیمشرفت

ترنی که دیروز مرا از لوبالگک به وهان برد یک ترن دور سیر بود. چند روز پیش از شمال غرب حرکت کرده بود. چن همراه من بود و بهمین جهت ترانستم با دختری که واگون خواب را جارد می‌کرد و بلا انتظار جای می‌آورد.

انقلاب روانشناسی

هر چه بیشتر اینجا می‌مانم، تغییراتی که انجام گرفته‌اند اساسی‌تر جلوه می‌کنند. پیشرفت‌های جدید آموزشی، ترقیات پزشکی و صنعتی، تنها تظاهرات خارجی تغییرات داخلی و روانی هستند و همین تغییراتند که دست آخر از هر چیز دیگر مهم‌تر خواهند بود. در واقع تغییراتی که در درون مردم حادث می‌شود بیشتر از آثارهای محصول مرا مجذوب می‌کند.

مثلاً، نوع رابطه با مالکیت، چنین به نظر می‌رسد که طرز تفکی جنبه‌های مالکیت عمیقاً تغییر کرده است. در گذشته فعالیت مردم بطور عمده بمنظور یافتن تأمین یوده است و تصاحب، راهی است تا انسان بوسیله آن برای خسرود نقطه اتکای کوچکی برای مقابله با تهدیدات زندگی دست و پا کند. ولی انسان همیشه در این فعالیت برای تصاحب افراط کرده است. ما در غرب علاوه بر حوارج عمده بیولوژیکی خود، هم عظیم و گسترش یافته‌ای از حوارج فرضی ساخته‌ایم که نه حوارج بلکه خواسته‌های روانی و با عبارت دیگر تجملات هستند.

جنبه‌ها قبول دارند که هر انسان به مقدار کافی غذا، مسکن و لباس احتیاج دارد ولی بنظر من متوجهند که فراتر از این حداقل احتیاجات واقعی، کاربرد قایت و همچنین می‌کنند و چه بهتر که هر آنچه را که جز این دارائی‌های ساده شخصی است، اشتراکی کنند. نتیجه اینست که عنصر مال اندوزی شخصی تقریباً تا صفر کاهش یافته است. این اقتصاد «من اول» نیست بلکه اقتصاد «ما» است که رشد می‌کند. آنها واقعاً علاقه‌ای ندارند که برای شخص خود پول بیشتری بدست آورند.

گاهی فکر می‌کنم که نکند این وضع چون زیادی خوب است دوام پیدا نکند. شاید میل به ترقی شخصی در سرشت بشر است و بالاخره در اینجا هم مثل همه جای دیگر بروز می‌کند. شاید مسئله به این شکل باشد که چنین مثل همه کشورهای در حال جنگ صرفاً بمنظور بقا باید همچنین‌های فردی را تا پایان یافتن بحران خفه کند. البته چنین احتیاج دارد که سطح عمومی زندگی خود را بالا ببرد و می‌خواهد به این بالا برون ادامه دهد. ولی آیا می‌تواند از افاتدن

درحالی که درمیان این مردم سرزنده و بی‌شتاب و سرخوش نشسته بودم، عبارتی از یک تحلیل مثلاً عمیق ازچین که در ماهیانه آنالیتیک دیده بودم، از خاطر گزاشتم. نویسنده می‌گفت: ماثرتسه تو ننگ «مسلماً مردی عمیقاً سرگشته» است.

و این به نظر من احمقانه‌ترین اظهار در تاریخ مطبوعات سطح بالا است.

رای گیری دیپلماتیک گالوپ

طی چند هفته گذشته به بیشتر سنارتخانه‌های اروپای غربی و آسیا دعوت شده‌ام و از این فرصت برای انجام یک رای‌گیری یکفره استفاده کرده‌ام. یک سوال فرضی را مطرح کرده بودم. «اگر مردم چین می‌توانستند کاملاً آزادانه و محرمانه درباره تأیید و یا عدم تأیید رژیم فعلی رأی دهند چند نفرشان این رژیم را تأیید می‌کردند؟»

پانزین توفین رقم داده شده تاکنون ۸۰ درصد بوده است و بعضیها رقم بیش از ۹۰ درصد هم داده‌اند.

باز هم امشب در یکی از سفارتخانه‌ها بودم. شخصی یک نسخه از یک روزنامه هونگ‌کو یکی که نامه ژنرال ویدمیر، به واشینگتن ستار شماره ۲۴ ژوئن، در آن نقل شده بود، همراه داشت. ژنرال نامبرده که از اظهارات متونگمیری در ضیافت پکن بخشم آمده بود نوشته بود «پیدا است که او (متونگمیری) از شواهد فراوانی که از گرسنگی همگانی اخیر در چین حکایت می‌کند و همچنین از اقدامات رسمی پلیس برای در هم شکستن تیرجمانه عناصر مخالفی که برای غذا آشوب کرده‌اند، بیخبر است...» و «... لرد متونگمیری با سادگی اظهارات ماثرتسه تو ننگ را دایر بر اینکه نفرت از امریکا سراسر چین را فرا گرفته است، پذیرفته است...»

وقتی قسمتی از این نامه بهمدای بلند خسوانده شده، خنده‌ای حاکی از ناراحتی در گرفت. یکفر گفت: «اگر این نمونه‌ای از اطلاعات و امنگتن درباره چین است، پس خدا به داد ما برسد.»

به آن دام کهنی که بقیه ما گسرفتا آن شدیم اجتناب کند - منظورم «استاندارد» زندگی را با پا و همه چیز زندگی قرار دادن. خوراستن هر چه بیشتر از همه چیز، بدون در نظر گرفتن اینکه آیا این ما را خوشبخت‌تر می‌کند یا نه؟

هیچکس نمی‌تواند بگوید. ظاهراً آنها از این مشکل آگاه‌اند و این خود نبی از مبارزه است. از نقطه نظر اقتصادی آنها در انتظار روزی هستند (گرچه این روز هنوز خیلی دور است) که کار هفتگی خیلی کمتر شود و به هزاران طرق مختلف توسعه خلاقیت شخصی را تشویق می‌کنند. ولی در سطحی عمیقتر، چینی‌ها مدتهاست که متوجهند (بی‌آنکه آنرا با عبارات روانشناسی و با مذهبی اظهار کنند) که همپوشی شخصی و حمایت شخصی هر دو به یگانگی فردی منجر انجامد و چنین برمی‌آید که آنها اساس اینی روانشناسی خود را نه در بدست آوردن نسروتهای شخصی بلکه در کیفیت روابط خود با یکدیگر جستجو می‌کنند. و این مفهوم می‌عظیم در بر دارد.

نیرومند و با سبیلی نر، يك دانشمند و سیاستمدار تواناست. اواز بالای عیكش به من نگاه كرد و افزود «بعلاوه ما سیستمی راكه پندریج تحول پیدا می كند ترجیح می دهیم. قانون همیشه باید با واقعیات طبیعت انسان هماهنگ باشد...»

این گفته آخر چقدر بسیار سنت چینی بود. همه آن چیزهایی راكه درباره تشریفات قانونی چین قدیم خوانده بودم به خاطرآم آورد. من مطمئن بودم این گفته می توانست در قرن ششم قبل از میلاد مورد تأیید كوآن تزو، واقع شود. ما گاهی اوقات فراموش می كنیم كه چین دارای سنت قضائی طولانی و چشمگیری بوده است، گرچه برپایه ای كاملاً متفاوت از آن ما. بطوریکه دكتر جوزف نیدهام به ما یادآور شده است، در قرن شانزدهم مسافران پرتغالی شریحاتی با خود آورده بودند در باره اینکه چگونه دادرسان مراقب بوده اند تا حقوق مردم حفظ شود. و آنها همچنین گزارش داده اند كه درچین زندگی بسیار كم ارزش تر از اروپای آنروز بوده است.

چینها هرگز درباره مطلقات با آسودگی خاطر نیاندیشیده اند. همانطور كه حس گاه (نقض قوانین آسمانی و فوق انسانی) هرگز در زندگی مذهبی آنها نقش عمده ای نداشته است، در قوانین آنها نیز حس درست و نادرست بطور انتزاعی، جای زیادی ندارد. به نظر چینها درباره يك عمل همیشه باید دربرو تو ارضاع و احوالی كه بخودی خود قضاوت كرد. این عمل همیشه باید دربرو تو ارضاع و احوالی كه آنرا احاطه كرده اند، دیده شود. به عقیده آنها تجویز يك تنبیه ثابت برای يك جنایت مفروض اغلب به بیعدالتی منجر می شود. در قوانین مدنی مباحثات بر سر این نبود كه کدام دسته حق دارند و کدام ندارند، بلكه برسر آن ناهماهنگی بود كه می باید در باره آن تصمیم گرفت. چینها همیشه مردی مصلحت گرا و غیر احساساتی بوده اند و درك می كنند كه هر مسئله ای دوطرف دارد و انگیزه های انسانی همیشه آمیخته و غالباً مشكوك است.

قوانین انتزاعی از نظر چینها چیزی بسیار ضحك هستند و با جزر و

درباره قوانین چین

امروز عرصه چین را از هر جهت كه بنگریم، ملتی می بینیم پویا و به پیش رونده. و قوانین از این مورد مستثنی نیستند.

ملت قوانین زیادی دارد ولی نه قوانین ملون. در چین استاد به رؤس و با خلاصه های قانونی غیر ممكن است. حتی ساختمان دادگاهها، تعریف جرایم و تشریفات رسیدگی به امور جنائی و مدنی تقریباً هر روز در تغییرند. قانون چین در يك مرحله آزمون و اصلاح است.

يكی از مقامات عالی حقوقی چین، آقای ووتنه - پنگ، نایب رئیس مجمع حقوق و علوم سیاسی چین و عضو کمیته قضائی و كنگره ملی خلق به من گفت: «دوره تغییر سریع اجتماعی دوره ای نیست كه در آن بتوان قانون تدوین كرد. ما اکنون در مرحله انتقال از يك جامعه به جامعه دیگر و حركت به سوی سوسیالیزم هستیم.» آقای وو می گفت: «قانون سلاح سیستم اجتماعی است و باید با تغییر سیستم عوض شود. مثلاً اگر در مرحله کشاورزی توانی، برای دارائی قانونی تدوین شده بود، اکنون كه نهضت كمون اساس مالكیت را دگرگون ساخته است، این قانون كاملاً كهنه می بود.» من احساس می كردم كه آقای وو،

واقعی «بروریند» و گفت: «همانطور که قوانین عرفی انگلیسی شما بوجود آمده‌اند. ولی ما امیدواریم که این قوانین خیلی سریعتر رشد کنند زیرا تغییرات اجتماعی هم خیلی سریعترند.»

علیرغم تأکید چننها در مورد تحول و تجربه، روشن است که خطوط کلی دستگاه قضائی مشخص شده است. در حال حاضر دیگره ملی خلق چین حدود ۳۰۰۰ اساسنامه‌های مدنی و جنائی اتخاذ کرده است. از آنجا که چین دولتی یکپارچه است نه فدرال، این قوانین شامل همه ملت می‌شوند. (با بعضی استثنائات در مورد ملیت‌های خودمختار) و این در مورد سلسله مراتب دادگاهها نیز صادق است.

نظام دادگاهی شامل سه مرحله است: دادگاه عالی خلق، دادگاههای ویژه خلق و دادگاههای ابتدائی خلق. دادگاههای اخیر دادگاههای اولیه هستند. ماده نوزده «قانون اساسی دادگاههای خلق» که در سال ۱۹۵۴ اتخاذ شد، ذکر می‌کند که این دادگاهها علاوه بر دعاوی محاکماتسی «به اختلافات مدنی و دعاوی جنائی بی‌اهمیت که احتیاجی به محاکمه ندارند رسیدگی می‌کنند» و «کار کمیته سازش دهنده را بهعهده دارند.» دادگاههای عالی می‌توانند هم در مقام دادگاههای ابتدائی و هم در مقام دادگاههای استیناف عمل کنند. در چنین تضادات دادگاههای هر مرحله توسط هیئت مقننه همان مرحله منصوب می‌شوند و به وسیله همانها هم برکناری می‌شوند. تعداد این قضات به ۳۰۰ نفر می‌رسد. ولی بطوریکه آقای وو می‌گفت: دعواها تکیه که به دادگاه ارجاع می‌شوند کمند و تعداد آنها کمی که به مرحله محاکمه می‌رسند باز هم کمتر. (صحت این مطلب هر کجا که رفتیم پیوسته رسید) این امر تا حدودی به این علت است که در زندگی امروز چین دارائی شخصی نقشی ندارد. بخصوص از زمان توسعه تعاونی‌ها (و سپس کمون‌ها) که در آنها اموال مشترکند. درصد بزرگی از دعاوی ارجاع شده به دادگاههای ایالات متحده بخوبی با حقوق مالی سروکار دارند. بسیاری از اختلافات بی‌اهمیت به وسیله کمیته سازش دهنده که بعداً در این فصل شرح آن خواهد رفت، حل و فصل می‌شوند.

مدهای طبیعت انسان همان‌هنگی ندارند و بنا بر این چه بسا که سبب انهدام روابط انسانی شوند. آنها از سفسطهای قانونی حرفه‌ای روگردان بودند، زیرا هدف نه اعمال ریزه‌کاری‌های عدالت، بلکه رعایت انصاف بود. آنچه که اجتماع چین را طی قرون بههم پیوسته نگاهداشته است سنت است نه «رعایت قوانین». تنها قانونی که مورد توجه دولت بود قانون جنائی بود که غالباً شدید و ظالمانه بود. فقط مردم عادی مشمول این قانون می‌شدند، زیرا هیچ قانونی دانشمندان و اشراف را محدود نمی‌کرد (مگر در مواردی که خیانت به سلطنت مطرح بود) سایر اختلافات مردم عادی - مدنی، تجاری و مذهبی - توسط کدخدایان ده و یا رهبران صنف و جماعتی که شهروند عضو آن بودند، مورد بحث قرار می‌گرفت، و به وسیله بحث بود که ترازوی واقعی شناخته می‌شد و هماهنگی از نو ایجاد می‌گردید - و همیشه اگر امکان داشت بی آنکه هیچک از دو طرف آزرده و یا خشمگین شود. معمولاً این بحثها دراما کن صومعی انجام می‌گرفت تا دوستان و همسایگان از جرپیان با خبر شوند و با هیچک از دو طرف رفتار غیر عادلانه‌ای نشود و این حاضرین می‌توانستند در بحث نیز شرکت کنند. مسائل حل‌ناجی می‌شد و همسایگان کمک می‌کردند تا این دو طرف دعوی پای بسازند. ولی رفتارهایی که از سنت نیرو می‌گیرند، در لحظاتی که سنت به سستی می‌گراید، بسیار آسیب‌پذیر می‌گردند. وقتی با «بازشدن پای نیروهای غرب» به چین، در اجتماع چین شکاف بوجود آمد، قوانین کهن و قیود نانوشته از هم پاشید. در دهه‌های دردناک آخر، چنین عادی دریافت که برای حمایت از خود نه به سنتی می‌توانند رو کنند و نه به قانونی.

همه اینها هنگامی که با آقائی و ته-بنگ نشسته بودم از منم می‌گذشت. او در باره ساختمان قانونی جدید که در چین امروز بنا می‌شود، برایم صحبت می‌کرد...

او می‌گفت: «ما می‌کشیم رشته قوانینی بوجود آوریم که به احتیاجات اجتماع صنعتی مدرن ما خدمت کند و مهذا با بهترین احکام کهن چینی ما هماهنگ باشد» و توضیح داد که آنها می‌خواهند قوانین از عمل و احتیاجات

بنابه گفته آقای و در چنین امروز فقط دوهزار وکیل وجود دارد که بیکاری آنها موجب نگرانی شدید دولت شده است. دولت علاقمند است که حقوق بصورت یک رشته تحصیلی باقی بماند و از دانشجو بان برای ورود به کالج‌های متعدد حقوقی نمانوسی می‌کند. و کلاً غالباً به کارمندی می‌پردازند. اما در مورد قضات، از آنجا که دعاوی دادگاهی آنقدر نیستند که تمام وقتشان را اشغال کنند، و نیز اجازه ندارند مشغول دیگری اختیار کنند، دولت آنها را تشویق می‌کند تا در امر آموزش حقوق شرکت کنند - تدریس کلیات و اهمیت قانون ضمن سخنرانی و سیمینارها در کمون و کارخانجات و کالج‌ها.

یکی از علل کم‌بودن تعداد و کلاً این است که چین کشوری است به اصطلاح «بی‌باز از قانون»، «قورادها» نقش بسیار کوچکی در روابط دادوستدی دارند و قول لفظی هنوز هم معتبر است. حتی بیمه غالباً با تعهد زبانی انجام می‌گردد تا بصورت قراردادی که مسئله وکیل باشد. اساساً می‌توان گفت که چینی‌ها بصورت جمعیت متجانیسی درآمده‌اند که زندگی اجتماعی بهم تأییده آنها به اطمینان متقابل وابسته است.

از آقای و پرسیدم که آیا مجازات مرگ هنوز هم در چین اعمال می‌شود گفت: «بله - برای قتل، تجاوزی که منجر به مرگ شود، برای تجاوز به دختران کمتر از چهارده سال و برای بعضی از جرائم ضد انقلاب. ولی قانون از دادگاه‌های عالیتر می‌خواهد که در کلیه احکام مرگ تجدید نظر کند، خواه استثنائی وجود داشته باشد یا نه. مضافاً بر اینکه در هر صورت اجرای حکم برای دو سال معوق بماند و سپس اجرا شود. بعضی از غریبها این شرط را ظالمانه می‌دانند ولی ما منظور دیگری داریم. هدف ما این است که کاری کنیم که طی این دو سال انسانی خود را اصلاح کند - و اگر او را بکشیم چه فرصتی برای اصلاح کردن خود خواهد داشت؟ تنها در مواردی بسیار نادر حکم اعدام را اجرا می‌کنیم.»

وقتی از آقای و پرسیدم در سال چند حکم اعدام اجرا می‌شود. گفت که نمی‌تواند در این باره چیزی بگوید چون این جزو اسرار دولتی است. آقای و ادامه داد «ما مارکیست لینیست هستیم، ما قبول نداریم که یک طبقه را بشود

اصلاح کرد ولی به نظر ما فرد را می‌توان اصلاح کرد. درده سالی که از آزادی می‌گذرد، کسانی بوده‌اند که محکوم به مرگ شده‌اند و اکنون زندگسی مفید و ثمر بخشی دارند.»

در قوانین چین، چون نظام‌های اروپائی که بر اساس قانون پارلیون بنا شده‌اند، محاکمه توسط هیئت منصفه پیش‌بینی نشده است ولی وظیفه‌ای تقریباً همسانند آن توسط مشاوران خلق انجام می‌شود. دادگاه‌های ابتدائی محاکم از یک قاضی و دو مشاور تشکیل می‌شود و این دو مشاور، به یک مفهوم در حکم نمایندگان غیر حرفه‌ای منافع عمومی می‌باشند. مشاورین باید اهل محل و بیش از بیست و سه سال داشته باشند و بطوریکه آقای و می‌گفت برای مدت دو سال با رای عموم انتخاب می‌شوند. قضات در کلیه دعاوی اشخاصی هستند که چندین سال آموزش قضائی دیده‌اند. مشاورین خلق وقتی دوره اشتغال خود را می‌گذرانند، کمی آموزش قضائی می‌بینند و می‌توانند دوباره انتخاب شوند.

آقای و درباره نقش مشاوران چنین ادامه داد «معمولاً در هر شهرستان چهل تا صد مشاور انتخاب می‌شوند. وقتی دعوائی به منطقه‌ای می‌آید، از شهرستان دو مشاور می‌خواهند. به آنها فقط معادل حقوقی که از دست می‌دهند پول پرداخت می‌شود. بعلاوه مبلغ ناچیزی برای خرج سفر و هزینه. آنها در دادگاه با قاضی حقوق مساوی دارند و دو مشاور در برابر قاضی در اکثريت قرار می‌گیرند.

» مشاوران در استیناف استفاده نمی‌شود زیرا اکثر آنها معمولاً در اطراف نکات قانونی دور می‌زنند، حال آنکه فرض بر این است که در کشور خود است و محاکمه دادگاه ابتدائی درباره حقایق تصمیم گرفته شده است. سه قاضی به استیناف گوش می‌دهند.

« در مرحله‌ای پائین‌تر از دادگاه‌های قانونی، مرحله‌ای داریم بنام کمیته سازش ناحیه. این کمیته‌ها از ساکنین محل که مورد اعتماد و علاقه مردمند تشکیل می‌شود و وظیفه آنها اینست که در حل و فصل منازعات شخصی، تخلفات

کند و یا بخواند و کلی برایش تعیین کنند. محاکمات باید علنی باشند، جز در مواردی که مسئله امنیت عموم در میان باشد. اگر دعوائی در عرض یکماه پس از تاریخ ایراد اتهامات طرح و رسیدگی نشود، علت تأخیر باید توضیح داده شود و مورد تصویب دادگاه مرحله بعد قرار گیرد. پس از محکومیت دادگاه باید حق استیناف را برای زندانی توضیح دهد...

آقای وودز ورت نه تنها در چند محاکمه چنانی بلکه همچنین در جلسات کمیته‌های سازش حضور یافت. آقای وودز ورت ضمن بحث درباره کار کمیته‌ها نوشت که او «بسیار تحت تأثیر قفساوت درست و رفتار عاقلانه آنها قرار گرفته است» آقای وودز ورت بحث کلی خود را درباره قوانین چین با این کلمات پایان می‌دهد: «ظاهراً این کشور هرج و مرج نسبی دوران پس از جنگ داخلی را پشت سر گذاشته است. به نظر می‌رسد که نوعی ساختمان ثابت قانونی که اجرای حتمی عدالت در آن پیش‌بینی شده است، در حال ظهور است. وجود نظم عمومی در همه‌جا و طرز کار روزنه‌های قانونی که من فرصت دیدنشان را داشتم، منحو مساعدی در من اثر گذاشت.»

در سال ۱۹۵۶ یک وکیل مدافع برجسته انگلیسی و عضو پارلمان، آقای اف. الوبین جونز، برای مشاهده چند محاکمه بزرگ چنانی از چین دیدار کرد. وی پس از بازگشت در گزارشی که از بی. بی. سی (در مجله شنونده ژوئن ۱۹۵۹) بخش شد، اظهار کرد:

برداشت من آنست که برای آنها مرحله‌ای که در آن به حقوق فرد فرد اهالی توجه بیشتری می‌شود، فرا رسیده است. در میان حقوق‌قدانانی که ملاقاتشان کردم، علاقه واقعی به عدالت و میل به ایجاد یک نظام دادگاهی مستقل و نمر بخش وجود داشت.

مشکل من در ارزیابی عدالت آنها این بود که اساساً طرز تلقی آنها با ما متفاوت است. مادر طول تاریخ خود دریافته‌ایم که استقلال قضات در قبال دولت و کنترل سیاسی، تضمین مهمی است برای آزادی شهروندان. تسلیم کمونیزم این را قبول ندارد. آنها مدعی هستند که دولت ملت است و احتیاجی

کوچک و اختلافات خانوادگی، بکو شدند. طرفین دعوی تنها در صورت تسایل در برابر کمیته ناحیه‌ای خود حاضر می‌شوند - این مسئله کاملاً اختیاری است. کمیته نمی‌تواند کسی را وادار به حضور یافتن کند - اهالی اگر بخواهند می‌توانند شکایت خود را به یک دادگاه رسمی ارجاع کنند. حکم کمیته سازش ملزم کننده نیست، گرچه عامه مردم اخلاقاً از آن حمایت می‌کنند و آنها از عهده حل و فصل شکایات بی‌اهمیت فراوانی بر می‌آیند که در غیر اینصورت به دادگاه‌ها برده می‌شد.

آقای وو ادامه داد «مثل دوران قدیم، همسایگان و دوستان حاضرند و در جلسات کمیته‌های سازش شرکت می‌کنند.»

راجح به کلیات آقای وو درباره ساختمان کلی دادگاه‌ها به اندازه کافی نوشتیم. البته من بویژه علاقمند بودم بدانم در قانون برای حمایت از متهمین چه چیزهایی پیش‌بینی شده است. خوشبختانه گزارشی توسط یک وکیل کانادایی، آقای کنت وودز ورت، در دسترس بود، تحت عنوان «یادداشت‌هایی پیرامون نظام قانونی جمهوری خلق چین» که پس از بازگشتش از چین در سال ۱۹۶۰ تهیه شده بود.

آقای وودز ورت گزارش داده است:

...ظاهراً مردم در برابر توقیف و زندانی شدن خوددیرانه به منتهی‌درجه حمایت شده‌اند و چنین برمی‌آید که هدف تأمین هرچه بیشتر آنها از این لحاظ است ... قبل از آنکه کسی به اتهام جرمی توقیف شود، باید بازپرسی کاملی انجام گیرد و قبلاً مدارک کافی که دادگاه را (منظور قاضی و مشاوران خلق هستند) قانع کند، تسلیم شوند ... پس از ایراد اتهامات، توقیف باید در انتظار عموم و در روز انجام گیرد و همسایگان شاهد باشند و به خانواده اطلاع داده شود. برای گرفتن اقرار نباید به‌زور و اغوا متوسل شد. لااقل سه روز قبل از محاکمه باید همه مدارک را به متهم نشان داد و او می‌تواند وکیل خود را انتخاب

نیست که از ملت در برابر خورشید حمایت شود.

من در دو دادگاه جنائی حضور یافتم. اولی در دادگاه عالی پکن بود. متهم که يك دهقان بود به قتل و همچنین به خدمت به ژاپوینها در سال ۱۹۴۲ متهم شده بود و به وسیله يك قاضی و دو « مشاور غیر حرفه‌ای » محاکمه می‌شد. در چنین سیستم محاکمه به وسیله هیئت منصفه وجود ندارد. يك وكيل مدافع از جانب متهم صحبت می‌کرد. آنها هر سال وکلای بیشتری در مدارس حقوقی تربیت می‌کنند... من خوشحال بودم از اینکه می‌دیدم چینی‌ها این اصل را پذیرفته‌اند که مسئله اساسی در اجرای عدالت آن است که در اتهامات متهم باید يك وكيل حرفه‌ای واجد شرایط، از جانب متهم صحبت کند.

محاکمه پکن به محکومیت متهم و سه سال زندان منجر شد. محاکمه با سادگی و وفادار انجام گرفت. کلاه گیس و قبا در کار نبود ولی اهمیت موقع واقعاً محسوس بود. در این دعوی متهم به گناه خود اذعان کرد. او قبلاً هم يك اعتراف کامل کرده بود. وقتی محاکمه پایان یافت، از وكيل مدافعتش پرسیدم آیا صرفظراً از اعتراف خود متهم، از نظر او دلایلی قانع‌کننده‌ای بر جرم متهم وجود دارد و او از این لحاظ به من اطمینان داد. این زندانی قبل از محاکمه چهارده ماه در زندان بوده است. ظاهراً از سال ۱۹۵۱ فاصله بین زمان توقیف و محاکمه به مقدار زیادی کمتر شده است.

محاکمه دومی که در آن حضور یافتم در ناکن انجام شد. متهم يك متخصص برق بود که اتهامش وارد کردن خسارت به يکي از کارخانه‌ها بقصد کین‌توژی بوده است. طبق ادعای نامۀ ترفیع يکي از ماموذهای متهم بر او گران آمده و او را به ارتکاب جرم کشانده بود. متخصص برق همچنین وکیل مدافع او، با قدرت تمام متهم را بودند من از نتیجه این محاکمه با خبر نشدم، زیرا برای جمع‌آوری مدارك بیشتر، به بعد موکول شد. من در این محاکمه و اصولاً در هیچک از محاکماتی که حضور یافتم، خبر نگار مطبوعاتی ندیدم. در مطبوعات چین گزارشهای جنائی اگر هم وجود داشته باشند خیلی کم است. ولی مسئولین زندانی، دانشجویان و اعضای عامه مردم در تمام دادگاههایی که

من رفتم حضور داشتند...

جالب‌ترین دعوائی که شنیدم، پژوهشی بود در دادگاه عالی شانگهای از يك زندانی که به اتهام آنکه سرهنگ ارتش چيانگ کائینگ کاشك بوده است و در سال ۱۹۵۴ برای تشکیل يك گروه ضد انقلابی در منطقه شانگهای، از فورمور مخفیانه به آنجا آمده بود، محکوم به مرگ شده بود. او وکیل مدافعی هم داشت. استیناف او به موفقیت انجامید و حکم مرگ او به هشت سال زندان مبدل شد.

معنی این گزارشات کارشناسان (که بسیار مساعد نیز هستند) این نیست که عدالت در چین کاملاً پیرو شده است. جنگ داخلی چین هنوز پایان نیافته است. چین ملتی در حال جنگ است و تشریفات عادی قانونی چین امروز، همانند همه کشورهای دیگر که لحظات خطرناکی را می‌گذرانند، تابع حکم جابراهه‌یقا هستند. جنگ داخلی و سرحدات گسترده رخنه جاسوسان و خرابکاران را آسان می‌کند. چيانگ کائینگ صریحاً از جاسوسانی سخن می‌گوید که با چتر نجات در سر - زمین اصلی چین فرود می‌آیند و یا با کشتی در ساحل پیاده می‌شوند و هستند کسانی از طبقات ممتاز قدیم که گرچه بظاهر از روی اجبار با رژیم فعلی همکاری می‌کنند ولی هنوز هم مخالفان و کین‌توژند.

در چین امروز هیچ نشانی از ترور و هیچ احساس ترس وجود ندارد. ولی آنها شدیداً گوش بزنگند. چنینها نسبت به کسانی که حاضر به بحث باشند و بتوانان افغانشان کرده، بسیار گذشت نشان می‌دهند ولی به آنها کسی که مصمند تادر راه ترقی اجتماعی آنها سنگ پیاپیازند برحم نمی‌کنند. و به نظر من استناد به « حقوق قانونی » کمکی به این اشخاص نمی‌کند.

يك دادگاه طلاق

يك دادگاه طلاق ۲۴۵

دادگاه حضور یافته است - فقط ۲۳ سال داشت. او به من گفت که در سال سی با چهل عرضحال از این دست و تعداد کمتری دعوای چنانی به این دادگاه ارجاع می‌شود. علنی کردن تعداد دقیق آنها قلعین بود. در شن‌بانگ که شهری تقریباً ۳ میلیونی است فقط شش عدد از این دادگاه‌های شهری وجود داشت. او به من گفت که دادگاه تنها وقتی که دعوائی به آن ارجاع شود، تشکیل جلسه می‌دهد - یعنی حدود ده روز يك بار.

زنی، که مترجم گفت با یگان دادگاه است، از دری که پشت میز قاضی بود وارد شد و بصدای بلند از مردم خواست برخیزند. وقتی بلند شدیم قاضی و دو مشاور در جای خود در شاه‌نشین نشستند. یکی از مشاورین مردی مسن و عینکی بود که می‌توانست يك نمازدار و یا تاجر خرده پا باشد. دیگری زنی چاق و چله، و شاید يك خانه‌دار بود که با روبان سفیدی موهایش را در عقب سر بسته بود. خود قاضی با لباس کار نخي تازه اتو شده‌اش، از بیست و سه سال هم جوانتر به نظر می‌رسید. من ممکن بود فکر کنم که يك دانشجو است. چهاره‌ای جدی داشت. این مرد جوان از همان لحظه‌ای که وارد دادگاه شد، بر همه جریان تسلط کامل داشت. لحظه‌ای ما را نگر نیست و سپس گفت:

— «لطفاً همه بنشینند.»

خودش همانطور ایستاد.

او گفت: «پیش از شنیدن عرضحال مایلیم مقررات را به اطلاع اعضای عامه مردم برسانم. این مقررات ساده‌اند و امید دارم که دقیقاً رعایت شوند. استعمال دخانیات ممنوع است. دست نزنید و فریاد نکشید. بیقراری نکنید. اگر سؤال و یا پیشنهادی دارید، آنها را در آخر کار مطرح کنید. ضمن شنیدن عرضحال صحبتی نکنید.»

علاوه بر قاضی و دو مشاور و با یگان، زن دیگری هم در انتهای شاه‌نشین نشسته بود. به من گفتند که او شاهد است. سپس قاضی گفت: «مرد و زن را وارد کنید.»

يك زوج جوان، در کنار هم وارد شدند و روبه قاضی و پشت به مردم

در راه سفرم به شن بانگ برای دیدار از يك کارخانه ماشین آلات سنگین، به من خبر دادند که ساعت یازده يك دادگاه شهری تشکیل خواهد شد. از آنجا که تا آنوقت فرصتی برای دیدن يك جلسه دادگاهی نداشتم، بلادرنگ از دیدار از کارخانه صرف‌نظر کردم و با آقای چانگک مینگک - لون که یکی از کارآمدترین مترجمینی است که تاکنون دیده‌ام، به شهر بازگشتم. توانائی آقای چانگک در ترجمه فوری و روان جریان دادگاه سبب شد تا من بتوانم تقریباً همه آنرا کلمه به کلمه استنساخ کنم.

ما زود به دادگاه رسیدیم. اطرافم را نگاه کردم. اطاق دادگاه کوچک و تا حدی دلگیر بود. حدود سی زن تقریباً همه جای آنرا اشغال کرده بودند. کف چوبی تازه تمیز شده بود. بین نیمکت‌های محل نشستن مردم و شاه‌نشین که محل نشستن قاضی بود، میز درازی قرار داشت با يك رومیزی قرمز زنده. این تنها شبی رنگین اطاق بود. بهرچپی، نشماردی و نداشتی تصویبی از ماثوتمه تو نگ. وقتی منتظر آمدن قاضی بودیم، از يك منشی دادگاه شنیدم که دعوی مربوط به يك عرضحال طلاق است و رئیس دادگاه جوانترین رئیسی است که تاکنون در

خیلی بد اخلاق است. مرد در استیهاد خود می گوید که زن به خانواده خود زیاد می پردارد و از او توجه کافی نمی کند. مهر بان نیست و با او رفتار نرمی ندارد. او همچنین ادعان می کند که اخلاق بدی دارد ولی می گویند آنرا اصلاح کند و با طلاق مخالف است چون احساس می کند که هنوز پاهای برای بهبود روابط آنها وجود دارد.

این خلاصه وضع آنهاست. قانون می گوید وقتی دو نفر طلاق بخواهند باید این حق را به آنها داد، بشرط آنکه برای حمایت ازمنافع بچه پیش بینی های لازم انجام گرفته باشد. اگر یکی از دو طرف مخالف باشد، آنوقت باید دادگاه خلاق تشکیل شود. امروز وضع چنین است.

قاضی: (به زن) شما کی با شوهر خود آشنا شدید؟

زن: در سال ۱۹۵۵.

قاضی: کی ازدواج کردید؟

زن: در ماه ۱۹۵۹.

قاضی: قبل از ازدواج چه مدت او را دوست داشتید؟
زن: يك سال. ولی توراستم اونو خوب بشناسم. او حرفهای فریبندهای می زد و وانمود می کرد که مرد خوبی است. او اغلب ازمن می خواست که با او به سینما و پارک بروم و مرتباً از من تقاضای ازدواج می کرد.

قاضی: و احساس شما پس از ازدواج؟

زن: تورا نمی نداشت. او شروع به تندی کرد و من بندریج اونو بهتر شناختم. از سال ۱۹۵۸ درکارش کمکش می کردم، بطوریکه گرچه روابط ما خیلی خوب نبود، این کار هنوز ممکن بود. ولی اخلاق اورفته رفته بدتر می شد و اغلب منو می زد.

من غالباً با او حرف می زدم ولی نتیجه ای نداشت. مثل این بود که مایک خانوادہ نیستیم — ما کم کم چیزی جز جنگ و جدال نداشتیم.

مشاور زن: او شما را می زد؟

زن: بله. و من نمی توانستم رفتار تند او نو با خودم تحمل کنم. مادرش

ایستادند. قاضی اشاره ای کرد و آنها در صندلیهایی که برایشان گذاشته شده بود نشستند و تمام مدت همانطور بنشسته باقی ماندند. قاضی بنوبت اسم، سن و شغل آنها را پرسید. زن يك معلم بود. بیست و چهار ساله و از لحاظ درجه تحصیلی معلم غیر فارغ التحصیل بود. مرد يك دکتر بیست و هفت ساله و فارغ التحصیل دانشگاه بود.

پس قاضی به آنها گفت:

قاضی: نام من تائوروان-بی است. مشاور سمت راستی من لیو-شی-بینگک و مشاور سمت چپ من لی-شو-لان است. نام با یگان چینگک بینگک-چین و نام خانم شاهد بی تدریگک-چین است. اومد بر دبستانی است که چانگکون-هورنگک در آنجا کار می کند. شما این حقها را دارید: چانگکون-هورنگک شما می توانید دلیل خود را برای طلاق خواستن از این مرد ابراز کنید و سپس چانگکوی-من حق خواهد داشت علت مخالفت خود را با طلاق به دادگاه بگوید. شما می توانید مدرک بیاورید و می توانید در صورت عدم رضایت به دادگاه عالیتر استیناف بدهید. شما می توانید هر يك از دوستانان را که مایلید بیاورید تا به نفع شما صحبت کنند. می توانید اگر بخواهید وکیل بگیرید و همچنین حق دارید گزارش جریان درهريك از چهار روز آینده که مایلید بخوانید و همه اعضای شما را هم می توانند آنرا بخوانند اگر هر يك از شما دلیلی بر عدم رضایت از این دادگاه دارد، چه به لحاظ من وجه به لحاظ دومشاور، حق دارد که هم اکنون دعوی را پس بگیرد و آنرا به دادگاه و مشاورین دیگر ارجاع کند. آیا آنچه را که گفتم با دقت گوش کردید؟

(هر سه نفر می گویند «بلی»)

هیچيك از شما در مورد اعضای این دادگاه سؤالی ندارد؟

(«نه»)

پس ادامه می دهیم. بطوریکه از استیهاد این زن برمی آید او از این مرد طلاق می خواهد چون درخانه آنها هماهنگی وجود ندارد و آنها اغلب بر سر چیزهای کوچک دعوا می کنند و چون آنها سلیقه و خلق متفاوتی دارند و مورد

از این حرفها عصبانی می‌شد. گاهی اوقات وقتی می‌دید بچه‌ها چیزی لازم دارند، برایشون می‌خسید، ولی معمولاً این کارا به‌گردن من می‌گذاشت و به بچه‌ها توجهی نمی‌کرد.

قاضی: چطور می‌شد که دعوا می‌شد؟ کی دعوا را شروع می‌کرد؟

زن: گاهی او شروع می‌کرد و گاهی من وقتی که سعی می‌کردم اونو اصلاح کنم.

قاضی: هیچوقت او را زدید؟

زن: نه.

قاضی: او با چی شما را می‌زد؟

زن: با دستهایش. گاهی نصف شب به خانه می‌آمد - يك مسرد متبادل آنوقت شب به خانه نمی‌آد.

قاضی: شما خیلی سعی می‌کنید او را اصلاح کنید؟

زن: بله. و از دوستانم خواستم مداخله کنند... گاهی دعوا تا نصف شب طول می‌کشید و همسایه‌ها غرغر می‌کردند.

قاضی: او در استیضاح خود گفته است که شما اغلب به‌او بدویراه می‌گفتید فحش و دشنام می‌دادید - آیا راست است؟

زن: (قسمتی از این جواب شنیده نشده)... مادرش مثل يك بیگانه با من رفتار می‌کرد و به‌من بدویراه می‌گفت.

قاضی: کارهای خانه را که می‌کرد؟

زن: بیشتر مادرش، چون من مدرسه داشتم. و لسی شستن رخت بچه‌ها به‌من بود.

قاضی: خرج بچه‌ها را که می‌داد؟

زن: من.

قاضی: چندتا بچه دارید؟

زن: دوتا. یکی سه‌ساله و یکی يك‌ساله

قاضی: شما الان حامله‌اید؟

همیشه از او پشتیبانی می‌کرد و این وضع را بدتر می‌کرد. ما غالباً نصف شب‌ها باهم دعوا می‌کردیم و مادرش اصلاً کمکی نمی‌کرد و کار را خرابتر می‌کرد.

مشاور مرد: حالا چرا طلاق می‌خواهید؟

زن: کار مدرسه من خیلی سنگینه. من دیگه نمی‌تونم فشار رو تحمل کنم. اگر دیر از مدرسه پیام می‌گه «کجا بودی؟ چه کار می‌کردی» مدتی دراز احساس می‌کردم که با وجود اینکه منو کمک و سببی می‌زنه وضع بهتر میشه. وقتی او در کالج طبی شن یا لگت دانشجوی طب بود، به او کمک مالی و کمکهای دیگه می‌کردم و هرچه مقلورم بود به‌اومی‌دادم.

مشاور مرد: وقتی به او کمک می‌کردید چه رفتاری داشت؟

زن: همیشه خوب نبود. اون بیشتر اوقات بی‌حوصله بود. ولی من تصمیم داشتم تا وقتی که فکر می‌کنم شانس بهبود روابط ما وجود دارد تحمل کنم. سعی می‌کردم مسائل را با او مطرح کنم، مخصوصاً در مورد بچه‌ها و او فقط می‌گفت: «اونارو تو زائیدی. من مسئول اونانستم.» چطور می‌شه چنین حرفهایی رو از جانب شوهر درباره بچه‌ها تحمل کرد؟

قاضی: پو لی را که بدست می‌آورد چه می‌کند؟

زن: معمولاً خرج خوردهش یا مادرش می‌کنه. واسه همین من برای نگهداری بچه‌ها و غذا و چیزهای دیگه از پول خودم استفاده می‌کنم. من گاهی کتاب هم لازم دارم و در نتیجه اغلب پو لی نیست که به او به‌هم ولی اون فکر می‌کند باید باشه.

قاضی: پدر و مادرش چیزی از خود دارند؟

زن: آنقدر که بااون بگذرانند بله - لازم نیست اون پول خرج اونا بکنه. مشاور مرد: هیچوقت با او درباره اینکه چطور پول خانواده را خرج کند و اقتصاد خانواده را تنظیم کند، بحث کردید؟

زن: اوه، بله. قبل از اینکه فارغ التحصیل شود، ما در باره اینکه چطور بودجه خود را تنظیم کنیم، خیلی بحث کردیم. ولی بعد از فارغ التحصیل شدن

زن : نه.

قاضی : (خطاب به مرد) احساس شما نسبت به زنان چیست؟

مرد : بهد از ازدواج خیلی خوب بود. ما اغلب کارها را باهم می کردیم.

باهم آشپزی می کردیم و بههم خیلی توجه داشتیم.

قاضی : آیا این بهاین علت بود که او از شما که به کالج می رفتید،

نگهداری می کرد؟

مرد : بله.

قاضی : رفتار شما با او چطور بود؟

مرد : خیلی خوب. من سعی می کردم خوب درس بخوانم.

قاضی : آیا احساس محبت خود را عملاً هم نشان می دادید؟

مرد : من به کار توجه از بچه ها زیاد وارد نبودم. من آنوقت در کالج

زندگی می کردم و ما شبیه ها و یکشنبه ها همدیگر را می دیدیم.

قاضی : چرا بعد از دو سال وضع بدتر شد؟

مرد : فکر می کنم اشکال عمده بیشتر به این علت بود که او از مادرم

خوشش نمی آمد. او يك نقطه ضعف هم داشت و آن این بود که نمی توانست

نامایمات و ناگرایها را تحمل کند. ضمناً ما خسروی متفاوتی داشتیم، او

می خواهد زندگی آرامی داشته باشد و من می خواهم فعال باشم.

قاضی : او می گوید شما اغلب او را می زدید - حقیقت دارد؟

مرد : ما دعوا زیاد می کردیم ولی من او را زیاد نمی زدم.

قاضی : چرا آنقدر دعوا می کردید؟

مرد : خلق من و زود رنج بودن من. ضمناً او مرا تحقیر می کرد. من

دکترم اما او همیشه بیشتر می فهمه .

قاضی : آیا شما بخاطر تحصیلاتتان خود را بالاتر از او می دانید؟

مرد : بله.

قاضی (او را می گوید) : نمی دانید که قانون می گوید زوجها باید بههم

کملک کنند؟ اگر سطح تحصیلات او به نظر شما پائین بود، مسم باید کملک

می کردید تا او را پیش ببرید. شما خود را از لحاظ فرهنگی مافوق او می دانید - آیا این طرز فکر درست است؟

مرد : فکر می کنم طرز تفکرم غلط بوده است. من به کملک و پول او متکی بودم ولی وقتی درسم داشت تمام می شد، کم کم فکرمی کردم لاین از يك معلم مدرسه ابتدائی بهترم) بهاین خطا اذعان می کنم.

قاضی : به نظر شما چه کسی مسئول دعواهاست؟

مرد : فکر می کنم من. چون من از او توقع زیادی داشتم.

قاضی : آیا او به شما کملک کرد تا به اخلاق تند خود غلبه کنید؟

مرد : او بارها کوشید تا مرا بهتر کند.

قاضی : چرا از کملک و راهنمایی او استفاده نکردید؟

مرد : از ترس ازدست دادن اعتماد بنفس، من نمی توانستم نقاط ضعف

خود را بپذیرم.

مشاور زن : چرا فکر می کردید اگر نصیحت او را بپذیرید، اعتماد بنفس

خود را از دست می دهید؟

مرد : بیشتر از این لحاظ که او را از حیث تحصیلات از خود کوچکتر

می دانستم و نمی توانستم او را همدیف خود بدانم.

قاضی : چرا همه اینها بعد از فارغ التحصیل شدن شما پیش آمد؟

مرد : چون من دیگه می توانستم از خودم نگهداری کنم.

قاضی : آیا مشکل واقعی عدم احساس او نسبت به شماست و یا عدم

احساس شما نسبت به او؟ وقتی او آنقدر نسبت به شما محبت می کرد، چرا شما

هم پاسخ ندادید؟

مرد : چون به نحوه مراقبت از زن و خانواده وارد نبودم.

قاضی : آیا از قانون ازدواج اطلاع دارید؟

مرد : بله.

قاضی : پس اگر اطلاع دارید از تعهدات شوهر نسبت به زن و بچه ها هم

باید اطلاع داشته باشید.

قاضی : با طلاق موافقت می‌کنید؟

مرد : من فکر می‌کنم تقصیر از من بوده است و اورتان کاملاً حقت دارد
تقاضای طلاق کند. ولی دلم می‌خواهد او به من فرصتی برای اصلاح کردن
خودم بدهد. من حداکثر کو ششم را می‌کنم. اگر باز هم نتوانستم دیگر به طلاق
اعتراضی نمی‌کنم.

قاضی : نقشه شما برای آینده چیست؟

مرد : مسلماً به زن و خانواده‌ام بیشتر می‌راسم.

قاضی : (به‌شاهد زن، مدیر مدرسه‌ای که معلم در آن کار می‌کرد) آیا
چیزی می‌خواهید بگوئید؟

شاهد : من دعوی را از همه جنبه‌های آن مطالعه کرده‌ام و تحقیقات
زیادی کرده‌ام. گرچه در ابتدا عشق وجود داشته است، هرگز يك پايه واقعی
برای يك رابطه خوب در کار نبوده است. مرد در آغاز خوش رفتار بود.
نمی‌توان اظهار این ازدواج و واقعیات آن را دید. ازدواج بر چنین پایه‌ای
نمی‌تواند مستحکم شود. به نظر من تقصیر اصلی به گردن مرد است. قانون
می‌گوید که ازدواج باید بر اساس اراده آزاد و برابری باشد. هر کسی حق دارد
از يك زندگی اجتماعی، يك زندگی مشترك با تعدادات مشترك و وظیفه مشترك
برای مراقبت از بچه‌ها برخوردار باشد. و لسی این مرد بجای همه اینها او را
می‌زند - حتی وقتی که او حامله بود. او که دكتر است خوب باید بداند که این
دورانی است که زنش به مراقبت کامل احتیاج دارد - و زن برای همین سلامتی
خود را کم از دست داد.

رفتار بد - این علت این تقاضای طلاق است. این مرد هیچ وقت نسبت
به این زن يك احساس واقعی نداشته است. و این را در عمل نشان داد. او اغلب
قول داده است خود را تغییر بدهد ولی نداده است. او اغلب عذرخواهی کرده است
ولی هرگز خود را عرض نکرده است. تحصیل نمودن او لایزال نیست می‌شود که باز خود
چون شینی که در مالکیت خود دارد رفتار کند - كوچك شمردن زن، همان کاری
که او کرده است، يك نقطه نظر بورژوازی است. وقتی به كمك او محتاج بود،

مشاور زن : آیا به خاطر اختلاف عقیده بود که با زنانتان دعوا می‌کردید؟
مرد : نه. بلکه به این لحاظ که در گذشت، قبل از آزادی غالباً می‌دیدم که
پدرم مادرم را می‌زند و من طوری بزرگ شده بودم که فکر می‌کردم مردها
بالاخر از زن‌ها هستند.

قاضی : پدرتان چه وقت مادرتان را می‌زد؟

مرد : در جامعه قدیم.

قاضی : و قانون فعلی چه می‌گوید؟

مرد : که مرد و زن برابرنند. ولی من هنوز هم فکر می‌کنم که زن باید
از شوهرش اطاعت کند.

قاضی : مگر قانون را نمی‌دانید؟

مرد : به نظر من مهم نیست که مرد زنش را بزند - ولی دیگران را نباید
بزنند. در خانواده هیچ عیبی ندارد.

قاضی : کدام قانون به مرد اجازه می‌دهد زنش را بزند؟

مرد : هیچ قانونی.

قاضی : دهنه آخری که او را زدید به چه دلیلی بود؟

(در تمام این مدت دادگاه خیلی ساکت است. همه با دقت گوش
می‌دهند. هیچکس جریان دادگاه را قطع نمی‌کند).

مرد : به این دلیل که او بدون مشورت با من بچه‌ها را نزد مادرش برد. من هم
بچه‌ها را دوست داشتم، مادرم هم همینطور و ما نمی‌خواستیم آنها را از ما دور
کنند.

قاضی : آیا او حق ندارد والدینش را ببیند و بچه‌ها را به‌سوی آنها
ببرد؟ دیگر چه کسی را زدید؟

مرد : يك بار مادرش را زدم، ولی این کاملاً تصادفی بود - يك لغزش
دست. در يك نزاع اتفاق افتاد... و من هم مشروب خورده بودم.

قاضی : حقوق خود را خرج چي می‌کردید؟
مرد : گاهی خرج خودم، يك دوچرخه خریدم.

هرگز ماهیت واقعی خود را نشان نداد ولی وقتی از او بی نیاز شد، طرز فکر واقعی او ظاهر کرد - يك فارغ التحصیل دانشگاه كه يك معلم دبستان را كوچك می شمرد - نمی توان بر پایه زنج دیگری ارتباط واقعی برقرار کرد. وقتی می گوید نمی داند چطور از بچه ها مراقبت کند دروغ می گوید. فکرش را بکنید. يك دكتر بگوید نمی دانم چطور از بچه ها مراقبت كنم. و تنها از ترس افكار عمومی است كه طلاق نمی خواهد.

قاضی : باز هم حرفی دارید؟

زن : نه.

قاضی : باز هم حرفی دارید؟

مرد : نه.

قاضی : آیا هیچك از شما نمی خواهید در باره اظهارات شاهد چیزی بگوئید؟ (به زن) هم اکنون شوهر شما گفت كه مایل است خود را اصلاح كند و از شما و بچه ها با علاقه توجه كند. در این باره چه می گوئید؟

زن : این اولین دفعه نیست كه این حرف را می زنم. تا به خانه برگشت بكلی عوض می شه. يك لحظه منو تحقیر می كنه و بعد میگه كه با من مهربون می شه. من سر حرفم ایستادم و تصمیم را گرفته ام. اگر این دادگاه اجازه طلاق به من ندهد، دعوی خودمو به دادگاه عالیتر می برم.

قاضی (به مرد) : شما چه می گوئید؟

مرد می گوئید كلماتی پیدا كند. قاضی به جلو خم شد و منتظر ماند. بالاخره مرد شروع به صحبت كرد. اومستقیماً از فراز سر قاضی رو برو را نگاه می كرد، ولی به نظر می رسید كه در حقیقت زن خود را مخاطب قرار داده است.

مرد : من می دانم كه زندگی ما با به خوبی نداشتنه است. من نه شوهر خوبی بودم و نه پدر خوبی. ولی خیلی ها به من چیز آموختناند و امروز من واقعاً بیدار شده ام. من می دانم كه همه این چیزها را سابقاً هم شنیده ام ، ولی مثل امروز آنها را درك نكرده بودم. من تو را دوست داشتم ولی از تو غافل بودم. من واقعاً تو را دوست داشتم. ما دو بچه داریم و من اکنون خود را اتمبهد

می كنم كه از تو و بچه ها مان مراقبت كنم. می دانم كه قبلاً هم اینها را گفته ام ، ولی امروز راست می گویم.

برای آخرین بار و در برابر همه این اشخاص می گویم كه تو می توانی به من اعتماد كنی و از تو می خواهم يك فرصت دیگر هم به من بدی. بیابكار دیگر سعی كنیم كه خانواده خوشبختی بشویم و از این راه به سهم خود به جامعه كمك كنیم. من هنوز هم معتقدم كه ما می توانیم برای خود و بچه ها مان خانواده خوشبختی بسازیم. من به تو علاقه و توجه نشان خواهم داد. دیگر هرگز فكر نمی كنم كه مردان مهمتر از زنانند. تصویری كه ناشی از طرز تفكر بورژوازی من بود. اکنون می فهمم كه این يك برداشت فئودالی بود كه من هنوز از گذشته با خود دارم.

قاضی (به زن) : در باره دادن فرصت دیگر به او چه می گوئید؟

زن : این كه رابطه ما يك وقتی خوب بوده است ، حقیقت ندارد. او همه این حرفها را قبلاً هم گفته است. او همیشه زیر حرفهای خود می زند....

مرد (به میان حرف زن می دود) . خواهش می كنم خواهش می كنم.

اطلاق در سكوت مطلق بود و همه چشمها به زن دوخته شده بود. مسامی توانستیم چهره او را ببینیم ، ولی از حالت ثابت شانه ها و تلخی سخنان قلبش مطمئن بودم كه جوایش نه خواهد بود. قضاوی نیز او را با دقت نگاه می كرد و درست در همان لحظه ای كه زن خواست صحبت كند ، قاضی از جا بلند شد و حرف او را قطع كرد. حساب و قشش عالی بود قاضی گفت: «با نزده دقیقه تنفس می دهیم تا این مرد و زن خصوصی در باره موضوع صحبت كنند. از آنها خواهش می كنم كه بعد نزد خود من بیایند. دادگاه تعطیل می شود. » ما نیتساعت با چهل دقیقه منتظر شدیم. بعضیها بیرون رفتند و روی پله ها شروع كردند به سیگار كشیدن و حرف زدن. منشی دادگاه ، مثل دهنه قیل تشکیل مجدد دادگاه را اعلام كرد. قاضی ، مشاورین ، منشی و شاهد زن وارد شدند. سپس مرد و زن . زن گریه كرده بود و دستمالش را در دستش می پیچاند.

به شما توصیه می‌کنیم که مواضع باشید آنچه را که امروز صبح در دادگاه‌ها علنی قول دادید به مرحله عمل در آورید. (آرامتر) شما دکترید و بی‌وفادارند کتر يك دولت سوسیالیستی مسئولیت بزرگی دارید. در آینده بگوئید رفتارهای داشته باشید که در نتیجه آن بتوانید با زن و دو بچه خود خوشبخت زندگی کنید و این کار به کشور و رفتاری شما نیز کمک می‌کند. ضمن اینکه شما را توبیخ می‌کنیم، می‌خواهیم بدانید که ما درك می‌کنیم که دور انداختن طرز تفکر کهنه چقدر مشکل است. سراسر کشور ما در روند تغییر از يك رشته ارزشها به ارزشهای دیگر است. این کاری بس مشکل است. تغییر طرز تفکر تنها وقتی عملی است که ما از وجود ارزشهای قدیم که می‌باید از میان برداشته شوند آگاه باشیم. ما مشکلات را می‌فهمیم و از شما می‌خواهیم حلد اکثر کوشش را بکنید. (به همه ما) دادگاه در اینجا ختم می‌شود. از مردم می‌خواهم که بعد از رفتن ما بنشینند تا چانگ وی - من و چانگ ون - هونگک اطلاق دادگاه را ترک کنند.

مرد و زن بی آنکه همدیگر را نگاه کنند، و مرد اندکی روگردان، از در صومعی خارج شدند. تماشاچیان بلند شدند و ما آهسته بیرون رفتیم.

وقتی از تالار خارجی وارد خیابان می‌شدم، قاضی، يك پلیس و چند نفر از حضار دادگاه را دیدم که سیگار روشن می‌کنند و بسا هم صحبت می‌کنند.

قاضی (ایستاده): لطفاً بنشینید. دادگاه دوباره رسمی است. چانگ‌ون - هونگ، معلم مدرسه و چانگ وی - من، دکتر، فرصت داشتند در مدتی که دادگاه تعطیل بود با هم صحبت کنند و از جریان بحث خود مسا را مطلع کردند.

چانگ وی - من امروز صبح چند بار اظهار داشت که تصمیم دارد رفتارش را نسبت به زنش اصلاح کند و زن به ما گفت که حاضر است فرصت دیگری هم به این ازدواج بدهد، ولی فقط به يك شرط. شرط اینست که اگر متوجه شد که رفتار شوهرش درست نشده است و لازم است که دوباره تقاضای طلاق کند، شوهرش مخالفت نکند. در آن صورت اجازه طلاق بدون طرح آن در دادگاه داده می‌شود. اکنون دادگاه حکم خود را می‌دهد.

وقتی قاضی این حرف را زد، دو مشاور و بانگان دادگاه نیز بلند شدند و در مدتی که قاضی تصمیم دادگاه را به اطلاع می‌رسانند ایستادند.

این دادگاه اعلام می‌کند که چون چانگ وی - من امروز در برابر عموم از خود انقاد کرده است و چون زنش حاضر است فرصت دیگری به او بدهد، تقاضای طلاق او را می‌توان با در نظر گرفتن شرطی که او مقرر کرده است، پس گرفته شود. این دو نفر باید تا آنجا که می‌توانند تلاش کنند که با درك و محبت رابطه خود را مستحکم کنند.

مرد: ما یلم از قاضی و مشاوران و همه رفتای حاضر که پیوسته به من اندرز دادند تشکر کنم.

قاضی (به مرد): دادگاه ما یست این سخنان را به شما بگوید. به نظر من شما مشکلات زیادی دارید که باید آنها را حل‌اجی کنید. خصمت و بخصوص خلق تند شما مشکلات زیادی برای شما ایجاد می‌کند. شما يك طرز تفکر بورژوازی از خود نشان داده‌اید و باید با کوشش هر چه بیشتر آنرا بسابود کنید. به این ترتیب دادگاه رسماً شما را توبیخ می‌کند. ما - به شما توصیه می‌کنیم که با تمام قوا رفتار و طرز تفکر پر از خطای خود را اصلاح کنید و

در پشت میله‌ها افتاده‌اند، نباید آنجا باشند. و وقتی که آزاد می‌شوند، نه تنها اصلاح نشده‌اند بلکه کمتر از پیش قادر به تطبیق خود با اجتماع هستند. و میل به کوبیدن و گولزدن اجتماع در آنها بیشتر از زمانی است که هنوز به‌زندانان نرفته بودند.

بنابراین جهت شدیدا' علاقمند بودم بدانم چنین برای این مشکل چه تدبیری اندیشیده است.

* * *

در تئوری و یا در لفظ، تأکید عمده بیشتر بر روی تهدید است تا کیفر. آقای ووتکس-بنگک نایب رئیس مجمع حقوق و علوم سیاسی چنین وضوحی جمع می‌کند که در ایالات متحده می‌تواند در ردیف کمیته قضائی کشوری باشد به‌من گننه بود: «روح و عصاره قوانین ما صرفاً تنبیه مجرم و یا دادن قدرت تلافی به اجتماع نیست. هدف ما آنست تا مانع شویم مجرم به اعمال مجرمانه خود ادامه دهد و در صورتیکه تربیت پذیر باشد، او را تغییر دهیم. عموماً چنانکه کارکن به‌زندانان می‌اقتند. کیفر بعضی از جنایات مرگ است. ولی حتی در این موارد ما فرصت اصلاح می‌دهیم»

آقای ووتکس من گفت که احکام زندانی شدن از شش ماه تا بیست و پنج سال تغییر می‌کند. حداقل حکم زندان شش ماه است، تنبیه جنحه‌جویان کوچک زندان نیست. احکام همیشه در صورت حسن رفتار، به وسیله انزام و امتثال آن مشمول تخفیف می‌شوند.

به این ترتیب چنین به نظر می‌رسد که به استثنای دو سال تأخیر بین صدور و اجرای حکم اعدام، بین نظام کیفری چین و غرب از لحاظ تئوری فرق زیادی نیست. ولی وقتی عملاً از زندانها دیدن کردم، به اختلافات تکان دهنده و همچنین تشابهات چشمگیری پی بردم.

من توانستم از دو زندان بازرسی کنم. یکی يك زندان «خوب» در پکن و دیگری يك زندان خیلی «بد» در شانگهای. بد نه تنها به نظر من بلکه به عقیده

زندان بد و خوب

هر نظام قانونی به‌قله‌ای ختم می‌شود که نظام کیفری و یا تأدیبی در رأس آن قرار دارد. در غرب این هر دو پندار، کیفر و تأدیب درهم آمیخته شده‌اند. ما بیشتر اوقات زندانها پیمان را دارا لتأدیب مسی نامیم و اغلب اعلام می‌کنیم که هدفمان آنست که منزلت اخلاقی متخلف را به‌او بازگردانیم و او را به‌نوان يك فرد موظف به جامعه بفرستیم. هرچند که در عمل هنوز از قانون می‌خواهیم که انتقام بگیرد. مجرم باید «دین خود را به جامعه ادا کند». متعددی باید جور بکشند. و از آنجا که کیفر و تأدیب تقریباً همیشه فاقد تأثیر مقابل هستند، نتیجه آنست که نهادهای جزائی ما معمولاً در هر دو هدف شکست می‌خورند.

من همیشه به اصلاح زندانها عمیقاً علاقمند بودم. سالها در مجمع هوارد که به‌منظور اصلاحات کیفری در انگلستان تشکیل شده بود عضویت داشتم. من از بسیاری از زندانهای جهان دیدن کرده‌ام، در زندانها و درباره زندانها سخنرانی کرده‌ام. بطور کلی اعتقاد من آن بوده‌است که در قفس انداختن مردم هرگز علاج آنها نیست. همیشه هستند کسانی که آن چنان آسیب روانی دیده‌اند که لازمت خارج از اجتماع نگاهداشته شوند. ولی اکثریت عظیم کسانی که

دروازه آهنی داخلی پیش رفت. بالاسر مایک ردیف ساختمان هراس انگیز چهار طبقه و آجری، با ردیفهای پنجره‌های میله‌دار قد برافراشته بود.

ولی مدیر زندان ابتداً به‌این مجموعه منحوس نمی‌خورد. او مورد جوانی بود که پیراهن سفید آستین کوتاه و یقه‌بازی پوشیده بود. چهارهائی گشاده، بازاده ولی خوش‌آیند داشت. آنها مخصوصاً از افراد جوان استفاده می‌کردند. اسمش وانگ-چی-هو بود.

او به من گفت که شکل زندان طوری است که وقتی داند آنرا با نظام جدید و همچنین ته‌ذیب توسط کار را مشکل می‌کند. ولی آنها خیال ساختن زندان دیگری نداشته‌اند، زیرا فکر می‌کردند که در عرض چند سال احتیاجی به زندان به این بزرگی نخواهند داشت. جمعیت زندان مرتباً کاهش می‌یافت. آنها اکنون ۲۴۰۰ زندانی داشتند (طبق گزارش دارالتادیس، جمعیت زندان نیویورک‌سیتی در اول مارس ۱۹۶۱، ۹۵۷۲ بود) کمتر از نصف زندان خالی است. از چند سلول بزرگ استفاده انبار می‌شود، این را شصتاً مشاهده کردم گرچه امکان یافتن تا درستی اظهار باز هم چابتر آقای وانگ را دایر براینکه این تنها زندان شانگهای بود، تأیید کنم-شهری با بیش از شش میلیون جمعیت. درباره آمار مهم و جریان کلی روزمره این مؤسسه غمبار، مدیر وانگ و حقایق زیر را به‌اطلاع من می‌رساند:

آنها صد زندانبان داشتند.

همه زندانبانان مسلحند.

فرار وجود ندارد.

خانواده‌ها معمولاً ماهی یکبار به ملاقات می‌آیند ولی اگر دلیل خاصی موجود باشد می‌توانند هر وقت که خواستند بیایند. محدودیت پستی و جودندارد ولی نامه‌های وارده و ارسالی سانسور می‌شود. ملاقاتی‌ها به وسیله درهای میله‌دار از زندانبان جدا می‌شوند.

جیره زندانبان مثل جیره افراد خارج از زندان است. در اینجا زمستان‌ها هر هفته سه بار گوشت می‌خورند و تابستان ماهی بیشتر می‌خورند. یک‌کتابخانه

چینه‌ها نیز.

بگذارید با زندان به شروع کنم.

دیدار من بطریق تقریباً عجیبی صورت گرفت. من درپکن شنیده بودم که زندان نانکن یکی از بهترین زندانهای آنها است-پیشرفته ترین «آزادترین» و نمودنای که به‌بهترین وجه تصویرگر طرزتلقی جدید آنها است. درپکن به من اطمینان دادند که می‌توانم زندان نانکن را ببینم و در راهم از ووهان به‌شانگهای، در نانکن از کشتی رودخانه ییما که از رود یانگ-تسه می‌گذشت، مخصوصاً به خاطر این دیدار پیاده شدم. ولی در آنجا دریافتم که دیدار من از زندان «صلاح» نیست: خیلی متاسفند. رئیس زندان نیست، گفتم برلیم مهم نیست که رئیس زندان هست یا نیست. من بیشتر به زندانبان و زندان علاقمند بودم تا به رئیس زندان. ولی کاری ازپیش نبردم. روشن بود که آنها می‌گویند «نه» بعداً بهمن گفتند که در اینگونه مسائل مناطق بسیار خود مختارند و برای خود حقوقی دارند که باید رعایت شود. مقامات محلی خوش ندارند که پکن به آنها زور بیاورد و شاید اگر من بدون سفارش قبلی یا بی‌مخت به نانکن رسیده بودم، آنها با کمال میل زندان خود را نشانم می‌دادند. ولی کی می‌داند؟

وقتی صبح روز بعد به شانگهای رسیدم به‌علاقه خود به زندانبانها و همچنین به ناکامی روز قبلم اشاره کردم. آنها بلادرنگ دعوت‌م کردند تا از زندان شانگهای دیدن کنم. قبلاً شنیده بودم که این یکی از بدترین زندانهای آنهاست. زندان شانگهای از نوع زندانهای قلمه‌ای شکل بود که با کمال تأسف و لی نه تعجب باید بگویم که بوسیله انگلیسها ساخته شده‌است.- بین سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۲۵. (کومین‌تانگ پرونده‌ها را گم کرده‌است) خوب پیدا بود که این زندان که پیام وارد رود خوانده می‌شده، از روی زندانهای اوایل قرن نوزدهم لندن ساخته شده‌است. ماشین ما به دروازه آهنی بزرگی که یک سر باز با مسلسل سبک دم آن کشیک می‌داد، رسید. دروازه باز شد و ماشین وارد شد و به سمت یک

درواقع شاید اصلاً توقیف نشود. بلکه برای توجه پزشکی و بازگردانی او به اجتماع اقدام می‌شود. او به من گفت که هنگام آزادی چندین هزار فاحشه در شانگهای وجود داشت. آنها را جمع کردند و برای معامله و آموزش به مراکز مخصوص فرستادند.

— «به چه طریقی زندانیان را اصلاح می‌کنید و یا به اجتماع باز می‌گردانید؟»
— «اعتراف باید اولین قدم باشد. زندانی باید کاملاً درک کند و پذیرد که

کار بدی کرده است و گرنه بازگردانی ممکن نیست»

— «آیا احکام جنس‌بند تا کنون تخفیف داده شده‌اند؟»

— «جلی، خط مشی اینست که در صورت خوش رفتاری و وجود شواهدی که دلالت بر میل به شرکت در تلاشهای کشور کند، احکام را تخفیف دهند. در آن صورت زندانسی در بیرون زندان مفید تر از داخل آن است. بعضی از زندانیان ابد پس از چند سال آزاد می‌شوند» او به من گفت که برای کارهای درو التراب مجاز نیست، چیزی که درشوروی زیاد دیده شده، ولی در صورت بیماری و مرگ در خانواده، زندانی می‌تواند برای دیدن خانواده خود برود. برسیلم «آیا زندانیانی که محکوم به مرگند و اکنون احکام تخفیفی را می‌گذرانند دارند؟»

«چندین دوچین»

گفتم: «آیا فکر می‌کنید در اکثر زندانیان محکوم به مرگی که دوران تعلیق

دو ساله را می‌گذرانند، آثار اصلاح دیده شده است؟»

«تعدادی معدود و استثنائی هستند که قبل از بسر رسیدن دوره تعلیق

اصلاح نمی‌شوند»

این را بلادرنگ یاد کردم.

برسیلم «جامعه با زندانیان سابق چه رفتاری دارد؟ آیا این ددمورد باز-

گردانی اشکالی بوجود نمی‌آورد؟»

او گفت که فکر می‌کند چنین مشکلاتی وجود نداشته باشد.

آن شب در یادداشتهای روزانه‌ام نوشتم :

بزرگ وجود دارد و مطالب خواندنی بسیاری را اجازه می‌دهند. زندانیان در روز هشت ساعت در کارگاهها کار می‌کنند: در کارچاپ، کفافی و سایر صنایع سبک. قسمت عمده هزینه زندان از منافع این محصولات در می‌آید.

يك برنامه اوقات فراغت، کلاسهای خواندن و نوشتن و فنون مختلف تکنیکی را در اختیار زندانیان می‌گذارد و آنها را از حوادث جاری بین المللی آگاه می‌سازد. غالباً فیلم نشان داده می‌شود و از کارخانه‌جات و کمون‌ها و کارخانه فولاد کسانی را برای سخنرانی می‌آورند تا زندانیان از ترقیات کشور باخبر باشند و خود بخوانند از زندان خارج شده و در این فعالیت‌ها شرکت کنند.

از هر زندانی به هنگام ورود ماینه طبی دقیقی می‌شود و مرتباً چک آب می‌شوند. آقای وانگ می‌گفت که در سه سال گذشته هیچ مورد نازهای از بیماری-های مقاربتی دیده نشده است. هنگام دیدار من فقط دومورد از این بیماری در دومرد که بیش از پنجاه سال داشتند وجود داشت. میزان سل نسبتاً بالا بود ولی آقای وانگ نمی‌توانست تعداد آنرا تعیین کند. يك قسمت جداگانه زندان به آسایشگاه زندانیان مسلول تخصیص داده شده است.

آقای وانگ گفت که کمترین مدت زندان شش ماه بود و طولانی‌ترین مدت زندان ابد. این گفته با اظهار آقای ورنه-پنگت که می‌گفت حداکثر مدت زندان در چین بیست یا بیست و پنج سال است، جور در نمی‌آمد. شاید در اینجا هم مثل کشورهای دیگر «حبس ابد» پس از يك مدت زندان طولانی تخفیف می‌یابد. از درصد کسانی که برای بار دوم به زندان آمده بودند برسیلم.

آقای وانگ گفت «هیچ»

باقی صحبت‌مان را عیناً همانطور که یادداشت کردم نقل می‌کنم.

برسیلم «اگر زندانی تنها نان‌آور خانواده باشد، خانواده او چه می‌شود؟»

— «از آنجا که خانواده جر می‌مرکب نشده‌است نباید تنبیه شود. خانواده

از دولت مقرری دریافت می‌کند.»

عادی‌ترین جرم برای مرد وزن هردو دزدی است. وقتی در باره فحشا برسیلم گفت نه. دختري را که به جرم فحشا توقیف می‌شود، به اینجا نمی‌فرستند،

است. جز سر باز تفنگ بدست دم در و سر بازی دیگر در بر چی دورتر، نگهبانی چشم نمی خورد. در داخل زندان مشاهده کردم که زندانیان غیر مسلح اند و درها قفل نیستند. در واقع درهای کهنه آهنی را از سلولها برداشته بودند و بجای آنها درهای شیشه دار گذاشته بودند و در جاهائی که پیدا بسود زمانی بیشتر، پنجره های میله دار قرار داشت، اکنون پنجره های لولاداری وجود داشت که بسیاری از آنها باز بودند.

حتی من هم می توانستم از این زندان فرار کنم.

چین خوردن جای و کشیدن سیگار بسا آقای وانگ چی بن، نایب رئیس زندان، دستگیرم شد که آنها ۱۸۰۰ زندانی دارند که صد نفر آنها زن هستند. او گفت که این تنها زندان در حوزه شهرداری پکن است. منطقهای که ۷/۵

میلیون جمعیت دارد.

عادی ترین جرم در میان مردان و زنان هر دو « فساد » بود. که تعریف آن چنین است « استفاده شخصی اذرائی عموم » و همچنین « جرائم عادی علیه اشخاص ». چهل درصد بخاطر جرائم ضد انقلابی زندانی هستند (چاسوسی، قتل، سابوتاژ و غیره). با این زندانیان چون زندانیان دیگر رفتار می شود. وانگ توضیح داد که منظور از « ضد انقلابی » کسانی هستند که عمل مشخصی علیه دولت انجام داده اند. برای کسانی که علیه دولت فقط حرف زده اند تنبیهی وجود ندارد. گرچه ممکن است چند جلسه تعلیم سیاسی به آنها توصیه شود.

ولی برای اینکه مخالفت تبدیل به جرمی شود، اقدام آشکاری لازم است. تحریر یک دیگران یک اقدام آشکار محسوب می شود ولی صرف نظر از این، اظهار نظریات خصمانه قابل تنبیه نیستند (وجه تمایز ظریفی که دادگاه عالی ایالات متحده صدها صفحه بر سر مباحثه درباره آن صرف کرده است). من در باره این مطلب پاپسی آقای وانگ نشدم. و به مشکلات بازگردانی پرداختم. کاری که در شانگهای کرده بودم.

در اینجا نیز بر روی اعتراف، شناخت گناه در باطن بعنوان اولین قدم تاکید می شد.

زندانها مکان مخوفی هستند. نشانه عجز اجتماع و با دقت بیشتر نشانه جهالت.

نسلهای آینده روزی از زندانیهای ما - شانگهای، لندن، آلکاتراز - بعنوان نمونای از بیماطنگی، با تعجب و وحشت یاد خواهند کرد. همانطور که ما از روزهای، نه زیاد دور، که بچه ها را به خاطر دزدیدن یک پنی در معرض عام شلاق می زدند و مردان را برای دزدیدن گوسفند به دار می آویختند، یاد می کنیم وقتی از بلوک سلولهای بزرگ اصلی می گذشتیم، هنگام نهار بود. مردان از کارگاهها برگشته بودند و در سلولهای خود جسد شده بودند. آنها روی زمین نشسته بودند. وقتی ما می گذشتیم، حتی نگاهمان هم نمی کردند. گیج و بیحال بودند. با عبور ما از قسمتی به قسمت دیگر درها قفل و باز می شدند - چقدر یاد آور زندانیهای انگلیس بود. - برستی که انگلستان جزء بدی از وجود خود را در اینجا، یعنی شانگهای به ارث گذاشته بود.

خوب. حتماً آنها در ایسن سابقاً « شربرز ترین شهر جهان » به دنبال زندانیانی بدتر از زندانیان قسمتهای دیگر چین بودند - این شهر که زمانی قبیله چاکنها، کانگسترها و تاجار مواد مخدر آسیا بود.

ولی جبرت آورترین و مایلم فکر کنم که امیدوار کننده ترین احساس امروزم تضاد بین لشها و تهماندهای قدیم با این سر زندانیان جوان بود. و اثر گذارنده ترین جنبه او نه ممانعت فکری و برداشت عاقلانه او از شغش و نه حتی جوانیش بلکه این حقیقت بود که در نظر او این مخلوقات نگو نبخت پشت میله ها هنوز انسان بودند.

زندان پکن در انتهای خیابان سلف - دینو آل قرار دارد.

این نیز بناائی قدیمی است که در اوایل قرن ساخته شده است. ظاهر دلگیر آن بیش از هر چیز در انسان اثر می گذارد؛ عبارات قدیمی و خاکستری و حیاطها غبار آلود بود، کمرهای سبزی پراز غبار و مدودی درخت در حیاطهای داخلی با برگهای پژمرده. ولی این زندان در مقایسه با زندان شانگهای جوراوری

نیست. برعکس این کار احتمال ارتکاب مجدد جرم را بیشتر می‌کند.»

برنامه کلی اینجا شبیه برنامه زندان‌های مشابه بود ولی خیلی سست‌تر و پرت‌تر. در کارگاه‌ها و محل زندگی رادیو وجود دارد. برنامه روزانه زندانیان چیزی شبیه به این است: هشت ساعت کار، هشت ساعت خسواب، دو ساعت مطالعه، یکساعت برای فعالیت‌های فرهنگی، ورزشی و تفریح، پنج ساعت برای غذا، شستشو، استراحت، نوشتن نامه و غیره. ترتیبی داده شده است تا زندانیان در اوقات فراغت به مشغولیات آموزنده و همچنین آموزش بپردازند. زندانیان یک‌گروه نمایشی، آماتور دارند. در اجتماعات شبانه که ممکن است بصورت رقص و اجرای نمایش توسط گروه تئاتر و یا نمایش فیلم باشند، تنها می‌توانند در کنار مردها باشند.

زندانیان هفته‌ای یک روز بیکاری دارند که می‌توانند آنرا به‌هر شکل که بخواهند بگذرانند.

پاداش خوشرفتاری یک‌جایزه پولی، یا نوعی هدیه و یا ذکر-ری از خوشرفتاری در تابلو اعلانات می‌باشد. و البته دادگاه سابقه رفتار را اساس التزام و تخفیف در محکومیت قرار می‌دهد.

تنبیه بد رفتاری ممکن است احتطار و یا ذکر بد رفتاری در تابلو اعلانات باشد و ممکن است خطاکاران واقعی را یک ساعت و یا یک هفته تنها نگاه دارند تا در باره «اعمال ناشایست خود تأمل کنند». هیچ نوع تنبیه بدنی مجاز نیست. آقای وانگ گفت: «مادر اینجا خیلی بندرت به زندانیانی برمی‌خوریم که تعلیم و اصلاح در آنها بلا اثر باشد. ما می‌توانیم به‌دادگاه توصیه کنیم که حکم این قیل زندانیان را طولانی‌تر کند. ولی این مسئله تقریباً هرگز پیش نمی‌آید.» و ادامه داد «بسی از مرحله اعتراف و درك لزوم اصلاح، آنها کوششی برای گریختن نمی‌کنند. و اگر هم بکنند، خوب، تقریباً همیشه خائون‌هاشان برشان می‌گرددند.»

«زندانی باید خطراتی را که در نتیجه اعمال مجرمانه او متوجه کشورش می‌شود، درك کند و باید بفهمد که سزای تنبیه است و بر همین پایه است که زندانی اصلاح را بعنوان روزندی که از آن آگاه است می‌پذیرد.

«زندانی در مورد امور جاری تعلیم می‌بیند تا اهمیت پیشرفت‌های ملی و بین‌المللی را در یابد، تا قدرت دولت سوسیالیستی را درك کند. برای آنکه در دریافت پیشرفت‌های عظیمی که در حال انجام است به‌او کمک شود و برای آنکه بتواند گذشته را با حال مقایسه کند، او را در کمون‌ها و مراجع می‌گردانند، او مباحثات رهبران و کارگرانی را که از خارج زندان می‌آیند می‌شنود.»

«هدف این مرحله وادار کردن زندانی است به‌درك این مسئله که کار چیز با شکوهی است و می‌تواند ثروتی ملی ایجاد کند که او نیز باید در آن سهم باشد و باید در ساختن آن شرکت کند. در اینجا آقای وانگ ماده چهار قانون اصلاح کار را نقل کرد «اجرای خط مشیی که تنبیه و نظارت را با اصلاح ایده‌فولویکی می‌آمیزد و کار تولیدی را با تعلیم سیاسی در یکجا جمع می‌کند.»

او توضیح داد که برنامه زندان که هر زندانی را ملزم می‌کند تا روزانه هشت ساعت را در کارگاه‌های زندان بگذراند، نه تنها عادت به کار مرتب را در او جایگزین می‌سازد، بلکه تفصیعی است بر اینکه او هنگام بیرون آمدن فنی را فرا گرفته است. بعداً یافتن کار برای او مشکلی نخواهد بود. و از آنجا که در مورد خط مشی اصلاح از طریق کار تفاهم عمومی وجود دارد، زندانی بودن او در گذشته ننگی محسوب نخواهد شد. مدت زندان او به اطلاع مدیر کارخانه و یا کمونی که برای کار به آنجا می‌رود، می‌رسد ولی این مربوط به خود اوست که به‌همکارانش از این بابت چیزی بگوید یا نه. آقای وانگ فکر می‌کرد که بیشترشان می‌گویند. زندان دائماً از جریان پیشرفت زندانی مرخص شده با خبر می‌شود.

نایب رئیس زندان اظهار داشت «عدم تحقیق مجرمین جایز اهمیت بسیار است. اگر اتمسفری از سرزنش و یا تنبیح موجود باشد، تهدیب امکان پذیر

بسیج همگانی در آموزش

يك چهارم نژاد انسان و احتمالاً بیش از يك چهارم از اطفال جهان در چنین زندگی می کنند و مسلماً بیش از يك چهارم از مشکلات فرهنگی جهان متعلق به چنین است .

چنین یازده سال پیش را در نظر بگیرید (۱۹۴۹) جمعیتی بیش از نیم میلیارد که بیش از هشتاد درصد آن بیسوادند، سرزمینی بطور عمده کشاورزی، ولی تقریباً بدون مدرسه‌ای در مناطق روستائی . ملتی واقعاً بدون صنعت و با تجربه ناچیزی در زمینه تکنولوژی و مدیریت . ملتی که از حیث کارفرمی، معلم و اشخاص حرفه‌ای بنحو یاس‌آوری درضیقه است . و باز هم به‌خاطر آوری که این کشور در اثر جنگ داخلی و اشغال نظامی هفت ساله ژاپون‌یوران شده بود . کشوری را مجسم کنید که بیماری و مرض در آن شیوع دارد و تعداد پزشکان تحصیگرده آنقدر کم است که برای هر ۲۵۰۰ نفر يك پزشك وجود دارد و استان سین کینگ که دو برابر فرانسه است فقط ۱۵ پزشك دارد . کشوری را در نظر آورید که مردم آن چنان گرسنگی می کشند که (طبق برآوردهای خارجی) هر ساله بیست هزار جسد فقط از خیابانهای شانگهای بسر داشته می‌شد . بزرگسالان و اطفالی که در کمنا کشن بی‌امان برای بقا شکست خورده و از پا

در پایان آن روز در یاد داشت‌های روزانه‌ام نوشتم:

استخوان بندی ایده‌آولوژیکی و تاکید بر « بازآموزی و اصلاح از طریق درد» شایسته مارکسیسم لنینیسم» سبب می‌شود که زندان در حالیکه واقعاً تلاش می‌کند تا رفتاری انسانی داشته باشد، وظیفه خود را انجام دهد . کسی که محکوم می‌شود باید پیش پروژ ، مهمل شود به‌مثاگرد نمونه و از شر بدی خلاص شود . و شاید همین پیش رفتن، هر چند که به‌خاطر انگیزه دیگری آغاز شده است، طریقی است که آنها به‌وسیله آن، فرد را به‌دام تعهدات دسته جمعی که همه چیز بر اساس آن است می‌اندازند . پاره‌ای از مردم ، بوژه‌کسانی که دچار اختلالات عصبی هستند، از سپردن خود به‌مر اجبح قدرت، هماهنگونه که در ارتش دیده می‌شود، احساس آرامشی عظیم می‌کنند. ولی آنهائی که اختلالات عصبی آنها را به‌جانهائی می‌کشاند و احتیاج به‌سرکشی آنها را ارضا می‌کنند چه می‌شوند ؟ و حتماً تقاضای سفتی از اصلاح‌ناپذیران وجود دارند . با آنها چه می‌کنند ؟

و این جریان «اعتراف» چی؟ به‌نظم بطرز احقانه‌ای غیر واقعی می‌آید (از يك زندانی امریکائی ویا بریتانیائی بخوبی اعتراف کند تا آب پاکی روی دستتان بریزد) آنها برای گرفتن این اعترافات چه روشهائی به‌کار می‌برند؟ حتماً من باز هم به‌این خطای خیلی قدیمی دچار شده‌ام که می‌خواهم روندهای بدرونی ملتی دیگر را در قیاس با روندهای خودمان درد کنم. اگر تئوری من درست باشد، این تئوری که برای يك چنین بزرگترین رنج روانی اینست که خود را خارج از گروه احساس کند، پس شاید «اعتراف» درستی است بروی باز پذیرفتن او، شامل کردن او و بابائی به‌يك انزوای غیر قابل تحمل. کی می‌دانند؟

چه سؤالها که بلا جواب می‌مانند ... مهربان من که طی آنهمه سالهای بر اضطراب ساعات زیادی را بی‌هیچ موفقتی صرف آن کرده‌ام تا با زندانیان رفتاری انسانی شود و داغ ننگ زندانی بودن بنوعان شرط عمده بازگردانی از زندانی زده شده شود، اکنون بزنایم چنانگوار است که می‌بینم همین اصول توسط مقامات زندانی رژیم «غیر بشری» چنین سرخ ستایش و تاحدودی عملی می‌شود.

خواندن و نوشتن آموخته بود.

البته هماهنگیها در سطح مقدماتی هستند. امتحان سواد برای مناطق شهری بطور کلی بر اساس دانستن ۲۰۰ حرف است ولی برای مناطق روستائی بین ۱۲۰۰ و ۱۵۰۰ حرف می باشد. با ۱۲۰۰ حرف می توان روزنامه های ساده را خواند.

سواد، وسیله ارتباط و آن ابزار اساسی است که ملت چین و یاهر کشوری در جهان به خاطر پیشرفت به آن نیازمند است. تغییر به وسیله آن امکان پذیر است بدون آن تقریباً هیچ کاری امکان پذیر نیست. امروز دیگر نمی توان چین را در ردیف ملل بیسواد جهان قرار داد. من مشاهده کرده ام که حتی رانندگان سه چرخه های مسافری پکن که سابقاً از جمله نهم ترین مردمان بودند، امروز بدون استثنائی توانستند دستورات و راهنمایی هائی را که برای من نوشته شده بودند، بخوانند.

از نظر اهمیت بعد از برچیدن بیسوادی «ایجاد آموزش ابتدائی جامع» قرار دارد. طبق اظهار آقای شیو فانگ-چی، بن از وزارت فرهنگ، که يك عصر طولانی را با او به صحبت درباره این مطالب گذراندم، تاریخ نیل به هدف سال ۱۹۶۲ است و او فکر می کند که به آن ناقل خواهند شد. تاریخ نیل به هدف در مورد تعلیمات جامع متوسطه (یعنی در سطح ورود به کالج) سال ۱۹۶۷ است که او درمورد رسیدن به آن تردید داشت. او گفت: «ولی اگر هم تا سال ۱۹۶۷ به آن نرسیم اندکی بعد خواهیم رسید.»

از آقای شیو دستگیرم شد که مجموع کل نامنویسی محصلین مدارس ابتدائی قبل از ۱۹۵۰، در بهترین سال، کمی بیش از ۲۳/۵ میلیون بوده است. در سال ۱۹۶۰ نامنویسی ۹۱ میلیون بود، یعنی افزایشی به میزان ۳۰۰ درصد. جمعیت مدارس متوسطه طی همان دوره از تعدادی کمتر از دو میلیون به ۱۳/۵ میلیون افزایش یافت (افزایشی به میزان ۵۷۵ درصد) علیرغم این پیشرفت، تسلیحات متوسطه هنوز امتیازی است که برای خوشبخت ترها محفوظ است. ولی چرخ این «بخت» نه بر محور استطاعت مالی، بلکه بر محور استعداد و موقعیت

در آمده بودند.

و سرانجام اراده این کشور را در نظر آورید که کابوس را کنار می زنند و با سرعت تمام وارد قرن بیستم می شود. این بود بطور خلاصه مشکل آموزشی چین.

اجرای مشکل دردم قفل شده بودند. برای حمایت از يك برنامه گسترش یافته آموزشی، بازده ملی بیشتری مورد نیاز است. ولی ازدیاد بازده ملی به «بالا بردن سطح» نیروی کار، از نظر مهارت ها و آموزش های تکمیلی، وابسته بود و بالا بردن سطح نیروی کار بستگی داشت به آموختن خواندن و نوشتن به کارگر. این يك معمای آشفته بتمام معنی چینی بود پیدا است که بیسوادی اولین جزء این دایره بسته بود و ردیم برای مبارزه با آن به يك حمله عظیم دست زد. در واقع این مبارزه چند سال پیش از آنکه کمونیستها پکن را تسخیر کنند، در شمال غرب ونواحی مرزی شروع شد. تا سال ۱۹۶۰، سال دینام از چین، نتایج مدارس شبانه بزرگسالان که تعدادشان به دهها هزار می رسید و همچنین نتیجه شبکه جدید مدارس برای اطفال آشکار می شد. وزارت فرهنگ انتظار داشت که طی سال ۱۹۶۰، ۱۳ میلیون از مردم (ده میلیون بیش از جمعیت ایالات متحده در سال ۱۹۴۰)، امتحان سواد را بگذرانند. ویر آورد می کرد که تا آخر همان سال بیسوادی به کمی بیش از سی درصد تنزل یابد اینها (اکثر آکسانی بودند که برای سواد آموزی خیلی پیر شده بودند).

يك مدیر کارخانه در هاربین، پیش از آنکه ارقام تولید و یا کیفیت محصول خود را ذکر کند، با احساس غرور به من گفت که کارخانه او قادر خواهد بود در همان ماه بیسوادی را از میان کارکنان خود «برچیند».

در صدها تابلو اعلانات کارخانه ها و کمون ها، من، اشماع و نامه های مردان و زنانی را دیدم که تازه امتحان سواد را گذرانده بودند.

من در دره رودخانه زرد يك مدیر کمون را دیدم که امر خطیری را که سروکار آن با ۷۵۰۰ خانواده و همچنین کارخانه و تجهیزات آنی به ارزش میلیون ها دلار بود، اداره می کرد و خسود او فقط چند سال پیش در سن ۳۲ سالگی

«ما معتقدیم که کمون‌ها هدف سه‌گانه‌ای دارند: توسعه کشاورزی، توسعه صنعت و توسعه آموزش. ما آموزش را بنیان جزئی اهداف خود پذیرفته‌ایم» اما کیفیت آموزش، بیشک این مسئله بسیار متغیر است و در شهرها پیشرفته‌تر از روستاهاست. مدارس ابتدائی که من دیدم شاد و زنده و ظاهرآهم برای بچه‌ها و هم برای معلمین منبع لذت بزرگی بودند. ولی بعضی از مدارس متوسطائی که از آنها دیدار کردم، به‌نظم انضباطی‌شدیدی از مدارس آمریکا داشتند و بیشتر نظیر مدارس انگلیسی بودند. همچنین کلاسهای علوم مدارس متوسطائی که در یکن و جاهای دیگر دیدم از لحاظ لوازم آزمایشگاهی و کیفیت آزمایشات و نحوه ارائه آنها با مدارس انگلیسی قابل قیاس بودند.

در جهت علوم و تکنولوژی گرايشی قوی وجود دارد. ولی دانش‌آموزان باید حداقل يك زبان خارجی و مقداری هنر و ادبیات بدانند. در اکثر دبیرستانها انگلیسی و روسی هر دو بعنوان يك زبان خارجی تدریس می‌شود و بچه در انتخاب هر يك از آنها آزاد است. به‌من گفتند که نسبت انگلیسی خروانها در سالهای قبل بیشتر بوده است ولی هنوز هم تقریباً به همان اندازه روسی خروانهاست. چنینها کاملاً درك می‌کنند که زبان آنها برای خارجیان مشکل است و مقامات دولتی امیدوارند که روزی همه بچه‌های چینی دو زبان بدانند.

برنامه ستاندارد سالیانه دبیرستان، شامل ۳۶ هفته کار کلاسی در سال، چهار هفته دوره کردن و امتحانات و سه هفته کار روی يك پروژه می‌باشد. هشت هفته به تعطیلات اختصاص دارد و يك هفته را باز می‌گذارند - که احیاناً تعطیل و یا برای درس بخصوصی از آن استفاده می‌کنند. هر يك از شش روز هفته به شش یا هفت زنگ پنج‌ه دقیقه‌ای تقسیم می‌شود. مقامات مدرسه معتقدند که بچه نباید در روز بیش از هشت ساعت صرف درس خواندن کند و این شامل انجام تکالیف خانه نیز می‌شود.

از دوره متوسطه به‌پس، آموزش نظامی نیز جزو دروس است. به‌همه پسرها تمرین‌های نظامی می‌دهند و به آنها تیراندازی می‌آموزند و تبلیغات مبین برستی در مقایسه با مدارس ایالات متحده و اروپای غربی، زیادتر در برنامه

چتر افیائی می‌گردد. درصد عظیمی از بچه‌های شهری به دبیرستان می‌روند ولی درصد کوچکی از بچه‌های روستائی قادر به این کارند. زیرا معلم و مدرسه کم است. اما تعداد کسانی که در مؤسسات آموزش عالی ناموفی می‌کنند از ۱۱۰۰۰ به ۸۱۰۰۰ - ۳۶ درصد افزایش یافته است. اکنون دیگر مثل ۱۵ سال قبل نیست که از هر ۹۰۰۰ چینی فقط یک نفر امکان رفتن به کالج یا دانشگاه را داشته باشد. بلکه از هر ۸۰۰ نفر یک نفر امکان این کار را دارد. این رقم هنوز خیلی پایین است. تنها ملاک ورود استعداد است. مسابقه معمولاً سخت است و اشتیاق و شرایط دانشجویان به همان نسبت بالا گرفته شده است.

احتمالاً هیچ کشوری چون چین سهم چنان عظیمی از درآمد ملی خودش را صرف آموزش نکرده است. در سال ۱۹۶۰، ۸۶۲۰۰۱ میلیون یوآن (۲۴ میلیارد تومان) و یا ۱۲/۳ درصد بودجه ملی به آموزش و بهداشت اختصاص داده شده بود و از این مبلغ ۶۴۰۰ میلیون یوآن برای آموزش تنها بود. سهم بودجه ملی که در سال ۱۹۶۰ صرف آموزش و بهداشت شد، ۲۸ درصد بیش از مبلغی بود که صرف هزینه‌های نظامی چین شد. و این فقط مبلغ هزینه دولتی است. جوامع ملی، کمون‌ها و کارخانجات بیش از وزارت فرهنگ مدرسه اداره می‌کنند و هزینه آنها را نیز می‌پردازند.

مشاهدات خود من مؤید این مطلب است. تقریباً در هر کارخانه‌ای که از آن دیدن کردم، مدارس مخصوص کارخانه وجود داشت که کلاسهای آن الفبا و حساب سال اول گرفته تا مهندسی دوره کالج را در اختیار بزرگسالان قرار می‌داد. در مورد کمون‌ها این مسئله باز هم بیشتر صادق بود، گرچه در اینجا مدارس عموماً در سطح ابتدائی و متوسطه بودند. در استان هونان از يك کمون بزرگ ولی خیلی فقیر دیدن کردم که همه اطالآن به مدرسه ابتدائی می‌رفتند. متازده تا از مدارس دولتی بودند و بیست و هشت تسای آنها بوسیله کمون اداره می‌شدند - یعنی تهیه ساختمان و حقوق معلمین نیز با آنها بود. و مثل کمون‌های دیگری که از آنها دیدار کردم رئیس به من گفت که همین چند سال قبل خواندن و نوشتن را فرا گرفته است.

درسی گنجایده شده است. من در یکی از فصول قبل درباره کود کستانی صحبت کردم که در آن مسلم با بچه‌های چهار ساله درباره امپریالیزم امریکایی بحث می‌کرد. و دکتر ترنر، اف. فاکس در مقاله خود در روزنامه دی لست (قسمت هفتم فصل ۷۲ را ببینید) ضمن اشاره به اینکه انترنرها و دکترها بطوریکه او دیسده بود، ساعات زیادی از هفته را به مطالعات سیاسی می‌گذرانند، در مورد عاقلابه بودن این مسئله اظهار تردید کرده بود.

مسئله فقط این نیست که برای این کار از وقت دروس دیگر زده می‌شود. از نظر من خطر در این است که تاکید نا بجا بر روی مبهم بزرستی و بر روی درک و پیروی از جهت صحیح سیاسی، اتمسفری ایجاد می‌کند که در آن‌همنوائی مهمتر از افکار تازه و یا استقلال است.

من فکر می‌کنم که این مسئله برای فرهنگ چین، بخصوص در سالهای آینده، خطر بزرگی در بر دارد.

از طرف دیگر غیر ممکن است رنسانس فکری را که امروز در چین بوقوع می‌پیوندد به غلط تعبیر کرد. این چیزی کم از يك انفجار فرهنگی نیست. همه مریائنی که با آنها صحبت کردم، اظهار می‌کردند که یکی از مشکلات آنها اینست که محصلین بخصوص در دوره کالج، زیادی درس می‌خوانند. آنها به اندازه کافی وقت صرف ورزش و تفریح نمی‌کنند و به نظر مقامات مدارس اینست سبب پیشرفت همه جانبه آنها نمی‌شود و پس از مدتی پیشرفت‌های ذهنی را نیز نقصان می‌دهد.

در دانشگاه پکن سر کنابداد به من گفت که در نظر دارند روزهای یکشنبه کتابخانه را ببندند تا شاید بتوانند دانشجویان را در هوای آزاد نگاهدارند. ضمن اینکه برای امریکاییها مشکل است که نسبت به این مسئله تلقی جدی داشته باشند، خود این مشکل بنحو بارزی آشکار می‌کند که: برای چینیا مدرسه به معنی فو تبال و یا لاس زدن و دپارک و گردهای اسکی نیست. فرصتی است برای چنگ انداختن به زندگی. آنها خود را با شور تمام در کار درس غرق می‌کنند. این تبلیغ وزارت فرهنگ نیست، من خود ناظر آن بوده‌ام.

اکنون در کشورهایی که تا این اواخر فرصت تحصیل از اکثر مردم دریغ می‌شد، چنان حوصی برای درس خواندن وجود دارد که اکثر ما حتی نمی‌توانیم تصورش را هم بکنیم. این نه تنها در مورد چین، بلکه در مورد آسیا، افریقا، و امریکای لاتین نیز صدق می‌کند. برای میلیونها مردم آموزش وسیله و کلید جادویی آن دری است که دنیای جدید و فرصت‌های جدید و به خواب نبدیده‌ای را بروی آنها باز می‌کند. همانطور که يك چینی به من گفت «وقتی يك بزرگسال خواندن می‌آموزد مثل آنست که به مردکوری بینائی عطا شود.» و دولت چین با همین سازمان دادن و رهبری کردن آموزش و فراهم کردن امکانات برای گسترش آن همبستگی دهها میلیون مردم چین را به دست آورده است.

يك جنبه برنامه آموزشی چین، تاکید بر کار تولیدی بعنوان قسمتی از روزند یادگیری می‌باشد. و در هر دوره درسی به این امر توجه می‌شود. در دیدارم از کمون‌ها چندین بار از کلاسهای اطفال کوچکی سر در آوردم که با معلمین خود، با جنب و جوش سرگرم «کمک» به کشاورزان بودند. اینها اطفال مدارس شهر بودند که دو کارپوروش خوك و یا مورغان خانگی، شرکت می‌کردند. بسیاری از مدارس متوسط از خود کارگاههایی دارند که در آن اشیائی چون پارچه، اجزای ماشین، علسی و میوه کسرو شده تسو لید می‌کنند و به بازار می‌فرستند.

دانشگاه پکن اباضته از این نوع کارها است. بهلاوه دانشجویان را مرتباً برای گذراندن دوره‌هایی به مسزراع و یا کارخانه‌ها می‌فرستند. در کسرو-اتوار موسیقی به من گفتند که این دوره‌های کار يك پیوند اساسی بین هنر موسیقی دانهای جوان و حوائج روستائیان و کارگران بوجود می‌آورد. وقتی از يك آکادمی ابرای عامیانه در استان کیانگسو دیدار کردم، مدیر به من اطمینان داد که پاره‌ای از کشفیات غنی آنها در موزیک عامیانه توسط دانشجویانی که در کمون‌های دور افتاده کشور کار می‌کرده‌اند، انجام شده است.

لازم باشد، دولت را قادر می کند تا بدون ایجاد يك دگرگونی شدید اجتماعی، این کار را انجام دهد.»

* * *

در اینجا می توانیم سایه ای از رهبری هنرمندانه چین را ببینیم که يك برنامه تقریباً انتراعی را (برنامه انگلس) که صد سال قبل در اروپا فرموده شده بود، با احتیاجات چین ۱۹۴۰ تطبیق داد.

ولی «بسیج همگانی» فایده ای بزرگتر از تغییر پذیری کارکنان دارد و آن نشان دادن راه همبستگی ملی از طریق آموزش است.

قرنها بالای چین اثرات دوگانه آن از لحاظ جغرافیائی و سیستم کاست ها بوده است. تقسیم بندی جغرافیائی شمال را از جنوب، شرق را از غرب و شهر را از روستا جدا می کرد. تقسیم بندی کاست ها، دانشمندان را از ملایکین و تجار و اقمار بوروکراسی آنان، جدا می کرد و هردوی آنها را از اکثریت عظیم مردم چین یعنی روستائیان، ولی مهمتر از همه، کار بدنی را از کسار فکری جدا می کرد.

فمايت فکری امتیاز کاست های بالا بود و بار کار بوروش کاست های پائین. به این ترتیب برداشتن يك آچار و يا يك پنچ گسوستی دون شان يك تحصيلکرده بود و اگر دهقانی کتاب بدست می گرفت از قانون طبیعت نخطی کرده بود. همه جوامع فتودالی موجد این گونه جدائی ها بوده اند و آثار آنرا هنوز می توان در امریکای لاتین و حتی در اروپای غربی مشاهده کرد. ولی در چین این جدائی طی قرن ها خشك و خشن شده بود.

وقتی این زمینه را به خاطر بسپريم « بسیج همگانی » در آموزش، به شکل تازه ای در نظرمان جلوه می کند. نویسنده گان غرب از این اختلاط آموزش و کار بدنی فراوان انتقاد کرده اند. مثلاً ستالینی رنج، مخبر سازمان رادونی و امریکا در هونگ کونگ در باره اقدامات چین در محو تمایز بین کار بدنی و فکری، بین روستائیان و تحصيلکرده ها، با وحشت سخن گفت. آقای رنج (در

مفهوم کار - در - آموزش فکلی چنین است. توده ای» آموزش فکلی چنین است.

ظاهراً آنها آسان به این شیوه دست نیافته اند. طی سالهای اولیه پنجاه در میان آموزگاران دبستان و مقامات دولتی در باره جهت عمومی آموزش بحثی بسیار طولانی و بسیار خشن در گرفت. يك گروه طرفدار برنامه سریعی بود که بتواند از راه دوره های فشرده تکمیلین های متخصص بیرون دهد (شیبه کلاسهای که در دوران جنگ در انگلستان و ایالات متحده بوجود آمد و در آن دانشجویانی که از مشاغل هیچ چیز نمی دانستند، می باید اصول هوا نوردی را در عرض دو هفته بیاموزند) گروه دیگر طرفدار برنامه طولانی تری بودند که هدف آن پیشرفت همه جانبه افراد همه کارهای بود که بتوانند (بگفته انگلس) «متواریا، بنا به حوائج اجتماع از يك شاخه تولید به شاخه دیگر تغییر مکان دهند.» طبق این نظریه دانشجویان تنها می آموزد که چگونه آماتور از آب در آید، بلکه باید قانون اهم و ثوری منطقی الکتریکی را نیز بفهمد. تا سال ۱۹۵۸، «سال جهش بزرگ به پیش» گروه دوم حرف خود را پیش برد و نظریه آنها در کارشی توسط معاون نخست وزیر، لو تینگ-بی، تحت عنوان بسیار بجای «آموزش باید با کار تولیدی آمیخته باشد»، رسمی شد.

معاون نخست وزیر گفت: «ما معتقدیم که کارگران باید از تولید انواع محصولات صنعتی سر رشته داشته باشند و همچنین روستائیان از تولید انواع محصولات کشاورزی سر رشته داشته باشند. به علاوه کارگران باید در عین حال دهقان و دهقانان کارگر باشند. ما معتقدیم که غیر از تشیها خدمت نظام را انجام دهند و ارتشیان باز نرفته به کار تولید باز نگردند. معتقدیم که کادرها باید در کار بدنی و کارگران تولیدی در کار مدیریت شرکت کنند. همه این پیشنهادات بتدریج به مرحله عمل درمی آید. این گونه اقدامات که هم تقسیم کار و هم تغییر کار را ایجاد می کند، با احتیاجات جامعه هم آهنگ است. و عاقلاً به تر از تقسیم کار در سیستم سرمایه داری است. این کار نه تنها تولید را افزایش می دهد، بلکه در صورتیکه سازگار ساختن مجدد و عمیق لایه نیروهای تولیدی از لحاظ اجتماعی

دانشگاه پکن

پروفسور وانگ شه - چن، نایب رئیس دانشگاه پکن و من در یکی از

خانه‌های کوچکیتر محوطه دانشگاه نشسته بودیم. اطاق کچی بوی بخور می‌داد و از لایله‌ای شایخهای خیزران بیرون پنجره، روشنی به داخل می‌تابید. دانشگاه که در سال ۱۸۹۸ تأسیس شده بود، سالها مرکز فعالیت‌های چپ بود و جرقه‌های آن بود که پس از جنگ جهانی اول شورانقلابی را دامن زد. مائوتسه تونگ یکی از کارکنان کتابخانه آن بود. بنیان‌گذاران حزب کمونیست چین در همین جا درس خواندند و تدریس کردند و لو هسون که بعداً گورکی چین لقب گرفت در اوایل سالهای بیست در اینجا استاد ادبیات بود.

دانشگاه پکن از سال ۱۹۵۲ بعد پیش از همه دانشگاههای چین در تکنولوژی و علوم فارغ‌التحصیل بیرون داده است. یک دانشکده هنرهای ذوقی هم وجود دارد ولی بیش از هفتاد درصد از تقریباً ۱۱۰۰۰ دانشجو، علوم پایه و نظری می‌خوانند. در سال ۱۹۵۲ پس از جنبش الحاق مدارس عالی که سراسر کشور را دربرگرفت، کالج طب و بخش فلاحیت به کالج طبی پکن و کالج فلاحتی پکن منتقل شدند.

با افزایش محصولاتی که به مدرسه متوسطه می‌روند، میانگین سن ورودی

۲۷۸ دیوار دوطرف دارد

نیوریبیلیک ۵ ژانویه ۱۹۵۹) نتیجه می‌گیرد که «کارگر هویت تکنیکی خود را از دست می‌دهد. او ممکن است روزی معلم، روز بعد دهقان و روز بعد کارگر فولاد شود.»

ولی قدر مسلم آنست که این دقیقاً همان چیزی است که جامعه‌شناسان غرب، به دفعات، خواستار آن بوده‌اند. دورگشتن از تخصص محدود و گشوده و روزافزونی که انسان را هر لحظه در رشته تنگتری از تجربه‌ای خاص، محدود می‌کند.

دکتر جوزف نیلهم از دانشگاه کمبریج (در نامهای به نیوستیزمن، ۳۱ ژانویه ۱۹۵۹) پس از دیدار شخصی‌اش از طرز آموزش در چین، برداشتی متفاوت عرضه می‌دارد:

سنت‌های چین کهن، دانشمندان را از دیگر مردم و از کار بدنی، معزای نگاه می‌داشت - شاید در هیچ جای دنیا این مسئله آنقدر بچشم نمی‌خورد. اکنون ملت چین مصمم است که بر این سنت پیروز شود. شاید گاهی اوقات در بعضی نقاط بخاطر شور و شوق فراوان در این کار مبارزه شود ولی جنبش در اساس سالم است.

همه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها از این جدائی تئوری و عمل لطمه دیده‌اند. ولی بزرگترین منفک‌ترین، مجربین و هنرمندان همیشه دریافته‌اند که انسان فقط هنگامی به اوج تعالی خود می‌رسد که دست و مغز (یا فکر) در تجربه یک فرد آمیخته شوند. این آمیختگی نه تنها شناخت درست طبیعت را به همراه می‌آورد بلکه سبب همدردی عمیق با آن افراد جامعه می‌شود که کمک‌شان به اجتماع تا مدتی بطور عمده بدنی خواهد بود... تلقی کار بدنی بعنوان یک تنبیه خفت‌آور، یعنی در کی کاملاً غلط از آنچه که چنینها انجام می‌دهند.

انگلیسی خوانده بود و حالا فرصتی داشت که از آن استفاده کند.

در یکی از خوابگاههای زنان، چهار دختر را دیدم که با اینکه مدتی از ظهر گذشته بود نه‌ارمی‌خوردند. اطفاقتان بی‌نهایت ساده بود. چهار سکو برای خواب با تشک‌کاهی، یک صندلی و یک میز کنار پنجره. اطاق تمیز و مرتب بود. چند شاخه گل مصنوعی با رنگهای زنده روی میز بود و چند عکس که یکی شان یک هنرپیشه سینما بود در اطاق دیده می‌شد. دختران دانشجوی سال دوم بودند و زبان و ادبیات چین می‌خواندند. در اطاقی دیگر دختری که عینک زده بود پشت میزی نشسته بود و مطالعه می‌کرد. به من گفت که معمولاً ساعت پنج و نیم بیدار می‌شود و یک ساعت بعد در اولین جلسه درس شرکت می‌کند و ده و نیم می‌خوابد. او هشت ساعت را در روز به مطالعه و شرکت در کلاسهای درس اختصاص داده بود.

وقتی به یکی از کارگاهها می‌رفتیم، یک توپ والیبال به سمت ما آمد. دوست جوانم آنرا به سمت من زد و من هم از روی تور آنرا به او پاس دادم. این کار به نظرشان خیلی خنده‌دار آمد و وقتی دور می‌شدیم هنوز صدای خنده آنها به گوش می‌رسید.

در کارگاه بیست ماشین تراش دقیق بزرگ بود که همه در حال کار بودند. یکی از تراشکاران، و براستی قشنگترین دختری که در چین دیده بودم، به من گفت که ۱۹ سال دارد و دانشجوی نیست. او یک کارگر کارخانه بود که به‌طوریکه خودش می‌گفت در کار تعلیم به دانشجویانی که هرگز مکانیکی نکرده بودند کمک می‌کرد.

به گردشمان ادامه دادیم. صدای نغمات یک موسیقی غیر چینی بلندتر می‌شد. در یک آلویک چوبی که از کارگاهها زیاد دور نبود یک دسته موزیک آلات موسیقی خود را کواک می‌کرد. سروصدای وحشتناکی بود؛ مثل این بود که هر کس برای خود چیزی بنوازد. وقتی مرا در آستانه در دیدند، همه موزیک را قطع کردند، جز شیور زن که در حالیکه پشتش به من بود با حرارت به نواختن ادامه داد. به من گفتند که آهنگی را بنام «کارگر جوان کمون» تمرین

دانشجویان به‌هیچ‌ده سال تنزل یافته است. دانشجویان رشته‌های هنری یک دوره پنج‌ساله و دانشجویان علوم یک دوره شش ساله می‌گذرانند و کسانی که استعداد خاصی از خود نشان دهند، می‌توانند برای تحقیق سه سال دیگر نیز در دانشگاه بمانند.

بیست درصد دانشجویان زن هستند و این پائین‌ترین درصد آنها در کالج‌های طبی و تربیت معلم است.

تدریس، مسکن، کتابها و توجه پزشکی مجانی است. کسانی که استطاعت داشته باشند ماهی ۱۲ یوآن (یک پاند و ۱۵ شیلینگ) برای غذا می‌پردازند و آنها که ندارند کمک خرج دریافت می‌کنند. شصت درصد دانشجویان برای غذا و لباس مقرری دریافت می‌کنند. کتابخانه‌ای که به من نشان دادند محفوی دو میلیون کتاب بود ولی خیلی کوچک به نظر می‌رسید. ساختمان یک کتابخانه تازه نزدیک به اتمام است.

بالاترین حقوق دانشیاران و استادان از مدبر کل یک کارخانه فولاد بیشتر است. حقوقها به تناسب ار شدت از ۴۲ یوآن تا ۳۰۰ یوآن در ماه می‌باشد. میانگین حدود ۲۰۰ یوآن است (۶۴۰ تومان)

همه دانشجویان باید یک دوره دوماه «عملی کردن تئوری» بگذرانند. مثلاً کسی که شیمی می‌خواند این دوره را در یک کارخانه شیمیائی می‌گذراند و دانشجوی فیزیک در متالورژی و یا الکترونیک کار می‌کند. گاهی اوقات ماه دوم این دوره را در سراسر سال تحصیلی، هر بار چند روز، پخش می‌کنند و این بسگی به‌برنامه دانشجوی دارد. استادان نیز یک ماه این دوره را می‌گذرانند ولی رنجوران و کهنسالان معذورند.

در حالیکه با پروفیسور وانگ در اطراف محوطه و در کارگاهها و خوابگاهها و تالار غذا خوری می‌گشتم با چندتا از دانشجویان صحبت کردم. یک دانشجوی جوان که انگلیسی می‌خواند به ما پیوست. او از دیرستان

هیچکس حتی خورشچف اجازه نداشت از استالین انتقاد کند تا وقتی که استالین مرد و در نتیجه اشتباهات وحشتناک و فزوانی بوقوع پیوست. چرا مردم اجازه نداشتند که بر روی آن اشتباهات دست بگذارند؟
 او پرسید «امریکا چی؟ سناتور مک کارتی و سولگندهای وفاداری چی؟
 آیا همه حرفهایی که در ایالات متحده در باره آزادی زده می شود ریاکارانه نیست؟»

و همینطور سخنان ما روی يك دایره دور زد. در حالیکه گوردشمان در کنار دریاچه زیبا و در آفتاب آرام ادامه می یافت - نه خشم آورد و نه ملامتخانه. فقط افکار ما با هم تلاقی نمی کردند، زیرا مراجع، واژه ها و مفاهیم ما بسیار متفاوت بودند و بالاتر از همه من هیولای خفت، گرسنگی و ظلم را پشت سر نگذاشته بودم. کامیابی خود متقاعد کننده است. و من می دیدم که در برابر این حقیقت بزرگ، که چنین ناگهان به نیرومندی، سلامت و مناعت رسیده است، سخنان من در باره آزادی فکر تا چه اندازه در نظر این مردان جوان لااقلال و سست می نمود و بیشتر به بازی بیهوده کلمات شباهت داشت.

وقتی پروفیسور وانگ از من خدامحافظی می کرد به من گفت: «چند سال بعد بیایید و چین را دوباره ببینید» و با لبخندی افزود «شاید آنوقت متقاعد شوید که سیستم ما مفید است»

دیدار من از دانشگاه و مباحثاتم در آنجا احساسهای گوناگونی در من بجا گذاشت ولی آنچه که به همراه خود آوردم خاطره چهاره دانشجویان بود. این بیش از هر چیز دیگر در ذهن من زنده ماند. این چهاره ها چهره مردی خوشبخت بود.

کاری به بناها و محوطه اطراف آنها نداشته باشید. به انسانها نگاه کنید. در آنجا شور و سر زندگی می بینید. گوئی زندگی برای انجام همه آن چیزهایی که باید انجام شود کافی نیست. در تالار بزرگ غذا خوری که مثل يك تالار مشق

می کنند. در جواب پرسش من درباره جازامریکایی با تأکید گفتند «هرگز».
 بلندگوها پیامی را در محوطه دانشگاه پخش می کردند. گنارشی بود در باره کارهای دانشجویانی که برای کار به کمون رفته بودند. چند زوج را دیدم که دست در دست قدم می زدند. همین چند شب پیش بود که گنارشی توسط يك دیدار کننده کانادائی خوانده بودم. اومی گفت که چینیان جوان اینگونه تظاهرات را «منحط» می دانند.

وقتی از برج آب - که تقلید قلابی از يك معبد باگودا بود - گذشتیم و در آفتاب اواخر بعد از ظهر دریاچه را دور زدیم، با پروفیسور وانگ مسئله آزادی را به میان کشیدم. به او گفتم از جمله چیزهایی که در مورد چین نگرانم کرده است، اتفاق افکار است. همه يك شکل فکر می کنند و يك شکل حرف می زنند. هر جامعه سالم باید به علم موافقت هم امکان دهد و مخالفت نباید حمل برخیاست شود.

او قبل از صحبت درنگ کرد. «جامعه ما به مخالفین تا آنجا که به سوسیا - لیزم و دولت حمله نکنند، امکان می دهد» گفتم «ولی مسئله همینیه. کسانی هستند که مخالفتند. چرا نباید نظریات خود را اظهار کنند؟»

«زیرا این دولت همان دولتی است که اکثریت می خواهد.»

«اکثریت ممکن است اشتباه کند. همه پیشرفتها ناشی از کسان معدودی بوده است که وضع موجود را نمی پسندیدند. و تازه انقلاب شما هم به وسیله مخالفین آغاز شد»

«شما متوجه نیستید. شما نمی توانید دریابید که چه تغییرات و پیشرفتهای بزرگی نصیب ما شده است. مایه دانیم کسانی ما را رهبری می کنند که خوراهان منافع ما هستند. چرا باید به آنها حمله کنید. ولی باید عادت کنید که از آنها «نمی گویم» که باید به آنها حمله کنید.»

انتقاد کنید. شاید رهبران شما امروز اشخاص فهمیده ای باشند. ولی همیشه زنده نخواهند ماند. می دانید که ممکن است اشخاص نادان رهبری را بدست گیرند. آنوقت اگر نتوانید با آنها مخالفت کنید چی؟ در روسیه هم همینطور شد.

زنده باد رقصان

شمار «بسیج همگانی در آموزش» چیزی ثقیل و سنگین گام را به نظام

می آورد. آدم ارثی را مجسم می کند که از منطقه ای ناهموار می گذرد و بدریج و صرفاً با نیروی تعدد و اراده بر دشمن غلبه می کند. ولی چنین سرزمینی است که همیشه چیز تازه ای در آن منتظر غافلگیر کردن شماست. من فکر کردم که خط مشی های ملی آموزش را کاملاً در باقتمام و همه آنها را در یادداشت های خود مرتب کرده بودم که گذرم به کنسرواتو آر موزیک و هنرستان رقص پکن افتاد.

مثل این بود که در میان یک گزارش ۱۵۰۰ صفحه ای سرشماری، به یکی از اعداد کمتر بر بخورید.

این کشف صرفاً تصادفی بود. هیچکس قبلاً در باره این مؤسسات با من صحبت نکرده بود.

یک شب تصادفاً برای دیدن اجرای باله ژیزل به تئاتر پکن رفتم. رقص خوب ولی خیلی چشمگیر نبود در حالیکه موزیک عالی بود. من نمی توانستم

پیش از حد بزرگ است. ناصند لی ونه میزی. وانبره دسته های کوچک را ببینید که در کاسه ای غذا می خورند و آنرا زیر شیری در بیرون آب می کشند. کاری به فضای دلگیر نداشته باشید. به جوانان بنگرید و آنوقت چین را درک خواهید کرد.

«چه می خوانید؟ می خواهید چه کاره شوید؟»

فیزیک، معلم زبان، مهندس هیدروالکترونیک، زمین شناس... سرعت جواب می دهند و همه با غرور و بیدرنگ. از خود می پرسیم آیا چند نشان دختران و پسران رو ستانیا نند؟

«کجا می خواهید کار کنید؟» و جواب همیشه همانست منتهی با کلماتی

متفاوت. «جائی که کشورم بیشتر به من احتیاج داشته باشد»

در ابتدا این حرف به نظم بچگانه و شاید هم کمی غیر صمیمی آمد.

ولی وقتی چند بار آنرا شنیدم کم کم باور کردم که راست می گویند. بازهم میل به پیشرفت دسته جمعی نه ارضای میل شخصی.

در آن هنگام نمی دانستم که چند ماه بعد در کشوری کاملاً متفاوت صدای جوان دیگری را خواهم شنید «نرسید که کشورتان چه می تواند برای شما بکند. بلکه برسید شما برای کشورتان چه می توانید بکنید.»

لازم است.

مدیر به من گفت که در اینجا هم مثل همه مدارس چین، تعلیمات سیاسی قسمت مهمی از برنامه محسوب میشود. هر شاگرد شش ساعت در هفته را صرف آن می‌کند. در بساطه اینکه تعلیمات سیاسی چگونگی می‌تواند با تربیت یک موسیقی‌دان جور درآید، مدیر اینطور توضیح داد:

در این برنامه جوانان می‌آموزند که خادم خوبی برای مردم باشند و فقط برای خود کار نکنند. سفرهایی که دانشجویان به کمون‌ها و کارخانه‌ها می‌کنند، اراده آنها را در استفاده از مواهب خود بسود دیگران، تقویت می‌کند. آنها قطعاتی برای روستائیان و کارگران اجرا می‌کنند و در کار آنها شرکت می‌کنند و باید در انتخاب نوع کاری که می‌کنند، عقل خود را بکارانند؛ نوازندگان ویولون و پیانو نباید با کارهای سنگین دست خود را خراب کنند. همه عقیده دارند که موسیقی آنها سهمی است که آنها به اجتماع می‌دهند. دانش‌آموزان با تماس نزدیک با روستائیان و کارگران می‌فهمند که چه نوع موسیقی خوش‌آیند بوده است. آنها خود موسیقی محلی را می‌شنوند. گاهی اوقات دانشجویان و روستائیان با هم مسابقات آواز می‌دهند. دانشجویان همچنین در مدارس شبانه محلی در کار تعلیم موسیقی کمک می‌کنند و گاهی به این ترتیب استفاده‌های تازه و خوبی کشف می‌شود.

این دیدارها دو جانبه‌اند. گروه‌های روستائیان و کارگران کارخانه غالباً به کسروانو آواز دعوت می‌شوند تا در کلاسها و یا اجسراها حضور یابند و یا خودشان قطعاتی اجرا کنند.

همه دانشجویان کسروانو آواز (و تقریباً هشتاد درصد دبیرستانی‌ها) پانسیون‌زند و از سراسر چین به اینجا می‌آیند. شرایط لازم برای ورود بسیار بالا گرفته شده است و سابقه مشکل است. برای جا، غذا و تدریس بولی گرفته نمی‌شود. ماهیانه ۱۲ بولی (تقریباً بیست تومان) برای غذا دریافت می‌شود و لی در صورتیکه دانش‌آموز و یا خانوادش قادر به پرداخت آن نباشند، مدرسه آنرا می‌پردازد. انتخاب و یا نگهداری دانشجویان در کسروانو آواز تباطی با

توانائی مالی آنان ندارد.

مدیر با انتقاد من در مورد سخت‌انگیزهای مدرسه که خیلی قدیمی و روبهررفته نامناسب بودند، موافق بود. اکنون با سرعت هر چه بیشتر تغییراتی به آن می‌دادند و بناهایی اضافه می‌کردند. تجهیزات به نظر من فراوان آمد. آنها بیش از ۳۰۰ پیانو که تعداد زیادی از آنها از خارج وارد شده بود، و همچنین چند هزار آلت موسیقی غربی داشتند. آنچه که بویژه برایم جالب بود، کتابخانه‌شان بود که بیش از هشتاد هزار صفحه از سراسر جهان، حدود ده هزار از این صفحات اروپائی و امریکائی بودند. ولی چنین اکنون خود صفحات ۳۳ دور و ۴۵ دور تو لید می‌کنند. فعالیت ده ساله کسروانو آواز هم اکنون نتایج قابل ملاحظه‌ای داده است (دو مدرسه مشاهیر آن یکی در شانگهای و دیگری در تینت وجود دارد) قبلاً اشاره کردم که در شب و روم به پکن منتخبی از چند قطعه موسیقی کلاسیک غربی شنیدم که توسط یک ارکستر کامل سمفونی، با اجرای کاملاً حرفه‌ای، ارائه شد. چند سال پیش در مسابقه چایکوفسکی در روسیه، پیاپی که بعد از وان‌کلی‌برن امریکائی مقام دوم را بدست آورد، یک فارغ‌التحصیل نوزده ساله کسروانو آواز پکن بود بنام لیو شیه - کون. من اینجا در پکن اجرای او را که در کسرت یادبورد شومان تکنواز بود شنیدم و در کمال او هیچ بحثی نیست.

و اما تازه‌تر از کسروانو آواز موسیقی، هنرستان رقص پکن است. آنها ۳۰۰ هنرجو دارند که بطور مساوی از دختر و پسر تشکیل شده‌اند و (برخلاف کسروانو آواز) در ساختمان کاملاً نو ساز که به‌خصوص برای مدرسه ساخته شده است، سکونت دارند. سازمان و برنامه عمومی اینجا و کسروانو آواز خیلی شبیه به هم است. در اینجا نیز در مورد انتخاب شاگردان سخت‌گیری می‌شود و استانداندها شامل امتحان و معرفی محلی نیز می‌باشد. حدود هشتاد درصد محصلین از خانواده‌های کارگران و دهقانند. هنرجویان رقص از امتیازات

بودگر فتنه و چند روایت کوتاه مخصوص مناطق دیگر را در آن گنجانده‌اند. به این ترتیب این قصه کهن قومی که در شرف فراموشی بود، بصورت یک گنجینه تازه ملی درمی آید.

اکثر هنرجویان پس از اتمام تحصیلات خود، پیکر است به گروه اجرا - کنندگان می پیوندند. ولی تدریس هم می کنند و معلمین هم به اجرا ادامه می دهند. به نظر آنها جدائی بین این دو وظیفه زبان آور است.

یک رقص تازه کارچه در نمایشی شرکت داشته چه نداشته باشند، ماهیانه حقوقی به میزان صد یو آن دریافت می کنند و اگر ازدواج کند و تشکیل خانواده دهد دستمزدش بالا می رود.

برسیلم «آیا رقصان با سابقه خیلی پیش می گیرند؟»

مدیر با خنده جواب داد «ما فقط شش سال سابقه داریم و به این ترتیب نمی توانیم رقصان خیلی با سابقه داشته باشیم. اختلاف دستمزدها خیلی زیاد نیست.»

وقتی درچین بودم بسیاری از شبها را به تماشای انواع اجراها گذراندم. چنین اکنون دوران پیشرفت پر جنب و جوشی را در زمینه موسیقی، رقص و تئاتر می گذرانند و تقریباً هر شهری، از خود گروه «تجربی» تئاتر یا رقص دارد. بیش از چهارصد و پنجاه مدرسه که اپرای سنتی را می آموزند در سراسر کشور پراکنده‌اند. و هنرجویان همه این مدارس مثل هنرجویان کنسرواتوار و مدرسه رقص پکن، جاموسکن و تدریس میجانی دریافت می کنند.

بطور کلی فهم نمایشانی که با صحبت اجرا می شد برایم مشکل بود و از اپرای سنتی که محبوب ترین شکل نمایش چین است نتوانستم لذتی ببرم. ولی پیشرفت های جدید را در باله و بخصوص رقص های نمایشی بسیار هیجان انگیز یافتیم. این رقصها معمولاً بر اساس داستانهای قومی چینی هستند و اجرا کنندگان می آموزند که تکنیکهای باله غربی و باله کلاسیک چینی را با هم و با آواز،

اضافی و همی بر خور دارند. جیره غذائی آنها تقریباً دو برابر جیره عادی است. و هنگامی که به دیدار خانواده های خود می روند مدرسه هزینه سفر آنها را می دهد و والدینی را که از مناطق دور دست به دیدار فرزندان خود می آیند در مدرسه جا می دهد. بلیت برای تماشای اجراهای موسیقی و رقص میجانی است. سخنگیری در مسابقه سبب می شود که تنها کسانی قبول شوند که مدرسه از رضایت بخش بودن کار آنها در آینده و اتمام تحصیلاتشان مطمئن باشد.

و این بسیار جای خوشبینی است. زیرا به من گفتند که تربیت یک رقص برای دولت ۱۳ برابر تربیت یک مهندس خرج بر می دارد.

در مدرسه رقص مثل کنسرواتوار، اصول چینی و غربی هر دو تعلیم داده می شود. یک بخش هنرستان شامل رقص قومی، اکروباتیک و تئاتر چین است. بخش دیگر شامل باله غربی، رقصهای قومی خارجی و باله دولتر چینی^۱ است که بر رقص کلاسیک غربی پایه گذاری شده است.

مدیر به من گفت که مدارسی شبیه این مدرسه در چندین شهر وجود دارد. او به من گفت که طی تعطیلات هم معلمین و هم شاگردان در کوهستانها و دهات مناطق دور افتاده پراکنده می شوند تا داستانها و رقصهای مردم محل را که هنوز ناشناس مانده‌اند، پیدا کنند. او گفت: «ما میراث ملی خود را در هنر عامیانه از نو کشف می کنیم و آنرا با شرایط جدید تطبیق می دهیم. ولی مشتاقیم تا از کلیه منابع چینی کسب کنیم، از سن خود و از اشکال رقص کشورهای دیگر.» مدیر به من گفت که «فانوس نیلوفر آبی» که تازه پاپان یافته است،

نمونه ای از یک رقص نمایشی است که از مصالح قومی ساخته شده است. این رقص برداشته قلمی که در بسیاری از مناطق مختلف چین، با تغییراتی جزئی رایج است، پایه گذاری شده است ولی قبلاً هرگز آنرا به رقص دریاورده بودند. هنرجویان کوئوگرافی آنرا بر اساس نقشه های سنتی استان هوئی طرح ریزی کردند، خطوط اصلی را از داستانی که در استان فو کی بن رایج

غربی و چینی با هم، با روشی که اکنون آنها در همه جا و با موثقتی زیاد بکار می برند آمیخته شده بود.

«یکی از صحنه‌های جالب این باله شامل يك سیرك عالی چینی بود با رقصهای قومی دلپذیر. آنها رقصهای قومی شگفت‌انگیزی دارند و با جمع‌آوری آنها کار بسیار خوبی می‌کنند. در واقع آنها بسیاری از پیشرفت‌های جدید خود را در موسیقی بر این سنت قومی غنی پایه‌گذاری کرده‌اند و به احتمال زیاد پس از مدتی نه زیاد پادش عظیمی کسب خواهند کرد.»

پس از بازگشت از دیدارم از مدرسه رقص در یساده‌اشتهای روزانام نوشتم:

یکی از دلپذیرترین تجربیاتم در پکن، مثل تجربه کنسرواتوار، مرا به اوج برد. در اینجا بچه‌هایی بودند مشتاق و سالم، و شدیداً علاقمند که آموزش درجه یک می‌دیدند... يك گروه از دختران نوجوانان با مهارت‌های خود مرا بویژه تحت تأثیر قرار دادند. آنها حدود پنج سال آموزش دیده بودند. تسلط، لطافت و «حرکات» آنها عالی بود. آنها با جدیت کار می‌کردند. اشتیاق و نوعی طراوت مصصومانه این دختران دلپذیر بود. از يك دختر دوازده ساله خواهش کردم برای گرفتن عکس حالت بگیرد و بدون خجالت یا ناز این کار را کرد. آنها هم اکنون رفتارشان مثل يك هنرمند با تجربه بود و واقعاً هم در اجراهای باله پکن در رقصهای دسته جمعی رقصیده بودند.

ولی شاید چشمگیرترین منظره‌ای که امروز صبح دیدم گروه دختران و پسرانی بودند که رقص اسپانیولی یاد می‌گرفتند. آنچه که بلافاصله نظر مرا گرفت معلم جوان بود. او بیست و دو ساله، چینی ولی تربیت شده روسها بود. می‌توانستم قسم بخورم که اسپانیولی است، و در این کلاس واقعاً اسپانیولی بود. گرایی صراً بوسیله اثیرهای احساس خود، حالت اسپانیائی گامها را به این گروه چینیان جوان منتقل می‌کند. دیدن این مرد که نه فقط بوسیله تکنیک، بلکه

بطریقی که فوق‌العاده جالب است بیامیزند. یکی از قطعات بنام «دختر دبا» به نظر من يك اثر بسیار عالی هنری آمد.

ولی برای يك ارزیابی حرفه‌ای از پیشرفت چین در رقص، به مصاحبه‌ای اشاره می‌کنم که با میس مری سکی پیکنگ، مدیر انگلیسی باله سلطنتی سوئد که تازه از سفر چین بازگشته بود، انجام شد (تایمز ششم مارس ۱۹۶۱)

خانم سکی پیکنگ گفت: «از لحاظ شخص خردم یکی از دوست دلمشقی-ترین چیزها ملاقات با نای آبی - لی بن بود که او را از هنگامی که در سالهای ۳۰ در لندن باله و رقص مدرن می‌آموخت، ندیده بودم... او امروز مدیره مدرسه رقص پکن و در کنگره ملی خلق چین نماینده آنهاست که یعنی (فکرش را بکنید) رقص هم در پارلمان نماینده دارد».

«مدرسه رقص پکن در سال ۱۹۵۲ با معلمین روسی آغاز شد. اکنون آنها خود معلمین و مدیران چینی دارند».

... دوره مدرسه هفت سال است. رفاضان باله در مدت کوتاه شروع کارشان، در تکنیک استاندارد بالائی کسب کرده‌اند. آنها بطور کامل از مدرسه رقص روسیه اقتباس کرده‌اند که ظاهراً کاملاً مناسب آنهاست. حرکات پشت و بازوی دختران راحت و زیباست و قدرت کشش آنها زیاد است. پسران گامهای دمی کاراکتر را بنحو درخشانی انجام می‌دهند و پاد دوی آنها نیز بسیار خوب است. از جمله باله‌هایی که برای اجرا تمرین می‌شود لو کوورسر^۲ و باله دریاچه قو بطور کامل می‌باشند که آنها را همراه با ارکستر سمفونی خود اجرا می‌کنند... موزیک و رقص در چین بسیار پرتحرک و جالب است.

«من يك باله با اجرای کامل دیدم که زیبا و بسیار موفق بود... بنام

هیزم شکنان که اپرا تئاتر تری بنت سین، آنرنامایش می‌داد. صحنه تپ غربی بود با چاشنی چینی... لباسهای کاملاً چینی و خیلی زیبا بودند. در موزیک آن آلات

۱- از یک‌دوهای باله pas de deux یکی از فیکورهای رقص برای دو نفر در باله le corsair - ۲

پولو نیوس و مرد سازها فی

«از این پس قلم تو سلاح تو خواهد بود. از آن خوب مراقبت کن، مثل

سربازی که از تنگت خورد مراقبت می کند. دقت کن تا تنگت همیشه دشمن را هدف بگیرد. و مواظب باش تا هرگز به رفتای خودت آسیبی نرساند.»

این اندرز (بنا به مقالهای در مجله پکن، ۱۳ ژانویه ۱۹۹۱) سازمان دهده حزبی پک کارخانه فسلاد شانگهای بود به پک کارگر جوان فولاد که چون از خود استعداد نویسندگی نشان داده بود، عازم ورود به دریای وسیع ادبیات بود. این واقعه مربوط به چند سال پیش است و مرد جوانی که این اندرز را به خاطر سپرد، اکنون رمانهایش پرخروشدارترین رمان در چین است. نام او هوران - چون است و من وقتی در شانگهای بودم با او مدتی دراز به صحبت پرداختم. ولی بگذارید اول بگویم که چند قرن قبل اندرز دیگری به مرد جوانی که عازم سفری به همین خطرناکی بود داده شد.

پولو نیوس به لائوتس گفت: «با خود صادق باش و مسلماً، همانگونه که پس از روز شب می شود، نمی توانی با دیگران صادق باشی»

از درون در میان این حركات سنتی میزیست، تجربه ای غیر قابل وصف و شگرف بود.

دانشجویان کاملاً آنها را جذب نکرده بودند - شاید هرگز نتوانند - چیزی اینهمه بیگانه و بنحوی ناممقول بیخود از خود (به نظر آنها) ولی وقتی معلم روی صحنه بود نمی شد به آنها نگاه کنی - او بی برو برگرد پک رفاص پیشگیر بود...

من احساس می کردم که یکی از بهترین جنبه های چین را در کسروانو آر دیده ام، و احساس می کردم که این برایم تکان دهنده تر از حرکت تراکتورها در خط مواز بود. البته این دومدرسه از لحاظ تعداد کم هستند ولی استادانها بالا است و ذوق آنها مسری. مقامات چین می گویند که هدف آنها این است که سرانجام برای هر طفل چینی که استعداد لازم را داشته باشد فرصت تحصیل موسیقی را فراهم کنند...

پس زنده باد رفاصان و خوانندگان، در دو طرف دیوار بزرگی.

علمی از وجود و تاریخ انسان می‌دانند.» به این ترتیب به وسیله مطالعه تاریخ و پاسخ انسان به محیطش می‌توان به حقیقت نزدیک شد و تعریف محیط هرگز نمی‌تواند يك تعریف کامل باشد و همیشه بصورت نقطه اوج تلاشهای چندین نسل نمودار می‌شود و نمی‌توان بطور انفرادی در باره آن حکم داد ولی فرد می‌تواند آنرا درک و به آن اذعان کند و وقتی آن نیروی پیش برنده و جهت لازم را شناخت - جامعه بدون طبقاتی که بالاخره پس از هزاران سال کشمکش طبقاتی ظهور می‌کند - آنوقت می‌تواند از طریق پیوستن به آن و از طریق کوشش بمنظور تسریع فرا رسیدن ترکیب^۱ آینده به آزادی خود ناقل شود. این مفهوم آنستی دوجنصر معمولاً آشتی ناپذیر را در بر دارد: آزادی برای فرد باضافه يك تئوری پیشرفت تاریخی، روندی که می‌توان آنرا به تأخیر انداخت ولی نمی‌توان به عقب برگرداند. در این ترکیب تاریخ که قانون تعیین کننده آنست، با اندیشه فعالیت انقلابی که فرد می‌تواند در آن شرکت کند، سهم بزرگی از جهان پسنای عظیم مارکسیسم نهفته است. دیپیتروف، هنگام محاکمه در حاکمیه حتم داشت که اعدام می‌شود، می‌توانست با زهم پیروزمانده از محمل مهمین نوره بزند «چرخ تاریخ آهسته به آن دروازه اجتناب ناپذیر و نهائی کمونیسم خواهد رسید» این مسلماً فوق سرنوشت او بعنوان يك فرد قرار دارد و آنرا توجه می‌کند. او هم می‌تواند اگر لازم باشد به سوختن گاه برود. این مهم نیست. ولی برخلاف پولونیوس، هرگز نمی‌تواند از رفقای خود بگذرد مگر آنکه معنای وجود خود را نفی کند.

حال برگردیم به آقای هورن - چون اگر بخود زحمت دهیم و کلمات او را با اصطلاحات آشناتری بازگو کنیم و وصف ذهن پرکن (برای ما) پروتئاریائی را حذف کنیم این اظهار تقریباً

این چند کلمه لب احکام زسانس است که بنوبه خود فریضه اخلاقی مردان ادب اصلاح طلبان پروتستان و انقلابات «روشنگرانانه» قریهای هیجاده و نوزده شد. توماس جفرسون اگر قرار بود بر آن صحنه می‌گذاشت و همچنین والٹ ویتمن. و احتمالاً اکثر نویسندگان ۱۹۶۱ دنیای غرب بدشان نمی‌آید که آنرا گفته خود وانمود کنند.

این گفته بظاهر درست در نقطه مقابل حکمی قرار دارد که سازمان دهندة کمونیست اظهار کرده است.

از نظر پولونیوس کشف حقیقت يك مسئله فردی است. احتیاجی به امام نیست. کار درست آن چیزی است که وجدان هن به من می‌گوید و حقیقت آن چیزی است که شعور هن تشخیص می‌دهد. برای پولونیوس امکان نداشت که بگوید «مراقب باش قلم تو هرگز به رفقای آسیتی نرساند» چون پیش بینی می‌کند که شاید لازم باشد رفقای را نادیده بگیرد. شاید او به خاطر این اظهار که (به عقیده او) زمین مرکز جهان نیست و پاپ هم جایز الخطا است، مجبور می‌شد تن به سوزانده شدن دهد:

از طرف دیگر برای سازمان دهندة کمونیست هم غیرممکن بود که به مرد جوان، هورن - چون، بگوید «با خودت صادق باش...» زیرا او معتقد نیست که حقیقت را باید در درون «خودت» یافت. حقیقت و کشف حقیقت نه با تکیه بر احساسات ذهنی و مشكوك بلکه از مطالعه حقایق عینی بدست می‌آیند.

همان شماره مجله پکن این کلمات را به خود هورن - چون نسبت می‌دهد:

خیلی‌ها از من پرسیده‌اند که برای پیشرفت تکنیک نوسندگی ام چه کرده‌ام و «راز» نوسندگی خلاق من در چیست. من همیشه جواب داده‌ام: تکنیک اهمیت دارد ولی آنچه که مهمتر است يك جهان بینی پروتئاریائی و تسلط بر سلاح مارکسیسم - لنینیسم است.

این گفته بنحویزندهای شعارگو نه و بخشنامه‌ای به نظر می‌رسد. ولی نباید فراموش کرد که کمونیستهای چین، مارکسیسم لنینیسم را چیزی چون «دبلی

سهمگین به دستمان می‌رسد:

«در نوپسندگی خلاق تکبیک مهم است، ولی آنچه که مهمتر است جهان-بینی است که بر اساس يك دید علمی از وجود انسان و تاریخ باشد»

حتی اینهم نمی‌توانست خوش آید پو لو نیوس باشد زیرا او از وجدان فردی در برابر هرگونه تئوری علمی تاریخی دفاع می‌کرد و حتی ممکن بود نظر به جهت در تاریخ را بکلی انکار کند. ولی پیش از آنکه صدای تحسین-آمیز خود را بلند کنیم بلند نیست به‌خاطر سببیم که غریبان مدرن، در عمل متوجه می‌شوند که به موقعیت هووان - چون نزدیکترند تا به موقعیت پو لو نیوس . «باخودت صادق باشی» خلاصه‌توصیفی است که دیویدر یسمن از انسان «پرو و درون» کرده است . ولی ریسمن و بسیاری از خردمندان معاصر ، انسان پیرو و درون را حداقل در ایالات متحده گونه رو-زوالی می‌دانند . آنها می‌گویند انسانی دیگر، یعنی انسان سازمانی جای او را گرفته است.

من در اداره مرکزی مجتمع نوپسندگان در شانگهای، با هووان - چون ملاقات کردم. این يك ساختمان باشکوه بود با اطالقای که دیوارهای آن تخته-کوبی شده بود. پلانها عریض و بساغچه‌ها وسیع. دستگیرم شد که اینجا خانه شخصی يك سرمایه دار شانگهای بود. بر سلیم آبا مجمع نوپسندگان خانه را مصادره کرده است؟ ابداً . آنها آبرا از خود سرمایه‌دار ماسهی ۱۶۰۰ یوآن اجاره کرده بودند.

اما خود آقای هو. او مسلماً یکی از ستارگان طالع نوپسندگان است . در ۳۱ سالگی ، با استانداندهای چینی ، تروتمند است . پیراهن ابریشمی و کفشهای قشنگ و نو می‌پوشد و فروتنانه و با حالتی مطمئن صحبت می‌کند . داستان موقعیت آقای هو ، درست همان داستان موقعیت جیک لندن است . او پسر يك کارگر کشتی بخار يك کلفت بود. وقتی ۱۳ سال داشت کارگر يك کارخانه فولاد شد . وقتی بیست و يك ساله شد هنوز بیسواد بود و برحمت

می‌توانست روزنامه‌های روز را بخواند . ولی بعنوان یکی از فعالین کارخانه فولاد شماره دوشا بگهای، به خبرنگاری روزنامه منصوب شد و تنها به این طریق می‌توانست این کار را انجام دهد که پیامهای خود را شفاهاً به‌خبرگر ازان روزنامه بدهد و به همین جهت مصمم شد که خواندن و نوشتن را بیخوبی بیاموزد.

او شروع به فرستادن داستهای کوتاه برای روزنامه کرد و بالاخره یکی از آنها را که عنوانش تعهیر در کارخانه نوود ، بود بفروش رساند. داستان درباره کارگرانی است که برای آنکه يك نور درخواب شده را پیش از موعد مقرر بکار اندازند ، از تعطیلات سال نو خود صرف نظر کرده‌اند. کارگران هم‌مقار آقای هو از این داستان که به آنها نیرو می‌داد تا به‌خاطر سوسالیزم باز هم بیشتر کار کنند، خوششان آمد. پس از آن سازمان حزبی هووان - چون را به جلسه رواند . او را به کلاسهای مخصوص تربیت کادر فرستادند. او با نوپسندگان تثبیت شده تماس پیدا کرد. داستهای دیگری از قلم او تراوش کرد با عنوانی از این قبیل، مردی که برای ایده‌آلی کار می‌کند، به سوی کار و پرچم سوخ.

مجله پکن می‌نویسد «آثار او محبوبیت عظیمی دارد و شیوه مطمئن او در حلای حقایق روزمره در این محبوبیت سهم زیادی دارد... همه داستهای او با مبارزه سیاسی جاری ارتباط نزدیکی دارد. کلید ، که چهره يك ضدانقلابی را نمایان می‌سازد، دردوران مبارزه برای تیرون راندن عناصر ضد انقلابی پشت پرده، نوشته شد. جوانی از مردی سخن می‌گوید که سالهای جوانی خود را وقف خدمت به کشورش کرده است: این کتاب به‌خاطر تربیت جوانان ما با آرمانهای کمونیستی نوشته شده است . این پرداختن به مباحث جاری از هو نویسنده سربعی ساخته است. طی جهش بزرگ به پیش که در سال ۱۹۵۸ شروع شد، در چین زندگی با سرعتی استثنائی در حرکت بود و فعالیتهای فراوان هو را بخود مشغول داشته بودند . مهمل او در لابلای این دقائق فرصتی یافت تا ۸۵ اثر بنویسد ... رویه گرفته ۲۰۰/۰ کلمه. او با شوری مسری، باعصر خود زندگی می‌کند و هرچه زندگی بر جنب و جوش تر شود، از قلم او آثار بیشتری تراوش می‌کند.»

تنو شته اند ، ولی هنوز عضو هستند . هیچ نویسنده ای نمی تواند همیشه خوب باشد.»

درباره حق التالیف پرسیدم و دانستم که به شماره کلمات و میزان فروش هر دو بستگی دارد. او، برای مثال، یکی از رمانهای خود را نام برد که ۱۸۰۰۰ کلمه داشت . چاپ اول بیست هزار نسخه بود و برای آن ۳۰۰۰ یو آن دریافت کرد و برای چاپ دوم که شصت هزار نسخه بود ۲۰۰۰ یو آن. کتاب هنوز هم حق التالیف بدست می آورد. او به من گفت که معمولاً در چاپ اول بیست هزار نسخه منتشر می کنند، ولی چاپ اول نهمه جوانی (یکی از پرفروش ترین رمانها در چین) در چهارصد هزار نسخه منتشر شد.

برسیدم آریسا این مسئله حقیقت دارد که وضع نویسندگان خیلی بهتر از وضع کارگران فولاد است.

او گفت که همیطور است.

او گفت: «اقداماتی می شود تا حق التالیف نویسندگان کمتر شود. اخیراً يك نویسنده برای يك رمان تنها ۱۳۰/۰۰۰ یو آن دریافت کرد . اکنون فکر می کنند که نویسندگان باید کمی میزان دستمزد را پایین بیاورند.» او خاطر نشان کرد «هدف نویسنده گی پول سازی نیست بلکه کمک به مردم است تا درک کنند برای چه منظوری کار می کنند.»

من بعد از ظهور دیگری را هم بادیپر کل یکی از شعیب اتحادیه نویسندگان که در وهان به هتل من آمد، گذراندم. (در بعضی از شهرها «مجمع» و در بعضی دیگر «اتحادیه» نامیده می شوند). این عضو رسمی، آقای هان بی - چون ، آدمی تقریباً عصبی بود که پشت سرهم سیگار می کشید و در سراسر صحبت دو ساعت و نیمه ما باهاش را تند تند تکان می داد. او با شتابی زورکی خود را باد می زد. بی مردم که شغلش فشار زیادی بر او وارد می کند.

آقای هان گفت: «در چین وقایع آنچنان زیاد است که هر چند هم نویسنده

آقای هو به من گفت او اکنون بعنوان يك نویسنده، به کارخانه فولاد که زمانی کارگر آن بود، وابسته است. او گفت که در چین موج عظیمی از نویسندگی بوجود آمده است. تقریباً هر کارخانه دارای گروه نویسندگان است. بسیاری از آنها از خود مجلاتی منتشر می کنند. شغل او (علاوه بر نوشتن در باره کارگران فولاد) عبارتست از کمک به نویسندگان جوان، شرکت در بحثهای آنها حضور در انجمنهای نویسندگان و انتقاد از نوشته های آنها.

او توضیح داد که حقوق او را مجمع نویسندگان شانگهای می دهد . هر يك از اعضا ماهیانه صد یو آن حقوق دارند و اگر خانواده آنها احتیاج داشته باشند، بیشتر. و این مساعده محسوب نمی شود . او برای يك سناریوی فیلم که در باره سه نسل خانواده يك کارگر فولاد نوشته شده بود، ۳۵۰۰ یو آن دریافت کرد و پیشنهاد کرد که دوباره آنرا به مجمع نویسندگان بدهند. ولی آنها قبول نکردند.

فکر کردم باید سازمان جایی باشد.

پرسیدم «چطور می توان عضو شد؟»

آقای هو گفت: «با انتخاب»

«انتخاب به وسیله کی؟»

«دبیرخانه مجمع»

«و چه کسانی واجد شرایطند؟»

«هر نویسنده ای که چیزی منتشر کرده باشد. اما تورها و مبتدیان نمی توانند انتخاب شوند. ولی اگر کسی فقط يك مقاله منتشر کند، بشرط آنکه درخواست دهنده تأثیر خوبی بگذارد، پذیرفته می شود. بعضیها دو یا سه کتاب منتشر می کنند و هرگز بضرورت مجمع در نمی آیند.»

گفتم: «متوجهم. اما اگر نویسنده ای بعد از عضو شدن کتابی بنویسد که روی خوانندگان تأثیر خوبی نگذارد چی - بیرونش می کنند؟»

آقای هو گفت نه. هیچکس را نمی شود از مجمع اخراج کرد. او افزود «بعضی از اعضا فقط يك اثر خوب نوشته اند و از آن هنگام چیز با ارزشی

بخشیه این سنتها را کشف کنند. ما می‌خواهیم که آنها در همه جای کشور پراکنده شوند و نه تنها داستانهای کهن؛ بلکه شعرا و قصه‌گویان زنده این مناطق در دست را کشف کنند. گاهی اعضای اتحادیه موسیقی دانان همراه نویسندگان می‌روند. موسیقی دانان، آهنگها را استخراج می‌کنند و نویسندگان کلمات را یادداشت می‌کنند. به این ترتیب هزاران نغمه و قصاید باستانی حفظ می‌شود. ما ابراهای سنتی هم کشف کرده‌ایم. این مهمترین شاخه کار ماست. مردم تماشای این ابراهای کهن را دوست دارند» و اضافه کرد «ولی کومین تا لگت به این مسئله توجهی نداشته و چیزهای با ارزش بسیاری از دست رفت»

* * *

متأسفانه باید بگوییم که بحث من با آقای هان با احساسی از کلدورت پایان یافت.

من مسئله آزادی نویسنده را پیش کشیدم و اینکه نویسنده باید آنچه را که می‌خواهد بنویسد، بی آنکه اصول بک فلسفه رسمی او را مقید کند. من متذکر شدم که پاره‌ای از آثار بزرگ، اعتراض علیه وضع موجود بوده‌اند. نویسندگان وجدان مردمند و باید در انتقاد آزاد باشند.

آقای هان بتفصیل جواب داد و از شروع آن من خودداری زیادی نشان دادم و شاید او هم. جواب او بطور کلی از این قرار بود:

«مشکل است که مارکسیستها و غیر مارکسیستها بپوزانند در این مورد به اصل مشتری برسند. شما جهان بینی خود را دارید و ما جهان بینی خودمان را. ما می‌گوئیم که نویسندگان باید جهان را همانگونه که هست مورد بحث قرار دهند، آنها باید حقایق زمان مارا منعکس کنند. ما در چنین انقلاب عظیمی را گذرانده‌ایم. کار نویسندگان آن است که به ریشه کن کردن باقیمانده‌های طرز فکر کهنه، کمک کنند. صحبت از این نیست که «هر کس باید هرچه که مایست بنویسد» بلکه صحبت از بیان آرزوی ملی در ساختن اجتماعی است که در آن همه با هم برابرند و هر کسی بخاطر سود همه کار می‌کند نه تنها بخاطر

داشته باشیم نمی‌توانیم از عهده بازگو کردن آن وقایع برآئیم. مطلب مطلقاً کمیاب نیست. در ویرما هر روز پراز مطلب است. ما هزینه سفر هر عضو را که بخواهد از محل مطلب جمع کند، می‌پردازیم. دهقانان و کارگران کتابهای ما را می‌خوانند و نوشته‌های ما باید در نظر آنها واقعی جلوه کند. ما باید با کارگران و روستائیان زندگی کنیم، زندگی آنها را احساس کنیم و داستان حقیقی را از آنها بگیریم. در غیر این صورت آنها نوشته‌های ما را نمی‌پذیرند.

«البته نویسندگان هم باید مطالعات سیاسی داشته باشند. یک نویسنده قبل از آنکه در اتحادیه نویسندگان ووهان پذیرفته شود باید نشان دهد که برای منعکس کردن آرمان‌های چین در نوشته‌های خود، آمادگی دارد. برای این کار تجربه شخصی کافی نیست. همه نویسندگان باید مارکسیسم لنینیسم و آثار مائوسه تو ننگ را بخوانند و سطح درک سیاسی خود را بالا برند». او گفت: «قطر در اینصورت است که آنها می‌توانند با احساس بیشتری بنویسند» (احساس) کلمه‌ای بود که مترجم ترجمه کرد

«نویسندگان همچنین باید فرهنگ کهن ما را بیاموزند. همه نوشته‌های آنها باید مورد قبول خوانندگان چینی ومنعکس کننده چین وشیوه چینی باشد. ولی آنها نباید از کسب دانش در باره کشورهای دیگر غفلت کنند»

— «آنها معمولاً آثار کدماپک از نویسندگان خارجی را می‌خوانند»
آقای هان گفت: «مشکسر. آنها آثار مشکسر را زیاد می‌خوانند». و شیلر، ایسن، گورکی و تورگنیف»

— «از نویسندگان معاصر انگلیسی و امریکائی چطور؟»
— «مسلاً. و از نویسندگان مختلف. البته بسیاری از نویسندگان ماکالاج دیده‌اند و آثار ادبی جهان را خوانده‌اند.»

از آنجا که پیدا بود آقای هان در باره نویسندگان مدرن غرب اطلاعات زیادی ندارد، من در باره سنت‌های قومی، چین سوآلی کردم که بلادرنگ جواب داد.

او گفت: «اتحادیه نویسندگان اعضای ما را تشویق می‌کند تا بروند و

میان کارگران کمون و کارخانه‌ها قدم پیش بگذارند. به آنها تأمین مالی، حیثیت، فرصت تحصیل و حتی آزادی قابل ملاحظه‌ای در انتخاب مطالب داده می‌شود. ولی شرط همیشه بقوت خود باقی است... کار آنها باید «تأثیر خوبی روی خوانندگان» داشته باشد. و چه کسی در باره این تأثیر قضاوت می‌کند؟ و وقتی نوبت «انتخاب» اعضای جدید در این باشگاه شگفتی که اتحادیه نویسنده‌گان نام دارد می‌رسد، چه کسی ششش را بالا و پاتین می‌برد؟ فکر می‌کنم که اگر من يك نویسنده چینی، بوم‌دوست نداشتم آقای هان حاکم سرنوبت من باشد. علیرغم این حقیقت که احساس می‌کردم درسیکار است و خود را وقف کارش کرده است و کاملاً کار آمد است - جز اینکه کسی زیادی رسمی و زیادی خالی از شوخ طبعی بود. و شاید مثل بعضی از نویسندگان که آقای هو وان - چون حرفشان را می‌زد، کسی زیادی پول‌دردمی آورد، حداقل در مقایسه با توده دهقانان و روستائیان چین. کاری که می‌کرد به آن خوبی نبود. نمی‌توانست باشد... من همراه دبیر کل تا دم در جلو نشی رفتم. - لااقل می‌توانستم مؤدبانه خداحافظی کنم - و او در يك اوستین نو سبز شو فرداری که کنار پیاده‌رو منتظرش بود، سوار شد. ما دست دادیم. ولی بین ما شکاف عظیمی از عدم تفاهم وجود داشت.

آقای هان يك بوروکرات بود. و این گونه اشخاص را در هر دو سوی دیوار بزرگ می‌توان یافت. از وقتی درباره نقش نویسنده صحبت می‌کرد، از روی ایمان نقطه نظر رسمی دولت و حزب کمونیست را منکس می‌کرد. در کنگره سوم هنرمندان و ادبای چین، که در ماه ژوئیه و هنگامی که من در چین بوم‌تسهیل شده، نایب رئیس فدراسیون انجمنهای هنری و ادبی سراسر چین، چو یانگ، در باره وظیفه هنرمند و نویسنده چنین اظهار داشت:

ادبا و هنرمندان در نقش خود بعنوان منادی زمان، از کلیه اشکال هنری و ادبی استفاده می‌کنند تا انکاس دقیق و سربویی از مبارزه ملت ما علیه امپریالیسم،

خود. چنین تغییری بآسانی صورت نمی‌گیرد. بسیارند کسانی که در آزادی گذشته و روزهای استیشار هستند. ولی اگر شما زندگی وحشت انگیز چین قبل از آزادی را می‌دیدید، اکنون در باره «آزادی» اینطور حرف نمی‌زدید. در آئرومان هیچ نوع آزادی وجود نداشته است. امروز آزادی زیستن وجود دارد. نویسندگان ما آزادند آنچه را که احساس می‌کنند بنویسند بشرط آنکه مفاهیم اساسی جامعه نو ما را بیفزایند. اگر شما به اعضای اتحادیه نویسنده‌گان ما بگوئید که آزاد نیستند، به شما می‌خندند. این چیزی است که برای نویسندگان بورژوازی قابل درک نیست. سؤال اساسی سرچای خود است: آیا توده‌ها آثار آنها را دوست دارند؟

فکر کردم به دانش انداخته‌ام.

گفتم: «خیلی از نویسندگان بزرگ محبوب نبوده‌اند. خود مارکس چی؟ توده‌ها آثار او را حتی نمی‌خواندند و نمی‌فهمیدند، دوست داشتنی که بجای خود»

آقای هان جواب داد «درست است که مارکس از زمان خود جلو بود، ولی اگر توده‌ها آنقدر باسواد بودند که می‌توانستند آثار او را بخوانند، آنها را درك می‌کردند و دوست داشتند...»

ازجا در رفتم «چیزی که خفهام می‌کنده‌مین تحسین همگانی و اتفاق‌آزادی یکپارچهاست که در چین امروز در صحبت و طرز فکر همه وجود دارد. مسلماً وظیفه نویسندگان است که سطح مبادلات فکری را بسالای برند و اگر لازم شد تحقیق کنند، مخالفت کنند، نهایتاً همیشه کلمات مورد قبول را بگویند...» بحث ما مدت زیادی طول کشید، هر دو ما گفته‌های خود را تکرار می‌کردیم و هیچکدام فکر دیگری را در نمی‌یافتیم. به این ترتیب این دیگر بحث نبود. و من همینجا به شرح در باره آن پایان می‌دهم و به خودم اجازه می‌دهم (طبعاً) که آخرین کلمه را بخورم.

به نظر من آقای هان مظهر ضعف موقعیت نویسندگان در چین امروز بود. به نویسندگان از راههای زیادی کمک می‌شود. آنها را تشویق می‌کنند تا از

در برابر ما ملتی است که از بیسوادی بیرون آمده است، جمعیتی عظیم و بخود آمده، نشئه یافتن خویش در هنر، نویسندگی و تئاتر، در حالیکه بناچار دست اندرکار سازندگی‌های عمده می‌باشد. همه چیز فوری است و باید دوباره آن فوراً اقدام کرد. عمل مافوق‌همه چیز قرار دارد. اگر آب بندها ساخته نشوند و تا همین پائیز ساختمان‌سدها به پایان نرسد، یک میلیون مردم در سیل بهار آینده و خشکسالی تا بهستان بعد خواهند مرد. برای چنین‌این یک دوره تحرک است. یک عصر حماسی. و علیه فقر و بیماری و جهل، یکاری با ابمادی عظیم درگیر است. آیا نویسنده دست به عمل خواهد زد یا نه؟ بلی. او در عقب چپ خود می‌نشیند تا کارهای برجسته قهرمان‌های سازندگی و رهبران دسته‌های کمون را پیروید. همانطور که تا همین روزی کنارتلیل نشست و نوشت «در چنین دورانی است که روح انسانها آرموده می‌شود...»

و در همین درانی است که باید آنچه را که شایسته ارج نهادن است ارجمند داشت. اکنون در چین بیشتر از همه دوران‌های قبل، آثار کلاسیک ادبیات غرب خوانده می‌شود. دولت، مدارس و اتحادیه نویسندگان در خوانده شدن آنها اصرار دارند. بطوریکه خود آقای هان بهمن‌گفت، نویسندگان چینی آثار درمان-نویسان و نمایشنامه نویسان قرن نوزدهم اروپا را می‌خوانند. و شکسپیر. او گفته بود «شکسپیر را خیلی زیاد» در فهرستی از ترجمه‌های تازه از انگلیسی، دوازده اثر از ویلیام شکسپیر، نمایشنامه‌ها و غزلهایش هر دو، دیده می‌شد.

به این ترتیب پولو نیوس فرصت خواهد داشت تا اندرز خود را مستقیماً به گوش برساند. شاید اوروژی، پس از آنکه فوریت برنامه‌های سریع سازندگی کمی تعدیل یافت، در یکی از کنفرانس‌های اتحادیه نویسندگان چینی بپا خیزد تا مسائل صداقت در ادبیات و مسئولیت نویسنده به بشریت را مورد بحث قرار دهد. اینکه آیا در آنجا از او با همان خونسردی و ادبی استقبال خواهد شد که مثلاً در مجمعی از نویسندگان تجارقی تلوزیونی و مدبران سینمای خیابان مادیسون، سؤال است که بهتر است در حال حاضر بلا جواب بماند.

دفاع از سرزمین مادری و صلح جهانی، از مردم نو و چیزهای نوی که پیوسته در کلیه جنبه‌های سازندگی سرزمین مادری ما پدیدار می‌شود، ارائه دهند. آنها با اشتیاق رشد چیزهای نو را در میان کشمکش‌ها تصویر می‌کنند و نقش مثبت ادبیات و هنر را که با همکاری نزدیک با سیاست اجرا می‌شود، نشان می‌دهند... در یکی از قسمتهای بعدی همین گزارش، آقای چویانگی در باره خط مشی مشهوری که رئیس حزب کمونیست مائوتسه تونگ، چند سال پیش تعیین کرده بود، بحث کرد. در باره اینکه باید گذاشت تا «یکصد گل بشکنند و یکصد مکتب فکری با هم رقابت کنند» ظاهراً این حرف سوء تفاهاتی به دنبال آورده بود که آقای چو آنرا به این طریق روشن کرد:

با در نظر گرفتن شیوه، شکل، فرم و موضوع در هنر، ما طرفدار تنوع بیشتری هستیم و در حالیکه با یکنواختی، خشکی و محدودیت فکری مخالفیم، اصالت را تشویق می‌کنیم. ما معتقدیم که باید هم‌آهنگی گرایشهای سیاسی و تنوع در شیوه‌های هنری را یکجا جمع کنیم.

و پائین تر:

وقتی ما بگذاریم که یکصد گل بشکنند، امکان دارد که علفهای هرزه‌سی‌زبر نقاب‌گلهای معطر جلوه‌گری کنند. بنابراین اجازه به شکستن صد گل و رقابت صد مکتب فکری، الزاماً متضمن دوجبه مخالف و درهم پیوسته می‌باشد: اجازه به شکستن صدها گل و ریشه کن کردن علفهای هرزه.

یکی از خصایل ویژه کمونیست‌های چین اینست که عیناً همان چیزی را که می‌خواهند، می‌گویند.

هیچیک از فعالیت‌های انسان را نباید خارج از اوضاع و احوال تاریخی آن مورد قضاوت قرار دارد. من مطمئنم که اتمسفر فرهنگی چین امروز به نظر نویسندگان امریکا، انگلیس و فرانسه، زیادی متحدالشکل و بنحو تحمل ناپذیری خفقان آور می‌رسد. ولی لحظه تاریخی آنها از آن ما نیست.

بنوانند برای راحتی آدم می کنند ولی آدم هیچوقت از آنها نیست . فکر نمی کنم يك غربی ممکن است سالها وشاید همه عمر درچین باشد ولی هرگز نمی تواند از این احساس که درمیان دو جهان معلق است، بگریزد و هرگز قادر نیست که واقعا بهر دو خانه زندگی چین پیوندد و جزئی از آن گردد .

داستان غم انگیز لیزی

يك بعد ازظهر یکشنبه درشن یا نگ قدم زنان به سمت زمینهای بازی رفتیم و به تماشاى يك مسابقه دو میدانی پرداختیم . مسابقه بین قهرمانان شن یا نگ و يك شهر همسایه بود . مدتی کنار يك پسر مدرسه نشستم . حدود دوازده یا چهارده سال داشت و دستمالگردن قرمز پیشاهنگی هم به گردش بود . پس از چند لحظه بالاخره بخود جرأت داد و با کلماتی مرده ازم پرسید « شما انگلیسی حرف می زنید ؟ » گفتم بله و خودمانی شدیم . او در سال دوم انگلیسی دبیرستان بود . يك دسته کتاب مدرسه دنبالش بود که از میان آنها کتاب درسی انگلیسی را بیرون کشید . من بعد يك نسخه از همان کتاب را از کتابفروشی محل خریدم .

کتاب را خواندم . انتظار خطابه تنیدی را علیه امپریالیزم نابکار داشتم . ولی بسه این کلمه اشاره ای نشده بود . کتاب بچه ها را از میان ماهها ، فصلها و روزهای هفته گردش می داد و محتوی چندین داستان کوتاه و بیضه رددرباره مسابقات بینگ پنگ، گرقتن گنجشک و بل جدید یا نگ تسه بود . ولی چیزی به این خوبی نمی شد ادامه پیدا کند . نزد يك او آخر کتاب (درس ۳۵) به داستان لیزی رسیدیم . لیزی يك دختر فقیر ۱۲ ساله انگلیسی بود که در شهر بزرگی در شمال انگلستان زندگی می کرد . لیزی داستان غم انگیزی داشت:

هر روز صبح لیزی برای کار به کارخانه پنبه می رفت . کارگاه تاریك و پر سروصدا بود . هوا گرم بود . لیزی كوچك از ماشینهای بزرگ می ترسید . و سر و صدا بوی تند طاق او را بیمار کرد .

بعد از ظهر لیزی به مدرسه می رفت . خانم براون ، معلم مدرسه ، چون لیزی فقیر بود ، او را دوست نداشت . بیشتر اوقات او را تنبیه می کرد و وادار می کرد

نگارستان چین

یان داشتهرائی از نامه ها و روز نوشته های من

نامه به انا . دهم اوت

چینی ها در برخوردشان باهم فوق العاده بی تکلفند (قبلاً هم بزرگفته ام) دیروز در ترون - خیلی گرم بود - دو مردی که با من در يك کوبه بودند ، شلوارهای خود را در آوردند و راحت با زیرشلواری نشستند . من هم همین کار را کردم . خیلی عاقلانه و راحت . فکر کردم که اگر هنگام مسافرت در اقیانوس آرام جنوبی شلوارم را دومی آوردم ، چه اتفاقی برایم می افتاد . و از این فکر يك لحظه به لرزه افتادم . امروز صبح من و يك زن جوان باهم از طاق دستشویی استفاده می کردیم . ما به هم لبخند زدیم و سلام دادیم و هر کدام بدون هیچ ناراحتی به مسواك زدن دندان و شستشوی خود پرداختیم .

این احساس در میان خانواده بودند ، طرف غم انگیزی هم دارد . من احساس می کنم که رفتار آنها هر چقدر هم با من دوستانه باشد ، با من در بیرون قرار دارم . مثل اینست که در میان خانواده بزرگ و خونگرمی زندگی کنید . آنها هر کار که

ایستاده بودم و مشاهده کردم که پیشخدمت زنی باسینی بزرگی از آشامیدنی رسید و یکی به نخست‌وزیر تعارف کرد. آنها خیلی راحت و طبیعی با هم به صحبت پرداختند و در دختر کوچکتر بن نشانی از خجالت و یا خضوع دیده نمی‌شد. البته با احترام صحبت می‌کرد، ولی من احساس کردم که این احترام دو جانبه است.

احتمالاً وقتی که آنها در کوکوهاها چربك بودند، راحت ترمی‌شد این احساس برابری و رفاقت را حفظ کرد و اکنون که کشور آنها به دولتی مدرن و بنحو پیچیده‌ای سازمان یافته تبدیل شده است، ادامه آن مشکلیتر است. ولی آنها کوشش می‌کنند تا آنرا حفظ کنند. بلكه قراکاملاً تثبیت شده، همه کسانی را که در راس کارند ملزم می‌کند تا لااقل سالی يك ماه را در پائین‌ترین مقام سازمانی که در راس آن هستند، بگذرانند. مدیر کارخانه فولادی که از آن دیدار کردم به من گفت که تازه دوره یکماهه‌اش را در مقام يك گل‌کار تمام کرده است. همه افسران و ژنرال‌ها و حتی فرمانده سالی یکماه را بصورت يك سرساز معمولی در میان سر بازان می‌گذرانند. درباره این مطلب سؤال کردم. به نظر کمی تئوریک و ساختگی آمد. فکر کردم که حتماً سر بازان دیگر نمی‌گذارند به وسخت بگذرند. گفتند ابداً. هیچ نوع امتیازی در کار نیست. منظور این است که به سر بازان فرصتی داده شود تا ببینند آیا می‌توانند به ژنرالی که مسئول آنهاست اعتماد کنند. برای تنوع آنها او را زیر نظر می‌گیرند.

همین چند روز پیش با بن در نا کسبی نشسته بودم و به نظرم آمد که راننده راهپاراد درست بلد نیست و فکر کردم اصلاً خوب هم رانندگی نمی‌کند. از بن پرسیدم که آیا این راننده تازه کار است بن گفت: «نه، او نراننده نا کسبی نیست. در اداره اجرائیات نا کسبی است» این یکی از روستا بود که دوره یکماهه خود را می‌گذرانند.

ضربه فرهنگی

امروز در هتل با يك سوداگر انگلیسی صحبت کردم. او تازه وارد چین شده

که در کلاس بايستند. او نمی‌دانست که لیزی چقدر زیاد درس می‌خواند. او نمی‌فهمید که لیزی چقدر خسته است. او به لیزی کمک نمی‌کرد.

لیزی کاری را دوست داشت ولی از کارخانه متنفر بود. او درس خواندن را دوست داشت ولی از مدرسه و خانم براون متنفر بود.

امروز بسیاری از بچه‌های کشور های سرمایه‌داری مثل لیزی هستند. آنها فقیر و بیچاره‌اند. بدنیورولی حدود هشتاد سال که نه بود.

دشمنان و دوستان

زمانی پرل بالک گفت، چینی‌ها بهتر بن دوستان و دشمنانك ترین دشمنانند، من فکرمی‌کم درست گفتوا بن گو پای خیلی چیزهاست.

اگالیته

خود برتر بنینی مادر عقی وجود ما جایگزین شده است. امروز بن وین دم در هتل با هم صحبت می‌کردیم که يك دیدار کننده که از اعیان بود و تازه از اروپا آمده بود سر رسید و گفت: «آیا آدم شمایی تو نه يك دقیقه به من کمک کنه؟» احساس کردم که اعصاب بن کشیده شد. او «آدم» من نبود. بلکه بن چائو - هو - شهر وند چنین نو بود. چشمم به چشمش افتاد و چشمك زدم، واو راحت شد. این يك جامعه اگالیته بنین است. همه جا بنین را احساس می‌کنید. يك روز گرم چند سر بازا در حال مشق تماشا می‌کردم. افسران باخشنوت تمام فرمان می‌دادند و رفتار تند می‌داشتند. بعد مشق تمام شد و همه، افسران و سر بازان، برای خوردن آب میوه با هم به سمت بشكه دویدند. حق تقلب می‌وجود نداشت.

در اینجای همه کشورهای خارجی در «روز ملی» خود ضیافت می‌دهند و هفته گذشته یکی از این مهمانی‌ها در همین هتل برگزار بود. من نژد يك چوئن لای

نهار می‌خوریدیم. ما در باره باره‌ای از تغییراتی که درچین صورت گرفته است صحبت می‌کردیم - فکر من بیشتر درباره‌ی ورافتادن انعام، گدائی و دزدی دور می‌زد.

گو گفتم که توضیح علت از میان رفتن گدایان آسان است: همه الان کار دارند و دیگر احتیاجی به گدائی نیست. از کسانی که بیمارند و نمی‌توانند کار کنند، مراقبت می‌شود. اما در مورد انعام او گفتم که کشور ما می‌خواهد همه چیز را تقسیم کند (بریتانیایی‌ها آنرا «سهم عادلانه برای همه» خواهند نامید) شاید نکه‌ها بزرگ‌نماشده، ولی هر کسی معتقد است که از این سفره سهمی کم‌وبیش مساوی نصیبش می‌شود. به این ترتیب دیگر اشخاص ثروتمندی که بتوانند با دادن انعام توجه و تملق اضافی بخرند، وجود ندارند. و گذشته از این، گرچه کو آنرا با این کلمات نگفتم، پسندیرفتن صدفه غرور آنها را جریحه دار می‌کند.

اما علم‌وجود دزدی؟ از این سرزدنی آوردیم. من مثل همه کسانی که به‌چین می‌آیند در باره چیزهای بی‌توجهه شده‌ام. وقتی به اطاقم برمی‌گردم، متوجه می‌شوم که پوله‌ایم را روی میز ریخته‌ام. با اینکه در هتل کلید هست، هیچ‌وقت به‌خودم زحمت قفل کردن در را نمی‌دهم. در صورتیکه در هتلی که سه سال قبل در آن اقامت داشتم وضوح دیگر به‌این صورت نبود. زن یکی از اعضای سفارت بریتانیا به من گفت که در دیداری که از هونگ‌کوک می‌کرد، چون فراموش کرده بود که درجای دیگر دنیا مردم اشیاء قیمتی خود را درجای قفل شده‌ای می‌گذارند، جوهراتش را دزدیده بودند. از کو پرسیدم که رژیم چگونگی این احساس اخلاقی را بوجود آورده است و برای کسانی که دزدی کنند چه کیفر ترسناکی وجود دارد. اود رنگه کرد. معلوم بود که نمی‌داند چگونه توضیح دهد. گفت: «لک‌ر نمی‌کنم تغییرات به‌خاطر قوانین باشد. با گذراندن قوانین نمی‌توان مردم را عوض کرد. البته ما قوانینی علیه دزدی داریم. همه کشورها دارند. و فکر نکنید که هیچ‌وقت دزدی نمی‌شود، می‌شود، ولی نه‌اغلب. به نظرم سؤال شما نشان می‌دهد که شما واقعاً معنای انقلاب چین را درک نکرده‌اید. تغییر درونی مردم،

بود و خیلی گرفته بود. قبلاً هرگز به‌چین نیامده بود و از حالتی که فکر می‌کنم روانشناسان «ضربه فرهنگی» بنامند، رنج می‌برد. بسیاری از غربیان، بخصوص مسافران تله، وقتی برای اولین بار به چین می‌آیند چنین احساسی دارند.

به خاطر می‌آورم در سفر اولم در سال ۱۹۵۷، چند روز بطور دردنناکی سر درگم و برت و سرگردان بودم. تنها چیزی که دلم می‌خواست فرار بود. يك رادیو فروش سوئیڈی که در هونگ‌کوک ملاقاتش کردم به من گفت که وقتی اولین بار وارد چین شدم، نزدیک بود از تهائی و درماندگی دیوانه شوم. به نظر من این سرگردانی ناشی از آنست که انسان ناگهان خود را در محیطی سراسر بیگانه می‌یابد که در آن هیچ نقطه تماسی با هیچ چیز عادی زندگی، وجود ندارد.

و علاوه انسان احساس می‌کند که در میان بیسوادی مطلق پرت شده‌است. يك شکاف کامل، شما را از جمعیتی که در اطراف شما می‌چرخند، بریده است. تا بلوهای خیابانها معنائی ندارند. ساده‌ترین لوازم‌آرامی تو انید بخوابید. حتی قادر نیستید نام هتل خود را (اگر بتوانند به‌خاطر پیارید) طوری تلفظ کنید که برای آنها مفهوم باشد. من به‌خاطر می‌آورم که (وقتی در این حالت سر درگمی اولیه بودم) چیزهای احمقانه و نامربوطی به من قوت قلب می‌داد: يك تابلوی نیمه محوشده در بالای يك مغازه که به انگلیسی نوشته شده بود، يك وسیله حمام با علامت تجارتي آمریکائی. حتی یادم هست که يك ساعت فرانسوی که در وینترن يك مغازه بود به من آرامش مبهمی داد.

به همین جهت درماندگی مرد انگلیسی را مسخره نکردم. بلکه او را به گردش بردم و قصر امپراتوران را نشان دادم. ولی زیاد برایش جالب نبود. در پارک روی زمین نشستیم و چائی خود را مزه کردیم و اوازمو لاش هادزفیلد واینکه این چای چینی رانمی‌پسندد سخن گفت. البته بخوبی جای هادزفیلد نبود.

تغییر درونی

امروز کو (مترجم من) و من در رستوران شو ننگ نزد يك بازار تو نگان،

همان چیزی که اکنون دزدی را امر نسادری کرده است - خوب، همین تغییر یعنی انقلاب، انقلاب همین تغییر و همان تأثیری است که بر ما گذارده است. به نظر ما دزدیدن از دیگران مثل این است که از خانواده خود دزدی کنیم» سپس کو حرکتی به دستهایش داد که خیلی روشن تر از کلمات می فهماند که چقدر توضیح این مطلب برای کسی که وارد جریان نبوده است، غیرممکن است.

هیچکس مرا دوست ندارد!

(شعری در تابلو اعلانات يك كارخانه)

دستگاه رهبری تو جهی

به بهبود من ندارد،

رفقا رفقا رضان با من

اصلاً مؤدبانه نیست.

درگر و دکارم همه فقط از من انتقاد می کنند.

پس چه کسی را به خود نزدیک بدانم؟

نامه به انسا، یازدهم ژوئیه

امشب در خسانه وو بودم - چند وقت پیش راجع به او با تو صحبت کردم. او همان کسی است که در انگلستان تحصیل کرده و بعد به دانشگاه شیکاگو رفته بود. خانواده او قبل از آمدن کمونیست ها از قشرهای بالا بودند و او حتماً برای سازگار کردن خود خیلی وقت صرف کرده است.

من وو را یکی دو بار پس از اولین ملاقاتمان دیدم و همیشه از دیدار او لذت برده ام. او جوان است. - حدس می زنم زیر چهل باشد - خیلی باسواد و در یکی از ادارات دولتی پست مهمی دارد، گرچه هیچوقت بروز نمی دهد که واقعاً چه می کند. آنها مرا به شام دعوت کردند، ولی من چون نمی دانستم که این دعوت آنها را از لحاظ غذائی تا چه حد در مضیقه خواهد گذاشت (انگلستان زمان جنگ را به خاطر آوردم) در محل شام خوردم و برای اظهار صمیمیت يك

بعلری مائوتای با خودم برداشتم و رفتم.

شب قشنگی بود. گرچه هنوز گرم بود. مادر حیطا کو چك روی صندلیهای حصیری نشستم. بادام زمینی می شکستیم و مسائوتای را مزه مزه می کردیم و خودمان را باد می زدیم. خانم وو دو دخترش را صدا کرد تا بیرون بیايند و به من سلام کنند و آنها با وقار تمام این کار را کردند - منتظر بودم برسم تالارهای پذیرائی زمان ویکتوریا، تعظیم هم بکنند - و سپس به رختخواب رفتند و خانم وو هم دنبال آنها رفت. من وو زیاد صحبت نکردیم، فقط خودمان را باد می زدیم و مائوتای می خوردیم. من راضی بودم اخیراً هم خودم زیاد صحبت کرده بودم و هم با من زیاد صحبت شده بود.

تنها چیزی که امشب می خواستم این بود که بنشینم و ماه بزرگ و تپیل را که بر فراز پکن می خربید تماشا کنم. و و معاشرتی و حساس است. او چهاره ای لاغرو چلیدی دارد، چهاره يك خردمند. هنگام استراحت جدی ولی سریباً باسخگور. با چنین راحت می توان ساکت بود - آنها احساس نمی کنند که حتماً باید حرف بزنند. من بازضایت خاطر کامل سیاهی بام خمدیده را باشیطانهای کوچكش که در طول لبه زیسته بودند و ماه را که از پشت آن برمی خاست تماشا می کردم. حیطا، حاشیه پراز لطف بام، ماه طلایی، مائوتای - خیالی چنینی بود. ولی وو همه چیز را خراب کرد. او شروع کرد به صحبت در باره امریکا. همان صفحه قدیمی. من دیگر هزاران بار آنرا شنیده بودم. چرا امریکا چنین می کند؟ چرا امریکا چنان می کند؟ امیریا لیزم امریکا... او همینطور حرف زد. فکر امریکا خیلی بر ذهن چنینها سنگینی می کند.

وو دلخورم کرد. من از او درك بیشتری انتظار داشتم. او باهوش و زیرك و فهمیده است و من معمولاً می بینم که با او می توانم ارتباط برقرار کنم. او مدت زیادی در غرب زندگی کرده است و با اسلوب فکری ما آشناست. ولی حالا مثل يك عضو تازه کار حزب که هنوز از دهکده خود خارج نشده است، همان مطالب کهنه را تحویل می داد.

گفتم: «اوه تو را بخدا، وو. تو يك پند در باره امریکا حرف می زنی ولی

می‌دانی که چیز مهمی نمی‌گی. مثل اینکه شما فقط از معایب امریکا خبر دارید. شما از آخرین آمار جنایات و آخرین قاتل بچه خبر دارید. حتماً دقیقاً می‌دانید که در لوس آنجلس چند تا دائم‌الخمر وجود دارد. از همه جنایات نوجوانان و اینکه ما چگونه سرهم‌بگه کلاه می‌ذاریم و از همه چیزانات لیل را که خبر دارید...» من با تندی صحبت می‌کردم.

به او گفتم شاید همه چیزهایی که می‌گوید درست باشد، ولی اگر آنها را جمع بزنند باز هم امریکا نمی‌شود. و حالا نوبت من بود که پشت سرهم حرف بزنم، هم از عصبانیت و هم از دلخوری و هم از درد ناگهانی غربت. احساس دلنگی برای تو و آن کوچولو نیز با این احساس مخلوط بود.

وقتی صحبت تمام شد و مدتی چیزی نگفت و سپس گفتم: «فکر نمی‌کنم که شما درک کنید که ما چرا چنین احساسی داریم و فکر می‌کنم باید درک کنید» احساس می‌کردم که جدال ما بالا خواهد گرفت و هر دو ما حالت دفاعی بیشتری بخود خواهیم گرفت، برای همین ادامه ندادم و پس از اندکی بیرون آمدم. و می‌خواست تا خیابان وانگ‌فو همراه من بیاید. در آنجا می‌توانستم سوار تراموای‌ها تا آن‌که نزدیک‌هتل بود بشوم. ولی من گفتم که ترجیح می‌دهم تنها و پیاده بروم. و این لطفی بود. او برای خدا حافظی تا دم در آمد. او نسبتاً لاغر است و وقتی آنجا ایستاده بود از پشت عینکش چشم به هم می‌زد، نگاهان به نظرم رفت انگیز و آسیب‌پذیر آمد.

احساس کردم (احساسی که همیشه وقتی با یک چیزی بداخلاقی می‌کردم، به من دست می‌داد) که رفتار خاکی داشتم و حتی دو آمده بودم. می‌خواستم چیزی بگویم تا رفیع و رجوعی کرده باشم ولی نمی‌دانستم چگونه، و به همین جهت خدا حافظی کردم و آمدم. راهم را از میان انبوه در هم هورتو ننگ‌ها پیدا کردم. اکنون خالی بودند، همه بچه‌ها در خانه خوابیده بودند. سوار تراموای نشدم. پیاده به خانه رفتم. یک خط از «پیوند مجدد خانواده» را دائم در ذهنم

تکرار می‌کردم (شاید درست بادم نیست): «باید از این صحبت چیز مهمی حاصل شود» باید، ولی حاصل نشد.

پایین نامه. صبح روز بعد

هم اکنون یادداشتی به خانه و فرستادم: «از جریان دیشب متأسفم. من زود از جا در رفتم و حالت دفاعی گرفتم. گاهی اوقات آدم احتیاج به حرف زدن دارد و گاهی به خاطر آشپش فکری احتیاج به سکوت. دیشب احتیاجات ما با هم فرق داشت. من بزودی بکن را ترک خواهم کرد. آیا می‌توانیم قبل از رفتن همدیگر را ببینیم؟»

من هرگز جوانی برای این یادداشت دریافت نکردم. ولی طی چند روز بعد یک جمله و دائماً از فکرم می‌گذشت «فکر نمی‌کنم شما درک کنید که چرا ما چنین احساسی داریم و فکر می‌کنم باید درک کنید»

او راست می‌گفت. و کوشید چیزی را به من بگوید و من ساکتش کردم. اگر قرار است که من بگویم تا چین را درک کنم، باید کمتر جدال کنم و بیشتر گوش کنم، گرچه دیگر او را ندیدم (بعد شنیدم که از بکن رفته است) کسان دیگری بودند از آن به بعد همه چیز را یادداشت می‌کردم. من پوشه‌ای از مقالات روزنامه و تکه‌های بریده شده‌ای (بیشتر امریکائی) که گاهی در دست من گذاشته می‌شد، درست کردم. که (مثل وو) در امریکا تحصیل کرده بودند و تاریخ نویسان چین بسیار مشتاق بودند که در باره توضیح دهند و وقتی حس می‌کردند که من مایل به شنیدن هستم، غالباً بتفصیل سخن می‌گفتند. بعضیها با احساس عصبانیت شدند، بعضیها با تکیه به قانون، گوئی از چنته یک حقوق‌دان سخن می‌گویند، بعضیها با مسخرگی و بعضیها با وقار و خودداری. و پس از بازگشتم به امریکا باز هم مطالبی به وسیله نامه‌هایم به دستم رسید.

از گردآوری این توده مصالح من چیزی نوشته‌ام که می‌توان آنرا «قصیه چین» نامید. من کوشیده‌ام تا بروشنی هرچه تمامتر نشان دهم که چینیها در باره امریکاها چه احساسی دارند، و چرا. و این قصیه فصل بعدی این کتاب را تشکیل می‌دهد.

تا خود را از گرداب فقر و فقر دالیزم بیرون بکشند و بصورت ملتی پیشرفته در آید که همه در آن از فرصت‌های یکسانی برخوردار باشند.

اکنون رشته‌های ارتباط بین چین و امریکا آنقدر سست است که می‌توان گفت اصلاً وجود ندارد. ما با تحریر مطالبی را که در باره مسا می‌نویسند می‌خوانیم. مطالبی توسط نویسندگانی که در هونگ‌کونگ زندگی می‌کنند و هرگز در اینجا نبوده‌اند - و با لاف در چین نو که شباهتی به چین قدیم ندارد نبوده‌اند - وسطایی توسط «کارشناسان» چین که در نیویورک و پاریس نگین نشده‌اند. ما گمان نمی‌کنیم که هیچ نویسنده‌ای بتواند درباره انقلابی عظیم و اجتماعی چون انقلاب ما، با درکی درست اظهار نظر کند بی آنکه بشخصه آنرا دیده باشد. بهمین جهت بود که دولت ما چند سال قبل پیشنهاد دادن ویزا به خبر نگاران امریکائی کرد و از آنها دعوت کرد تا بیایند و شخصاً آنچه را که ما انجام می‌دهیم ببینند. ولی نتیجه چه شد؟ اداره روابط خارجی شما بلافاصله اعلام کرد که به آنها اجازه آمدن نخواهد داد. و از آن پس به بسیاری از اهالی برجسته امریکا و پاره‌ای از مورد اعتمادترین رهبران سیاسی آن، حتی به همسر یکی از بزرگترین رؤیس جمهوران امریکا گفته شد که به چین سفر نکنند. چرا امریکا نمی‌خواهد به مردمش اجازه دهد که خود شخصاً اینجا را ببینند؟ آیا از ترس اینکه مبادا پاره‌ای از افسانه‌هایی که در باره ما گفته می‌شود باطل شود؟ تنها خواهش ما از دیدار کنندگان آنست که آنچه را می‌بینند صادقانه گزارش دهند. آیا این خواهش زیادی است؟ این نویسندگان باید همیشه به‌خاطر داشته باشند که هیچ کشوری را نمی‌توان خارج از اوضاع و احوال تاریخی آن درک کرد. درست است که آنها نمی‌توانند برای بسیاری از نهادهای سیاسی و اجتماعی که در امریکا و انگلستان بوجود آمده‌اند، در اینجا همانندی بیابند ولی این دلیل نمی‌شود که نهادهای سیاسی و اجتماعی ما برای نیازهای ما مناسب‌تر نباشند.

اگر قرار باشد که همه ما زندگی توأم با صلح و صفائی را در این جهان بگذرانیم، باید توسعه روابط بین چین و ایالات متحده را امری اساسی بدانیم

فصلیه چین

آقای گرین، ما معتقدیم که شما به کشور ما آمده‌اید تا ما را بشناسید.

بسیاری از کسانی که به اینجا می‌آیند، از پیش متقاعد شده‌اند که هر آنچه‌ای که به کمونیست‌ها مربوط شود بدست، آنها همه چیز را آنطور که می‌خواهند می‌بینند. فکر ما، عقب ماندگی ما و هر آنچه‌ی زشت و حقیر کشور ما، آنان را می‌ترساند. آنان گوش بزنگ اشتباهات ما هستند و وقتی برمی‌گردند، همان چیزی را که با خود آورده بودند، برمی‌گردانند. زیرا دیدار کنندهای که به دنبال یافتن چیزهایی بی‌ارزش و نامطبوع است، در همه جای دنیا آنرا خواهد یافت. و دیگران، مردم کوته فکر، ایده‌آلیست‌ها به این امید به اینجا می‌آیند که فقط چیزهای خوب ببینند. آنها از چین نو تصویری ایده‌آلیستی در ذهن دارند و سرکار داشتن بسا آنها از بعضی لحاظ مشکلات از سرو کار داشتن با دیگران است. زیرا وقتی که دیگر نویند بخود بقولانند که در چین همه چیز عالی است، با تلخکامی به ما می‌تازند و چون آنها را مأیوس کرده‌ایم، همه چیز را منکر می‌شوند.

ما نه طالب پیشداوری هستیم و نه می‌خواهیم ایده آل باشیم. بلکه می‌خواهیم ما را همانگونه که هستیم ببینند - مانی که با تلاش عظیم می‌کوشد

و به همین دلیل است که ما لازم می‌دانیم که ماهیت واقعی سیاست امریکا را، که مانع این توسعه لازم است به جهانیان بنمایانیم. این سیاست از زمانی که ما در سال ۱۹۴۱ دولت خود را تشکیل دادیم، با خصمانه‌ترین شکل خود وجود داشت و مدت زمانی قبل از آن بر اساس استعمار وحش خود بر تریستی که مناصت ملت ما را عمیقاً جریحه دار کرده بود، پایه‌گذاری شده بود.

ما اگر ارشادات یک بر نامه تلوزیونی را که بنی . نی . سی . در لندن پخش کرده بود خواندیم. این برنامه مصاحبه شما با چوئن - لای بود. همانطور که می‌دانید در انگلستان این مصاحبه بحثی به دنبال داشت که در آن خبر نگار امریکائی شرکت کرد. گو یا از او دعوت شده بود تا مورف «نقطه نظر امریکائی‌ها» باشد. او ظاهرآ متحیر بود که چرا چنین نسبت به امریکا احساس غیر دوستانه‌ای دارد. او به تماشاگران انگلیسی گفت: «ما کمکی که به چنین کردیم، به هیچ کشور دیگری نکرده‌یم. و بنا بر این وقتی چنین ناگهان به ما حمله می‌کند و رفتار خصمانه‌ای در پیش می‌گیرد، درست از این کار سر در نمی‌آوریم»

وقتی امریکائی‌ها باقی‌افای مصومانه (کاری که غالباً می‌کنند) می‌گویند. «ما با چنین کاری نکرده‌ایم» تنها جواب ما این است: «تاریخ را نگاه کنید» بیائید به خاطر آوریم که وقتی غرب چین را «گشود» (به قول تاریخ نویسان شما)، جامعه چین قدیم‌ترین جامعه جهان بود، جامعه‌ای فتودالی و بهمین جهت گرفتار ظلم، ولی اگر، مثل بسیاری از غربیها فکر کنیم که چین در طی قرون پیوسته دستخوش اغتشاش بوده و توسطه‌گران، خانها و جنگهای داخلی آنرا از هم گسیخته بودند، کاملاً در اشتباهیم. چین به خاطر جدایش از کشورهای دیگر، سالهای طولانی از آرامش برخوردار بود. و به خاطر وسایل ارتباطی ضعیف، اکثر نیازمندیهای محل به وسیله پیشه وران محلی برآورده می‌شد. پول کم بود و احتیاج زیادی هم به آن نبود. نوعدوستی و توجه به احتیاجات دیگران در میان همه امری گرامی شمرده می‌شد.

کنفسیوس تأثیر زیادی بر مردم ما گذارد و گرچه اصلاحات لازم را مانع شد ولی مردم حسن همگانی مسئولیت متقابل را آموخت. شعرا و هنرمندان ما

از آنسوی قرن‌ها، با ما در باره فرهنگ ما، که از نسلی دیگر و از قرنی به قرن دیگر منتقل شده است، سخن می‌گویند.

این حقیقتی است که چین تغییر کرده است. مدتها بود که می‌بایست تغییر می‌کرد. ولی این تغییر می‌باید تغییر خود ما باشد و به طریق ما انجام گیرد، نه به طریق شما. غرب به خاطر هدفهای بغما گرانه تجارتی و با یقین نسامح محدود به برتری اخلاقی خود، برای ما ستیزه و بدبختی به ادمغان آورد.

وقتی که سوداگران غربی شما اولین بار به چین آمدند، به دعوت ما نبود. حکومت وقت گرچه آماده بود که در صورتیکه تجارت شما از قوانین ما اطاعت کنند، واردکار تجارت خارجی شود ولی اشتیاق زیادی هم به این کار نداشت. ما در تجارت آنزمان خود با غرب، تهیه کننده چای، ابریشم... و چنینهای ظریف بودیم، ولی چنین از دنیای خارج چیز زیادی نمی‌خواست و اروپائیان می‌باید در برابر آنچه که از ما می‌خریدند پول بدهند. ولی منابع بولی انگلستان بالاخره ته می‌کشید و بریتانیائی‌ها برای این کار چاره دیگری یافتند. آنها از هندوستان، مستعمرهای که تازه تحت انقیاد درآورده بودند، تریاک آوردند، ماده مخدرهای که در سال ۱۷۲۹ توسط امپراتور قلدن شلمه بود و تا آن هنگام در چین زیاد شناخته نشده بود.

در سال ۱۷۸۱ بریتانیائی‌ها شروع کردند به وارد کردن محموله‌های تریاک از هندوستان و طولی نکشید که این تجارت رونق فراوانی یافت. تا سال ۱۸۰۰، امپراتور برای تشدید ممنوعیت، کیفرهای ورود تریاک را افزایش داد. ولی دیگر اکنون سودها چنان کلان بود که جلوگیری از قاچاق و رشوه که در همه مقامات رسوخ کرده بود، غیرممکن بود. تجارت روز بروز بیشتر بسط می‌یافت. در سال ۱۸۰۰، ۱۳۰/۰۰۰ کیلو تریاک وارد چین شد و تا سال ۱۸۳۸ این رقم به ۲/۵۲۰/۰۰۰ کیلو بالغ شد.

گرچه قسمت عمده تجارت تریاک در دست بریتانیائی‌ها بود ولی امریکائیها نیز در آن دست داشتند. تریاک تسرکیه به وسیله کشتیهای امریکائی وارد چین می‌شد و باز هم، همانطور که در مورد بریتانیائی‌ها نیز صادق بود، سود حاصل

از فروش تریاک، بنیانگذار باره‌ای از سازمان‌های بزرگ تجارتي امریکا شد و همین سازمان‌ها بودند که بعداً تجارت خارجی چین را تحت اختیار گرفتند.

در سال ۱۸۳۹ حکومت چین که از تأثیرات اقتصادی و جسمی تریاک بر مردم ما، هر اسنانک شده بود، برای جلوگیری از این تجارت دست‌وپای‌مذبوحانه دیگری زد. یکی از ماموران امپراتور، لین تسه - هسو، به کانتون فرستاده شد. تا این زمان حتی مباشر بریتانیایی تجارت تریاک، کاپیتان الیوت، به هم‌پهناش در کانتون نوشته بود که «این نوع داد و ستد، سرعت‌شخصیت بریتانیایی‌ها را به داغ‌نگ عقیقی می‌آلاید». در سوم ژوئن به دستور مأمور امپراتور بیش از بیست هزار صندوق تریاک در ملاء عام نابود شد. این کار به تعرض انجامید و در سال ۱۸۴۰ بریتانیایی‌ها اعلان جنگ دادند. به این ترتیب اولین جنگ تریاک که دو سال طول کشید، آغاز شد.

نتیجه این جنگ، که به شکست چینها انجامید، معاهده خفت‌آور نانکن بود. بنابه مفاد آن، حکومت چین می‌باید برای تریاک ضابط شده غرامت عظیمی بپردازد. تجارت بریتانیایی‌ها در شهرهای کانتون، فوچو، آموی‌نینگ پو و شانگهای که در اشغال قشون خارجی بودند، آزاد شد و سواکنین آنها از قوانین چین معاف شدند. مایه‌ی باید جزیره هو ننگ کنگ را هم تسلیم کنیم. این اولین عهد-نامه خفت‌آور، پلشرشده «عهدنامه‌های نابرابر» را به دنبال داشت که همه آنها شرایط را تحمیل می‌کردند که هیچ کشوری جرأت نداشت به یک‌ملیت مغلوب اروپائی پیشنهاد کند.

شاید ظالمانه‌ترین شرطی که این عهدنامه به ما تحمیل کرد، این بود که حکومت چین نمی‌توانست از کالاهای وارده خارجی بیش از پنج درصد مالیات بگیرد. در نتیجه سیل کالاهای صنعتی اوزان به کشور ما سرازیر گشت و مانع توسعه صنایع خود ما شد. این تصویب‌نامه هر ازان هزار از صنعتگران و پیشوران کوچک ماراخانه خراب کرد و به گرسنگی انداخت.

این آغاز یک‌قرن استثمار بود به وسیله ملل «متمدن» و «مسیحی» غرب. ما تسلیم شدیم چون ناچار بودیم. چرا که قدرت نظامی نداشتیم. ولی آیا گمان

می‌کنید که احساس بی‌عدالتی هم نمی‌کردیم؟

چین که هنوز از تلخکامی این شکست رنج می‌برد، تحت مهادده و انگ-هسیا ناچار شد که به امریکائی‌ها نیز امتیازاتی بازهم بیشتر در قلمرو خود بدهد. به علاوه به کشتیهای امریکائی که در آبهای داخلی چین رفت و آمد می‌کردند اجازه‌های مخصوصی داده شد. ولی بریتانیایی‌ها حاضر نبودند عقب بنانند. آنها با استناد به «بصر قلمت عزیزتر» مدعی سوده‌ای اضافی که امریکائیها بزور در می‌آوردند، شدند.

در سال ۱۸۵۳ بریتانیایی‌ها، امریکائیها و فرانسوی‌ها گمرک چین را در اختیار گرفتند. در سال ۱۸۵۴ بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها جدالی را که در باره یک پرچم در گرفته بود (جدالی که هنوز هم مافکر می‌کنیم که در آن حق به جانب ما بود) بهانه قرار دادند و دو باره به ما اعلان جنگ دادند و ما باز هم شکست خوردیم و یکبار دیگر ناچار شدیم غرامت جنگ را بپردازیم. طبق مهادت تی‌پنست‌سین که به دنبال این جنگ بسته شد، تجارت تریاک و فعالیت‌های میسیون‌ها قانونی شد و تسلط خارجیان بر گمرک مالدائی گشت. تحت این مهادده به نیروهای خارجی اجازه داده شد که مردم را به عنوان کارگر اوزان از کشور خارج کرده به قلمروهای استعماری خود ببرند. وقتی دادگاه چین که خشونت این شرایط بهت‌زدہ‌اش کرده بود، تصویب آنها را به تأخیر انداخت، جنگ دوباره در گرفت. نیروهای غربی پکن را اشغال کردند، قصر تابستانی معروف پو آن می‌نگ پو آن را سوزاندند و غارت کردند و نسبت به مردم بیدفاع مانجاوزات وحشیانه‌ای مرتکب شدند. در سالهای آخر قرن نوزدهم، نیروهای غربی برای محکم‌تر کردن موقعیت خود، در قلمروهای دیگری جنگ‌انداختند. دیگر شده بود یک کشمکش واقعی برای به جنگ آوردن غنیمت. در سال ۱۸۹۷، آلمان بندر نظامی تسینگ تائو را تصرف کرد و در سال ۱۸۹۷ شبه جزیره شانتو ننگ را گرفت. سه هفته پس از امضای این معاهده، روسیه تزاری برای استفاده از پایگاه پورت آرثر و بندر تجارتي دایرن بزور قرار دادی بست. در عرض پنج روز بریتانیایی‌ها پایگاه دریائی و بهای‌وی را به خود اختصاص دادند و چند هفته بعد فرانسه خلیج کوآنگک

چو آن رادر جنوب چین تصرف کرد. هر يك از این قلدرتها، « حوزه های نفوذی » را به خود اختصاص دادند.

و امریکایی ؟ آیا اعتراض کرد ؟ آیا کوشید به تجاوزات متحد پیش لگام بزنند ؟ آیا اوچاپاول خوددسرانه پکن را محکوم کرد ؟ نه اعتراضی، نه محکوم کردنی. در سال ۱۸۹۹ این کشور سیاست مشهور « درگشوده » را اعلان کرد. این سیاست به هیچ وجه امتیازاتی را که کشورهای دیگر به زور از چین گرفته بودند، مورد بحث قرار نداد. بلکه تنها چیزی که خواست این بود که تجارت در داخل هر يك از « حوزه های نفوذ » برای همه بطور یکسان آزاد باشد. امریکا در حالیکه توانست قیافه « از قلمرو چین چیزی نمی خواهد » را بگیرد، از کلیه منافع مالی و تجارتی که ملل دیگر بزور تحصیل کرده بودند، بهره برداری کرد. یکی از نویسندگان شما آنرا « وقت سواری امپریالیزم » نامیده است.

امریکایی ها چقدر مایلند که خود را باز یگران قهرمان و بزرگوار تاریخ بدانند و چقدر از حقایق و واقعیات بیخبرند. وقتی در سال ۱۹۰۱، ملت ما که بیش از حد تحمل برانگیخته شده بود، در انقلابی که شما آنرا « شورش مشت زنان » می نامید، قیام کرد، عهد نامه ننگین دیگری به ما تحمیل شد. قشورهای خسارچی (از جمله نیروی دریائی ایالات متحده) در پسابخت مستقر شدند، چینیها را به بعضی اقسامهای شهر راه ندادند و از ما غرامت سنگین دیگری گرفتند.

ولی اگر پس از يك قرن استعمار هنوز اندکی حسن نیت باقی مانده بود، آنهم سرانجام با حمایت بی در پی حکومت های امریکا از چپانگه کاپشك، از میان رفت. آیا امریکایی ها بی نمی برند که با ما با چه نترتی از اسلای وحشتناك اواخر رژیم چپانگه یاد می کنیم ؟ آیا آنها نمی دانند که پلیس محقی چپانگه هزاران نفر از مردم را به قتل رساند و شکمجه داد. و یا نمی دانند که در حالیکه مردم ما از گرسنگی می مردند، سیاستمداران او چه تروتنی بهم زدند ؟ و آیا نمی توانند دریابند که این حمایت مصرا نه از مردی که فاحش ترین لطامات را به ملت خود می زد، مارا ستقا عد می کرد که سیاست امریکا نه به خاطر منافع ما

بلکه برای این طرح ریزی شده است تا مانع شود که ما خود کشورمان را اداره کنیم و وانگین علیرغم گزارش های رسمی بیشمار، علیرغم مقالات گزراشگران مشهور امریکائی و علیرغم شریهای شهود عینی و دلایل مستند بر فساد و سنگدلی چپانگه کاپشك، تا به امروز هم مصرا نه و تا به آنجا که مقلدرش بوده است با دادن پول و اسلحه و کمک معنوی از این مرد حمایت کرده است.

اولین و مهمترین اختلافی که چین و ایالات متحده را از هم جدا می کند و مانع يك حل اختلاف دیر پا می گردد، دعوای تایوان است. دولت ایالات متحده سابه ای از آشفتگی و پیچیدگی بر سر این مسئله انداخته است. و سیاستمداران و نویسندگان که خود را از لحاظ سیاسی در وضع پاسب آور و مغرشی می بینند، واقعیات را بنحو آشفتگی در هم می آمیزند، دعوای سیاسی بیوردی را بر می انگیزند، تاریخ را باز می نویسند و اظهارات قبلی خود را از نظر عامه پنهان می کنند. ولی خود واقعیات کاملاً ساده اند. بیائید بدون قرار گرفتن تحت تاثیر احساسات آنها را خلاصه کنیم. بیائید افسانه را از واقعیت جدا کنیم.

افسانه: تایوان هرگز قسمتی از چین نبوده است.

واقعیت: ۶۰۷ میلادی (۱۳۵۲ سال قبل) . امپراتور سلسله سوتی مأموری برای اداره امور تایوان فرستاد.

۱۳۶۰ . در زمان سلسله یوآن، تایوان بعنوان قسمتی از استان فوکی بین تحت حکومت این استان بود.

۱۶۲۲ . هلندیها (و برای مدتی پرتغالیها) قسمتهائی از این جزیره را اشغال کردند.

۱۶۶۲ . چینیها هلندیها را بیرون راندند.
۱۶۸۴ . مقام تایوان بالا رفت و تبدیل به حاکم نشین شد.

و دوباره:

مسئله ژاپو نیها حس ملیت آنها را بعنوان ملتی از نژاد چینی، تشدید کرده بود... فورموزیها آرزومند آن بودند که تساویان را يك استان چینی ببینند... به نژاد و ملیت خود و به اینکه در تجدید ساختن ملتی شرکت کنند، احساس افتخار کنند.

افسانه: ایالات متحده هرگز تایوان را یکی از استانهای چین به حساب نمی آورد است.

واقعیت: در پنجم ژانویه ۱۹۵۰ وزیر خارجه ایالات متحده اعلام کرد: مدت چهار سال است که چینها فورموز را اداره می کنند. نه ایالات متحده و نه هیچیک از متحدین هرگز صلاحیت این کار را مورد استفسار قرار ندادند. وقتی فورموز یکی از استانهای چین شده، هیچکس از لحاظ حقوقی ایرادی به آن نگرفت. این جریان مطابق تعهدات بود. ایالات متحده قصد ندارد از اظهار دوباره درستی این جریان طفره ببرد. چنین است موقعیت ما.

افسانه: ایالات متحده هرگز تعهد نکرد است که در جنگ داخلی چین مداخله نکند.

واقعیت: در پنجم ژانویه ۱۹۵۰ پریلانت ترومن گفت:

ایالات متحده در فورموز و یا قلمروهای دیگر چین هیچگونه نقشه تهاجمی ندارد. ایالات متحده ابداً مایل نیست که در فورموز حقوق و یا امتیازات مخصوصی بدست آورد و یا در آنجا پانگاههای نظامی تأسیس کند... دولت ایالات متحده راهی که درگیر شدن آن به جنگ داخلی چین منجر شود در پیش نخواهد گرفت. و همچنین ایالات متحده به نیروهای چینی فورموز کمک و راهمناهی نظامی نخواهد کرد.

افسانه: وجود يك دولت کمونیستی در سرزمین اصلی به ایالات متحده اخلاقاً این حق را می دهد که تعهدات قبلی را نادیده بگیرد.
واقعیت: در ششم ژانویه ۱۹۵۰ (پس از تأسیس دولت کمونیستی) وزیر خارجه ایالات متحده اعلام کرد:

۱۸۸۵. تایوان يك استان شد.

۱۸۹۵. پس از شکست چین در جنگ چین و ژاپون، تایوان به ژاپون داده شد.

۱۹۴۳. در اعلامیه قاهره، بریتانیا و ایالات متحده تسو افاق کردند تا «همه مناطقی که ژاپون از چین دزدیده است، مانند منچوری، فورموز و پوسکودور به جمهوری چین بازگردانده شود»

۱۹۴۵ (۲۶ ژوئیه) اعلامیه پوسکودور تأیید کرد که «مقاد اعلامیه قاهره باید به مرحله اجرا در آید»

۱۹۴۵ (۳۰ اوت) دولت چین حاکمیت چین را بر تایوان اعلام کرد. ۱۹۴۵ (اکتبر ۲۵) حاکم ژاپونی تایوان رسماً این جزیره را به چین تسلیم کرد.

افسانه: مردم تایوان «واقعاً چینی نیستند»

واقعیت: از تقریباً هشت میلیون مردمی که مقیم تایوان بودند پیش از ۹۰ در صد «هایز» (چینی) هستند.

بعلاوه حدود ۲۰۰/۰۰۰ از مردم کاروانشان در تایوان زندگی می کنند. کاروانها مانند اقیانهای ملی دیگر سرزمین اصلی، که تعداد آنها چهل یا بیست است عضو خانواده بزرگ ملیت های چین هستند. این حرف که اهالی تایوان چینی نیستند هما قدر مضحک است که بگوئیم اهالی ایالات متحده امریکائی نیستند چون ساکنین اولیه آنجا سرخپوستان بوده اند.

افسانه: مردم تایوان «هرگز واقعاً نمی خواستند دوباره به سرزمین اصلی ملحق شوند»

واقعیت: دکتر لیون ستورات سفیر ایالات متحده در بك یادداشت رسمی (۱۸ آوریل ۱۹۴۷) چنین گفت:

تقریباً اختیارات ژاپون به چین در ۲۵ اکتبر ۱۹۴۵، با شوق عظیم مردم فورموز مواجه شد. پس از پنجاه سال تسلط ژاپونیها... آنها از بازگشت به چین که بعنوان سرزمین مادری در خیال آنان نقش بسته بود، استقبال کردند.

نیاندا پیشیده ایم. البته باید وانمود کنیم که در این اندیشه هستیم - و این کار بیشتر به خاطر دادن روحیه و دیسپلین است.

مانعی دانیم که آیا مالیات دهندگان ایالات متحده متوجهند که این وانمود کردن چقدر خرج برمی دارد؟ مجله امور خارجه واشنگتن که مرجع صلاحیتداری بهمداری آید (و آن دبل یو. دالس، رئیس آژانس مرکزی آگاهی بعنوان عضو هیئت مشاورتی نوپسندگان با آن وابسته است) در آوریل ۱۹۵۸ در گزارشی از تایوان اظهار می داشت:

چنانگه کاپشک از حدود ۸۰۰ ژنرال و دریا سالار که با حقوق کامل در انتظار دستوراتند و همچنین از اسکلتی از مأمورین رسمی استانها و اعضای حکومت مرکزی چین نگاهداری می کند.

و همه اینها بخاطر «حفظ روحیه و دیسپلین».

افسانه: حکومت ایالات متحده تنها بدنبال پات «راه حل صلحجو یانه» برای مشکلات خاور دور می باشد.

واقعیت: صحنه: کمیته فرعی کمیته ویژه مجلس نمایندگان، واشنگتن.

تاریخ: ۶ ژانویه ۱۹۵۴، هفت ماه پس از پایان جنگ کره.

نماینده فردرک آر. کوردت: «آیا شما گفتید که منظور از خط مشی کنونی نسبت به چین وفورمون، زنده نگاهداشتن یک تهدید دائم نظامی بر علیه چین سرخ است به این امید که زمانی از پا درآیند؟ آیا من درست فهمیدم؟»

آقای والترس، رابرتسون، معاون وزیر امور خارجه در امور شرق: «بله آقا، منظور من همین است»

کوردت: «به عبارت دیگر، جنگ سردی تحت رهبری ایالات متحده با تهدید مداوم چین سرخ به حمله توسط فورمون و گروههای دیگر شرق دور با پشتیبانی نظامی ایالات متحده»

رابرتسون: «بله»

کوردت: «آیا این اساساً به این معنا نیست که ایالات متحده خیال دارد برای مدتی نامعلوم به تسلط خود برخاور دور ادامه دهد؟»

جهاپیان باید بدانند که ما ملتی طرفدار اصول، شریف و شایسته ایم و مانند تبلیغات چیان کشورهای دیگر، الفاظ را برای خدمت به منافع خود به کار نمی گیریم تا هروقت که حوادث وضع ما را مشکل کرد، آنها را به دوراندازیم. و باز پنج هفته بعد (۹ فوریه ۱۹۵۰):

تایوان از سال ۱۹۴۵ یکی از استانهای چین محسوب می شده است. اگر ایالات متحده در این تاریخ در صدد استقرار یک سیستم اداری غیر چینی در فورمونز برمی آمد (چه از طریق فرماندهی عالی نیروهای متفقین و چه از طریق رأی گیری عمومی تحت نظارت سازمان ملل و یا کمیسیون شرق دور)، این کار در سراسر آسیا کوششی تلقی می شد برای جدا کردن چین از فورمونز همراه با نقض تعهدات و مغایر با سیاست همیشگی ما در مورد رعایت حق منطقه ای چین.

افسانه: اگر اجازه داده شود که تایوان به دست کمونیست ها بیفتد، امنیت نظامی ایالات متحده به خطر می افتد.

واقعیت: در یک اطلاعیه رسمی در باره خط مشی اداره روابط خارجی که در سال ۱۹۴۹ نوشته شد و در ژوئن ۱۹۵۱ به کمیته خدمات مسلحانه و کمیته روابط خارجی سنا تقدیم شد، صریحاً اظهار شده بود که:

فورمونز هیچگونه اهمیت نظامی خاصی ندارد. آنجا فقط حدود ۱۶۰ کیلومتر با ساحل چین فاصله دارد... چین هرگز یک قدرت نظامی نبوده است و این جزیره برای نیروهای مسلح کمونیستها هیچگونه ارزش استراتژیکی ندارد.

به بیان دیگر جریان تایوان یک دعوای سیاسی است نه نظامی

افسانه: چیانگ کایشک هنوز در صدد است تافاست به یک بازگشت موفقیت آمیز از تایوان به سرزمین اصلی چین بزنند.

واقعیت: هیچکس دیگر این را باور نمی کند. حتی افراد خود چیانگ. در پنجم اکتبر ۱۹۵۸ یک سخنرانی نظامی تایوان به مجله ایرورر گزارش داد: حداقل پنج سالست که ما بطور جدی در باره حمله به سرزمین اصلی

است. منظور ما شرح سفیر لیئون ستوارت در باره قتل عام مردم تایوان است به وسیله نیروهای کومین تانگ، که در گزارش غیررسمی تری که در مورد روابط ایالات متحده با چین، در سال ۱۹۴۹ منتشر شده، دیده می‌شود.

پس از تسلیم ژاپون، تایوان با «شوقی عظیم» از اتحاد مجدد خود با سرزمین اصلی چین، استقبال کرد. ولی چیزی نگذشت که جزیره ننیان سر خوردند. آنها متوجه شدند که عملاً جایی در پستهای دولتی ندارند. این امتیاز نصیب درستان چیانگ بود که از سرزمین اصلی آمده بودند. باز هم همان داستان کهنه قوم و خویش بازی و فساد کومین تانگ، قاجاق و بازارسایه اعضای دولتی رواج یافت. اقتصاد متزلزل شد. خدمات بهداشتی از میان رفت. و برای اولین بار پس از سی سال، وبا شیوع یافت.

نثرت از رژیم چیانگ روز بروز شدت می‌یافت. در ۲۷ فوریه ۱۹۴۷ عده‌ای از مردم تایوان که تعداد آنان به دوهزار می‌رسید، به عنوان اعتراض به کینک خوردن شدید یک زن سیگار فروش از پلیس چیانگ (بخاطر فروش سیگار «بدون مالیات»)، با نظم و ترتیب به سمت فرمانداری روانه شدند تا عرضحالی تقدیم کنند. یک مسلسل بدون اختطار قبلی به سمت جمعیت شلیک کرد و عده‌ای را کشت. این تیراندازی بی‌بها نه همه مردم شهر را بخشم آورد. مأمورین امریکائی در تایوان گزارش دادند که گرچه اعتراض و آشوب وجود داشت، ولی مردم از غارت خودداری می‌کردند. آنها مسلح هم نبودند. تا چند روز بعد بی‌نظمی بر همه جا حاکم بود. اتوبوسهای پرازان جویهای قشون دولتی مسلح به مسلسل از خیابانها می‌گذشتند و بروی مردم ناشناس آتش می‌کردند. پیدا بود که ارتش می‌کوشد مردم را با ترس مطیع کند. در یک واقعه که مأمورین امریکائی ناظر آن بودند، یک مسلسل بدون اختطار مدتی طولانی بروی مردم شلیک کرد و حداقل ۱۲۳ نفر را از پا درآورد.

درهیچ‌هم مارس، ژنرال چانگ وو - تاؤو صریحاً چنین اظهار داشت: «تقاضای اصلاحات سیاسی بسیار بجا است. حکومت مرکزی (حکومت چیانگ) قشونی به تایوان اعزام نخواهد کرد. من با به خطر انداختن جان خود تضمین

رابرتسون: «بلی درست همیظور است.»

ما به‌اطلاخیه ۱۹۴۹ روابط خارجی اشاره کردیم. این سندی قابل‌ملاحظه است و ارزش یک مطالعه دقیق را دارد. یکی از جالب‌ترین قسمتهای این سند آنجاست که اداره روابط بخوری عالی علیه‌همان خط مشی که بعداً درپیش گرفت بحث می‌کند و چیزی را که طبعاً نتیجه پیروی از چنین خط مشی خواهد بود، پیش بینی می‌کند.

«... فرستادن قشون (به فورموز) دادن اسلحه، اعزام واحدهای نیروهای

دریائی و یا اقداماتی شبیه آن نتیجتاً:

«الف) برای چین و یا رژیم ناسیونالیست آن هیچ نفع عده‌ای بیار

نخواهد آورد.»

«ب) ایالات متحده را در کار طولانی و پرمخاطره‌ای درگیر نخواهد کرد که حاصل آن در بهترین شکل خود یک بن‌بست خصمانه و در بدترین شکل خود احتمال درگیری در جنگی آشکار خواهد بود.»

«ج) ایالات متحده را در معرض حملات تبلیغاتی شدید و عکس‌العمل علیه «میلیتاریزم امریاییزم و مداخله» امریکا قرار نخواهد داد. حتی از جانب ملل دوست و بخصوص از جانب چینها و آنها را دوباره با ما دشمن خواهد کرد. «د) و این کمکی خواهد بود به نیات اتحاد جماهیر شوروی که ازاینکه

ما تبلیغاتش را «اثبات» کنیم و انرژیهای خود را هدر دهیم و با چنین اقداماتی تأثیر کلی خط مشی خود را تضعیف کنیم، راضی نخواهد شد.

این رژیم تایوان که ایالات متحده از آن حمایت می‌کند چگونه رژیم می‌است؟ در نشریه دیگر اداره روابط، که به اعتقاد ما توده وسیعی از مردم امریکا اطلاعی از آن ندارند، نخصلت ویژه کومین تانگ بطور مستند نمایان شده

رژیمی که دولت امریکا آنرا تقویت و از آن حمایت می کرد. امریکا با حمایت از رژیم چپانگ کایشانک بنویان نماینده «چین آزاد» نام خود را در سر آسپا بی اعتبار کرده است.

حتی ساده ترین پیروان چپانگ امروز باید بدانند که هیچ مقدار پول، اسلحه و یا هواپیما، چپانگ را، در مقام یک صاحب قدرت، به سرزمین اصلی باز نبحو اهداگر داند. نفرت ابدانته بیش از ششصد میلیون چینی، این ته مانده ناچیز را از صحنه تاریخ رفته است. این ته مانده چیزی بیمنهتی است. در سرزمین اصلی است که تاریخ نوشته می شود و می گذرد، نه در تایوان. دار و دسته کوچک تایوان روزی مثل آندسته از پنهانگان طرفدار امپراتوری که در زمان انقلاب شما از امریکا به کانادا گریختند، بکلی فراموش خواهند شد.

وقتی بعضی از امریکایی ها می پرسند که کمونیست های چین چند نفر را «اعلام» کردند، آیا هرگز در باره میلیون ها نفری که در سرزمین اصلی در جنگ داخلی مردند و زخمی و کشته شدند، کجکوی نشان می دهند - جنگی که نتیجه مستقیم کمک امریکا به چپانگ بود. آیا کسی از خود می پرسد که پس از روز تسلیم ژاپون بخاطر میلیاردها دلار کمک نظامی و غیر نظامی به کومین تانگ، چه مدت جنگ بطول انجامید. گهگاه سروصدائی برمی خاست در باره اینکه مالیات دهندگان امریکایی خود را در سو راخاموش می ریزند. ولی آیا تاکنون شده است که یک شخصیت مشهور طراز اول پرسد چند نفر چینی به وسیله تفنگها، هواپیماها و تانکهای که واشتگتن بین سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹۴۹ به چین فرستاد، کشته شدند؟

حتی اکنون هم کمک ادامه دارد. هواپیماهای امریکائی که به وسیله افسران کومین تانگ هدایت می شوند، از تایوان بروی شهرهای ما بمب می ریزند، شهری که اگر کمک شما نبود، مدت ها پیش چپانگ کایشانک را بیرون رانده بود. شاید دولت شما موفق شده باشد «چین آزاد» را در سازمان ملل نگاه دارد ولی در عین حال موفق شده است تحقیر و تنفر ملت چین را هم تحصیل کند.

می کنم که حکومت مرکزی علیه تایوان هیچگونه اقدام نظامی نبحو اهدا کرد «این کلمات وقتی اظهار شد که گوینده بدون شک می دانست که تعداد زیادی از افواج کومین تانگ در کار پیاده شدن در جزیره هستند. همان شب پس از تار یک شدن هوا، افواج کومین تانگ از کشتی پیاده شدند و تا نه روز بعد باز هم افواج دیگری از سرزمین اصلی به تایوان سرازیر گشتند.

گزارش ایالات متحده چنین ادامه می دهد «از نهم مارس کشتار وسیع و کوری آغاز شد. دیده می شد که سر بازان بدون داشتن هیچ بهانه ای، باربران را با سرنیزه می زنند... دیده می شد که سر بازان به اموال رهگذران تعدی می کنند. یک پیرمرد که به بردن زنی از خانه اش، اعتراض کرده بود کشته شد... هر کسی را که فکر می کردند می خواهد پنهان شود یا بدود با تبر می زنند. هروقت که سر بازان چشمشان به چیز دلخواهی می افتاد چپاول شروع می شد... تفتیش منظم محصلین دبیرستان شروع شد... محصلین را سر می بریدند... در لانگرگاه داخلی کیلو نگه اجساد بسیاری شناور شده بود... در مناطق روستائی... دیده می شد که گشتی های سوار با مسلسل بدون هدف مشخص به دما تیر اندازی می کنند. دیده می شد که در میان تپها انسانها را شکار می کنند.» «منتقدین شناخته شده حکومت، محصلین دبیرستانها، معلمین و حقوقدانان گرفتار و اعلام می شدند.» «ورود مداوم اجساد جدید به لانگرگاه کیلو نگه و شواهد دیگر نشان می دهند که از میان برداشتن مخالفین ادامه دارد...»

گفته شده است که در تایای گرچه صدای تبر و فریاد در شب کمتر شده است، ولی ادامه دارد...»

ما به این جهت این شرح مختصر را در باره کشتار وحشتناک تایوان دادیم که فکر می کنیم که شما و سایر کسانی که در امریکا هستند هرگز ماهیت واقعی دولت چپانگ کایشانک را درک نکرده اند. سلسله حوادث تسایوان: اول کشیدن شیرة اقتصادی توسط اعضای دولت چپانگ و سپس اعلام دسته جمعی کسانی که جرأت کردند قیام و اعتراض کنند، برای میلیون ها مردمی که سالها در سرزمین اصلی زیر فشار رژیم وحشتناک او رنج می کشیدند، بهیچوجه تعجب آور نبود-

واقعیات گام‌های برداشته شود. مادامی که رهبران شما و افکار عمومی شما با هرگونه اشاره آشفتی جو پانه و هرگونه اصلاح اشتباهات تاریخی خود مخالفت کنند، هیچگونه توانایی امکان پذیر نخواهد بود. ولی ما مردمی بردبار هستیم و زمان به نفع ماست. ما حاضریم صبر کنیم تا نسل جدیدی از امریکاییها آماده باشند که با ما در مقام یک هم‌فردت خود مذاکره کنند. و با می‌خواهند با تفنگ‌های کوشند تا با «تکیه به قدرت خود مذاکره کنند» و با می‌خواهند با تفنگ‌های ناوگان خود ما را مرعوب کنند، صحبت نخواهیم کرد. انتظار نداشته باشید که ما زیر سایه موشک‌هایی که از یک دوچین با پگاه شهرهای ما را هدف گرفته‌اند، با شما مذاکره کنیم. با ما با لحنی صحبت نکنید که گویا شما به کمال نزدیک هستید و ما سراپا بدخواهیم. ولی ما همیشه حاضریم بعنوان یک هم‌فرد با شما بنشینیم و مشکلاتمان را همانگونه که در خورد مردان است، مورد بحث قرار دهیم.

* * *

در حالیکه مطبوعات غرب در مورد چروبحث مربوط به تایوان، تقریباً سکوت کرده بودند، در باره «تعرض چینها» - اول در کره و اخیراً در تبت، هندوستان و لاوس - مطالب زیادی می‌نوشتند.

حقایق در مورد کره، آنگونه که ماچینی‌ها آنها را گزارش کرده‌ایم، چنین‌اند: جنگ در کره در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ شروع شد. در آنزمان هیچک از نیروهای چین در این جنگ درگیر نشده بودند. در واقع سفیر هند در چین، آقائی کی. ان. پانیکار، در کتابش به نام «در داخل دوچین» گزارش داد «که دخالت سازمان ملل در کره عکس‌العمل بخصوصی را در چین سبب نشد... طی سه ماه اول جنگ کره، تقریباً عملیات نظامی قابل ملاحظه‌ای وجود داشت...»

در همان ژوئن، بر اثر بروز خصومت‌هایی در کره، به ناوگان هفتم امریکا دستور داده شد تا از تایوان «محافظت کند» کاری که هنوز هم ادامه دارد. و

«مسئله تایوان» یک مسئله ساخت خود امریکا است. اگر از تصمیمات عاقلانه مبتنی بر «عدم مداخله» در جنگ داخلی چین پیروی می‌شد، اکنون تایوان با آرامش و شادکامی تمام جزئی از سرزمین اصلی چین بود. سیاست امریکا در فرستادن ناوگان هفتم برای مداخله در جنگ داخلی ما، مشکلات سیاسی را که تاریخ راه حلی طبیعی برای آن می‌یافت، زنده نگاهداشته است. اکنون دیگر این دروغ ناراحت‌کننده که جرگه چنانگ کاپشک «نماینده» چین در سازمان ملل است وجود نداشته است. امروز دیگر ایالات متحده خود را آورده یک مدعای شکست خورده نکرده بود. امریکا با تأمین مالی و مسلح کردن ته مانده رژیم رسوای چنانگ کاپشک، قطع مشکلات خود را افزایش داده است و خفت آینده خود را تضمین کرده است. ناوگان هفتم تا به امروز هم چنانگ را کمک می‌کند تا مزاحم کشتیرانی ساحلی ما شود، در تجارت صلح آمیز ما مداخله کند و حتی کشتی‌های غیر نظامی ما را غرق کند. و چه نفعی از این کار عاید می‌شود؟

آقای او. ای. کلاب که مدت بیست سال بعنوان عضو رسمی در سرویس خارجی ایالات متحده در آسیا خدمت کرده است و در پکن مشاور کل بوده است و بعد در اداره روابط خارجی، شما، رئیس اداره امور چین شده، ناچار شد در مقاله‌ای بگوید (برگوسیر، نوامبر ۱۹۵۸):

موقعیت سیاسی ایالات متحده در مورد «مسئله چین» بسیار متزلزل است. زیرا از پایه سست است... ما با خط مشی خود... در ساحل چین به‌دام افتادیم و تنها شدیم. ما هرگز در تاریخ خود مناقضی چنین حیاتی را در خدمت مدعائی چنین بی‌حاصل و بدین، چون مدعای ژنرال ایسمو چنانگ کاپشک، نگذاشته بودیم. خط مشی ما در مورد چین روابط آسیائی مسا را برای سالها مسموم خواهد کرد. ما اکنون بی‌می‌توانیم که این خط مشی ما را با چین طرف کرده بود، وضعی که نه راه پیش داشتیم و نه می‌توانستیم، با بدست آوردن نفعی، عقب - نشینی کنیم.

ما معتقدیم که وقتی مردم امریکا حقایق را دریابند، با اصرار خواهند خواست که اشتباهات قبل اصلاح شود و برای هماهنگی کردن سیاست دولت با

به این ترتیب چپاگلگت کاپشاک به سبیری مجهز شد تا از پناه آن بتواند سلسله تهاجمات بی پایانی را به سرزمین اصلی و حملات مزاحمت باری را به کشتیرانی ساحلی آغاز کند. صف آرائی ناوگان هفتم، به معنای مداخله مستقیم ایالات - متحده در جنگ داخلی چین بود. اگر به خاطر این مداخله نبود، شاید جنگ داخلی در همان تابستان ۱۹۵۰ - با بیرون کردن چپاگلگت از آخرین پناهگاهش در خاک چین، پایان یافته بود. و این به بنو به خود به ادعای چپاگلگت منتهی برداشتن جایی در سازمان ملل، خاتمه می داد.

در اکتبر ۱۹۵۰ نیروهای امریکا پیشروی خود را به شمال - مدار ۳۸ درجه شروع کردند. پس از تسلیم ژاپون، این مدار بوسیله متفقین حد فاصل کره شمالی و جنوبی تعیین شده بود. پاره‌ای از ژنرالهای امریکائی علناً از پیشروی تا «مرز منچوری» سخن می گفتند.

در دوم اکتبر نخست وزیر چوئن لای - سفیر هند را فرخواند تا به او اطلاع دهد که «اگر امریکاییها از مدار ۳۸ درجه بگذرند، چین ناچار به مداخله در کره خواهد گشت» آقای پانیکار نوشته است که بعد وی از نخست وزیر چو پرسید که اگر فقط کره جنوبی از این مدار بگذرد چه؟ آیا چین باز هم مداخله خواهد کرد؟ و نخست وزیر مو کدا اظهار داشت: گذشتن کره جنوبی مهم نیست، ولی مداخله امریکا در کره شمالی با مقاومت چینیها مواجه خواهد شد. این اختطار به گوش وزیر مختار بریتانیا در پکن رسید و آنها آنرا به - اطلاع واشنگتن رساندند. ولی اعتنائی به آن نشد. خیلی‌ها معتقد بودند که دولت چین بلوف می زند. امریکائیها از مدار ۳۸ درجه گذشتند و یک هفته بعد سیاهان چین وارد کره شمالی شدند.

ماگمان نمی کنیم که هیچ کشوری دیگری می توانست گدار بایستد و ناظر تجاوز ارتشی آشکارا مخاصم به سرحداتش باشد. ارتشی که دولتش از دشمن صدمه ما در تابوان حمایت می کرد.

مدت ده سال ملل غرب در سازمان ملل از بحث در باره عضویت چین امتناع کردند. زیرا (این استدلال آنها بود) خلاق جمهوری چین در

جنگ کره متجاوز محسوب می شدند و بنا بر این نوعی توانستند عضو سازمان ملل باشند.

اکنون این افسانه بوسیله گزارش هیئت «رند»، که از طرف نیروی هوایی ایالات متحده ماموریت داشت تا دلایل ورود چین در جنگ کره را بیفرضانه بررسی کند، از هم پاشیده است.

روزنامه گلوبال اند میل در ۲۲ فوریه ۱۹۹۱ در سرمقاله خود در مورد گزارش هیئت «رند»، نوشت: «دوگلاس مک آرتور، ژنرال ارتش ایالات متحده ... فرمانده نیروهای ملل متحد در شرق دور ... قصد داشت از بسالو بگذرد و وارد چین شود و ارتش کمونیست را درهم بکوبد ... این هفته ژنرال یکبار دیگر از تقلب - سر ظالمی که مانع انجام نقشه او شد، نالید ... در آن (گزارش رند) ادعا شده است که چین نه در تجاوز در کره پیشقدم بوده است و نه بهدلاً در نتیجه فشار روسیه در آن شرکت کرده است، بلکه در حالیکه تا سه ماه بعد از شروع جنگ کره بی اعتنا مانده بود، وقتی به «دلایل عقلانی برانگیخته شد» سپاهیان خود را وارد کره کرد. مطالعه هیئت رند به این نتیجه می رسد که جنگ کره ... چین مداخله کرد زیرا از اظهارات خصمانه ای که از مقر فرماندهی ژنرال هستای ... چین مداخله کرد زیرا از اظهارات خصمانه ای که از مقر فرماندهی ژنرال مک آرتور در توکیو پخش می شد، چنین استنباط کرده بود که ژنرال مزبور قصد حمله به چین را دارد. ژنرال مک آرتور در این هفته مجدداً تأیید کرد که قصد او همین است و این آرزویی است که هنوز به آن نرسیده است»

در باره «تجاوز» چین در جنگ کره همین کافی است.

در مورد ثبت باید در وهله اول روشن شود که ثبت تاهمین اواخر یکی از عقب مانده ترین و جدا مانده ترین مناطق جهان بود. یک نظام ارباب و رعیتی که بطور وحشتناکی بر هرگونه جنبشی مهار زده بود، بر آنجا مسلط بود تا اینکه در سال ۱۹۵۹ حکومت چین آنرا ملتی ساخت. «جنبش (به اصطلاح)

* * *

ما در لائوس نیز متهم به تجاوز شده‌ایم. در تابستان ۱۹۵۹، ایالات متحده ظاهراً با هراس بسیار، جلسه فوق العاده شورای امنیت سازمان ملل را تشکیل داد تا به «تجاوز خارجی» به این کشور کوچک رسیدگی شود. سازمان ملل بک کمیسیون بین‌المللی را مأمور تحقیق در باره اتهامات در محل کرد و کمیسیون گزارش داد که هیچ نشانه‌ای از تجاوز وجود ندارد و هیچ سیاه‌خارچی از مرز عبور نکرده است. در ۱۹۶۰ همان اتهامات چون آنیز تکرار شد و دوباره بخاطر عدم وجود شواهد مسکوت ماند. هیچ نشانه‌ای از وجود سر باران چینی در لائوس وجود نداشت، زیرا آنها هرگز در لائوس نبودند. ولی گزارشی ویدیویی بن در نیورک هرالد تریبون آشکار کرد (۵ اکتبر ۱۹۶۰) که سر باران امریکائی در لباس شخصی مخفیانه مشغول تعلیم ارتش سلطنتی لائوس می‌باشند.

* * *

اما در مورد هندوستان ۱. این درست است که روابط ما مثل چند سال پیش صمیمانه نیست ولی ما خود را در این مورد قابل سرزنش نمی‌دانیم. نخست وزیر چوئن لای پیرامون این مطلب با شما (به مصاحبه تلویزیونی نویسنده با چوئن لای در قسمت ۳۵ مراجعه کنید) و همچنین ادگارسنو بحث کرد (مجاهد-لواک ۳۱ ژانویه ۱۹۶۱). ما می‌دانیم که در مورد این اختلاف مرزی ما را «متجاوز» و «ناسازگار» خوانده‌اند، مگر ما با دولت هند جلسه تشکیل داده‌ایم و می‌گوئیم تا در باره تعیین خط مرزی و سرحدات خود که طول آن به هزاران کیلومتر می‌رسد و در تاریخ روابط طولانی و صالح آمیز چین و هند، هرگز در مورد آن توافق کامل وجود نداشته است، مذاکره کنیم. ما با دولت برمه نیز وضعی مشابه این وضع داشته‌ایم و در مورد آن راه حل دوستانه‌ای یافتیم.

۱- «قضیه چین» در سال ۱۹۶۱ نوشته شد. از آن زمان جنگهای دامنه داری در مرز چین و هندوستان بوجود پیوسته است. در ضمیمه ۶ در پاد این جنگ مفصلتر بحث شده است.

استقلال تبتی‌ها» در واقع بـك فعالیت ضد انقلابی بود به رهبری گروههای ملاکین قنودال و اشراف مذهبی که از خارج به آنها کمک می‌شد. حتی منابع غربی هم هرگز بر آورد نکرده بودند که فقط بیست هزار نفر در این ماجرا درگیر شده بودند و با در نظر داشتن ۱/۲۰۰۰۰ نفری که در حدود تبت زندگی می‌کنند (حدود تقریباً سه میلیون تبتی در قسمتهای دیگر چین زندگی می‌کنند) به نظر نمی‌رسد که این نهضت از پشتیبانی توده برخوردار بوده باشد.

و این را هم اضافه کنیم: پس از آزاد شدن تبت در سال ۱۹۵۱ یکی از اولین کارهای حکومت چین قلعین کردن مثله کردن بود: بیرون آوردن چشم، بریدن گوش و از این قبیل تنبیه‌های ظالمانه هنوز در آنجا مرسوم بود. بطوریکه روزنامه تایمز در شماره ۲۸ ژوئن ۱۹۵۸ گزارش دادتها بیمارستانهای تبت همان‌هایی هستند که جمهوری توده‌ای ساخته است، تنها مدارس غیر مذهبی پس از آزاد شدن تأسیس شدند و به بیگاری واداشتن بدهکار و همچنین نظام قرون وسطائی اجازه زمین ملغی شد.

و در مورد تبت همچنان که در مورد تایوان نیز گفته شد، تا این اواخر مسئله جدا بودن آن از چین رسماً مطرح نبوده است. تا وقتی که متهم کردن چین به «تجاوز خارجی» مورد نیافتن بود، تبت، هم طبق قوانین بین‌المللی و هم طبق سنن بسیار کهن، جزئی از چین محسوب میشد. نسخی که از قرن سیزدهم به دست ما رسیده‌اند، نشان می‌دهند که قوبلای قاآن لامای بزرگ تبت را منصوب می‌کرد. در سال ۱۷۹۲ بریتانیائی‌ها قیمومیت چین را برسمیت شناختند و در زمان حکومت چیانگ کایشک واشنگتن از پذیرفتن بک هیئت نمایندگی تجار تبتی تبت، تا از دولت کومین تانگه ویزا نگرفت، خودداری کرد. جالب اینجاست که وقتی دلالتی لامای پس از «فرار» به هندوستان از قنرهای بزرگ در خواست کرد تا موضوع «تجاوز» چین را در سازمان ملل مطرح کند، هیچیک از قدرتهای بزرگ حاضر نشدند در این کار پیشقدم شوند. دلیل؟ اینکه طبق قوانین بین‌المللی هیچ تجاوزی در کار نبوده است.

ما مطمئنیم که با گذشت زمان راه حلی عادلانه برای ما و هندوستان هر دو یافت خواهد شد.^۱

ما که اینهمه به «تجاوز» متهم شده‌ایم خود اغلب از قربانیان آن بوده‌ایم و معتقدیم که تا آنرا ببینیم می‌شناسیم ما می‌دانیم که هوایماهای امریکائی که در اختیار چپانگ کایشنگ بودند، پس از آزادی شهرهای ما را بمباران کردند و به فرستادن اسلحه برای باقیمانده نیروی کومین تانگ در سرزمین اصلی، ادامه دادند. ما می‌دانیم که یو ۲های امریکائی بفرز کشور ما پرواز کرده‌اند. ما می‌دانیم برای نیروهای ضد انقلابی تبت سلاحهای امریکائی ریخته شده است.

در ۱۵ دسامبر ۱۹۶۰، مخبر کریستین سائیس مونیتور در دهلی نو گزارش داد که نخست وزیر نهر «اظهار داشت که به اعتقاد او احتمال دارد که پاره‌ای از تجاوزاتی که در شمال شرق مرز هند صورت گرفته است و هند به‌خاطر آنها چندین بار به چین کمونیست اعتراض کرده است، مربوط به پرواز دورتر از حد هوایماهای ایالات متحده بوده باشد...

... دستگاههای رادار دهلی نو مسیر هوایماهای مهاجم را در ارتفاع بیست هزار متری ثبت کرده‌اند و تا آنجا که دهلی نو می‌داند، چین کمونیست فاقد هوایماهایی است که بتوانند در چنین ارتفاعی پرواز کنند» همان مخبر اظهار کرده است «این واقعیت که چندین پناهنده تبتی که به هند وارد شده‌اند سلاحهای ایالات متحده را حمل می‌کرده‌اند، این تصور را پیش می‌آورد که شاید پاره‌ای از هوایماهای ایالات متحده برای کمک به طغیان تبت علیه تسلط چینی‌ها، برای شورشیان اسلحه مسی‌انداختند ... تا تریدیلها برطرف نشود

۱- در صحبتی که در سال ۱۹۵۹ با آقای نهرود کرد،^۲ استنباط من این بود که به نظر او در مورد نتایج این جریان به دلایل سیاسی بیانه شده است و توافق باچین امکان پذیر است. ال. ا. موریس از کریستین سائیس مونیتور نیز با این نظر موافق بود. از درمقالاتی در ۲۸ ژانویه ۱۹۶۱ گزارش داده آقای نهرود «... ابتدا با اظهار اینکه به نظر او حمله چین کمونیست به مرز هند تقصیف یافته است و سپس با گفته اینکه در «آسیا» جز کوه رچنده دهکده کوچک چینی نیست از صحبت در باره این مسئله خودداری کرد.»

کمونیست‌های پکنی و هند هر دو فرصت کامل دیگری خواهند داشت برای تبلیغات نوع یو ۲ (لازم به گفتن نیست که مطالبات دیگر امریکا ذکری از این مصاحبه به‌میان نیآورده‌اند).

پس این سؤال پیش می‌آید که آیا کشور متجاوز چین است یا ایالات متحده؟

نکته: امریکا چند یا نگاه نظامی در خاک کشورهای دیگر دارد؟ صدها.

و چین؟ هیچ

نکته: نیروی دریائی امریکا از نیروی دریائی همه کشورهای جهان بزرگی هم، بزرگتر است. نیروی دریائی چین؟ بسیار ناچیز.

نکته: امروز امریکا ساعتی شش میلیون دلار خرج تسلیحات نظامی می‌کند. مبلغی که امریکا در عرض شانزده روز صرف احتیاجات نظامی خود می‌کند معادل مبلغی است که چین در عرض یک سال برای همین منظور صرف می‌کند.

نکته: امریکا دارای ذخیره‌ای از بمبهای هیدروژنی است با قدرت انفجار ۹۶۰۰۰ مگاتن و با ۴۵ میلیون بو ابر قدرت انفجاری که در هیدروشیما رخ داد. این رقمی است که آقای لئوگودمن مشاورانسی اتحادیه کارگران اتوموبیل به کنفرانس سالیانه مجمع امریکائی سازمان ملل در مارس ۱۹۶۰ داد. دکتر دیوید اینگلیس فیزیکدان لابر اتو آر دولتی آرگون در ایالات متحده که در آنجا حضور داشت گفت: «به نظر من شما سی درصد کم گفته‌اید.» همین رقم پائین را هم بگیریم معنی آن با عبارات قابل تصورتر چه می‌شود؟ اینکه امروز ایالات متحده در زرادخانه‌های خود بو ای هورود، زن و بچه سو اسو جهان، معادل ۳۲ بمب یک تبتی با قدرت انفجار زیاد ذخیره کرده است.

نکته: امریکا ۲۶/۳ درصد بودجه ملی خود را صرف هزینه‌های جاری نظامی می‌کند. غیر از میلیاردها دلار اسلحهای که به متحده پیش می‌دهد. چنینها ۸/۳ درصد صرف این کار می‌کنند.

و مالی خود، کشورهای دیگر را کاملاً تحت تسلط و اختیار خود در آورده است. امریکائی‌ها باید بفهمند که ما از کلمه امپریالیزم بعنوان يك سمبول و نوعی توصیف تند نویسانه استفاده می‌کنیم که معنای آن عبارتست از کنترل يك قدرت توسط قدرت دیگر. بیایید در مورد کلمات مشکافی بکنیم. بیایید حقایق را بنگریم. استعمار اروپائی گرچه لطافت عمیقی به بار آورد، لافل آشکار بود و به آن اذعان و حتی تفاخر می‌شد. بدترین جنبه امپریالیزم امریکایی‌ها نبودن آن است. اعصال آن در سراسر جهان به چشم می‌خورد ولی از چشم مردم عادی خود امریکا پنهان است. امپریالیزم تجارتی امریکا بدون کنترل و با نظارت عامه، مقاصد خود را اعمال می‌کند و از نظر سیاسی غیر مسئول است.

يك دوچین و با بیست نفر آدم دزنیورك باهم ملاقات می‌کنند و تصمیم آنها می‌تواند ده‌هزار کارگر را در بولیوی و با ونزوئلا و با فیلیپین بیکار کند و خانواده آنها را به گرسنگی بکشاند. و از اینان چه کاری ساخته است؟ در امریکا چه کسی به حمایت از آنان برمی‌خیزد؟ این کارگران که بیشترشان حتی خواندن نمی‌دانند، چگونه می‌توانند از پیچ و خمهای امور مالی و بان‌های جهانی، عایدی سرما به ملاحظات و مشکلات دیگر که به وضع ناگوار آنها منجر شده است، سر در آورند؟ چه کسی می‌تواند برایشان توضیح دهد که اشخاصی از ۸۰۰ کیلومتر فاصله می‌توانند قدرتی چنین وحشتناک بر زندگی ساده آنها اعمال کنند؟ کدام يك از مردم عادی امریکا، در کنگره و خارج از آن، خود را موظف می‌دانند که تصمیماتی را که بر اساس منافع تجارتی انحصاری اتخاذ شده است، مورد استیضاح قرار دهند؟

دولت امریکا این قدرتهای نامحدود را مورد استیضاح قرار نمی‌دهد که هیچ، خود را موظف به حمایت از آنان نیز می‌داند. مردم امریکا نمی‌دانند که همه فشار دیپلماتی امریکا بطور کامل در جهت آنست تا در این کشورهای عقب افتاده کسانی را علم کند تا به بهترین وجه به منافع امریکا خدمت کنند. به‌دورانی بنگرید که دولت شما از آنها حمایت کرده است. و چه دلیل دیگری برای حمایت کردن از آنان داشته است؟ حمایت از فرانکو چیرا؟ از سینگمان ری؟ از باتیستا؟

نکته: با حساب دلار، امریکا ۴۷ میلیون دلار خرج می‌کند، چین ۲/۳ میلیون دلار. امریکا سالیانه برای هر مرد، زن و بچه ۲۶۰ دلار صرف هزینه‌های نظامی می‌کند چین ۳/۵ دلار.

نکته: نسبت بودجه ملی هزینه‌های نظامی امریکا سال به سال افزایش می‌یابد و در چین این نسبت سال به سال کاهش می‌یابد. طی نقشه پنجاه ساله اول چین، میانگین هزینه سالیانه دفاع نظامی هفده درصد بوده است. در سال ۱۹۶۰ این مبلغ به ۸/۳ درصد کاهش یافت.

نکته: بولی که در امریکا صرف هزینه‌های جاری نظامی می‌شود ۵۵ بولبو مبلغی است که به مصرف امنیت اجتماعی، فرهنگ، بهداشت و رفاه بر رویه می‌شود. چین برای این مصارف پنجاه درصد بیش از مبلغی که به مصرف هزینه‌های نظامی می‌رساند، خرج می‌کند.

نکته: در پیمان صلح توافق شد که هر دوطرف سپاهیان خود را از کره بیرون ببرند. امروز (رهبران شما به این مطلب اذعان دارند) حتی يك سر باز چینی هم در خاک کره نمانده است. ولی سپاهیان امریکا از کره جنوبی بیرون نرفته‌اند. امروز تعداد آنان به دهها هزار نفر می‌رسد و اخیراً فرودگاههای کره جنوبی وسیعتر شده است. با در نظر گرفتن این واقعیات، کدام يك از ما بیشتر «جنگ طلبیم؟»

امریکائی‌ها دوست ندارند يك قدرت «امپریالیستی» باشند. آنها معتقدند که ما کلمات را با مفهومی مبالغه آمیزتر از معنای قراردادی آنها بکار می‌بریم. رهبران شما می‌گویند «ملتی را نشان مسا بدهید که امریکا بعنوان يك نیروی استعماری بر آن حکومت کند. کشوری را نشان ما دهید که امریکا آنرا تهدید به تصرف کرده باشد»

به نظر ما استعمار تنها یکی از اشکال امپریالیزم است و گرچه شاید ایالات متحده بعنوان يك نیروی استعماری «حکومت» نکند، معینا با قدرت تجارتی

مستعمراتی شمرده می‌شود...

در امریکای لاتین، امریکا غالباً چوئن يك نیروی امپریالیستی عمل کرده است. تعالیم مونروئه... مسلماً يك انگیزه نوعدوستانه و ضد استعماری داشت ولی مانع از این نشد که ایالات متحده مداخله در مکزیک و امریکای لاتین را حق خود احساس نکند. این مداخله در مکزیک با اشغال نگراس که سابقاً یکی از ایالات اتحادیه مکزیک بود، آغاز گشت و بسا تأسیس جمهوری پاناما که سابقاً یکی از ایالات کلمبیا بود، ادامه یافت. وبعد با هجوم به مکزیکو اندکی قبل از درگرفتن جنگ جهانی اول، اشغال جمهوری دومینیکن، کو با وهائیتی به وسیله کشتی‌های ایالات متحده در جنگ نیکاراگوئه و بالاخره وائگون ساختن يك دولت منتخب مردم گوآتمالا در سال ۱۹۴۵.

گرچه کوبائی‌ها مدت تقریباً شصت سال بود که رسماً از زیر تسلط استعمار بیرون آمده بودند، ولی در واقع هماطور که عراق و مصر در بند بریتانیا بودند، آنها نیز در بند ایالات متحده بودند. وطبعی است که غرور آنان جر بحداد شده بود...

مسئله سوئز برای بریتانیا درس عبرتی بود که بسا مردم مغرور خوشونت بیفایده است.

ظاهراً امریکا هنوز این درس عبرت را نیاموخته است.

در دوازده سال گذشته، چنین دائماً در معرض تهدید نظامی بوده است. شبکه‌ای از تأسیسات نظامی مجهز به هواپیماهای امریکائی، وموشکهای هدایت شونده در تمام مدت بیست و چهار ساعت، بروی مراکز عمده و بر جمعیت ما مینازلده‌اند. کموی به ساحل ما هماقدر نزدیک است که آلکانوار، بدر دوازده طلایی. تقریباً در فاصله فریاد رس. اگر دشمن در این جزیره توب و موشکهای هدایت شونده کار می‌گذاشت، مردم سافرانسیسکو و رهبرانی که در واشنگتن هستند چه عکس‌العملی نشان می‌دادند؟ امریکا در ژاپون، در اوکیناوا، در کره جتونی، در تایوان (و در لائوس اگر منظور خود را پیش برده بود) تأسیسات نظامی دارد. وجود ناوگان هفتم که به سلاح هسته‌ای مجهز است، در نزدیکی

انجیپا لگن؟ ازبیره خیمه‌نر در ورنز و قلا؟ ازبئی نیلا در کلمبیا؟ همه دیکتاتور. همه خادمین مطلوب شما. همه مردانی «خسوب» از نقطه نظر منافع تجارتی شما و همه ستمگران منور ملت خود.

انقلاب اخیر کو با در میان مجامع دولتی و مالی ایالات متحده موحی از بیم بوجود آورد. عکس‌العمل خوشونت آمیز بود. مناسبات سیاسی قطع شد. به منظور تهاجم به کو با اقداماتی صورت گرفت که امریکا آنرا تجهیز و از نظر مالی تأمین می‌کرد. چند نفر از امریکاییان دریافتند که چرا در این کشور انقلاب شده؟ چند نفر از امریکائی‌ها، قبل از آنکه کاسترو از بام خانه‌ها این حقایق را فریاد بزنند، می‌دانستند که چهل درصد از زمینهای حاصلخیز کو با در دست کتهای امریکائی است؟ ونود درصد اکثر پست‌هاش؟ و تقریباً همه منابع نفتی اش؟ پنجاه درصد از راه آهنش؟ هشتاد درصد از سیستم تلفونی اش؟ چند امریکائی می‌دانستند که سلاح، بمب و هواپیماهایی که دولت باتیستا بوسیله آنها مردم خود را به قتل می‌رساند، بوسیله دولت امریکا تأمین شده است؟ دولت شما بشما گفت که او «ضد کمونیست» است پس باید آدم خوبی باشد. و چون کسانی که قدرت مالی در دست آنها بود پشتیبان او بودند، او پس از يك انتخابات مفتضح و فاسد، در عرض یازده روز، بوسیله دولت شما مورد تأیید قرار گرفت.

آیا شما آنقدر ساده‌پد که تصور می‌کنید که این وقایع در نقاط دیگر وجود ندارد؟ نه تنها در کشورهای عقب افتاده بلکه در سراسر دنیا شبکه بیچپده‌ای از ساطله مالی و تجارتی گسترده شده است. پس به نظر شما، ما بر عملیات امریکا چه نایی جز امپریالیزم بگذاریم؟ بیشتر امریکائی‌ها نمی‌دانند چه اعمالی به نام آنها انجام می‌شود و طبعاً وقتی که می‌پیشند حتی متحدانشان آنها را امپریالیزم می‌خوانند دچار وحشت و تحیر می‌شوند. همچنانکه ایزورر، نشر بهای که بهیچوجه با ایالات متحده مخالف نیست، در دهم ژوئیه ۱۹۶۰ نوشت:

بحران روابط کو با و ایالات متحده انگشت بر روی تناقضی می‌گذارد که برای بیشتر امریکائی‌ها تعجب آور و دردناک است؛ اینکه ایالات متحده که خود را پیشرو آزادیهای مستعمراتی می‌داند در خارج يك قدرت امپریالیستی و حتی

این امر یکاست که به ستمگران آنها اسلحه می‌دهد؟

شما خود می‌دانید که جامعه شما از عمق بیمار است. اعتقاد به اینکه امریکا راه خود را گم کرده است، در اعماق وجدان ملی در حال رشد است. قانون شکنی شما هیچ حد و مرزی ندارد. زندانهای شما پر است. دادگاههای شما به تراکم کار دچار شده‌اند. گزارشات خود شما حاکی است که پلیس در هر بیست و چهار ساعت ۵۵۰ نفر از جوانان شما را توقیف می‌کند. ۵۵ درصد از تخت‌های بیمارستان‌های شما متعلق به بیماران روانی است. میزان سفلیس در میان شما (طبق گزارشهای طبی خود شما) در دو سال گذشته ۲۰۰ درصد افزایش یافته است - نیمی از مبتلایان جدید، جوانان بین ۱۵ و ۱۹ هستند. کشوری که برای مشروب بیشتر از فرهنگ و برای آگاهی دادن بیشتر از بهداشت پول خرج کند واقعاً هم باید از خود ببرد: درد از کجاست؟

سخنرانی‌ها و نوشته‌های مردان فهیمه‌تر شما پر از خودکاوهای جدی است. آقای آدلای ستیونسون در یک سخنرانی در سال ۱۹۵۹ گفت: «من نگران «شاه‌فر» جامعه خردمان هستم، بطور یأس آوری نگرانم. می‌دانم که ضعیف شده است ولی آیا به نحو جبران ناپذیری آسیب ندیده است؟»

ما می‌توانیم به آقای ستیونسون چـواب غیر منتظره و دلگرم‌کننده‌ای بدهیم: «شاه‌فر» هیچ ملتی بنحو جبران ناپذیر آسیب نمی‌بیند. ما قبول نداریم که تاریخ عبارت از حوادث آشفته‌ای است. به عقیده ما اگر ما قوانینی را که اعتلا و انحطاط ملل، بیماری و سلامت جوامع را اداره می‌کنند، بفهمیم می‌توانیم از این تغییرات، تغییری عقلانی داشته باشیم و آنها را بهبود بخشیم. بمجرد آنکه توده‌های ملت شما دلایل واقعی وضع ناگوار کشورشان را درک کنند، می‌توان جهت اساسی جامعه امریکا را تغییر داد.

از نظر ما این امری بدیهی است که سیستم رقابت اقتصادی شما (سیستمی که آتقدر آنرا ستایش می‌کنید) بناچار همان نتایج اجتماعی را که شما اکنون از آن بیزاریده، پیاپی می‌آورد. این سیستمی است خود مخرب که در آن هر کس بالاجبار در پی سود خود است حتی اگر این سود چوئی به ضرر هموعان و با

سواحل ما، یک مداخله و مزاحمت دائمی در امر کشنیرانی ساحلی ما بشمار می‌رود. کشیهای شما به آبهای ما دست اندازی می‌کنند و هواپیماهای شما بر فراز خطه ما پرواز می‌کنند.

آیا شما نمی‌توانید برای یک لحظه هم که شده تخیل خود را به کار اندازید و خود را بجای ما بگذارید؟ وقتی روسها به کو با پیشنهاد کمک مسلحانه کردند، بلافاصله در مطبوعات شما درباره اینکه در کو با «با یگاه‌های شوروی» تأسیس می‌شود، مطالبی نوشتند. آیا شما با «لحن سنجیده» جواب دادید؟ پس آن «اعتدال» کلام که شما آنهم در وضعی بسیار خشم‌انگیزتر، از ما توقع داشتید، به کجا رفت؟ خود شما در کو با با یگاه دریائی نیرومندی دارید. ولی فکر اینکه شوروی نیز در آنجا، در «۱۰۰ کیلومتری» امریکا، با یگاهی داشته باشد، موجهی از ترس و تنفر در کشور شما بوجود آورد. اگر فقط شایعه وجود یک با یگاه شوروی در کو با اینچنین ایجاد خشم و هیجان کند، معلوم نیست در صورتیکه یک نیروی مخاصم در مکرر یک کانادا، هاوایی یا برمودا با یگاه تأسیس می‌کرد، چه عکس‌العملی نشان می‌دادید؟ اگر یک نیروی دریائی مخاصم دائماً به آبهای ساحلی شما دست اندازی می‌کرد و هواپیماهای مخاصم بروی شهرهای شما پرواز می‌کردند چه می‌کردید؟

البته رهبران شما به شمامی گویند که این صف آرائی عظیم نظامی برای حفظ «شیوه زندگی شما» لازم است. امریکائی‌ها گمان می‌کنند که کشور آنها طرفدار مدارا، رعایت دیگران و برابری اساسی بین همه انسانهاست. آنها خود را حامی بازنده می‌دانند در برابر نیروهای مستبد ثروت و سعاد. ظاهراً شیوه زندگی شما آتقدر گرانبها است که برای حفظ آن باید آینده بشریت را به مخاطره انداخت. ولی اکنون چه کسی کدام صاحب عقل سلیمی می‌تواند قبول کند که امریکا طرفدار مظلومین است؟ در کجا او ازضعیف در برابر قوی حمایت کرده است؟ امریکا طرفدار ثروت و قدرت است. او به جای مبارزه با امتیازات از آن حمایت می‌کند. آیا مردم عادی افریقا، امریکای لاتین و آسیا در مبارزه خود علیه مستبدین از امریکا انتظار کمک دارند؟ چطور می‌توانند در حالیکه

به «کمونیزم» و به «چین» و آیا واقعاً این کمونیزم است که آنها از آن نفرت دارند. آیا چین است؟ چه برآستی آنها از چین چه می‌دانند؟ آنها چین و کمونیزم را تنها از پشت عدسهای کج و کوله محرمیت‌های خود می‌بینند. مادامیکه آنها بنیان سیستم خود را سالم بدانند، در حالیکه هر روز چیز تازه بر معیوب بودن آن گواهی می‌دهد، علت وضع ناگوار خود را در وجود يك دشمن خارجی جستجو خواهند کرد و این امری است مطلقاً اجتناب ناپذیر.

ما در چین به آن سوی اقیانوس نظر می‌افکنیم و مردمی را می‌بینیم در مرحله دیگری از تکامل تاریخی خود. بهضیها هنوز در شرایط فئودالی هستند و با مطیع استعمار. ما جوامعی را می‌بینیم که (مثل امریکا) از تضادهای سرماهداری پیشرفته رنج می‌برند. ولی ما شریک احساسات انسانی مردم این کشورها هستیم. وقتی ما به سیاستهای امپریالیستی امریکا در آسیا حمله می‌کنیم؛ حمله ما به ملت امریکا نیست. اگر ما ملت امریکا را «نقی» کنیم خودمان را «نقی» کرده‌ایم - گرچه ما با تمام وجود خود تأثیر تباہ کننده فلسفه‌های عمومی آنها را نقی می‌کنیم.

این مسئله سبب شده است که پاره‌ای از نویسندگان شما تصور کنند که ما می‌کشیم مردم امریکا را از دولت آنها «جدا» کنیم. ما به این سادگی که آنها تصور می‌کنند نیستیم. آنچه که برای ما روشن است اینست که سیاست امپریالیستی امریکا در خارج و انحطاط درونی زندگی امریکائی در کشور جزئی از روند واحدی هستند. آنها مسائلی هستند که با این دوره خاص تاریخ امریکا ارتباط دارند؛ آنها تحولاتی هستند که از جبر تاریخ پیروی می‌کنند ولی با «حاصلت ویژه» ملت امریکا سرشته نشده‌اند. روندهای تاریخی را می‌توان جلو و یا به تأخیر انداخت. ما حملات خود را علیه سیاستهای امپریالیستی امریکا ادامه خواهیم داد و همواره نسبت به ملت امریکا احساس همبستگی دموکراتیک خواهیم داشت و این دو به نظر ما ابداً ضد و نقیض نیستند.

همه جامعه باشد. یکی از تحلیل‌های مارکس که شما آنرا قبول ندارید (و به گمان ما معمولاً بجای آنکه آنرا بخوانید) این است که وقتی تو لید کالا به خاطر سود شخصی هدف اصلی وجود انسان باشد، همه اشتغالات ذهنی دیگر تاریخ آن خواهند شد. گفته‌های مارکس برای ما مفهوم است زیرا می‌بینیم که قوانین کلی او در تاریخ به مرحله عمل درمی‌آیند. مثلاً خود شما يك جامعه «گرفتار کاسی» شده‌اید.

ما نمی‌خواهیم و نمی‌توانیم منکر شویم که سیستم شما ثروت کلانی تو لید کرده است. ولی برای این کار چقدر به دیگران لطمه زده است؟ ملل عقب افتاده را تا چه اندازه استثمار کرده است؟ منابع خودشان را چقدر غارت کرده است؟ جامعه شما با انکار ارزشهایی که به نظر ما گرانبهاتر از آنند که فدا شوند، به ثروت ناآل شده است. در جامعه شما واحد، فرد است و در جامعه ما گروه، خانواده، دهکده، تعاونی و جمیع دوستانی که برای يك هدف مشترک با هم کار می‌کنند. ما معتقدیم که بدون این احساس دهم پیوستگی و رفاهیت، خوشبختی وجود ندارد و زندگی بدون آن فقط عبارتست از تفراتی بدون وقفه برای موقیبت شخصی. جایی که در آن روابط با بر جای انسانی و احترام به گذشته وجود نداشته باشد، تعالی محترم شمرده نشود و از دیسپلین و احساس عمیق تماس با ریتیم‌های طبیعت اثری نباشد و فقط میلی تسکین ناپذیر برای استثمار طبیعت به خاطر منافع مایه‌سیر آن حکومت کند - به نظر ما در چنین جایی هیچ نوع هماهنگی واقعی نمی‌تواند وجود داشته باشد. شما در محدوده مقررات سیستم رقابتی خود، میزان تمدن را با ثروت مادی می‌سنجید و ما با کیفیت رابطه خود با هموعان و همین ارتباط است که دست آخر آنچه را که در زندگی عزیزتر و گرانبهاتر است ایجاد می‌کند، نه تملک اشیاء.

امریکا آنها که قادر نیستند اینهمه نفرتی را که در زندگی آنها وجود دارد اظهار کنند و گرفتار سیستمی شده‌اند که آنها را مجبور می‌کند هر آنچه دوست‌داشتنی و قابل اعتماد درون خود را نادیده بگیرند، طبیعی است که نفرت خود را در جایی دیگر و نسبت به چیزی خارج از وجود خود اظهار کنند -

نظامت و هر سال شما راه مشکلات بزرگتر و بزرگتری می کشاند، نمی توانید (بهکس بریتانیائی ها) بگوئید «وقت عقب نشینی است» و با وفادار و حسن نیت عقب نشینی کنید. شما به موقوفیت های کاذب خود و متحد پس کاذب خود دو دستی چسبیده اید، همانگونه که به بمب های هیدروژنی تان چسبیده اید. زیرا این تنها «امنیتی» است که مری شناسید. شما به یک سیستم اقتصادی که از داخل و خارج شما را به نابودی می کشاند، چسبیده اید زیرا اجرات تغییر دادن آنرا ندارید. شما به شاهراه های اعلا، اتومبیل های اعلا، وسایل آئینز خانه اعلا و قرص های مسکن اعلا می خود چسبیده اید و به خود می گوئید «زندگی این است» زیرا نمی توانید با تهی دستی عظیم درونی خود روبرو شوید. پیدا شوید امر یکا ئیها پیش از آنکه به خود و همه ما آسیتی جبران ناپذیر بزنید. ما در چنین درمقا یسه با شما بینهایت فقیریم ولی از زندگی لذت می بریم. ما هیچوقت زندگی چنین خوشی نداشته ایم ما زیاد کار می کنیم، شاید بیش از حد. ما خسته می شویم. چیز زیادی برای خوردن نداریم، گرچه گر سگی نمی کشیم. و وقتی محصول بااست غذا یمان کمتر هم می شود. — ولی مثل بچه مدرسه ها سر حال هستیم. وسخت مشغولیم. — مثل پیشگا مان شما. — نه مشغول پول سازی، بلکه مشغول بنای کالج و مدرسه و بیمارستان. هزاران هزار از ما داوطلب می شوند که در تعطیلات آخر هفته و یا در تعطیلات دیگر به کشاورزان درساختن سله، پل و نهر های تازه آبیاری کمک کنند. ما هر روز چیز تازه ای می آموزیم. میبلون ها نفر ما برای اولین بار در زندگی خود لندن و نوشتن می آموزند. ما درس می خوانیم تا دکترا، فزیکدان، زمین شناس، مهندس، رفاص و شاعر شویم. ما قادیعی ترین کشور روی زمین هستیم ولی از شما جوانتریم. ما مثل زمانی هستیم که شما ساختن امریکا را شروع کردید و هنوز ایده های جدید شما را بر سر شوق می آورد. و ما تنها نیستیم. احساس می کنیم که با تاریخ درحر کنیم. افریقا بیدار می شود، امریکای لاتین بیدار می شود، آسیا بیدار می شود — و همه ما سرسخت تر و با شوری بیشتر از سابق کار می کنیم. ولی شما دیگر بر سر شوق نمی آئید، شما امریکائیها. شما قدرت اعتقاد داشتن را از دست داده اید. چه

و مطمئن باشید که بقیه جهانان از گوشه های اخلاقی امریکا و تقلدس آیی او خسته شده اند. امریکا دور از فشار گر سگی و فقر، برای جهانیان وعظمی کند که رفتارشان چگونه باید باشد. ما در حالیکه ناظر انحطاط تدریجی زندگی امریکائی هستیم به موعظه های او گوش می دهیم. ملتی با بالاترین رقم چنایت در جهان با ما از «رعایت قانون» صحبت می کند. ملتی که تعداد الکلی ها پیش از بیشتر کشورهای جهان بیشتر است، به ما می گوید که هو شیار باشیم. ملتی با بالاترین رقم طلاق، برای جهانیان در باره «حرمت خانواد» موعظه می کند. ملتی با بزرگترین نیروی دریائی در تاریخ جهان، ملتی که برای هر مرد وزن و بچه که زمین ۳۲ تن مواد منفجره قوی ذخیره کرده است به ما می گوید «جنگ طلب» نباشیم. ملتی که در یک بحران دائمی نژادی بسر می برد و صدها سال پس از انقای بردگی هنوز تنواسته است خود را راضی کند که با سیاهوستان بر اساس مساوات رفتار کند، در باره فضیلت دمو کراسی داد سخن می دهد. ملتی که به گسترش فساد در میان مأمورین دولتی اش مشهور است، برای ما وعظ می کند که چگونه شهروند خوبی باشیم. حتی گر به هم از این جریان پخته می افتد. امریکائیها بیدار شوید. ازمر کب اخلاق خود پیاده شوید و به مردم جهان بیور ندید. شما از بقیه جهانیان بهتر نیستید. همه ما هم خوبیم و هم بد. هم خود خواهیم و هم با گذشت. در چنین هم مثل امریکا مردمی احمق، متعصب و بدخو وجود دارد. ما قدیس نیستیم. ما هم خطا می کنیم ولی سومی می کنیم خود را گول نزنیم، بطوریکه امروز در چنین گفتن این جمله که «ما اشتباه کردیم — بیائید طریق دیگری را بیازمائیم» سبب حقارت نیست و اگر بعضی از ما تظاهر می کنیم و از فرط شوق ارقام تولیدی خود را بیشتر از آنچه که واقعا هست ذکر می کنیم (کاری که دو سال پیش در مورد ارقام غله کردیم) وقتی متوجه آن شویم، علنا اصلاحش می کنیم. ولی شما ددیوج عاج خود، در لاقی از نر هت اخلاقی و با بخود بستن و لامود کردن، احساس می کنید که جرأت اذعان به اشتباهات خود را ندارید و گر نه سرا پای این نمای قلابی فروخواهد ریخت. شما مر تکب یک خطای تاریخی می شوید، همانطور که در تاریخ مر تکب شده بود با اینکه می دانید

خیالی، قلب شما را تکان می‌دهد؟ کدام افق تازه اطفال شما را به هیجان می‌آورد؟ و تاریخ چگونگی در میان ما داری می‌کند؟ ما که می‌گوئیم برای کشور کهن خود بهداشت، فرهنگ و اخلاق و نظام و شادی بیاریم - و شما که کاری ایستاده اید و پوزخندی زنید؟

نگارستان چین

یادداشت‌هایی از نامه‌ها و روز نوشته‌های من

تداوم

در سال ۱۹۵۷ مائوتسه تونگ گفت: «ششصد میلیون خلق چین اولاً فقیرند و ثانیاً «خالی» هستند. شاید این چیز بدی به نظر رسد، ولی در واقع چیز خوبی است. مردم فقیر خواهان تغییرند، خواهان انجام کاری و خواهان انقلاب. بروی یک تکه کاغذ تمیز که لکه‌ای روی آن نیست، می‌توان تازه‌ترین و زیاده‌ترین کلمات را نوشت و تازه‌ترین و زیاده‌ترین نقش‌ها را کشید.» حدود ۲۵۰۰ سال پیش لائوتسه در باره تائو (سلوک) چنین گفت «سلوک مثل یک طرف خالی است...» و «ما از گل طرف درست می‌کنیم، ولی فایده طرف به خاطر فضای خالی آن است... همچنانکه ما از چیزی که هست استفاده می‌کنیم باید فایده آنچه را هم که نیست دریا بیم.»

پکن، تایپه و کموی

چینها چینی هستند، خواه در تایوان باشند و خواه در سرزمین اصلی، جنگی

داخلی آنها نتیجه اجباری نبردی صمیقتر و کهن تر علیه نیروهای خارجی بود. چنانگ کمک ایالات متحده را می پذیرد ولی نه به خاطر اینکه به دموکراسی امریکا کورچکتر بن علاقای دانسته باشد، بلکه چون ناچار است.

دولت مائو و چیانگ در دو مسئله توافق دارند: اینکه تبت قسمتی از چین است و همیشه بوده است و اینکه تایوان هرگز و تحت هیچ شرایطی نباید از چین مجزا شود. ایالات متحده بدش نمی آید که باتشویق سیاست «دوچین» مسئله ناگوار تایوان را حل کند. سنگ بزرگ و لغزانی که در مقابل پای او قرار گرفته است این است که همه چیزها با این سیاست مخالفت، هم ناسیونالیست ها و هم کمونیست ها، در ژوئن ۱۹۴۰ لی چن، یک روزنامه نویس تایوانی اعلام کرد که یک حزب مخالف دولت تشکیل خواهد داد و بلافاصله چیانگ کایشانگ او را به اتهام آشوبگری به زندان انداخت. کسانی که باره و رسم چیانگ آشنا بودند این کار را یکی از روشهای او در مورد رقایش تلقی کردند و البته نا محدودی هم همین بود. ولی استیلاط من از این واقعه چنین است: چیانگ، لی چن را، صرف نظر از اینکه او یک رقیب سیاسی بود بیشتر به خاطر این به زندان انداخت که فکر می کرد اداره روابط خارجی ایالات متحده به او بعنوان یک رهبر احتمالی که زیر بار سیاست دوچین خواهد رفت، بال و پر می دهد. و این از نظر چیانگ یک تهدید عاجل بود. به محض آن که این سیاست بطور آشکار فوراً لغو می شد و از حمایت کامل و رسمی امریکا برخوردار می گشت، ممکن بود حکومت او پایان یابد.

گاهی اوقات فکر می کنم که دارودسته چیانگ و حکومت پکن هرچقدر هم در مورد جریانات دیگر نسبت به هم بی اعتماد باشند، در مورد مسئله دوچین بین آنها تفاهمی بیشتر از آنچه که برای ما قابل درک باشد وجود دارد. ما با فرماندهی مطلق ناظر این هستیم که خمپاره هایی که گاه و بیگاه از سرزمین اصلی به کموی انداخته می شود، غالباً همراه با اعلان بلند گوهائی است که به جزیره نشینان اطلاع می دهد که روز بعد هدف خمپاره ها کجاست تا آنها در سر راه نباشند. ما احساس می کنیم که این طرز جنگ کردن، در یک جنگ داخلی جدی نیست، و باز هم کلید این معما را می توان در یگانگی اساسی دو گروه چینی در

مورد مسئله دوچین دانست. همه می دانند که ایالات متحده مدتی دراز به چیانگ فشار می آورد که نیروی نظامی سنگینی را که در کموی و مانسو نگه داشته بود بیرون ببرد. هم چیانگ و هم حکومت پکن گمان می کنند که عقب نشینی این سپاهیان اولین قدم در راه سازشی خواهد بود که واشنگتن از آن استقبال خواهد کرد. تخطیه کموی و مانسو (بنوان اینکه «اهمیت نظامی ندارد») در برابر یک «فورموز مستقل» هیچ کدام از دو طرف باین کار راضی نشدند زیرا در اینصورت چنین به نظر می رسید که کموی و مانسو بهیچوجه از نظر نظامی بی اهمیت نیستند. وانگهی چطور می توان از چیانگ انتظار داشت که در زیر آتش عقب بنشیند؟ آیا این در همه جا شکستی تلقی نخواهد شد؟ بنا بر این خمپاره اندازی یک روز در میان ادامه دارد. چنینها شطرنجشان را بازی می کنند و واشنگتن مبهوت و واخورده بجا می ماند.

نامه به انا ۱۶ اوت

... بودن در این کشور از بعضی لحاظ ناراحت کننده است، من دائماً خود را با خودم مواجه می بینم. زمانی که پیشامورتنی گفت که ارزش واقعی روابط در این است که می توانند برای انسان حکم آئینه را داشته باشند. همه این کشور در يك آئینه است. من وقتی در اینجا عصبانی می شوم، چنینها هرگز با عصبانیت پاسخ نمی دهند. آنها نگران می شوند و نمی خواهند کمک کنند و در نتیجه انسان احساس می کند که رفتارش بچگانه بوده است. آنها از این موهبت نادر برخوردارند که می توانند کسی را که عصبانی است بحال خود بگذارند. و من همیشه از خودم خجالت می کشم و احساس می کنم که حماقت کرده ام. همچنین متوجه شده ام که وقتی که خسته هستم و نمی توانم حرف خود را پیش ببرم، صدای آن لحن لستی خود پسندانه انگلیسی ما با نه را پیدا می کند، صدای کسی که ناخود آگاه احساس می کند که باید برایش احترام خاصی قائل شوند. در اینجا متوجه وجود چیزهای دیگری در خودم می شوم که در وطن آنها را اصلاً نفهمیده ام. متوجه می شوم که بی اراده سنگین ترین چمدانم را گذاشته ام تا کسی دیگری آنرا بر

دارد. این نتیجه سالها زندگی در محیطی است که همیشه در آنجا منتظر بوده ایم که یکی از کسانی که دوروبرمان هستند، کارهای باربری را انجام دهند. فکر می کنم اگر قرار بود اینجا زندگی کنم، تا بخوابم کمی از این خود برتری نمی رانم و خودم ریشه کن کنم، بیچاره می شلم.

و شاید این همان چیزی است که در عمق جریانا انتقاد از خود نهفته است. چنین با مردمی سروکار داشته است که برای جایگاه خود اهمیت فوق العاده ای قائل بودند. و این مسئله در این کشور خیلی شدیدتر از انگلستان بوده است. برای يك چنین طبقه بالا حتماً خیلی مشکل بوده است که خود را با جامه های که آگاهانه و دانسته به سویی برابری می رفت، سازگار کند. من از فکر چلست انتقادی که می بایست در صورت زندگی در چنین از سر می گذراندم، بیزارم. و شاید چنینها در این مورد که این کارنها با یادآوری مداوم رفتای مصمم و خیر خواه انجام پذیر است، حق دارند.

گرچه چنینهایی که من با آنان بر می خورم هرگز خشم را با خشم پاسخ نمی دهند، ولی این به آن معنا نیست که احساسات آنها جریحه دار نمی شود. من نمونه ای از این جریبان را هنگامی دیدم که برای پانسمان پاهایم به بیمارستان می برد. من پاهایم درد می کرد و نخواستید بودم و از اینکه او و دکتر با هم صحبتی می کردند که بن آنرا ترجمه نمی کرد، عصبانی شده بودم. سه بار سؤال کردم ولی آنها به صحبت خود ادامه دادند. بالاخره با عصبانیت شلیدم گفتم: «بن ترا بخدا، تو اصلاً برای این اینجا اومدی که برای من ترجمه کنی...» و از این حرفها، با لحنی که یعنی وانگهی کی مزد ترا می دهم.

بن حرفی نزد ولی من احساس کردم که رنجیده است. روز بعد پیلایش نشاند کسی دیگر را برای ترجمه فرستادند. و همینطور روز بعد. روز سوم آمد ولی خود را گرفته بود. گفتم: «بن، بگذار کسی تمرین انتقاد از خود کن. من اونروز دلخور بودم و با بیحوصلگی با تو صحبت کردم و فکر می کنم دلیلی برای این کار نداشتم. دلم می خواهد عذرخواهی کنی» و از آن لحظه به بعد دوباره با هم رفیق شدیم.

حالا کم کم متوجه می شوم که وقتی آنها درباره خلاص شدن از شر «آخرین آثار تئو دالیزم» صحبت می کنند، منظورشان چیست. این عبارت می تواند کاملاً مؤثر باشد.

کشور «خودت بساز»

دقتانان چینی، در کشوری که هیچ سابقه تکنیکی ندارد، مثل مرغابی که به سمت آب کشیده می شود به مکانیک کشیده می شوند. آنها عجب مطمئنند که هر کاری می توانند بکنند. گاهی اوقات این مسئله با ناکامی بسیار توأم است. در يك کمون آنها مکانی را نشانم دادند که در آن قبلاً سدی برای بستن آب درست کرده بودند، ولی آب از زیر نشت کرده بود و همه چیز را با خود برده بود. هزاران ساعت کار انسانی بهدر رفته بود. ولی آنها بلافاصله شروع به کار کرده بودند و سدا در جای دیگری ساخته بودند و این مرتبه باقی مانده بود.

در يك کمون روستائی در استان هوپی به يك نمونه واقعی از این آمادگی برای ساختن همه چیز، برخوردیم. من کارگاهی دیدم که ترانسفورمر تولید می کرد از آن نوع ترانسفورمرهایی که به تیرهای برق فشار قوی آویزان است. تولید این محصول لدر يك کمون روستائی چنان به نظم غیر عادی آمد که دوباره چگونگی شروع آن جو یا شلم.

ظاهرأ در سراسر کمون يك خط برق دور مسافت ساخته بودند و اعضای کمیته اداری که به هیجان آمده بودند، پمپ، اده و تیر کن برقی خریدند ولی وقتی سیم کش ها خواستند آنها را وصل کنند، متوجه شدند که ترانسفورمر ندارند. کمون می باید منتظر نو بت خود که شش ماه یا بیشتر طول می کشید، بشود. کمیته از این بابت زیاد ناراحت نشد، بخصوص که سال جهش بزرگ به پیش بود. به همین جهت آنها یکی از اعضای خود را به شهر فرستادند تا از کتابخانه کتابهای تکنیکی يك خود آموز الکترونیسته به امانت بگیرد. شبهای بی در بی این را فلما را با دقت خواندند، و سعی کردند که طرز کار ترانسفورمر را بفهمند. آنوقت دست به کار شدند و با استفاده از سیمها و لوله های کهنه و خرت و پرتهای که

نمی توانستند با هم قلم بردارند. و تنگها که از شاهانه‌هاشان آویزان بود در هم می‌رفت. این چند هفته قبل بود. ولی امروز چقدر فرق کرده است. شیک! و هر و کری هم در کار نیست. خود را به‌زمن می‌اندازند، دوباره بلند می‌شوند، باز می‌خوابند و قلم روشن منظم است.

در سراسر چین مردان و زنان جوان، میلیون میلیون، تعلیمات نظامی می‌بینند. من آنها را بیرون کارخانه‌ها، در مزارع و در کالج‌ها همه جا دیده‌ام. دیدن آنها این فکر را در من بوجود می‌آورد که امریکا هم بعد از انقلاب چنین شکلی داشته است. در آن زمانی که شهر و روستاها برای تضمین قانونی حق حمل اسلحه پافشاری می‌کردند.

ساده‌ی تا میز شماره ۱۲ ژوئن چند روز پیش با مقاله‌ای از مونتگمری رسیده و من علاقمند بودم بینم نظر او درباره تعلیمات نظامی چیست. او نوشته بود: همه اشخاص واجد شرایط بین ۱۸ تا ۲۵ باید خدمت نظامی را ببینند. این واحدهای نظامی «رینگ بیتگ» - یا سر بازان خلق هستند.

من از واحدهای نظامی یک کارخانه در کانتون که مشملهای الکتریکی می‌ساخت، دیدن کردم. سان حیرت انگیزی بود از مردان و زنان، همه مسلح به تفنگ و مسلسل. در آنجا یک قسمت ضد هوایی که کارکنان آن همه زن بودند و یک قسمت مختبرات از زن و مرد و یک قسمت طبی وجود داشت.

تشیکیلات نظامی سراسر کشور را در بر می‌گیرد و در صورت یک هجوم خارجی به چین، ارتش مهاجم بیچاره خواهد شد. و در واقع در میان رینگ بیتگ گبر خواهد افتاد. من همیشه گفته‌ام که قانون دوم جنگ این است که با ارتش زمینی خود در چین به جنگ نروید و آنچه که از رینگ بیتگ دیدم، درستی این قانون را ثابت می‌کند. غالباً از من پرسیده‌اند که قانون اول چیست و من بلا درنگ جواب داده‌ام «به سمت مسکو پیش روی نگیرید»

اینها ارتشهای غیر نظامی هستند - در انگلستان اگر چنین چیزی بود آنرا اگراد داخلی می‌نامیدیم. من در کمون روستاییان را دیده‌ام که عصرها بعد از کار، مشق نظامی و با تعزین تیراندازی می‌کرده‌اند. فکر می‌کنم هر مرد و هر زن در

گیرشان می‌آمد و با دست دوم خریده بودند، یک ترانسفورمر ساختند. مهندسین برق برای باز دید آن آمدند (بازرسان در چنین مثل بازرسان ما وسواسی نیستند و این قبیل کارهای «خودت بساز» کاملاً مورد تأیید آنهاست) زیاد شبیه ترانسفورمر نبود ولی آنرا وصل کردند و کار کرد. وقتی شرح ماجرا به گوش همه رسید، کمون‌های همسایه که همان در دسر را داشتند، سفارشاتی دادند. تا این زمان حزب که خبر ابتکار محلی را شنیده بود، فرستاده‌ای را با نقشه اوزالید برای آنها فرستاد. از آن به بعد کمون به کار ساختن ترانسفورمر پرداخت. و من محصول هفته قبل آنها را دیدم که در حیاطی که مرغابیها و جوجه‌ها مشغول دانه برچیدن بودند، رویهم انباشته و آماده ارسال بود.

قیمت تفنن هنری

من در پکن زیاد به دیدن کنسرت، نمایش و باله رفته‌ام. بلیت ارزان است و خیلی خریدار دارد. با یک یو آن (۳ شینگ) معمولاً می‌توان برای بهترین‌ها بلیت خرید. من در تالارهای کنسرت پارک با بانزده فن (۵ پسن) اجراهایی را تماشا کرده‌ام. امروز به یک نمایشگاه نقاشی معاصر رفتم. قیمت بلیت سه فن (۱-۴ پسن) برای عموم بود و دو فن (۲-۳ پسن) برای محصلین. از دختر بلیت فروش پرسیدم اگر دانشجوئی نتواند حتی دو فن بدهد چطوری؟ گفت: «من خودم بول بلیت را می‌دهم»

نیروی نظامی

بریکاد نظامی زنان این هتل هفته‌ای دو روز ساعت شش صبح در خیابان فرعی و آرام زیر پنجره من مشق نظامی می‌کند. هر زن یک تفنگ دارد و مردی می‌کوشد تا اصول اولیه قلمرو و حمل و کار بوردن اسلحه را به آنان بیاموزد. آنها شلوار معمولی کار می‌پوشند. ابتدا یک گروه حسابی شلخته بودند و خیلی هم هرهره.

«بی‌اراساناسیا» (یک دوسه، چهار) تعلیم دهنده نمره می‌کشید ولی آنها اصلاً

هفته دو روز تمرین می کنند. ولی البته در جاهای مختلف فرق می کند. گاهی دهقانان را دیده‌ام که بعد از شفق با تفنگهای خود قدم‌زنان به‌خانه برمی گردند. ما سالها در مطبوعات غرب خوانده‌ایم که مردم چین «بردگانی» هستند انتظار فرصتی برای طغیان. ولی اینك اینان که دولت مسلحان کرده است، فکر می کنم رژیم که از حمایت عموم مطمئن نباشد، به این سادگیها کارگران و دهقانانش را مسلح نمی کند.

كمك خارجی

امروز پیامی اذهلی رسید حاکی از اینکه کمیسیون برنامہ آنجا اعلام کرده است که مقدار محصول غلات به میزانی که هدف نقشه پنجساله دوم بود (آوریل ۱۹۵۶ - مارس ۱۹۶۱) نخواهد رسید. و همچنین مقدار فولادی که هدف این نقشه بود - ۳/۴ میلیون تن - بدست نیامده است. و دولت فکر می کند که تولید فقط به ۲ میلیون تن برسد. انتظار نمی رود که محصول غلات که قرار بود ۸۰/۵۰ میلیون تن باشد، به پیش از ۷۵ میلیون تن برسد. همین پیام از قول تایمز آو ایندیا گفته است که «کشاورزی تقریباً را که مانده است».

این ارقام پائین هستند. جمعیت هند تقریباً $\frac{2}{3}$ جمعیت چین است ولی به نسبت خیلی کمتر محصول تولید می کند. محصول فولاد چین در سال ۱۹۶۰ هفت برابر تولید فولاد ده هند بوده است. محصول غله چین (علیرغم مصائب آب و هوا) دو برابر چین بیشتر از محصول غلات هند بوده است. میزان رشد صنعتی چین خیلی سریعتر از رشد صنعتی هند است.

می دانم که نظر غرب در باره علت پیش روی کندتر هند این است که این کشور انقلاب خود را از طریق روندی از لحاظ سیاسی دموکراتیک انجام می دهد، تدریجی تر و انسانی تر. ولی وقتی نظر خود را از تئوری سیاسی به واقعیات بقای انسان معطوف کنیم، با این واقعیت روبرو می شویم که امروز اینك کودکانی از سلاستی بیشتر، غذای بهتر، دورنمای کار بهتر، فرهنگی بهتر و امنیتی بیشتر برخوردار است تا اینك طفل هندی. علیرغم این واقعیت که برپاینا

برای هند با یگانہ صنعتی پیشرفته و وسایل ارتباطی گسترده تری از آنچه که چین هنگام روی کار آمدن رژیم فعلی دارا بود، بجا گذاشت.

والتر لیپمن که اکثر قضاوت‌های او بر اینم بسیار قابل احترام است، اظهار کرده است (دنیای کمونیست و دنیای ما) تعداد کمونیست‌ها در آسیا گسترش می یابد، زیرا راهی را نشان می دهند که در حال حاضر تنها راه آشکارا نثر پیش است، راه ارتقاء سریع قدرت و استاندارد زندگی مردم عقبا افتاده. تنها جواب متقاعد کننده به این جریان این است که ملل غیر کمونیست نشان دهند که برای غلبه به فقر کهنسال و ضعف ملل آسیائی راهی دیگر و انسانی تر وجود دارد. و این کار به بهترین وجه از عهده هند ساخته است. و من گمان می کنم که اگر ما و شرکای غربی ما بتوانیم موفقیت توسعه هند را تعهد کنیم و آنرا حتی بدانیم، وضع بکلی دیگرگون خواهد شد... هند کشور کلید است... جزیره کوچکی چون فورموز را محل نمایشات کردند... کار خوبی است. ولی متقاعد کننده نیست... اگر راه دیگری برای جوابگوئی به دعوی مبارزه کمونیست‌ها وجود داشته باشد من از آن اعلانی ندانم.

ولی من فکر می کنم که لیپمن نکته فاطح و مهمی را فراموش کرده است: کمک بخودی خود در صورت فقدان شرایط دیگر، فایده‌ای به حال يك کشور ندارد. بیایید به حساب ساده کمک به هند نظر بیافکنیم. مدتی نه زیاد پیش از سه بانکدار برجسته اعضای بانک جهانی خواسته شد تا گزارش در باره حوالتی دهند و پاکستان تهیه کنند. آنها اظهار کردند که این دو ملت به حدود ۸۵۰۰ میلیون دلار کمک از غرب نیازمندند تا بتوانند از عهده اجرای برنامه‌های توسعه پنجساله بعدی خود برآیند. این مبلغ، بزرگمست به روزی يك پنی برای هر نفر می رسد و من قبول ندارم که این میزان کمک - و یا اصلاً - هر کمکی از این قبیل - چاره درد باشد.

پیشرفت‌های چین به کمک خارجی بستگی نداشته است. و به اعمال زور هم همیشطور، چه این کار هم بی نتیجه است. کمک روسها (که چنینها تقریباً همه آنرا باز پرداختند) به کمتر از روزی يك دهم سنت برای هر نفر از جمعیت

اداره روابط خارجی پیشنهاد چو را بعنوان اینکه چیزی «جز يك برو با گانند» نیست، نا دیده گرفته بود.

این ارزیابی را چه کسی کرده بود؟ چه کسی نشسته بود و درباره این پیشنهاد تأمل کرده بود تا ببیند در پس آن چیست؟ چه چیزهایی در بر دارد؟ تا چه حد صمیمانه و یا غیر صمیمانه مطرح شده است؟ این يك پیشنهاد چینی بود و بنا بر این می باید خود بخود رد شود.

بعضی از دولتهای اروپائی اندکی به سرعت واکنشگرتر در رد کردن پیشنهادی که ممکن بود زیر و بمهای جالبی داشته باشد، توپ و تشر زدند ولی دیگر گذشته بود. آن کسانی که در اینجا طرفدار روش خصوصیت آمیز با ایالات متحده بودند، مهمات به دستشان رسید.

ورزش سبک

در سفرهای طولانی باترن، صبحها در اولین ایستگاه «معمولا» بین ساعت شش و هشت) بعضی از مسافران بیرون می روند و روی سکو به ورزش صبحگاهی می پردازند. از بلندگوها که به تیرهای برق آویزانست، صدای موزيك و دستورات ورزشی به گوش می رسد. من هم به آنها می پیوندم.

گاهی اوقات جمع هفت رنگی تشکیل می دهیم. يك كاسب تنومند از شانگهای، استادان لاغری و عینکی، دانشجو یان، دختران كارمندترن، سر بازان، بچه ها - همه مان آنجا هستیم. خم شويد. يك، دو، سه، چهار. به پهلوی بچرخيد، يك، دو، سه، چهار. صدا بلندتر از موزيك است.

معمولا در آن سوی سكو، مردان مسن تری دیده می شوند که این ورزشهای سبك سوندی نورظهور را تحقیر می کنند. آنها با حرکات آهسته و سنجیده، مجذوب و درخود مستغرق با آرامی و زیبایی به حرکات تايچی چو آن، ورزش فکری و بدنی سنتی چین، می پردازند هیچکس به آنها نگاه نمی کند. این يك منظره عادی است. در شهرها و در پارکها و در خیابانها در صبح زود، این مردان پیرتر را می توان دید (و گاهی جوانترها را) که این حرکات سنتی را انجام

کشور می رسيد. عامل مهم، بولی که از خارج می رسد نیست بلکه نیروی کار خفته در وجود خود مردم است.

به نظر من اگر کشورهای عقب افتاده به برنامه های اگدا شده از جانب غرب که حاصل نبوغ و اراده خود مردم بومی نیست، متکی باشند، مسلماً شکست خواهند خورد. مشکلات هلدتها وقتی حل خواهد شد که این کشور بر ایاریها ساختن نیروهای خلافة عظیم مردمش، که اکنون بلا استفاده مانده اند، راهی بیابد. به نظر من چنین می رسد که انقلاب واقعی هلد در برابر اوست. هلد به نحوی نامطمئن بمفاهیم اقتصادی و سیاسی که بیشتر غربی هستند ناهلندی، متوسل شده است. او نباید چشم امید به غرب، روسیه و یا چین بدوزد، بلکه باید به خود امیدوار باشد، منابع انرژی های درون خود را کشف کند و يك سیستم اقتصادی و سیاسی هلدی بیابد که برای مردم هلد مفهوم باشد و فکر می کنم که آنوقت، فقط آنوقت بول و كمك تكیكي خارج واقعا و را در راهی که در پیش دارد كمك خواهد کرد.

عكس العمل

در میهمانی روز ملی سوئیس، چوئن لای اظهار غیر منتظرهای کرد. همه فكر می کردند که در آن زمان يك جلسه کمیته مرکزی تشکیل شده است، چو پس از شروع میهمانی وارد شد و طی يك سخنرانی، يك بار دیگر طرح صلح چین را در اقیانوس آرام که شامل ایالات متحده و همه کشورهای مجاور اقیانوس آرام می شد، به میان کشید. هدف این طرح مصون داشتن اقیانوس آرام از آزمایشات هسته ای بود. پیشنهادی بود دراماتيك...

تنها خبرنگار غربی که حضور داشت، ملك دمورت بود. او لمان از آژانس فرانس بزرگسفر بود. هین شو آ آماده نبود و چند ساعت طول کشید تا جریان را تاگراف کنند. ملك دمورت بلافاصله به تاگراف خانه مرکزی دوید و جریان را به لندن مخابره کرد، يك مخابره چند ساعته برای رویترز.

پیام می باید در عرض چند دقیقه به ایالات متحده فو ستاده شده باشد. تنها يك با دوساعت بعد «صدای امریکا» جواب رسمی را به اطلاع رساند. سخنگوی

می دهند. اگر می خواستم در اینجا بیشتر بمانم آنها را یاد می گرفتیم.
ولی طرفدار ورزش سوغندی هم هستم. بعد از يك شب ناراحت در تورن،
مفاصل زنگزده را نرم می کند.

نکته: در سال ۱۹۵۷ تلفات مادران در پکن باز هم به ۲۶/۰۰ در هزار تنزل

یافت.

گزارش از مادام لی ته - چو آن وزیر بهداشت در اوت ۱۹۶۰ به نویسنده. در مورد کودکان: « گفته می شود که تلفات اطفال در پکن از ۱۱۷ در هزار نوزاد در سال ۱۹۴۹ به ۳۷ در هزار در سال ۱۹۵۶ تنزل یافته است... در یکی از مناطق که بشدت روی آن کار شده بود این کاهش به ۲۲ رسید... ارقام شایگانهای در سال ۱۹۵۹ ، ۳۱ بوده است که از رقم ۲۵ در انگلستان

خیلی بیشتر نیست».

گزارش از دکتر فاکس

ظاهرآ از سال ۱۹۴۹ و با و از سال ۱۹۵۰ آبله در چین وجود نداشته است. تب را جمه در پکن ناپدید شده است و تیفوس هم... این تغییر اپیدمی لوژیکی^۱ در این شهرهای عظیم شرق... مسئلن سازمان دادن آگاهانه ذخایر پزشکی و کاردانی علمی زیادی بوده است»

گزارش از دکتر فاکس

« در بارهای از مناطق پر جمعیت تر در کنترل بیماریهای مملو و روده از قبل تیفوئید و دیسنتری باسیلی و آمیبی و منجمله بسیاری از عفونتهای انگلهای معمولی، مو قیتهای قابل ملاحظه ای بدست آمده است... هم اکنون استانلاردهای حاصله در بهداشت... بسیار چشمگیر است»

دسامبر ۱۹۵۷

گزارش از پروفورر براین مگنریت، رئیس مدرسه بیماریهای مناطق حاره در لیورپول و رئیس سابق دانشکده پزشکی آکسفورد در نیوسایتست ، ۵
من نه دکتر مونه صاحب نظر در بهداشت عمومی و بهمین جهت حتی -
الامکان گزارشهای پزشکان بریتانیائی را که بورژه برای مطالعه پیشرفتهای طبی به چین رفته اند، نقل می کنم، خود من از بیمارستانهای زیادی در چین دیدار

۱- مطالعه مربوط به بیماریهای همه گیر

بهداشت عمومی و سنج همگانی

کوچکترین تردیدی نیست که چین طی یازده سال گذشته در بهداشت عمومی به پیشرفتهای عظیمی ناقل شده است. در سال ۱۹۵۷ نه دکتر معروف بریتانیائی از چین دیدار کردند. بنا به گفته آنها گرچه چینها هنوز به بارهای از مشکلات بفرنج فائق نشده اند، ولی، در بسیاری از جهات به مو قیتهای چشمگیری ناقل شده اند:

نکته: بین سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۷ ، ۸۶۰ بیمارستان تازه ساخته شد (بطور متوسط با ۳۵۰ تختخواب). یعنی در هر سه و دو و نیم در یک نقطه چین ساختمان بک بیمارستان پایان می یافت.

گزارش از اف. آوری جوزن مجله پزشکی بریتانیا، نهم نوامبر ۱۹۵۷
نکته: در مورد توجه از ماداران: «مسلمآ چینها در این مورد از بعضی لحاظ از دیگران پیش هستند... اضر هفت نفر پنج نفر قبل از زایمان مورد آزمایش قرار می گیرند... گفته شده است که در سال ۱۹۵۶ تلفات مادران در این منطقه (در پکن) فقط ۰/۳ در هزار موالید زنده و در شانگهای ۲۸/۰ در هزار بوده است... این نسبت در انگلستان و ولز در سال ۱۹۵۵ ، ۵۴/۰ بوده است»
گزارش از تی. اف. فاکس لانست، نهم، شانزدهم و بیست و سوم نوامبر ۱۹۵۷

کردم - در بعضی از آنها مورد درمان قرار گرفتیم - و باید بگویم که بین این بیمارستان‌ها و بیمارستان‌های دیگری که در نقاط دیگر آسیا، خاورمیانه، امریکای لاتین و افریقا دیده‌ام، تضاد شگفت‌انگیزی وجود داشت.

دریافتهای تشخیصی که کاملاً صلاحیت قصاصت در مورد این مسئله را دارند آنچه را که خود من در چین دیدم تأیید و معتبر می‌کنند.

دکتر اف. آوری جوئز، از بیمارستان میل اسکس مرکزی می‌نویسد: «نظافت چشمگیر بود. مطلقاً اثری از کثافت و آلودگی نبود و مگس واقعاً وجود نداشت. جمه‌های آشغال، به‌خصوص در پارکها، فراوان بود. حتی در زیر دم قاطرها گونی، پهن بسته بودند تا خجابه‌ها را کیفت نکنند. از بین بردن مگس نتیجه یک مبارزه عمومی بود و در بهداشت عمومی سهم مهمی داشت.»

پروفسور بوراین مگت ریت‌گراش داد:

کنترل موفقیت آمیز مگسها، خجابه‌های بدون آشغال، نظافت توأم با وسواس خانه‌ها تأثیر عمیقی در جلوگیری از انتشار عفونتهای معدی و رودهای دارند، به‌خصوص در بچه‌ها که بطوری که می‌گفتند، دیسانتری باسیلی در میان آنها خیلی کمتر از سابق است.

چگونه موفق شده‌اند؟ برای مثال چگونه می‌توان شهری را که در کثافت انگشت نما بود تمیز کرد؟ جواب را باید در اراده مردم جستجو کرد. مردمی که به آنان قیولانده‌اند که تمیز کردن و تمیز نگه‌داشتن مساکنشان به حس‌شان سودمند است، چنین اقدامی مستلزم همکاری عمومی است و دولت در حصول آن بسیار موفق بود. شاید این کار در کشوری با حکومت تو تا لیر آسانتر از جاهای دیگر باشد و احتمالاً برای وادار کردن مردم به پاک کردن خجابه‌ها از صدها هزار تن کثافت و آشغال و مبارزه با مگس و کرم حشرات تا بجائی که جمعیت حشرات مهار شود، به‌کمی اعمال زور هم متوسل شده‌اند. مهندسان شهرزند میانه حال چینی اساساً مرد عمل است و هیچگونه ریشخندی، بدون مایه‌ای از عقل سلیم و ترغیب اجتماعی، نمی‌توانست اعتقاد پرشور کنونی را به بهداشت در او بوجود آورده باشد.

... در مناطق پهن‌آور روستائی ... هم اکنون اقداماتی موقتی که به حفظ کرد انسانی منجر می‌شود صورت می‌گیرد و این اقدامات بطور قابل ملاحظه‌ای ارزشمند بیماریهای روده جلوگیری می‌کنند. شاید این مسئله در هیچ جا به اهمیت اجتماعاتی چون اجتماعات سواحل رودخانه بول که مردم در قایقها درهم می‌لولند، نباشد. چه حتی بیگانه‌ای که تصادفاً به کانتون می‌آید از دیدن منظره صبحگاهی لگنهای تزیین شده خانوادگی که انتظار جمع آوری کود انسانی را می‌کشند، به حیرت می‌افتد. کثافتی که چندی پیش براحتی در آبهای جوشان رودخانه ریخته می‌شدند.

در حالیکه دکترهای این گروه بریتانیائی هر کدام طبعاً تخصص مربوط به خود را مورد توجه قرار داده بودند، همه آنان در گزارشهای خود در یک مورد هم‌عقیده بودند، اینکه پیشرفت‌های عمده در اثر مبارزات دامنه داری که مردم عادی بطور وسیعی در آن شرکت کرده بودند، حاصل شده است.

دکتر تی. اف. فاکس سردبیر لانس در باره یک «کمیته خجابه‌بانی» که در شانگهای از آن دیدار کرده بود، چنین گفت:

... من نمی‌خواهم شما را با رئیس یک کمیته خجابه‌بانی آشنا کنم. او مرد ریزه اندام و فرسوده و میانه سالی است - راننده یک سه چرخه پائیی... کمیته او که مسئول رسیدگی به امور قسمتی از یک ناحیه است، نماینده حدود هزار خانواده است - می‌گیریم ۵۰۰ نفر. سه وظیفه آن عبارتند از (۱) اجرای خدمات رفاه (۲) توضیح سیاست دولت (۳) ابلاغ نظریه‌ساکتین. رئیس خود را بیشتر مظهر مردمش می‌داند تا یک صاحب مقام. اگر سطل‌های آشغال منطقه‌اش در ساعت مقرر ۵-۵ صبح تمیز نشود، جریبان بزودی به گوش اداره مسئول شهر خواهد رسید.

از نظر مقامات پزشکی، وظیفه عمده گروه بهداشتی یک کمیته خجابه‌بانی این است که «دستورالعمل‌های» اداره بهداشتی شهر را درمورد اقدامات بهداشتی، مصونیت و تبلیغات بهداشتی بطور کلی، «به مرحله عمل درآورد». تماس نزدیک آنان با اهالی، آنها را در صف مقدم مبارزه ملی بهداشتی قرار داده است.

که واحدهای فرعی برای منطقه، شهر، دهات از آن منسوب می‌شد تشکیل داد. این واحدها که هم اکنون قریب هفتاد هزار کارگر در آن به کار اشتغال دارند کلیه طرق کنترل، از مداوای شخص مبتلا گرفته تا انهدام حلقه‌ها را به مرحله عمل درمی‌آوردند.

برای اطمینان از همکاری مردمی که در این امر ذی‌فایده در میان دهقانان تبلیغات شدیدی صورت می‌گیرد تا آنها خطرات اجتماعی و اقتصادی این بیماری را درک کنند... روزنامه خبری دهات، بوسترها، سینماها، گفتمان‌های رادیویی و جلسات و بحث‌های گروهی همه به این منظور مورد استفاده قرار می‌گیرند و از آنجا که بیماری نگرانی مهم همه اجتماع است لازم است که اجتماع تا آنجا که امکان دارد در مهار کردن آن کمک کند. و این اصل در همه جا به مرحله عمل درآمده است. مثلاً کار عملی کشتن حلقه‌ها، برخلاف کشورهای دیگر نه به وسیله کارشناسان خارجی بلکه به وسیله تیم‌های منتخب کشاورزان محل انجام می‌گیرد. کشاورزان... در دهات و مزارع برنج خودشان، این کار را به‌عهده گرفته‌اند.

من دیدم که چگونه این تدبیر در حومه شانگهای شریک‌بخش بود. شمله بر تاپ‌کن‌ها، سواحل کانال‌ها و جویبارهای دهات را آهسته می‌سوزانند. در آن سوی دهات، نهرها و مزارع برنج را با پاشیدن آرسنیک پاک می‌کردند. طی تابستان در نتیجه همین اقدامات ساده حدود هشتاد درصد حلقه‌ها کشته شدند.

حلقه‌هایی که زنده می‌مانند در زمستان در گل و لای نزدیک مسیر آب، شیارهایی حفر می‌کنند. با کندن این گل و لایها و جمع کردن و فشردن آنها در مزارع بالا، بیشتر حلقه‌ها در عرض چند ماه کشته می‌شوند...

طریقه دیگر کنترل که در سراسر سال انجام می‌شود نشان دهنده میزان جلب همکاری همگانی است. تا وقتی که تهیه کودهای مصنوعی در مقیاسی وسیع ممکن نباشد، مدفوع انسانی ارزان‌ترین و با ارزشترین کودها محسوب می‌شود. خوشبختانه تخم‌های خطرناک شیستوزومیاز اگر با آب تماس نداشته باشند مدت

شانگهای اداره بهداشتی طی چند سال گذشته به بیش از پنجاه هزار نفر از این کارکنان داوطلب مبارزه، تعلیمات مقدماتی لازم را داده است.

کوجه‌های فقیرنشین شهر که از آنها دیدن کردیم وحشت‌انگیز ولی تحت کنترل بهداشتی بودند...

پروفسور مگ‌کریپت متخصص بیماری‌های مناطق حصاره نموده‌ای از این مبارزه همه‌گیر را در مناطق روستائی، در شرحی که از جنبش برای «نا بود کردن» بیماری شیستوزومیاز داده است، ارائه کرده است. این عفونت انگلی و مہیب مناطق حصاره، قریب‌ها بلای جنوب چین بوده است:

این بیماری مرض بومی دوازده استان عمده تولید کننده غذا است که به وسیله رودخانه یا نلگ تسه و رودخانه‌های جنوب آب‌یاری می‌شوند. اخیراً يك مطالعه اجمالی آشکار کرد که بیش از ۱۱ میلیون از ساکنین این انبار بزرگی غله در اثر ابتلا به این بیماری از لحاظ جسمی و اقتصادی فلج شده‌اند. انتقال بیماری... به وسیله آبی است که به‌مدفوع محتوی تخم کرم انسان، آورده باشد. لاروهای فعال از تخم‌ها بیرون می‌آیند و به بدن حلقه‌های مخصوص وارد می‌شوند، و از این حلقه‌ها لاروهای دیگری بیرون آمده و به نوبه خود در پوست دهقانان که در کانال‌ها، جویبارها و نهرهای آبیاری کار می‌کنند، نفوذ کرده و آنان را آلوده می‌سازند (علائم عفونت در انسان عبارتست از ناتوانی و تورم شدید شکم) زنجیر این انتقال را می‌توان با جلوگیری از آلوده شدن آب به مدفوع... از بین بردن لاروها و با کشتن حلقه‌ها، بانه، پاره کرد. کنترل بیماری در تئوری آسان به نظر می‌رسد ولی در عمل یتهايت مشکل است و مستلزم سازمانی استثنائی و همکاری همه جابه مردمی است که در معرض خطر این بیماری قرار دارند. چنیها در هر دو مورد موفق بوده‌اند.

به منظور هماهنگ ساختن مبارزه، کمیته‌ای از افراد غیر حزبی تحت نظر مستقیم حزب کمونیست تشکیل شد و همچنین هر استان سازمان مرکزی خود را

تعداد عظیمی از مردم شده بودند - عفونتهای معدی و روده‌ای، عفونتهای انگلی، مالاریا، بیماریهای مقاربتی و بیماریهای عادی کودکان.

پروفسور مگک ریت در باره برنامه‌های مبارزه با مالاریا نوشت:

«مبارزه عمومی از بعضی لحاظ شبیه به فعالیت بر ضد شیستوزومیاز است...»

این بیماری يك مشکل عظیم اجتماعی بشمار می‌رود زیرا جمعیتی که در معرض خطر آن قرار دارند در بعضی نقاط بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلیون بر آورده شده است. هدف نهائی ریشه کن کردن آن است... و قرار است که در سال ۱۹۹۹ به آن تامل شوند.

طبق اطلاعاتی که از مقامات بهداشتی جنوب چین بدست آوردم تا بهستان سال ۱۹۶۰ در مورد بیماری شیستوزومیاز پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای حاصل شده بود. ولی هنوز تا «نا بود کردن» آن راه درازی در پیش بود. در کمون‌های نقاط شمالی تر دره یانگتسه که از آنها دیدار کردم دریافتیم که در منطقه‌ای که قبلاً این بیماری در آن زیاد بوده است، در طی دو سال گذشته هیچ مورد تازه‌ای از آن مشاهده نشده است.

شاید یکی از چشمگیرترین پیروزیهای که رژیم جدید در زمینه بهداشت عمومی بدست آورده است، محور کامل بیماریهای مقاربتی باشد. من در پیوسته در چنین از ده بیمارستان دیدن کردم - در شهر، در ده، بیمارستانهای قدیم و جدید. در همه آنها در باره مبتلایان جدید به سیفیس جویا شلیم و دهمه جواب مشابهی شنیدیم «دوسالست که نداریم» «مدت درازی است که نداریم» و غیره، قبل از دادن جواز ازدواج باید در مورد هر دو زوج آزمایش واسرمن انجام گیرد.

وقتی در پکن بودم به مرد بسیار جالبی برخوردیم، دکتر جورج حاتم، يك امریکائی سوری‌الاصل که در اوایل سالهای سی به چین آمده بود - در واقع آئیندر از سکونتش در اینجا کسی گذشت که معمولاً او را بسا نام چینیاش، ماهای - ته، می‌خواندند. او یکی از غریبان انگشت شماری است که در طی سالهای اقامت ارتش هشتم کمونیست در پنان با آنها زندگی کرده بود.

دکتر «ما» در انستیتی تحقیقاتی آکادمی طب پکن کار می‌کند و متخصص

زیادی در مدفوع زنده نمی‌مانند. به این ترتیب انبار کردن این ماده آنرا غیر عفونی می‌کند. در نتیجه تبلیغات مساهران، امر اساسی نگاهداری مدفوع يك واقعیت اقتصادی و اجتماعی شده است. هر خانواده اکنون صاحب مستراحی است که عبارتست از لگن قابل حمل و رنگ آمیزی شده. هر روز صبح محتوی این لگنها را در ظرفهای سفالی عمومی بزرگی می‌ریزند و وقتی این ظرفها پر شدند آنها را مهر و موم می‌کنند و مدتی به حال خود می‌گذارند تا آمونیاك تولید شده تخمها را بکشد. آنوقت این مدفوع برای استفاده در مزارع بیخطر است. برای آنکه مطمئن باشند که خاواده‌ها مدفوع خود را جمع می‌کنند به آنها به تناسب افراد و مطابق با سن هر يك پولی می‌دهند. برای جلوگیری از آلودگی آب به وسیله ماهیگیران نیز از این تدبیر استفاده می‌شود و اکنون هر قایقی دارای لگنی است که منبع درآمد ثابتی محسوب می‌شود.

گزارشات این مقامات پزشکی توصیف روشنی است از چیزی که شاید بتوان آنرا نحوه کار « نقشه پنجاه ساله اول» در زمینه بهداشت عمومی نامید. از سال ۱۹۵۷، یعنی از زمان شرح این جریانات مثبت، از سرعت کار کاسته نشده است. مثلاً دکتر جو نزو گزارش داد که بین سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۷، ۸۶۰ بیمارستان جدید که بطور متوسط دارای ۳۵۰ تخت خواب بودند، ساخته شده است. تا سال ۱۹۶۰ به این بیمارستانها ۱۶۱ بیمارستان دیگر که هر کدام چندین بخش طبی با دکتورها و نرسهای واجد شرایط داشتند، اضافه شده بود. و البته این رقم کلی ۱۰۲۱ بیمارستان جدید شامل هر از ان بیمارستان کوچک، کلینیک‌ها و خانههای مادران که در سراسر روستاها ایجاد شده‌اند نمی‌شود.

حکومت چین که به کمبود دکتر، کمبود بیمارستان و کلینیک و به کمبود بسیاری از مدارهای پیچیده‌ای که در دنیای غرب به آسانی قابل وصول است، دچار بود، برنامه مصونیت را در مقیاس وسیع ملی انجام داد و آن بیماریهای را که میارزه شمر بخش با آنها با منتهای ساده بهداشتی و پیشگیری امکان پذیر بود بر گریه تا تلاشهای اولیه خود را روی آنها متمرکز کند. این کار بهر جهت عاقلانه بود. زیرا تصادفاً همین بیمارها بودند که سبب انتشار و از کار افتادگی

سازمان یافته وجود ندارد.

و بالاخره تعلیمات بهداشتی - این واقعیت که توده‌های عظیم مردم چین در مبارزه ملی بهداشتی فعالانه شرکت می‌کنند. طرقي را که در مناطق روستائی برای مبارزه با بیماریهای مقاربتی بکار می‌برند، برای شرح دادند. فهرستی از علائم بیماری تنظیم می‌کنند و به همه مغازه‌های ده و مراکز تعاونی‌ها و مراکز اجتماعی سراسر کشور می‌فرستند و در آنها اعلام می‌کنند «اگر زمانی یکی از این علائم در شما وجود داشته است برای دادن آزمایش خون به کلینیک بروید.» و شمار این بود «ما نمی‌خواهیم سیفیس را به کمونیزم بیاوریم. بیایید هم اکنون خود را از شر آن خلاص کنیم»

روستائیان همولایتی‌های خود را خوب می‌شناسند و حتماً زیاد بودند اشخاصی که مایل به یادآوری این علائم نبودند. ولی دوستان و همسایگان نشان آنانرا راحت نمی‌گذاشتند «مگه وقتی که با فلان و بهمان بودی این مرض رو نگرفت؟ و یا وقتی که به نشمه خونه می‌رفت؟»

بدلاً به من گفتند که وقتی تسهیلات توسعه یافت، پزشکان می‌توانستند از

هر مورد مشکوک آزمایش خون بعمل آورند. مسئله عمده این بود که مردم مشکل را درك کنند تا بعد تكلیك كار به آنان آموخته شود. و در واقع منظور از «بستج همگانی» که انسان در چین خیلی به گوشش می‌خورد، همین است.

در بازگشت به ایالات متحده جریان محور بیماریهای مقاربتی را در چین برای يك دكتر تقریباً معروف كاليفرنی تعريف كردم و انتظار پوزخندی حاکی از ناباوری داشتم. ولی او گفت: «دراثر يكاهم اگر دانش و امکاناتمان را واقعا

بیماریهای پوستی و مقاربتی است. او به نظر من بر قدرت و بسیار مصلح آمد و هنوز هم در صحبتش اثری از لهجه کارولینای جنوبی، جایی که در جوانی در آنجا می‌زیست، وجود داشت. ما يك روز قبل از آنكه من از پكن عازم شمال شرق شوم، با هم شام خوردیم. ولی من پیش‌فتهای چشمگیر او را در پزشکی از دیگران شنیدم و منابع دیگری هم آنها را تأیید کردند. ظاهر آ در پنج سال گذشته در پکن، شهری با چهار میلیون جمعیت، فقط چهار مورد جدید از سیفیس مشاهده شده است. دو مورد از چهار مورد زن و شوهری بودند که از يك استان دوردست آمده بودند. یکی از مبتلایان نوزاد زنی بود که قبلاً این بیماری را داشت و در دوران حاملگی از آزمایش خون غفلت کرده بود. به این ترتیب در واقع فقط یکی از این چهار مورد، مورد جدیدی محسوب می‌شد. در کفرانسی از متخصصین بیماریهای مقاربتی آن شهرهای بزرگ که در سال ۱۹۶۰ تشکیل شده بود تعداد کلیه مبتلایانی که در پکن، شانگهای، تی‌بنت سین، شن یا نگ، هانکو، سیان، چونگ لینگ و کانتون گزارش داده شده فقط به ۲۸ نفر رسید. دكتر «ما» در گزارش اخيرش گفته بود «مسئله مبتلایان جدید، در شهرها مسئله‌ای پایان یافته است»

اکنون بیشتر فعالیت‌های مربوط به بیماریهای مقاربتی در مناطق دورافتاده و در میان اقلیت‌های ملی انجام می‌گیرد. پزشکان برای تمیز کردن نقاطی که هنوز آلوده هستند و برای بدست آوردن نمونه‌هایی برای سلايدهای مدارس پزشکی به این نقاط می‌روند. در استیتوی تحقیقاتی پکن بیشتر فارغ‌التحصیلان طی پنجسال گذشته هرگز مورد زنده‌ای از سیفیس و یا سوزاك ندیده‌اند. دكتر «ما» گزارش داد که در سه سفر اخیر خود به مغولستان داخلی، که سابقاً فاضل آب بیماریهای مقاربتی بوده است، حتی يك مورد هم مشاهده نکرده است.

او این نتایج بظاهر غیرعادی را به عوامل زیر نسبت می‌دهد:

پایان کار ارتشهای کومین تانگ و کسانی که به دنبال اردوگاههای آنها روان بودند، منجمله رفیقهای جورواجور افسران.

بسته شدن همه فاحشه خانه‌ها در سال ۱۹۵۰. امروز فاحشگی بصورت

خانم وزیر

گفت: «کت تو در آربین، راحت باشین، همون طوری که من توانگلستان میون هموطنای شما راحت بودم»

این شروع مصاحبه من بود با مادام لی ته چو آن که از سال ۱۹۴۰ وزیر بهمداری و مسئول برنامه ملی پزشکی است. بلافاصله بعد از مصاحبه، وقتی به هتل رفتم در باره آن در یادداشت نوشتم:

من هم اکنون از یکی از دپلئویرترین، گنج کننده ترین، باروحترین و کم-نتیجه‌ترین مصاحباتم در چین برمی‌گردم.

مأموری که در کنار در ورودی وزارت بهمداری منتظرم بود مرا از حیاط باغچه داری به ساختمان اصلی برد. در طبقه دوم بالای پله‌ها، مادام لی و معاون وزیر بهمداری که نامش را یادداشت نکرده‌ام، ایستاده بودند. مادام با گرمی و با انگلیسی خیلی خوبی به من خوش آمدگفت و مرا به اطاق پذیرائی دل‌پذیری برد. روی میز گل گذاشته بودند و آفتاب از پنجره به داخل می‌تابید.

وقتی جای ریخته شد منتظر شدم تا مادام لی «شرح اجمالی» مهوود را بدهد. ولی او گفت: «یاالله، یاالله، ازمن سؤال کنید»

اول از او خواستم تا از ترسعه کلی خدمات پزشکی که در چین انجام

صرف این کار می‌کردیم، می‌توانستیم موفق شویم.^۱

۱- من به خطا گمان می‌کردم که با آمدن آنتی بیوتیک‌ها، بیماریهای مقاربتی واقعا در ایالات متحده از بین رفته است تا اینکه سرمقاله نشریه دسامبر ۱۹۶۰ بهدایت امروز را که جمعیت پزشکی آمریکا آنرا منتشر می‌کند، خواندم و دانستم که طبق گزارش خدمات بهداشتی در ایالات متحده هر سال یک میلیون نفر به سوزاک مبتلا می‌شوند، سیفلیس در عرض سه سال بیش از ۲۰۰ درصد افزایش یافته است و در شهرهای بزرگ افزایش سیفلیس وحشت‌آور است - در نیواورلئان از سال ۱۹۵۵ افزایش به میزان ۸۱۸ درصد، در سانفرانسیسکو ۵۹۱ درصد، در واشینگتن دی. سی ۲۸۰ درصد وجود داشته است - و نوجوانان از جمله قربانیان عمده بیماریهای مقاربتی هستند. بیش از نیمی از موارد جدید این بیماری در جوانان ۱۵ تا ۲۴ دیده شده است. سرمقاله اظهار می‌دارد که همچنین معلوم شده است که زنان در سن بمذاز ترك مدرسه بیشتر از سنین دیگر، به این بیماری مبتلا می‌شوند.

این ۴۳۷۲ درصد بیش از تعداد آموزش یافتگان قبل از آزادی در عرض

بیست سال است.

سپس از مادام لی درباره تلفات بچه‌ها جو یا شدم.

صبر نکرد. تند حرف می‌زد، گاهی به انگلیسی و بیشتر به چینی. در حالی که بن با تمام قوا می‌کوشید که عقب نماند... مادام لی وقتی حرف می‌زد به جلو خم شده بود و دستهایش روی زانویش بود. او مویی سیاه داشت که به عقب شانه شده بود. با عینک. دامن آبی و بلوز سفید به تن و کفشهای محکمی به پا داشت. دستهای روستائی دارد. قوی و توانا. او را به یاد بعضی از زنان پیشگام و برانرژی غرب می‌انداخت. الیزابت فرای^۱ در انگلستان، جین آدامز^۲ در آمریکا.

فکر می‌کنم جین آدامز و مادام لی می‌توانستند همدیگر را کاملاً درک کنند. «در گذشته بزرگترین علت تلف شدن بچه‌ها عفو نتهای کزازی و روشهای

قلبی بود. علت دیگر این بود که حاملگی به نظر زنان چیز شرم‌آوری بود و آنها می‌کوشیدند وضع خود را پنهان کنند. و همچنین بدنیا آوردن بچه به وسیله یک دکتر مرد عمل شرم‌آوری محسوب می‌شد.»

او به من گفت که مشخصاً به مسئله تولد و توجه از اطفال علاقه به خصوص می‌دارد. او وقت زیادی را در دهات گذرانده بود قایم‌ها را دیده و با آنها حرف زده بود و آنها را مشتاق آموزش روشهای تازه دیده بود.

وبعد ادامه داد که امروز دولت تلاش زیادی می‌کند تا مادران در بیمارستان

و یا در مراکز حمایت از مادران وضع حمل کنند. او احساس می‌کند که وضع

روحي يك مادر به اندازه توجه عملي بزشكي مهم است. البته تجهیزات خوب

حائز اهمیتند و لی تلقی يك مادر از زائیدن به همسان اندازه اهمیت دارد. او

۱- Elizabeth Fry زن انگلیسی که خود را وقف خدمت به بیچارگان و بطور عمده فعالیت برای بهبود وضع زندانها کرد (متولد ۱۷۸۰)

۲- Jane Addams. فارغ التحصیل کالج را کورد که وضع حملات فقیر نشین را در اروپا مطالعه کرد. از مادرین ثابت قدم صلح و برنده جایزه صلح نوبل همراه دکتر موری پاتلر (متولد ۱۸۶۰)

گرفته است برایم بگوید.

مادام لی: «تعداد نطفه‌خواه‌های بیمارستان‌ها در سال ۱۹۴۹ رو به‌رغم فته ۶۰/۰۰۰ در ۱۷۱ بیمارستان بود. امروز آخرین رقم ۴۶۷/۰۰۰ در حدود ۱۲۰۰ بیمارستان است. هنوز خیلی کم است ولی من فقط بیمارستانهای کاملاً مجهز را که دارای بخشهای مختلف و دکترها و پرستارهای تحصیل کرده هستند، نام بردم. ماعلاوه بر اینها، بیمارستانها و خانه‌های مادرانی در سطح روستا داریم- ۶۰۰ تا. و در کمون‌های روستائی نیز ۲۰۰/۰۰۰ کلینیک داریم که در سطح باز هم پائین‌تری هستند.»

ف. گگ: «فعلاً چند دکتر تربیت می‌کنید؟»

مادام لی: «آلان ارقام آن را برایتان می‌آورم.»

یکی از خانهای جوان دستیار را به دنبال آن فرستاد و او با فهرست

زیر برگشت:

۱- کالجهای طبی عالیتر

فارغ التحصیل در عرض بیست سال، قبل از آزادی رو به‌رغم فته ۹۴۹

۱۳۱۴ فارغ التحصیل در ۱۹۴۹

۱۴/۸۴۹ فارغ التحصیل در ۱۹۵۹

۴۸/۴۷۴ مجموع در ده سال

این ۵۱۰ درصد بیش از تعدادی است که قبل از آزادی در عرض بیست

سال فارغ التحصیل شده بودند.

۲- مدارس پزشکی «درجه دوم»

(بزرگان يك دوره چهار ساله می‌گذرانند و لی دوره پزشکی را بطور

کامل طی نکرده‌اند)

تعداد آموزش یافتگان قبل از آزادی در عرض بیست سال رو به‌رغم فته ۴۱/۴۳۵

۳/۸۰۳ در ۱۹۴۹ »

۵۰/۱۵۷ در ۱۹۵۹ »

۱۸۱/۲۶۳ ده سال »

را آشکار کند...

مادام لی (حرفم را قطع می کند): «من می خواهم یکی از تجربیات خودم را در زمان جنگ با ژاپون برایتان تعریف کنم. در آن وقت من با کمیته حمایت بهیلاشت اطفال کادمی کردم. در این جنگ پدران بسیاری کشته شدند و بچه‌های آنها به گدائی افتادند زیرا مادران از چارویو دند کار کنند. نمی توانستند از آنان نگهداری کنند. سال ۱۹۳۸ بود. ما بیست هزار تا از این بچه‌ها را برداشتیم و دوسر اکر رفاه عمومی و انستیتوها نگهداری کردیم و من یک نمونه هم از بیماری روانی در آنها ندیدم. دیگران هم می توانند جای پدر و مادر را بگیرند.»

معاون وزیر: «عشق و علاقه به بچه‌ها مهم است و ده چنین توجه روحی و جسمی از آنها. و این مسائل با تربیت اطفال ارتباط نزدیکی دارند. به نظر ما توجه نوعدوستانه از اطفال، تغذیه درست و ورزشهای بدنی فراوان بسیار مهم هستند. در کشورهای غربی شما، بعضی از مردم که هیچگونه ایمنی اقتصادی ندارند به بیماریهای روانی دچار می شوند و ما قبول داریم که بعضی این علل دیگری هم وجود دارد»

مادام لی: «من یکی از تجربیات خودم را برای شما شرح می دهم. من در این چندسال گذشته خیلی خوشبخت بودم - دلم می خواهد دوباره بچه شوم تا بتوانم مدتی بیشتر از زندگی لذت ببرم و اوقات خوشی را که بچه‌های این دوده دارند، داشته باشم...»

نوشته من خیلی منظم تر از خود جریان است. من در اینجا سؤالی را در باره ازدیاد جمعیت پیش کشیدم. رقم رسمی چیست؟ من شنیدم که بین ۲ تا ۳/۵ درصد است.

حتی سؤالی چنین ساده و بدیهی، موجب از صحبت را بدنبال آورد. گاهی هر دو وزیر با هم حرف می زدند و یکی از آنها قبل از تمام شدن ترجمه اولی شروع به حرف زدن می کرد و گاهی وزیر، در حالیکه بن هنوز مشغول ترجمه بود رویه من می کرد و به انگلیسی صحبت می کرد - بلشویقی بود. بهترین جهت این مصاحبه هم مفرح بود و هم کم نتیجه. مفرح، زیرا مخاطبانم اشخاصی

اکنون سخت مشغول مطالعه است تا جنبه‌های روانی طرز فکر رایج در مردم روستا را دریابد.

تلفات مادران در شهر کم است. در روستا - بخصوص در مناطق دور افتاده مغولستان داخلی، سین کیانگ - که در آنها ارتباط بسیار بد است، تلفات بیشتر است. اومیزان متوسط تلفات را در کشور به ۲۶۰۰ در هزار تخمین زد.

سپس ما درباره علل بیماریهای روانی بحث گرمی کردیم. من گفتم کدو ایالات متحده این یک مسئله درجه اول طبی - اجتماعی است. ولی بدون شک در چین این بیماری کمتر یافت می شود گرچه ما شنیده ایم که در اینجا نیز وجود دارد، بخصوص با در نظر گرفتن درمان جدید بیماری جنون جوانی.

وزیر جواب داد که بیماریهای روحی بطور عمده به روابط بین انسانها بستگی دارد. اودلت دوسال از ایالات متحده دیدار کرده بود: «در آنجا چیزهای بیش از حد تحریک کننده وجود دارد، شب و روز - ترق ترق، صدا و فشار - در آنجا آرامش وجود ندارد. زندگی غیر مطمئن است و این منجر به نگرانی می شود. بیشک در چین بیماران روانی که از بقایای اجتماعی گذشته هستند و همچنین مملودی بیماران جدید که به دلایلی متفاوت بیمارند، وجود دارند ولی جامعه ما حداکثر کوشش را می کند تا همه مردم معاش مطمئن داشته باشند و بین آنها رابطه سالمی برقرار باشد.» سپس معاون وارد صحبت شد و گفت: «بیماری روحی یک بیماری اجتماعی است که غالباً نتیجه نا ایهنی اقتصادی است. بعضی از مردم بخاطر نگرانی به بیماری روحی مبتلا می شوند. چه کسانی روحاً بیمار می شوند؟ سهامداران، سفته بازان و امثال اینها نگرانی عامل عمده بیماری روانی است. ما در وضعی نیستیم که بگوئیم در میان ما بیماری روانی وجود ندارد ولی باگسترش اقتصادمان و نزدیک شدن بیشتر مان به سوسیالیزم واقعی می توانیم این اندک بیماری را هم که داریم، از بین ببریم.»

ف. گ. مسلماً عواملی هستند که از نگرانی اقتصادی مهمترند. مثلاً ما دریافته ایم که علت اصلی بیماری روانی این است که طفل در دوران کودکی از محبت حقیقی برخوردار نیست و ممکن است سالها بعد این کمبود اثرات خود

که دانشان می‌خواهد بچه‌دار شوند. این مطلقاً مربوط به خود خانوادهاست. دو چیز عمده را باید رعایت کرد: حفظ سلامتی مادر و سلامتی اطفال.»

مادام‌لی ناگهان رو به من کرد و پرسید «شما چندتا بچه دارید؟»

گفتم «دوکی»

— «خجالت بکشید. من پنج‌تا دارم، معاون چهار‌تا. من دلم می‌خورد.

بازهم داشته باشم.»

بازهم چیزهای شخصی، آنی. این مهم است.

یکبار دیگر کو‌شیدم تازقم ازدیاد جمعیت را بدست آورم.

معاون وزیر: «بله، بله. سعی می‌کنیم رقمش را پیدا کنیم. حدود ۱۰۰۰/۰۰۰ در سال. کمتر یا بیشتر.» (بازهم علم علاقه به رشد جمعیت به عنوان یک مشکل. در اینجا مثل قسمت کشاورزی ارقامی که ما می‌دانیم و نگران

آنها هستیم سرسری هستند و مهم محسوب نمی‌شوند)

ف. گگ: «آیا در میان مردم شما علائقی از تحلیل جسمانی وجود دارد؟

آنها از همه مرده‌ی که من دیده‌ام بیشتر کاری‌کنند. من متوجه شده‌ام که آنها هنگام بازگشتن از کار در اتوبوسها می‌خوابند. دیده‌ام که در پیاده‌رو دراز می‌کشند، کلاهشان را زیر سرشان می‌گذارند و بخواب می‌روند. آیا شما به مردم خود زیاد فشار نمی‌آورید؟»

مادام‌لی: «بله زمانی بود که ما خیلی زیاد کار می‌کردیم و اکنون هم

مواردی از تحلیل جسمانی وجود دارد. ما این مسئله را کاملاً مورد توجه قرار داده‌ایم. اکنون سیاست ملی بر این اصل است که مدت‌کار بیش از هشت ساعت در روز و بیش روز در هفته نباشد. شاید گاهی اوقات مثل هنگام خرمین استثنائی وجود داشته باشد، ولی اینها بطوری که همه کشاورزان می‌دانند موقتی و اجتناب ناپذیرند. اکنون قانون عمومی این است، حداکثر هشت ساعت کار در روز، دو ساعت مطالعه، هشت ساعت خواب — و شش ساعت تفریح که طی آن هر کس هر کاری که خواست می‌کند و یاکاری نمی‌کند. ما از مشکل کاملاً آگاهیم. و در هر کجا که بتوانیم مردم را تشویق می‌کنیم تا مراکز کتاب خوانی، گروه درام و

بودند خوش‌نگرم، شاد، خارجی، شوخ طبع و بسیار لایق. و کم نتیجه، زیرآ در اینجا در قله بر نامه بهداشتی با دوفتری رو برو بودم که قادر بودند همه آماری را که نیازمندشان بودند به من بدهند و من می‌دادند. نه اینکه چیزی را از من پنهان کنند. چرا این کار را بکنند؟ بلکه چون آمار در مقایسه با داستانهای پر شور پیشرفت، ماجراهای شخصی، گپ زدن، اشارات پر شور به تجدید حیات چین و غیره، بسیار کسل‌کننده بودند. آنها آنقدر انسان، آنقدر پر شور بودند که ارقام برایشان جالب نبود. من طی این مصاحبه بارها احساس کردم که با بازگرداندن مصاحبه به مسائل آماری و بدیهیات، کسل‌کننده شده‌ام. آنها حتماً احساس کسی را داشتند که ماجرای هیجان انگیزی را تعریف کند و شنونده پشت سرم در باره فشارخون مرد جوان و یا مصرف کاری قهرمان زن سؤال کند.

ولی دیدن هیجان آنها همچنان انگیز بود. داستان بهداشت چین یک موفقیت افسانه مانند است. اطلاعاتی که ده سال پیش برای یافتن غذا توده‌های زباله را بهم می‌ریختند، علف می‌خوردند و ده هزار ده هزار از بدی تنذیه می‌مردند، اکنون از سالم‌ترین اطفال آسیا هستند. آبله نابود، کزاز نابود، بیماریهای مقاربتی نابود و بانا بود. تلفات مادران در سطح غرب، با شش‌هزارمیان بالای وحشتناک چین مبارزه شده است. خیارها تمیز شده‌اند، مردمی با آگاهی فراوان بهداشتی، برنامه مصونیت همگانی، «محو» مگسها، پاک کردن کوچه‌های کثیف و کنترل آنها از لحاظ بهداشتی، ساختن صدها و صدها بیمارستان، و خیارها، هنرها، ترنرها، ساختمانهای عمومی، مدارس به تئوری مال‌ما. احتمالاً بزرگترین دگرگونی در تاریخ بهداشت عمومی.

و وقتی دریافتم به سؤال درباره ازدیاد جمعیت جوابی داده نخواهد شد، به حيله دیگری متوسل شدم و از وزیر درباره خطمشی رسمی کنترل موالید جو‌یا شدم.

«ما به کنترل موالید هیچ اعتراض اخلاقی نداریم. ما به زنانی که ضعیف هستند، زنانی که نباید و یا نمی‌خواهند باز بچه‌دار شوند، راهنمایی‌هایی در مورد جلوگیری از بچه‌دار شدن می‌کنیم. ولی آنها نمی‌توانند هر چند

ایجاد خلالت فردی به وسیله نقاشی و موزیک را ترمیم دهند و به این ترتیب آنها می‌توانند در حال تجدید قوا چیز بیاموزند.»

معاون وزیر: در حقیقت مشکل ما این است که از مردم بخواهیم زیاده‌کار نکنند، نه اینکه آنها را به کار بیشتر ترغیب کنیم. باور کردن این مطلب برای غریبه‌ها مشکل است ولی حقیقت دارد. شور و شوق دسته‌جمعی سوسیالیستی برای انجام همه چیزهایی که باید انجام شوند و برای بنای سوسیالیستی کشور آنقدر زیاد بوده است که ما ناچار شدیم به وسیله تبلیغات تلافیری بیاندیشیم تا به مردم پیام‌وزن در کار زیاد روی نکنند بلکه وقت زیادی را به استراحت و خواب اختصاص دهند.»

درباره ریزش مواد رادیو آکیو دسوال کردم. اول اینکه آیا برای اینکه ببینند در چنین غذا و شیر در اثر ریزش ستر و نیتروم ۹۰ تا چه حد آلوده شده است، آزمایشاتی می‌کنند؟ دوم اینکه دیر یا زود چین بمب خود را خواهد ساخت و وقتی این کشور به سهم خود ایجاد آلودگی کند، آنهائی که با همه آزمایشات مخالف بوده‌اند به این کشور چه خواهند گفت؟

این سوال سبلی از سخنان دیگر را سبب شد. هر دو با هم حرف می‌زدند و خیلی شلوغ شده بود. بالاخره مفهوم کلی سخنانشان را دریافتم: اینکه ایسن کشور با همه سلاح‌های هسته‌ای مخالف است (هیچ اشاره‌ای به سلاح‌های احتمالی چین نشد)، اینکه آنها از نتایج ژنیک حاصله از تنمیش زیاد آگاه‌اند، اینکه این مسئله برای بچه‌های کوچک اینجا خطر کمتری دارد، زیرا چینی‌ها زیاد شیر نمی‌خورند.

مادام لی: «همه بچه‌های چینی که بیش از ده سال دارند از بهبهائی که در هیر و شیم و ناگاکاکی ریخته شده و همچنین از وحشت‌های جنگ پخوانی اطلاع دارند. آنها آوازه‌های کوتاهی درباره آن می‌خوانند. به این ترتیب ما از بچه‌های کدوچکمان گرفته تا بزرگترها همه مخالف آزمایشات انمی و هیدروژنی هستیم.»

ف. گ. : «میزان خودکشی در چین چقدر است؟» (خنده وزیر)

مادام لی: ما چرا خودکشی کنیم؟

من دست بر نمی‌دارم. سبیل دیگری از صحبت (از این جسدیان خوشم می‌آید. من سروکارم با مردم است نه ماشینهای حساب. ولی این کارم را بغضوان یک خبرنگار مشکل می‌کند)

معاون وزیر: ما اکنون «روی دویا راه می‌رویم» معنی این حرف اینست که ما از کترهای کاردان و نیمه کاردان هر دو و آموزش تمام وقت و آموزش اوقات فراغت هر دو استفاده می‌کنیم. ما از همه منابع انسانی خود استفاده می‌کنیم. معنی آن اینست که ما می‌کشیم تا بلد بختی را محو کنیم. البته بلد بختی وجود دارد ولی این یک کشور سوسیالیستی است و روابط مردم با هم خوبست. در این کشور امیدهای عظیم وجود دارد و این احساس بزرگ که زندگی دارای هدفی است. و این شرایط نمی‌توانند به میزان زیاد خودکشی منجر شوند. من فکر می‌کنم تعداد خودکشی باید بی‌اندازه کم باشد، مسلماً آنقدر کم که در گزارش‌هایی که در اینجا گرد می‌آوریم دیده نمی‌شوند»

ف. گ. : چه میزان از بودجه ملی به هزینه بهداشت عمومی تخصیص داده شده است؟»

مادام لی: «الان برایتان پیدا می‌کنم. در میان هزینه‌های اجتماعی، هزینه بهداشت در ردیف دوم یعنی بعد از هزینه‌های فرهنگی قرار دارد.»
(بعداً این رقم را بدست آوردم. دولت در سال ۱۹۶۰، ۱۶۰ میلیون یوآن (۴۵۸۰ میلیون تومان) به مصرف هزینه‌های پزشکی رسانده بود. این مبلغ شامل هزینه‌های محلی پانطقه‌ای نمی‌شود.)

معاون وزیر: «هزینه بهداشت عمومی به دو قسمت تقسیم می‌شود: ۱) تسهیلاتی که اداره بهداشت فراهم می‌کند و ۲) تسهیلاتی که کارخانجات و دیگر سازمان‌های معهد فراهم می‌کنند. هم‌اکنون هر کارخانه‌ای که ساخته می‌شود، باید در جنب آن یک کلینیک و یا بیمارستان بغضوان جزء مکمل آن ساخته شود، گرچه لازم نیست حتماً در همان نقطه باشد. این برای کارخانجات بالاتر از سطح روستا است. در مناطق روستائی، هر ناحیه مسکوئی باید یک کلینیک تأسیس کند.

شوروی را دیدم، من می‌خواستم به مردم کمک کنم و وضع آنها را بهتر کنم ولی می‌دیدم که چگونگی درهمه‌جا ملاکین پیشرفت را غیرممکن ساخته‌اند. من متوجه شدم که این حزب است که واقعاً به بهبود وضع مردم عادی علاقمند است. بحث پیش از دو ساعت طول کشیده بود و با علم به این که این وزیران چقدر کار دارند، احساس کردم که وقت رفتن است. آنها با اصرار تا خیابان همراه من آمدند و تا دم ماشین مشایعتم کردند. ما از میان باغچه‌ها گذشتیم - قسمتی از وزارتخانه قبلاً یک خانه خصوصی بود که به عمومی هنری بود - بنی، آخرین امپراتور تعلق داشت - من سوار اتومبیل شدم. دو وزیر در جاده ایستادند و در حالیکه من دور می‌شدم، به طرفم دست تکان دادند.

یک مصاحبه جالب با یک زن جالب.

هم مسیحی هستی!

اندازه این کلیسایک به میزان احتیاج هر ناحیه بستگی دارد. ولی باید مراقبت‌های بیمارستانی را تأمین کند و دارای یک درمانگاه باشد. این به این معنی است که هرچیزی در هر جا که زندگی کند از نوعی خدمات پزشکی برخوردار خواهد بود»
ف. گ: «مادام لئ، شما زمانی به کلیسای مسیحی وابسته بودید. آیا هنوز

مادام لئ: «سؤال خیلی خوبی است و جوابش را می‌دهم. من از پس‌د و

مادر روستائی خیلی فقیری زاده شدم. هیچ‌یک از آنها نمی‌توانست بخواند و بنویسد. آنها نادان و مسیحی بودند. من درسه ماهگی غسل تعمید یافتم، والدین من پورلی نداشتند که مرا به مدرسه بفرستند ولی مرا به مدرسه میسیونرها فرستادند.

مدارس میسیونری طبقه‌بندی می‌شد. یک نوع آنها برای بولدارها بود و نوع دیگر برای فقیرترها. من به مدرسه فقیران می‌رفتم، غذا خیلی بد بود ما همیشه آواز می‌خواندیم» (و وزیر با حواالت خواند) «دو ر می... می ر دو»

«دو مدرسه فقرا شاگردان کارها را انجام می‌دادند - هم کار و هم درس. من

لباس می‌شستم، لباسهای خودم و دیگران را. حیاط راهم تمیزی کردم و از این

قبیل کارها.

«سپس با خرج مدرسه میسیون به کالج رفتم. آنها پول تحصیل بعضی از

ماها را می‌پرداختند به شرط این که بعداً آن را پس بدهیم. بعد از بیرون آمدن از کالج مدت پنج سال با درآمدی معادل ۲۴ یوآن (۷۲ تومان) در ماه کار کردم و بنیمی از آن را به مدرسه میسیون دادم تا اینکه همه قرضم پس داده شد. من نه

تنها هزینه تعلیم بلکه رنج قرض را نیز پرداختم.

«در این زمان به مسیح اعتقاد داشتم، زیرا او پسر یک نجار بود» برای

پرنده‌گان آشیانه‌ای بود، برای گرگ‌ها لانه‌ای ولی پسر انسان جانی نداشت تا سر به بالین بگنارد» شاید درست نگفته باشم ولی شما آنرا می‌دانید.

برای همین مسیح را دوست داشتم. شاید بدانید که شوهر مرحوم، فنگگ یو - هسیانگک را در خارج به عنوان یک «وزیرال مسیحی» می‌شناختند در آن زمان من مسیحیت را دوست داشتم. بعداً از مارکس ولنین چیزی دستگیرم شد. اتحاد

زنش به داخل می رفت، منتظر نشسته بود. او را که با حظی بی پایان با بچه‌هاش بازی می کرد تماشا می کردم. می گذاشت با شیطنت به سینه‌اش بکوبند و بسر جیب‌هایش را بگردد. هیچکس به مسخره بازبهای آنها توجه نداشت. فکر می کنم در انگلستان و با امریکا آنها را با هیس و هیس و ادا به سکوت می کردند. بسر کوچک که شاید حدود سه سال داشت زیر نیمکت خزید و يك دیوار كوب شل را بیرون کشید ولی هیچکس اهمیتی نداد.

در صف ما کمی پائین تر جوان گردن کلفتی نشسته بود که با زوان آسیب دیده‌اش را به هم بسته بودند تا آنها را زیاد حركت ندهد و خانم مسنی با پاهای بلند پیچی شده و با همان قیافه دانا و بردباری که در بسیاری ازچنین‌های سالند می توان دید. و بعد مادری که بچهایش را بغل کرده بود و آن قسمت از پوست بچه را که ناراحت بود و بچه را به گریه و زاری انداخته بود به او شیر دستی نشان می داد. مادر برای آرام کردن بچه بلوز خود را بالا زد و به او شیر داد. زنی با يك بچه چهار پنج ساله در راهرو بالا و پائین می رفت. او دامنی قشنگ و كفش قمری متناسب با آن پوشیده بود و كيف خرید قشنگی همراه داشت. بی برو برگرد از طبقه متوسط بود. يك لحظه نگاهش کردم و فكر كردم که آیا واقعا چینی است ؟ در كنارم جایی برایش باز كردم و پیش از آن که صدایش کنند چند دقیقه با هم انگلیسی صحبت کردیم. او چقدر مرا به یاد خانه‌های می انداخت که امروز در بیمارستان‌های عمومی انگلستان در صنف انتظار می کشند و همه چیز به نظرشان ترسناك است و آرزو می کنند که كاش قادر بودند به يك دكتر شخصی بروند و با عوام قاطعی نشوند.

دكترهای چین بهیچوجه با هالهای از «اقتدار» احاطه نشده‌اند. آنها بظاهر فوق زیادی با مراجعین خود ندارند و مطلقاً قیافه نمی گیرند. ولی بن به من گفت که پزشكان از احترام اجتماعی فراوانی برخوردارند که البته با چك ادا نمی شود. او فكر نمی كند که در آمد دكترها از ماهی ۱۵۰ یو آن (۴۵۰ تومان) تجاوز کند و يك جراح ارشد شاید ششصد تومان درآمد داشته باشد. آقای بن گفت: «ولی آنها فرصت زیادی برای خدمت به مردم دارند»

«راه رفتن بر روی دو پا»

يك جرحه گویا تر از هزار كلمه است.

وقتی در پكن بودم به نوعی عنوان آزاد دهنده پا دچار شدم و در يك صبح خالی از لطف همراه با مترجم ، نه در مقام شخصیتی مهم بلکه بعنوان بیماری نگران، عازم بیمارستان شدم. ده روز بود که آنتی بیوتيك و قرص خواب می خوردم. امروز پايم دو برابر اندازه معمولیش شده بود و آنها می خواستند ببینند چه کار دیگری می توانند بکنند.

پادداشتهای من در باره آن روز از این قرائ است:

من در طبقه پائین، بیرون اطاق عمل کلینيك، نيم ساعت در صف نشستم. اینجا مرا به یسار بعضی از بیمارستانهای قدیمی تر لندن می انداخت. همه جا رنگهای ترك خورده و لو لههای بیرون آمده و نیمکتها پراز مردمی در انتظار نوبت.

در كنار من يك پيشاهنگ جوان نشسته بود، دستمالگردن قرمز به گردن ، شلوار کوتاه به پا و با قیافه ای دقيق. در راهرو گرم سروا كم كم ختم شد و بالاخره من احساس كردم که آنها به بازوی من تکیه داده است. روی نیمکت دیگر پلیدی با دختری كوچك و پسری كوچكتر، در حالیکه

و آنوقت فشاری که این همه اذیت کرده بود بلافاصله از بین خواهد رفت. او عجله‌ای نداشت. وسایل ضد عفونی شده را در زیر پارچه‌ای که از آن بخار بر می‌خاست به اطاق آوردند. دو پرستار با ماسک در کنار دکتر ایستادند. دستهای دکتر و و ظرف و چابک بود و مهارت او به من احساس اعتماد کامل می‌داد.

چند مرتبه فرو رفتن چیزی را احساس کردم و با کمال تأسف ناچارم بگویم که چندتا ناله و آخ و آو خ هم کردم، درحالی که در تمام این مدت به خود می‌گفتم که بر من فرض است که نمونه‌ای از استقامت غربی را نشانانم. ولی مثل يك ترك در حمام بخار عرق می‌ریختم تا بالاخره دكتر گفت: «همین تمام شد.»

من می‌باید چند سؤال حریفه‌ای از دکتر و می‌کردم: چه مدت است طبابت می‌کنید؟ آیا در رشته جراحی تخصص دارید؟ آیا عضو جامعه پزشکی چین هستید؟ کجا درس خوانده‌اید؟ ولی بجای همه اینها او را درحالی که پاها را دو می‌زد و بابت پیچی می‌کرد، تماشا کردم. فقط دلم می‌خواست به هزل برگردم و پس از بالا انداختن چند جرعه برندی دراز بکشم.

گزارنگر سمج می‌توانست يك روز دیگر هم صبر کند.

طب چین از سال ۱۹۲۹ در کممکشی ایده‌نولوژیکی سهیم بوده است. در ابتدا اگر ایشی وجود داشت درجهت بدور ریختن کامل طبایه‌های سنتی یعنی آن‌ها را طبابت فتودالی و غیرعلمی. و از طرف دیگر «تئوریستین»‌هایی بودند که طب غربی را جداً «کاپیتالیستی» می‌دانستند و در پیروی اکید از طب تئوری و عملی «سوسیالیستی» (روسی) اصرار می‌ورزیدند.

درچین اینکه این «منظره بزرگ» بشدت ادامه داشت، تربیت کادرهای پزشکی که بسیار مورد نیاز بودند، بطور عمده با همان طریقه غربی «کاپیتالیستی» و «سوسیالیستی» انجام می‌گرفت. در سال ۱۹۵۶ سوت زده شد و هر دو طرف

پاها بطور دیوانه‌کننده‌ای دزد می‌کرد و حرف او را تصدیق کردم. نوایم رسید و به اطاق معاینه راهنمایی شد.

دکتر وانگ پس از يك واریسی دقیق به این نتیجه رسید که يك جراحی کوچک ضرورت دارد. پای تلفون رفت و به من گفت کمی دیگر صبر کنیم زیرا هم‌اکنون يك مورد اضطراری پیش آمده است ولی زیاد طول نمی‌کشد. در خلال این مدت مرا با يك صندلی چرخدار به اطاق پانسمان بردند و يك دست پیراما با شلواری بیسیار خوش رنگ و کت راه‌راه که مخصوص مؤسسات است به من دادند. من آدم بلند قدی هستم و حتماً با شلواری که به اندازه يك چنین متوسط القامه دوخته شده بود ریخت مضحکی پیدا کرده بودم.

طبقه چهارم با طبقه زیرزمین تضاد زیادی داشت. اینجا دیگر پسران کوچک از لای پرده‌ها سرک نمی‌کشیدند و بچه‌ها گرچه نمی‌کردند. همه چیز آرام بود و کارگران بیمارستان وسایل بیوشی را به آیزور و آن‌ها می‌بردند. پرستاران ماسک و کلاه سفید تنگ بسر داشتند.

دکتر وانگ مرا تحویل دکتر و جراح داد. او مردی کوچک اندام بود با قیافه‌ای جوان ولی بطوری که بهلاً فهمیدم یکی از مجرب‌ترین جراحان آنها بود. انگلیسی را خوب صحبت می‌کرد. او و دستیارش مرا با صندلی به اطاق عمل بردند. فکر می‌کنم از این اطاق بطور عمده برای کارهای کوچکی چون کارن استفاده می‌شد، گرچه همه جراحها، وسایل و آلات مورد نیاز را دارا بود تا در صورت لزوم بتوان از آنها استفاده کرد.

در حایکه روی میز عمل دراز کشیده بودم، می‌توانستم از پنجره باهمای شیب دار بیمارستان را ببینم. یکی از پیشامدگی‌ها آنقدر به پنجره نزدیک بود که گویی حیواناتی که روی کاشی سبز و براق نشسته بودند، داخل اطاق را می‌نگرند. دکتر و دستیارش، پای مرا با دقت بسیار معاینه کردند، در باره آن بحث کردند و عکس‌العمل‌های درد را امتحان کردند. سپس دکتر و بهمن گفت که پا را کرخ می‌کنند، می‌شکافند و آبسه را درمی‌آورند. نمی‌دانست که عرق شکاف چقدر خواهد بود. به من گفت که دردم خواهد آمد ولی نه مدتی زیاد

در آنجا مرا به طریقه قدیم سوزیدی يك ماساژ حساسی دادند كه خیلی هم آرام کننده بود. و بكار دیگر وقتی از بیمارستانی در چنگچو دیدار می کردم، از یکی از پزشكان سنتی تقاضا کردم كه فرو كردن سوزن را روی بازو اتم امتحان كند و او بلا درنگ این كار را كرد. از آنجا كه من در شرو ع كار دردی نداشتم، نمی توانم بطور قطع بگویم كه این كار تا چه حد می تواند شفا دهنده باشد. ولی الاقل هیچ دردی ایجاد نكرد. و فرو رفتن يك سوزن سه تا پنج سانتیمتری در گوشت تم آنقدر برایم تجربه جالبی بود كه مطمئن بودم می توانست فكر مرا از هر گونه اضطراب و رنجی منصرف كند.

نوشته هائی كه بدست ما رسیده اند نشان می دهند كه طب سوزنی از زمان سلسله سونگ یعنی هزار سال بعد از میلاد وجود داشته است. سوزنها از آلیاژی از نقره و فولاد ساخته می شوند و از يك تا هشت سانتیمتر طول دارند.

ظاهراً تنوعی کلی این است كه تحريك مراکز عمده عصبی كه ظاهراً از نقطه درد فاصله دارند، می تواند انواع بخصوصی از اختلالات بخصوص اختلالات گوارشی و حر كتی را كاملاً و یا تا حدودی معالجه كند. مدارای سنتی كو ولاها بهمین نحو انجام می شود.

درباره مؤثر بودن و یا مؤثر نبودن این گونه مسداواها نمی توانم چیزی بگویم. فعلاً هر دو گروه پزشكان آن را بكار می برند و معتقدند مفید است.

ظاهراً چنین معلوم بود كه طب سنتی چین، تحت شرایط بخصوصی، از نظر شفا بخشی نتایج حیرت انگیزی بدست داده است و بهمین جهت دولت مؤسسه ای برای يك تحقیق همه جانبه تأسیس كرد تا با بهسازی علمی احتمالی آنرا بیا بند. این يك تحقیق طولانی است و نامتها نتایج آن معلوم نخواهد شد. در پكن هم، مثل كلینيك های كمون هائی كه از آنها دیدار كردم، پزشكان غربی می كو شند مرا متقاعد كنند كه آیا نلدیست را با مندهای سنتی مداوا می كنند. وقتی برای دانستن كجا و كی آن اصرار كردم، معلوم شد كه موارد حاد و كهنه آنرا هنوز هم مثل شیکاگو و یا لندن جراحی می كنند.

دكتر فاكس در مقاله خود در لاندست می نویسد «درست روشن نیست كه

ایستاند. كلیه جنبه های طب غربی را می باید مورد توجه قرار داد. لو تینگ - یی، رئیس بخش تبلیغات کمیته مرکزی خطاب به گروهی از روشنفكران اظهار داشت كه از لحاظ کلی «ما هر آن چیز با ارزشی را كه كاپیتالست ها در رشته علم و تكنولوژی به آن دست یافته اند از آنها می گیریم» در عین حال روی لزوم آمیختن بهترین جنبه های طب سنتی، تأکید می شد.

گرچه قسمت عمده پزشكان جدید چین با مندهای غربی تربیت می شوند ولی گرایش جدید حاكي از تركیب طب غربی و سنتی است. به این ترتیب مداواگران سنتی ترغیب می شوند تا مقدماتی آموزش غربی اخذ كنند و بالعكس. برای ما غربیها بكي از ویژگیهای طب چین این پذیرش دوگانه طبابت سنتی و غربی است.

طب سنتی شامل گیاهان و مداواهای متنوع و پیچیده ای است از قبیل ماساژ عضلانی، كنترل درد بوسیله انقاء تمدد و فرو كردن سوزن، تكنیکی كه گو با درد را با فرو كردن سوزن ظریفی در اعماق نسوج، تسكین می دهد.

نظر دكترهای چینی كه آموزش غربی یافته اند این است كه از آنجا كه روشهای سنتی بی برور گردد، بیماران را شفا می دهد پس باید چیز خوبی در خود داشته باشد و بنابراین ارزش آموختن را دارد. آنها خاطر نشان می سازند كه بسیاری از داروهای كه در قفسه داروخانه های مدرن دیده می شوند، قرنها از جمله داروهای سنتی چین بوده اند. افدرین (كه از گیاه چینی، ما - هو آنگك گرفته شده) بكي از جدیدترین این نمونه هاست.

در كلیه بیمارستانها و كلینيك هائی كه از آنها دیدار كردم، چه در شهرها و چه در كمون ها، به من گفته شد كه پزشكان غربی و سنتی با همکاری نزدیک هم كار می كنند. بیمار می تواند هر کدام را كه خواست انتخاب كند. و غالباً يك دسته از این پزشكان دسته دیگر را به بیماران توصیه می كنند. مثلاً خود من وقتی روز بعد از جراحی برای تعویض پانسمان به بیمارستان بازگشتم و از انقباضات عضلانی در ناحیه ران وساق پا شكایت كردم، دكتر وو مرا به بخش «سنتی» فرستاد.

ناهمر نگرها

برای پیدایش انقلاب دو طرف لازم است همیشه يك طرف بازنده است.

بنابر این هر دگرگونی انقلابی ناچار توده‌ای از مردم سردرگم و ریشه کن شده بجا می‌گذارد و از میان همین‌هاست که مخالفت فعالانه، اگر چنین مخالفتی وجود داشته باشد، بروز می‌کند و باز از میان همین‌هاست که مرتجعین و پناهندگان که وجودشان اجتناب ناپذیر است، پدیدار می‌شوند. جنگ داخلی چنین نبرد تلخی بود به مدت سی سال همراه با هفت سال جنگ آزادی ملی علیه ژاپون. و ته مانده این خلیج شدگان اجتماعی بهمان نسبت عظیم بود. بازندگان انقلاب چنین را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱- رهبران درجه يك کومین تانگ که بسیاری از آنان ثروت سرشاری بهم زدند. بعضی از ایشان - مثل خانوادہ‌های چیانگ، کونگ، سونگ و چن - حتی قبل از پیروزی نهائی کمونیست‌ها چنین را ترک کردند. ثروتی که ایشان بهمراه بردند به صدها میلیون می‌رسید. آسوشیتد پرس در شماره سیزده ارت ۱۹۴۹ گزارش داد که پائال متحده ۵۰۰ میلیون دلاری را که‌ها‌لی چنین در بانک‌های امریکا بویعه گذاشته‌اند بلا استفاده گذاشته‌است تا دولت جدید پکن نتواند آن‌را به تصرف درآورد. مبلغ وجوهی که در اوپا و امریکای جنوبی بویعه گذاشته شده بود

دکترهای «مدرن» چنین واقعاً چقدر برای طب سنتی اهمیت قائل هستند. قرار شده که همکاری کنند و براحتی می‌توان کاری کرد که این طب قابل قبول به نظر رسد...

آن عده از ما که بیشتر عیجو هستند (منظورش گروه پزشکان دیدارکننده انگلیسی است) می‌دیدند که چه نعمتی است که بتوان به بیماران که معالجات در آنها مؤثر واقع نشده است سیستم پزشکی دیگری را توصیه کرد، سیستمی که از فنون علمی استفاده کامل می‌کند.

دلایل دیگری نیز وجود دارند که به نظر من مجاب‌کننده‌ترند.

در سال ۱۹۶۰ در چین با جمعیتی بیش از ۷۰۰ میلیون، کمی بیش از ۲۰۰۰۰ دکتر که طب غربی آموخته بودند وجود داشت - این عده شامل کسانی هم که آموزش «درجه دو» دیده بودند می‌شد. ولی تعداد پزشکان سنتی چین حدود چهارصد هزار بود. پیدا بود که اکثریت عظیم چنینها بویژه آنهایی که در روستاها زندگی می‌کردند، اگر پزشکی در دسترس داشتند، این پزشک فقط می‌توانست یکی از پزشکان سنتی باشد.

اگر دولت به این گروه حمله می‌کرد، جز مخالفتی عظیم چینی عایدش نمی‌شد. بنابر این شامل کردن آنان، دادن جایگاهی به آنان پذیرفتن آنان و واداشتن به همکاری با پزشکان غربی و تا حدی آنان را تحت راهنمایی این پزشکان قرار دادن، سازشی بسیار سنجیده بود. من دستگیرم شد که در بسیاری از مناطق پزشکان سنتی تکنیکهای ضد عفونی کردن را آموخته‌اند و برنامه‌های واکسیناسیون و ایجاد مصونیت دولت را به مرحله عمل درآورده‌اند.

حرفی را که معاون وزیر بهداشت، هنگام دیدارم از وزارت بهداشت به من گفته بود به خاطر می‌آورم، حرفی که بارها طی سفرم در چین به خاطر آورده بودم: «ما اکنون» روی دویا راه می‌رویم. «معنی آن اینست که ما از پزشکان کاردان و نیمه کاردان هر دو از آموزش کامل و آموزش اوقات فراغت هر دو استفاده می‌کنیم. ما از تمام منابع انسانی خود استفاده می‌کنیم.»

همراه شدند. اینان عبارت بودند از نویسندگان، هنرپیشگان، دانشجویان، معلمان و پاره‌ای از مسیحیان.

ولی دیگران مردد بودند. آنان نه می‌توانستند از انقلاب حمایت کنند و نه می‌توانستند آنرا رد کنند. آنان که اکثر آ در شهرهای ساحلی می‌زیستند، بخاطر کشور خود و مردم آن احساس حقارت می‌کردند. آنها فکر می‌کردند که پیشرفت فقط می‌تواند پیشرفت غربی و بسالتر از همه پیشرفت امریکائی باشد. آنها برای فرهنگ کهن چین هم ارزشی قائل بودند، ولی هر آن چیزی را که درچین مظاهر وجود داشت باعث خجالت می‌دانستند.

این گروه‌ها که از روشنفکران و طبقه متوسط بودند، در ده سال بعد از انقلاب از ملاکین سابق وضع خیلی بهتری داشتند. فرزندان آنان می‌توانستند از فرصتهای بزرگی که آنان هرگز به‌خواب هم ندیده بودند، برخوردار شوند. معلمان منظمی که تعداد زیادی از مسن‌ترها هستند که هنوز خود را سازگار نکردند و شاید هرگز نکنند، گفتن تعداد آنان برآیند مقلود نیست ولی بعید نیست که چند میلیون باشند، یعنی حدود یک یا دودصد همه جمعیت. این اشخاص، به استثنای تعداد انگشت شماری از آنان که احیاناً از چین خارج شده و به تایوان و یا هنگ‌کنگ شلوخ می‌روند، در کشور خود بیشتر بصورت یک بیگانه زندگی می‌کنند. ناهم‌نگه‌هایی در جهانی که دیگر قادر به درک آن نیستند.

آنان سرنوشته غم‌انگیز دارند. تاریخ آنان را آواره کرده است. برای آنان نه در چین و نه در خارج چین امکان ادای نقش مؤثری وجود ندارد. من طی سفرهایم تصادفاً به چند نفر از آنان برخورددم. نظری اجمالی به داستان آنان می‌تواند روشنگر باشد.

شی در شن یا لنگه، در یک کنسرت کنار مرد جوانی نشستم. او انگلیسی می‌دانست و ما با هم گپ زدیم. وقتی از هم جدا می‌شدیم، گفتم «اگر وقت دارید بیایید و سری به‌من بزنید» و برخلاف انتظارم آمد. مدت یک ساعت دراطاقم نشستیم و صحبت کردیم. می‌گفت مسیحی است. امیدوار بود که من دوباره چین

هیچگاه آشکار نشد.

۲- دومین گروه صدمه‌بازندگان، ملاکین بودند. بر آورد شده است که در

چین بیست میلیون مالاوجود داشته است. (این رقم شامل خانواده‌های آنها می‌شود) با به قدرت رسیدن مائو تسمه تو ننگ، آنها زمینهای خود را جز قطعه کوچکی که می‌توانستند در آن کار کنند، از دست دادند. بسیاری از اینان در مقایسه با فقر عظیم مردم بود که «ثروتمند» محسوب می‌شدند. آنها اگر هم می‌خواستند نمی‌توانستند بگرزند شاید هم آنان سالهای اول تسلط کمونیست‌ها را دوره گذرانی می‌دانستند و گمان می‌کردند که نیروهای کومین تانگ همانطور که در سالهای سی به بعضی از قسمتهای جنوب چین بازگشته بود، بازخواهد گشت.

بسیاری از ملاکین علاوه بر از دست دادن زمینهای خود به کيفرهای سختی دچار شدند. شاید هو اران نفر از آنان بخاطر جرائم مختلف بخصوص جرائم مربوط به جنگ ژاپون، زندانی شدند. در آنزمان زمین داران غالباً از آنها چنین طرقداری می‌کردند و ژاپونیها از آنان استفاده می‌کردند. و کسانی بودند که در دوران مصیبت، آخرین قطعه زمین، وسایل و حتی اطفال دهقانان را که از گرسنگی به استیصال افتاده بودند، بزور از دستشان خارج می‌کردند. بر آورد تعداد کسانی که مجاکمه و عادلانه محکوم شدند و همچنین تعداد کسانی که بدون محاکمه کشته شدند، غیرممکن است ولی پادش همیشه مرگ نبود. همه آنها برای چندین سال از حقوق شهروندی محروم شدند و بعضی‌ها را به تعاونی‌های توسعه یافته و کمون‌ها راه ندادند.

۳- سومین گروه بازندگان عبارت بودند از عناصری از مشاغل طبقات متوسط، داد و ستدچیان و روشنفکرانی که نمی‌توانستند با رژیم جدید کنار بیایند. این گروه‌ها بطور عمده جزو کسانی نبودند که فعلاً در کنار چپا ننگه. کایشک جنگیده بودند. آنها در وسطگیر افتاده بودند و نمی‌توانستند خود را با هیچیک از دوطرف هماهنگ کنند. آنها نه در بینوائی دهقانان سهیم بودند و نه در امتیازات دیرسال ثروتمندان. بسیاری از آنان بخصوص جوانان، وقتی فساد و هرج و مرج کومین تانگ را در سالهای آخرش تجربه می‌کرد، با انقلاب

فرگوانی بیشتری بود. او که شور و شوق همگانی دامنگیرش نشده بود، خود را غریب حس می کرد و این واقعاً دردناک بود. ولی او بهیچوجه ضد انقلابی نبود.

از او پرسیدیم: «به نظر شما چه چیز می تواند جای رؤیای بگیری»
او تأمل کرد. روشن بود که این معمای حساس و ضعیف تابسان او است و تراودی زندگی او درجوابش نهفته بود:

«فکر نمی کنم چیزی وجود داشته باشد. این رؤیایم از نظر تاریخی اجتناب ناپذیر بود.»

— «شخصاً چه امیدی دارید؟»

— «اینکه به موقعش تغییر کند. روسیه تغییر کرده است این تنها امید من است.»

مرد دیگری هم بود که به نظرم ۳۵ ساله آمد و وقتی در شانگهای روی نیمکت پارک نشسته بودم سر صحبت را با من باز کرد. ملاقات ما اول کو تاه بود. درباره چند چیز که هیچکدامشان چندان جالب نبودند صحبت کردیم. از او زیاد خوشم نیامد. احساس می کردم که هر لحظه مترصد است تا چیزی به من قالب کند. وقتی از من پرسید که آیا می تواند برای دیدنم به هلم بیاید، مردد شدم ولی گفتم: «بسیار خوب» و وقت را تعیین کردیم.

در ملاقات دوم مدت زیادی صحبت کردیم. من اصل مطلب را که اهمیت دارد در اینجا نقل می کنم.

ابتدا از او پرسیدم که امروز مردم چین در سفر کردن تا چه حد آزادی دارند.

«سفر خارج که البته مطرح نیست، من حتی اگر ده سال تمام بولهایم را جمع کنم، پول کافی نخواهم داشت. و اگر هم داشته باشم اجازه نخواهم یافت. قبلاً چیزهایی که همشان خانواده من بودند، غالباً به خارج می رفتند. ولی امروز چنین امکانی موجود نیست. در صورتی که به نظر من جوانان باید دنیا را ببینند و بتوانند خودشان در باره چیزها قضاوت کنند. من چند وقت پیش بر اسیام امکان

عینی چیز بنویسم و افزود «منظورم اینست که واقعاً نه فقط چیزهایی را که به شما می گویند» گوشهایم را تیز کردم. پرسیدم «مردم چقدر از چیزهایی را که به آنها می گویند باور می کنند؟»

«بیشترشان همه چیز را باور می کنند. بعضی ها فقط مقداری را و بعضی ها هیچ چیز را. ما خود را همونای آنان می کنیم چه فایده دارد که کار یک عمر خود را هنوز شروع نکرده، خواب کنید.»

او مشتاق حرف زدن بود. طی این بحث ما درباره موضوعات زیادی صحبت کردیم: شباهت یکپارچه همه، سخنرانیهای عمومی، وضع غذا که در آن موقع در شهرها خیلی سخت بود. کنترل کمیته حزبی در همه امور و مسئله مخالف.

او گفت: «کیفر واقعی کسی که دست راستی نامیده شود، تکفیر عمومی است. گاهی اوقات این تکفیر بحدی است که حتی معافه داران هم به چنین کسی جنس نمی فروشند.» او فکرمی کرد که در یک انتخابات آزاد فقط ده درصد مردم رؤیایم جدید را تأیید می کنند.

درباره قوانین جنسی از او سؤال کردم.

وی گفت که بین جوانانی که ازدواج نکرده اند گاهی روابط جنسی وجود دارد و این کار اخلاقاً مردود نیست. از روابط غیر مشروع بکسر مرد اوا استفاده نمی کنند مگر اینکه نظریات سیاسی او هم مشکوک باشد «تلفی صحیح سیاسی مهم تر از برهنگی کاری جنسی است.»

در یک جلسه حزبی یک زن یاشوهر می تواند از نظریات سیاسی همسرش شکایت کند ولی این کار بطور عمده برای محیط خارج است. روابط آنان در خانه تغییر نخواهد کرد. به نظر او این کار بطور عمده یک عوام فریبی سیاسی بود.

او به نظر من آدمی باهوش و جدی، تقریباً غربی مآب و تقریباً لیبرال آمد. آدمی که هنوز می کوشید در محدوده و چهارچوب قیود مذهبی اش به مسائل پاسخ دهد. او اگر در اروپا بود بیشتر احساس راحتی می کرد تا در چین. او نشانه

داشت که مجالات خارجی را بینیم. و این کار تصویریری از دنیای خارج به من می داد.

«در مسافرت به داخل چین چه محدودیت‌هایی وجود دارد؟»

— «عملاً هیچ محدودیتی. اجازه سفر و یا چیزی شبیه به آن وجود ندارد. ولی مشکلات زیادی است که مسافرت را پیچیده می کند. و البته مسئله پول همیشه وجود دارد»

— «چه مشکلاتی؟»

— «باید ترتیب جیره خود را بدهید و به محض اینکه به جایی رسیدید باید جای خود را به کمیته خیابان اطلاع دهید. مقامات مسئول می توانند بیایند و از شما پرسند که چه مدت در آنجا خواهید بود، چکار می خواهید بکنید، چرا آمده اید، و حتی پیشنهاد می کنند که زودتر از موعدی که قرار است در شهر خود باشید، به آنجا برگردید. پیدا کردن جا هم مشکلی است. هتل‌ها و مهمانسراهای کوچک خیلی کمند.»

— «از جاسات سیاسی که باید در آنها شرکت کنید برانیم بگوئید.»

— «دو نوع هستند. اول جلسات منظم که هفته‌ای یک یا دو بار برای بحث سیاسی تشکیل می شود. من باید هفته‌ای دو بار بروم و جلسات از دو تا چهار ساعت طول می کشد. ما قسمتهایی از نوشته‌های مائو را می خوانیم و زیر نظر يك عضو حزب درباره آن بحث می کنیم»

— «آیا این يك بحث واقعی است؟»

— «هیچکس آنقدر احمق نیست که درباره مسائل اساسی سؤال کند. ما می توانیم خورش کیم تا بعضی از تکه‌ها را از لحاظ تکنیکی بر ایمان توضیح دهند و یا بگوئیم درست نمی فهمیم که این چطوری با آن جور درمی آید... نه بعنوان يك انتقاد بلکه برای روشن شدن. خیلی کسل کننده است ولی ناچارم که این کار را بکنم. نوع دیگر جلسات انتقاد و انتقاد از خود است. آنها بندرت تشکیل می شود و خیلی جدی ترند. طی مبارزه ضد راستی‌ها، این جلسات غالباً تشکیل می شد، ولی فعلاً گروه من در معرض يك و یا حتی دو ماه بیش از یکی از

این جلسات ندارد. جریان به این شکل است که اگر در گروه چهار یا پنج نفری شما قرار بر این باشد که درباره شما صحبت شود، قبلاً به دیگران می گویند. وقتی جلسه شروع می شود، هر کس کار خطائی را که کرده است می گوید، ولی وقتی این کار تمام شد دوباره به شما برمی گردند و می پردازند به شما. برای همه مهم این است که بتوانند مطلب بدی بر علیه شما پیدا کنند، آنوقت شما همه چیزهایی را که دیگران می توانند از خود بسازند و بگویند، می شنوید. و تازه فقط با اعتراف به آنها نمی توانید در بروید، حتی اگر این اعتراف واقعی باشد و شما حرفهای آنها را صادقانه قبول داشته باشید، آنها شما را وادار می کنند که درباره اش فکر کنید، بیشتر بحث کنید و باز هم از سر شروع کنید.»

— «منظور از این انتقاد چیست؟»

— «ازین بردن هر گونه افکار کهن بخصوص در آن کسانی ازما که پول و موقعیت خانوادگی داشته‌اند. این یکی از طرقی است که حزب به وسیله آن مخالفت‌ها را کنترل می کند. لازم نیست آنها شما را به دسیسایین وادارند، هم راهان شما این کار را می کنند. این کار زحمت حزب را خیلی کمتر می کند.»

— «نتیجه این انتقاد برای کسی که مورد انتقاد قرار می گیرد چیست؟»

— «البته خیلی موهن است و خیلی دردناک. انسان احساس می کند که تنها راهی که برایش مانده است این است که دست از رفتار مؤدبانه همیشگی خود بردارد و از دیگران انتقاد کند، شاید این کار سبب شود که دیگر خودش هدف نباشد.»

— «شما هیچوقت هدف بوده اید؟»

— «نه، ولی ناچارم با آنها قاطی شوم و از دیگران انتقاد کنم.»

— «آیا شما همه‌تان احساس نمی کنید که این شبیه يك بازی است، يك بازی که همه‌تان باید در آن شرکت کنید ولی چندان مهم نیست؟»

— «شاید این در مورد بعضی‌ها حقیقت داشته باشد ولی بیشتر مردم آنقدر به سیستم و حزب ایمان دارند که این انتقادات را نمی شود جدی نگرفت. — «به نظر شما سیستم باید چطور باشد؟»

— «بکنم؟ جز ساختن با این وضع کار دیگری نمی توان کرد.»

آشنائی که نه مخالف رژیم بلکه پشتیبان آن بود تصویری به دستم داد از مشکلات روشنفکرانی که به طرز زندگی غربی ممتاز شده اند، در سازگار کردن خود با وضع کنونی.

توشو — چنگ، پس از ده سال زندگی در ایالات متحده، هشت ماه

پیش به شانگهای برگشته بود. او می گفت که مقامات دولتی مشکلات او را می فهمیدند و با درك این که وی به زندگی سطح بالائی عادت کرده است (او در شیکاگو ماهی تقریباً ۰۰۰۰ تومان در آمد داشت) اول او را در هتلی جادادند و سپس يك آپارتمان چهار طبقه و دلبزر برایش پیدا کردند. کرپه سفرش از سانفرانسیسکو را هم برداختند. وی اکنون در تحقیقات صنعت سرامیک مشغول کار است. او در امریکایک مهندس سرامیک بود. او نمی خواهد برگردد. به اعتقاد او کشور اساساً راه صحیحی را پیش گرفته است و فکر می کند که تا وقتی که اجتماعی روی پای خود نایستد و مردم از لحاظ نیازمندیهای اساسی خود تأمین نباشند، صحبت درباره آزادی و یا علم آزادی چیزی بی معنی است.

اومی گفت: «کسی که پس از ده سال زندگی در امریکا به چین برمی گردد، بسته به اینکه از زندگی واقعاً چه بخواهد، می تواند خود را با وضع اینجا سازگار کند و یا نکند. وقتی شما میانه سال می شوید، درمی یابید که مدت زندگی شما محدودتر شده است و آنگاه از خود می پرسید در زندگی چه می خواهید بکنید؟ اگر هدفهای شما صرفاً شخصی باشند، پس بهتر است که در امریکایماند. اگر می خواهید که جزئی از نهضت بزرگی باشید که برای نفع دیگران کار می کند پس برگردید به چین»

او به من گفت ساعتی پیش آمده است که آرزوی زندگی راحت امریکا را می کرده است. ولی احساس می کند که جای او در اینجا در میان ملت خودش است. او جداً معتقد بود که زندگی در چین امروز مستلزم آن است که مشخص

— «نمی دانم، ولی فکر می کنم در این کشور فشار از روسیه بیست سال پیش بیشتر است. و محدودیت هم بیشتر می شود. ما سابقاً چند فیلم غربی می دیدیم. ولی حالا هیچ نمی بینیم سابقاً می توانستیم ترجمه ها را از نویسندگان معاصر امریکائی و بریتانیائی بخوانیم ولی دیگر آنها را در قفسه های کتاب نمی بینیم. سابقاً می توانستیم کتابهای خارجی را بخوانیم و آنها را تحسین یا انتقاد کنیم ولی حالا تقریباً همه کتابهای غربی و همه فیلمهای غربی بدهستند. ما بیشتر از سابق از دنیای خارج بریده شده ایم»

— «آیا قبول دارید که شاید یکی از دلایل این کار این باشد که این دولت واقعاً از احتمال يك هجوم بیم دارد و مردم را برای آن آماده می کنند»

— «بلی به عقیده من این حقیقت دارد. دولت بیشتر نظامی شده است و

پیش از پیش امریکا را نفی می کند. فکرمی کنم خود را آماده برخورد با چیزی می کند که به نظر او تصادم اجتناب ناپذیر بین شرق و غرب است. ما گرامشائی می خوانیم درباره اینکه امریکا نیروهای خود را در آسیا بخصوص در افریقا چین تقویت می کند. و نیز این فکری نمی توانیم بکنیم»

— «آیا امریکا از تابوان بیرون خواهد رفت»

— «البته. کومین تانگ خیلی بد بود. حتی روشنفکران و غیر کمونیست ها آنقدر از آن منزجر بودند که احساس می کردند هر چیزی بهتر از آن است. کومین تانگ مسئول همه چیز است. فساد آن بود که روی کار آمدن این دولت را اجتناب ناپذیر ساخت. شما آنچه را که من در جوانی دیدم باور نخواهید کرد. بی اعتنائی به مردم، و سنگدلی و نخوت دار و دسته آنها را.

چنانکه کاپسک مسئول میلوها مرگ و میر است، مرگ مردمی که بخاطر فساد مأمورین او از گرسنگی می مردند. و مرگ مردمی که بدست او کشته شدند. «من آرزو دارم که جوانان امریکائی بتوانند به تعداد زیاد اینجا بیایند و ما نیز بتوانیم به تعداد زیاد به آنجا برویم. فکر می کنم شناختن امریکا برای ما اهمیت دارد. ولی تا همه چیز عوض نشود این غیر ممکن است»

— «چه کار می خواهید بکنید»

مجدداً خود را با ارزشها سازگار کند و از انگیزه‌های شخصی خود بزرسی مجددی بعمل آورد.

می‌گفت: «انقلاب واقعی در مردم است» ولی او برای دریافتن این مسائل دوران سختی را گذرانده بود. به نظر او آسانترین راه برای درک آنچه می‌گذشت این بود که آنرا چون یک جنبش «مذهبی» تصور کرد که هدف آن نه دستگیری شخصی بلکه پیشرفت مشترک می‌باشد. نتایج این نهضت، پیشرفتهائی که او پس از ده سال دوری از چین دیده بود تکان دهنده بود.

بگذارید با اشاره‌ای به پناهندگان هو ننگه‌کنگی به این بحث خاتمه‌دهم. تصویری که در گزارش‌های غربی ترسیم شده است، عبارتست از سبلی از مردم مستاصل که در پناه تاریکی و به قیمت به خطر انداختن زندگی خود از مرزی که بسختی از آن حراست می‌شود، از بردگی به سمت آزادی می‌گریزند. اخباری که درباره «اعدام دسته جمعی» «کمونهای بردگی» از هو ننگه‌کنگه مخابره می‌شوند بنحوی پایان ناپذیر به این مضمون شاخ و برگ می‌دهند.

ولی واقعیات عملاً متفاوتند.

البته در هو ننگه‌کنگه تعداد زیادی پناهنده وجود دارد که به یکسی از گروه‌های بازندگان که در بالا به آنها اشاره شد، تعلق دارند. ولی لازم است که مسئله پناهندگان را در متنی از تصویر رآیستی از هو ننگه‌کنگه و رابطه آن با سرزمین اصلی قوار دهیم.

در وهله اول لزومی ندارد که مردم با «به‌خطر انداختن زندگی خود» از سرحد در روند. زیرا مرز عملاً باز است. قطارها غالباً به سمت مرز می‌روند، قایق‌های کوچک مرتباً رفت و آمد می‌کنند و سیل ملاوومی از مردم چین به هو ننگه‌کنگه و از هو ننگه‌کنگه به چین جاری است. مثلاً در فوریه امسال یک گزارش تلویزیونی سی. بی. اس. از قول یک مأمور مرزی بریتانیائی نقل می‌کشد که «هر روز از هزار تا هزار و پانصد چینی برای ملاقات منسوبین خود (از هو ننگه‌کنگه) به چین می‌روند. آنها آزادانه از مرز می‌گذرند و چین سرخ مدارک آنان را می‌پذیرد.»

ثانیاً باید بخاطر آورد که هو ننگه‌کنگه یک شهر-چینی است. آنجا تحت حاکمیت بریتانیاست و ۹ درصد جمعیت آن چینی هستند و هو ننگه‌کنگه با مناطقی از سرزمین اصلی که به آن چسبیده‌اند همان رابطه‌ای را دارد که یک شهر بزرگ بندری با مناطق فلاحی پشت سر خود. شهر از روستا غذا وارد می‌کند و مردم روستا بدنیال‌کار به شهر کوچ می‌کنند، همانطور که چروانان از «پائین ابات» برای کار در کارخانها به شیکاگو می‌روند. این مسئله قریباً وجود داشته است با این فرق که قبل از سال ۱۹۴۹ این اشخاص را بجای پناهنده، مهاجرین و یا ساکنین موقتی می‌نامیدند. حتی امروز چینیان هو ننگه‌کنگه تازه ولادین را «پناهندگان» نمی‌نامند.

و بالاخره باید نسبت حجم مهاجرت را نگاه داشت. چین نزدیک به ۷۰ میلیون جمعیت دارد که بعضی از آنها مسلماً در انقلاب بازنده بوده‌اند. بسیاری از آنان عمیقاً لطمه خورده و می‌خواستند خارج شوند، همان‌طور که تعداد زیادی از نظر فداران امپراتوری، یعنی بازندگان انقلاب امریکا به کانادا «پناهنده» شدند.

هو ننگه‌کنگه برای بازندگان چینی عملاً تنها بندر خروج به شمار می‌رود و برای بسیاری از آنان به منزله راهی است که به هیچ‌جا منتهی نمی‌شود. وقتی به هو ننگه‌کنگه رسیدند باید همانجا بمانند یا برگردند. مثل خیلی‌ها. محدودی از آنان به امریکا یا تایوان می‌رسند. مدتی دراز قبل از ۱۹۴۹ هم از چین وهم از نقاط دیگر آسیا، پیوسته به هو ننگه‌کنگه مهاجرت می‌شد. امروز جمعیت هو ننگه‌کنگه حدود سه میلیون است. در سال ۱۹۴۹، ۱/۷۰۰/۷۰۰ بود. بنابراین در عرض پانزده سال تعداد ۱/۳۰۰/۷۰۰ به جمعیت این شهر افزوده شده است. ولی هو ننگه‌کنگه هم مثل همه جا یک رشد طبیعی جمعیت دارد که بطوریکه در سال ۱۹۶۰ بر آورد شده است کمتر از ۷۰۰۰۰۰ در سال نبوده است.

با سبک سنگین کردن همه این واقعیات چنین به نظر می‌رسد که سالیانه بطور متوسط حدود ۷۰۰۰۰ نفر از همه کشورها به هو ننگه‌کنگه روسی آورده‌اند.

توانگران و دانایان

بسیاری از مردم غرب معتقدند که همه نروتمندان چین، سوداگران سابق و همچنین روشنفکران و فضلا، حتی اگر بظاهر هم از درونیم پکن حمایت کنند، باطناً با آن مخالفند. من فکر می‌کنم که این تصویری خطا است.

من با چندین روشنفکر صحبت کردم - استادان، روسای بخشهای دانشگاه، فضلاء مسن که به تجسسات تاریخی اشتغال داشتند - و متقاعد شدم که حمایت آنان از دولت صمیمانه است نه يك ظاهر سازی زیرکانه. شاید آنها این با آن مسئله را مورد انتقاد قرار دهند، ولی این حکومت را در اساس پذیرفته‌اند و دلایلی که برای آن می‌آوردند به نظرم صمیمی و صادقانه آمد. و این در مورد طبقات متوسط نیز صحت دارد، گرچه من فقط با محدودی از این دسته ملاقات کردم. ولی یکم تبه با مردی که زمانی در شانگهای صاحب يك کارخانه بزرگ نساجی بود، مفصلاً صحبت کردم.

من در هانگچو بودم و می‌خواستم روز بعد با قطار کانتون آنجا را ترک کنم. این کار مستلزم يك سفر شبانه بود. در آخرین دقیقه تصمیم گرفتم سفرم را يك روز جلو بیاگذارم. قرار بود قطاری برسد - این قطار از شانگهای می‌آمد و تازه آنجا را ترک کرده بود - و به من گفتند برای این قطار بلیطی موجود

۴۰۸ دیوار دو طرف دارد

یعنی يك درصده جمعیت چین.

همانطور که گفتم روزانه صدها نفر از هر دو طرف از مرز می‌گذرند و رقم دقیق را با سانی نمی‌توان گفت. حتی بر آورد تعداد کسانی که هر روز برای دیدار منسوبین و دوستان خود به چین می‌روند بطور قابل ملاحظه‌ای متغیر است. در میان کسانی که از چین به هونگ کونگ می‌آیند، بدون شك بسیاری پناهنده واقعی وجود دارد: کسانی که یا از زندگی در آنجا بیزارند و آنرا خیلی محدود کننده می‌دانند، ضد انقلابیون فعال، و یا کسانی که احتمالاً به خاطر جرائم غیر سیاسی تحت پیگرد پلیس چین هستند. ولی به نظر من تصور عموم در مورد ارقام بسیار مبالغه آمیز بوده است.

هیچکس نمی‌خواهد سختیها و یا رنجهایی را که در این مهاجرت به هونگ کونگ نهفته است و یا مشکل حادی را که این مهاجرت برای این جزیره کوچک بوجود آورده است ناچیز جلوه دهد، مشکل جادادن به آنها ولی از شرخی که حکومت هونگ کونگ داده است می‌ترانیم چنبه امیدوار کننده این تصویر را ببینیم:

ابتدا صف پایان ناپذیر مهاجرین موجب اندکی تیم شده بود. هونگ کونگ پر جمعیت که خود از لحاظ منابع در مضیقه بود، بارنازهای رانمی‌خواست. ولی بزودی معلوم شد که این ترسها بی‌اساس بوده‌اند. بسیاری از چینیان پناهنده به مفهوم پذیرفته شده آن نبودند. آنها سرمایه داشتند و آنرا با خود به همراه آورده بودند و بقیه حاصل سستی چینی خسود را نمایان ساختند - میل زیاد برای یافتن کار، پیدا کردن پول و بی نیاز شدن از دیگران.

— «اول هجی . کمونیست‌ها از ما حمایت می کردند . آنها بلا درنگ

دارائی اعضای عمده کومین تانگ را مصادره کردند ولی به ما احتیاج داشتند.

آنها میخواستند کارخانه‌ها از بزرگ و کوچک گرفته به کار خود ادامه دهند و

بهین جهت به ما کمک کردند . به وسیله کمونیست‌ها و تحت نظر آنان یک

حزب سیاسی تشکیل شده، حزب کاپیتالیست . همه اینها در قانون اساسی نوشته

شده است . بهوجب آن باید از جنبه‌های مثبت صنعت سرمایه‌داری که سودمند

هستند استفاده کرد ولی البته از همان ابتدا بر ایمان تصریح کردند که این یک

چیز موقتی است و دیر یا زود دولت کارهای ما را بدست خود خواهد گرفت .

آقای وانگ ادامه داد « البته ما تحت مقررات سختی کار می کردیم و

بالاخره دولت تصمیم گرفت که مالکیت قانونی امور ما را بدست گیرد . انتقال

تدریجی ولی با نقشه‌ای دقیق صورت گرفت . جایی برای جدال نبود»

— «چطوری معامله کردند؟»

— «اینطوری . با موافقت هر دو طرف قیمتی برای سرمایه ما تعیین کردند.

و آنها حاضر شدند که تا ده سال هر ساله پنج درصد این قیمت را به ما بپردازند.

ساده و سرراست بود . و همچنین ما می توانستیم این پیشنهاد را قبول بکنیم و یا

نکنیم . اکثر ما قبول کردیم . ظاهراً کار دیگری نمی شد کرد . بعضی‌ها قبول

نکردند و به هسونگ کونگ و یا تایوان رفتند . جایی که حتماً در آنجا پولی

ذخیره کرده بودند . من ماندم»

— «نتیجه چی شد؟»

۱- ماده دهم قانون اساسی چنین می گویند: « دولت از حق سرمایه داران در مالکیت وسائل

تولید و سرمایه‌های دیگر طبق قانون حمایت می کند.»

« سیاست دولت در مورد صنعت و تجارت سرمایه داری که برای رفاه

تغییر شکل دادن آنها . دولت از جنبه‌های مثبت صنعت و تجارت سرمایه داری که برای رفاه

ملی و مافی خلق مفیدند ، استفاده می کند و تغییر شکل آنها را به اشکال مختلف اقتصاد

دولتی — کاپیتالیستی ، توفیق و راهنمایی می کند و بتدریج مالکیت تمام مردم را چنانچه مالکیت

کاپیتالیستی می کند.»

نیست . ولی من لایبختکی چمدانهایم را برداشتم و به ایستگاه رفتم به این امید که نگهبان بتواند برایم اگر کوپه‌ای با خوابگاه پیدا نکرد ، لاقال جایی در قطار پیدا کند . و معلوم شد که در یک کوپه با خوابگاه که آقای وانگ نیز از آن استفاده می کرد ، جا موجود بود .

من جویان سوار شدم به تون را به این جهت تعریف می کنم که بعضیها قبلاً گفته بودند که «خوب ملوم» که آقای وانگ را (که می خواهم صحبتهايم را با او تعریف کنم) مخصوصاً در تون سوار کرده بودند تا تبلیغات خوبی کرده باشند . این غیر ممکن بود . چون قبل از اینکه من تصمیم بگیرم در هانگچو سوار قطار شوم ، او در شانگهای سوار همان قطار شده بود .

آقای وانگ انگلیسی را به روانی صحبت می کرد . او برای يك تعطیلات دو هفته‌ای عازم هونگ کونگ بود . پیدا بود که آدم ثروتمندی است . پیراهن ابریشمی بتن داشت ، نکه سردستش یاقوت بود و لباسهای احتمالا دوخت هونگ کونگ بودند . مادر این سفر در اورد کنار هم بودیم و از مصاحبت هم لذت بردیم . آنجوری فراوان هم نوشیدیم که خیلی بهمان چسبید .

از او خواهم کردم برایم تعریف کند که وقتی کمونیست‌ها شانگهای را گرفتند چه اتفاقی افتاد و این خلاصه داستان اوست:

در ماههای آخر رژیم چیانگ ، شانگهای به انحطاط کامل دچار شده بود . کسب و کار عملاً راکد بود . تورم اسکناس پول را بی ارزش کرده بود . به این ترتیب تقریباً همه خواهان تغییر بودند . آنها احساس می کردند که هر چیزی بهتر از وضع موجود است . نیروی «دفاع» شانگهای بر احیای ازم پاشید . — قبل از آنکه چیانگ خود شانگهای را بقصد کانون ترک کند ، به شهردستور داده بود که «تا آخرین نفر» بجنگند . چند آشیان مسلحی که ارتش در اطراف شهر ساخته بود خیلی زود تسخیر شد و قسمت بزرگی از ارتش ، از جمله بسیاری از افسران ، به کمونیست‌ها پیوستند . تا آن زمان همه می دانستند که بازی پایان یافته است پس چرا بخاطر يك مدعای بی نتیجه خود را به کشتن بهمند؟

«بسر شما چه آمد؟ منظورم همه اوانائی است که کار مهمی داشتند؟»

مورد توجه مطبوعات قرار گرفت. ولی در چین همه از فهرست کامل آنها که به صدها مسی‌رسند، اطلاع دارند. در سالهای آخر که نوبدی به آخرین حد رسیده بود، بسیاری از روشنفکران ناچار پنهان شدند و بقیه به هونگ کو ننگ گریختند. و این عدهٔ اخیر، پس از شکست چیانگ در سال ۱۹۴۹ دسته جمعی به چین بازگشتند.

نویسندگان، هنرمندان، فضلا، دانشمندان، شعراء، فلاسفه و رهبران مذهبی برجسته، به استثنای تعدادی انگشت شماری، نه تنها از دولت جدید استقبال کردند، بلکه فعالانه از آن حمایت کردند. تعدادی از آنان که در خارج زندگی می‌کردند، در همان وقتی که دولت مورد آنها چم قرار گرفته بود به چین بازگشتند. لائوشه، نویسنده پرفروش ترین رمان بنام پسرک ریگشاجی، از امریکا بازگشت. وی در آنجا میهمان سروس اطلاعات ایالات متحده بود.

محدودی از این اشخاص به مشکلاتی دچار شدند و بعضیها از مقام خود خلع شدند. دو عضو سرشناس ادبای چین، هونگ و تینگ لینگ از جمله روشنفکرانی هستند که به دلایل سیاسی از اتحادیه نویسندگان اخراج شدند. هونگ منگ منگ ادبی سرشناسی است و تینگ لینگ نویسنده زن مشهوری است. هر دوی آنها که در معرض انتقاد شدید عمومی قرار گرفته بودند، از نظر افتادند ولی زندانی نشدند.

هونگ در سال ۱۹۵۵ یک اعتراض ۲۰۰ صفحه‌ای منتشر کرد که در آن طالب لنو اتحادیه نویسندگان شده بود و تقاضای کرد که امور فرهنگی از دست دولت گرفته شود. این اعتراضیه ضمیمه مجله ادبی مهم چین، ادبیات و هنر، بود. ولی تینگ لینگ و هونگ هیچکدام هیچ داستان و یا مقاله ننوشتند. منتشر کنند.

به اعتقاد من کاملاً خطاست اگر گمان کنیم که روشنفکران در چین فقط صوری را می‌گذرانند. آنها در زندگی ملت خود نقش مهمی را بازی می‌کنند. دکتر جوزف نیدهام از مشهورترین نژاد زرد شناسان غرب و دانشجوی علوم چین که با دانشمندان پیشماری در چین قبل از سال ۱۹۴۹ شخصاً دوست بوده

— «برای من عالی. آنها چندسال دیگر آخرین قسط مرا نخواهند پرداخت. من پولم را در بانک خلق به منفعت داده‌ام — خیلی زیاد می‌شه — و الآن رنج خوبی از اون می‌گیرم. به‌لاوه من در مقام مدیر کارخانه‌ای که زمانی صاحبش بودم، ماهی چهار صد یوان در می‌آورم. زندگی من خیلی کم فرق کرده. حتی در همون آپارتمانی هستم که قبلاً بودم. و لگرنی‌هایی هم که قبلاً داشتم ندارم.»

— «اگر بپذیرد پولی که در بانک دارین چی می‌شه؟»

— «اوه گیر خانوادم می‌آد. بنا به قانون اساسی دارائی خانوادگی رو می‌شه به ارث برد.»

گفتم: «یک سؤال دیگه، شما چه اسمی رو خودتون گذاشتین؟»

خنده شادی کرد: «می‌دونین اسم خودمونو چی گذاشتیم؟ ما به خودمون می‌گیم «سرما به داران کمونیست»

و به نظر من توصیف زیاد بیجاائی هم نبود.

این نمونه‌ای بسود از کار بخاطر تفریح شخصی. معامله سراسری که کمونیست‌ها پیشنهاد کرده بودند، و عاقلاً نه‌تر از بیرون کردن این اشخاص از شهر و یا اعلام آنان بود. نقشه‌ای که مانع اقدامات احمقانه می‌شد و بنفع هر دو طرف بود. پیدا بود که از جریان روه‌ها که بعد از انقلاب هیچکسی را که به مدیریت وارد باشد نداشتند و ناچار همه چیز را با زحمت زیاد از نو شروع کرده بودند، عبرت گرفته بودند.

و روشنفکران؟

در غرب برداشت کلی این است که روشنفکران و اهل فضل از تسلط رژیم جدید بسیار رنج می‌برند. فراموش کرده‌اند که چگونگی در سالهای سی و چهل استادان و نویسندگان توسط چیانگ کائیشان اعلام می‌شدند. قتل، برافروندن بی-تو نو در کمینگ در سال ۱۹۴۶ از کشتارهایی بود که در آن زمان تا اندازه‌ای

است پس از دیدار سال ۱۹۵۸ خودگردارش داد که فشارهای ایده ثو لوریک، خیلی کمتر از آنچه که او فکر می کرده است، بر کار آنان اثر می گذارد.

نام روشنفکرانی که در چین مانده اند و از صمیم قلب از رژیم پشتیبانی می کنند چون طومار پرفرانخاری است : فنگ یولان، فیلسوف، فی شیائو - تونگ، جامعه شناس، مائو تونگ، و باچین، رمان نویس، کتو مو چو، تاریخ نویس و آکادمیسین، آی چینگ، شاعر، می لان - فانگ، از برای پکن، لی سو - کو آن، سرپرست وزارت زمین شناسی، تائو منگ - هو، رئیس آکادمی سینیکا، وای . تی . دو . تی . سی، چائو رهبران کلیسای پروتستان.

فهرست روشنفکران برجسته - دانشمندان و فضلا را می توان تا بینهایت ادامه داد. بجز موارد استثنائی و نادری چون دکتر هوشیه، که قبل از سقوط کومین - تانگ چین را ترک کرد به زحمت می توان حتی یک روشنفکر با شهرت جهانی نام برد که در چین برای خود مقام سودمندی احراز نکرده باشد.

پروفسور سی . پی . فیتز جرال در کتاب خود بنام انقلاب در چین این نکته را مورد بحث قرار داده است. (این کتاب وقتی منتشر شد روزنامه تایمز از آن بعنوان «مهمترین اثری که تا کنون در باره مابیت و طرز کار جمهوری خلق چین منتشر شده است» نام برد). پروفسور فیتز جرال می گوید:

برای غرب قبول کردن این مسئله که مردم چین به دلخواه خود کومنیست ها را پذیرفته اند، مشکل است. مشکل است باور کرد که مردم از رژیمی که برای بعضیها هیچگونه آزادی قائل نیست و برای دیگران فقط آزادیهای محدودی قائل است، آزاده حمایت کنند و معجزا تردیدی نیست که سیستم جدید حمایت مردم را بدست آورده است، امیال اهل ادب را ارضا کرده است و هواداری مردمی را که تمایلات مذهبی دارند تحصیل کرده است.

اگر کومنیست ها نمی توانستند اکثریت عظیمی از روشنفکران را به پشتیبانی از جنبش خود در یک صنف در آورند، موفقیت نظامی آنها بخودی خود برای حفظ رژیم جدید کافی نمی بود.

معجزا احتمال دارد که این ائتلاف اولیه بین حزب کومنیست و روشنفکران

غیر مارکسیست بعلاً از جانب هر دو طرف با احتیاط تلقی شده باشد. روشنفکران راضی بودند زیرا فشارهای چنانگ کایشانگ و تصفیه های بی تمیز اوردانگانگ ها پایان یافته بود و آماده بودند تا از اصلاحات کشاورزی و صنعتی رژیم جدید کاملاً حمایت کنند ولی بدون شك از این که فقط یک حزب بتنهائی قدرت سیاسی را در دست دارد - و از محدودیت های نهفته در این مسئله - بیمنانک بودند. از طرف دیگر روشنفکران غیر مارکسیست احتمالاً، به نظر کومنیست ها آنقدر گرفتار ایده های بورژوازی و «فردگرایی» بودند که نمی شد به آنان کاملاً اعتماد کرد.

تا سال ۱۹۵۶ فشار به روشنفکران به منظور آگاه کردن آنان از «دو به های خطای» خود ادامه داشت. از آنها انتظار می رفت که مطامعات سیاسی بپردازند تا بر «حقارت ایده ثو لوریک» خود غلبه کنند. بدون شك حزب کومنیست امیدوار بود که روشنفکران با عرض کردن صمیمانه نقطه نظر خود، یعنی نوعی تشریف مذهبی، با تمام قلب به آنان خواهند پیوست.

در سال ۱۹۵۶ آقای چوئن لای حزب را دعوت کرد تا از روشنفکران حمایت بیشتری کنند و کمتر به آنان بدبین باشند. و در سال ۱۹۵۷ مائو در سخنرانی مشهور «صد گل» خود از این امر پشتیبانی کرد. او در این سخنرانی اعلام کرد که نمی توان انتظار داشت که اختلافات ایده ثو لوریک، یک مرتبه از میان برود و فقط با بحث آزادانه می توان به نتیجه رسید. مائو از خلق چنین دعوت کرد که از طرز کار حزب کومنیست در رهبری انقلاب انتقاد کنند. این آزادی انتقاد فقط یک ماه طول کشید.

پیدا بود که پارامای از روشنفکران چین حاضر نبودند تنها با انتقاد از طرز کار سیستم، خود را محدود کنند، آنها خود سیستم را محکوم می کردند. آنها متهم به راست بودن شدند و بعضی از آنان را برای کار در میان دهقانان به روستا فرستادند تا در وهله اول منفی واقعی انقلاب را در یابند.

بلافاصله در غرب سخنرانی «صد گل» بعنوان جبهه ای برای به دام انداختن ناراضیان تلقی شد. من شخصاً با این مسئله موافق نیستم. و همینطور کسانی که

وسيله برای تحصيل اتفاق آرا تحت فورمول - اتحاد - انتقاد».

آقای کاری بعداً یکی از جالب‌ترین و برانگیزنده‌ترین فرضیه‌ها را به میان می‌کشد - اینکه شاید بین انتقادهایی که در زمان نهضت «صد گل» آشکار شد و ایجاد کمون‌ها ارتباطی وجود داشته است.

... یکی از آنها بلافاصله به دنبال دیگری پیش آمد و شاید این جواب آن‌بوده باشد. انگیزه ایجاد کمون‌های روستایی ناشی از تکیه لویکی و انحصاری بوده‌اند، ولی از نظر سیاسی و از این نظر که وجود آنها چشمگیرترین و پیاکانه‌ترین درجه مرکزیت‌یك دولت کمونیستی را ایجاد می‌کند، امکان دارد که آنها کوششی بوده‌اند برای خلاص شدن از شر بوروکراسی که هدف اصلی انتقاد بوده است - نه به طریقی که منتقدین پیشنهاد کردند چون این به آن معنا بود که کمونیست‌ها از انحصار قدرت خود کاسته‌اند - بلکه با کاستن از قدرت بوروکراسی و دادن کار به دست اجتماعات محلی و رهبران منتخب آنها تحت نظارت اعضای حزب کمونیست.

آقای کاری با اختطاری بسیار بموقع به سخنان خود پایان می‌دهد:

انقلاب چینی‌ها آنقدر پیچیده است و از بسیاری لحاظ آنقدر نازکی دارد که ما باید با فکری باز و نوعی فروتنی با آن برخورد کنیم ما باید تجسسات خود را در این باره به بیست برابر آنچه که در حال حاضر در کشورمان انجام می‌گیرد، برسانیم و تا وقتی که آمادگی این کار را نداشته باشیم نباید انتظار درك هچيك از جنبه‌های این انقلاب را داشته باشیم. ما باید لاقلاً از گرفتار شدن در دام این تصور که همه انتقاداتی که لیرال‌های چین از سیاست کمونیست‌ها می‌کنند، خود بخود درست است، اجتناب کنیم. ما باید به خاطر بسپاریم که این کمونیست‌ها هستند که سبب موفقیت و گرمی انقلاب بودند نه روشنفکران لیرال.

کلود روی نویسنده و شاعر فرانسوی که او نیز در پی یافتن علل پشتیبانی اکثریت‌عظیم روشنفکران چین از کمونیست‌ها می‌باشد، مصاحبه زیر را در کتابش به نام «در داخل چین» نوشته است:

از نزدیک ناظر این جریان بودند. آقای جان‌کاری از این سخنرانی و نتایج آن تحلیل بسیار جالبی کرد که توسط نی، بی‌سی، پخش شد و بعداً در مجله‌شنوندگان، ۹ مارس ۱۹۶۱ به چاپ رسید. آقای کاری یکی از سخنرانان مدرسه مطالعات آسیائی در دانشگاه لندن است. این قسمتی از گفته‌های اوست:

در غرب اعتقادی رایج است مبنی بر اینکه سراسر جنبش «صد گل» فقط يك استراتژی بود به منظور بیرون راندن رافضی‌ها ... به نظر من این توصیف غیر منطقی است. از يك نظر، جنبش ناشی از این بود که آنها عملاً آزادی بیان بیشتر را لازم می‌دیدند. و از نظر دیگر ممکن نیست تصور کرد که تئوری تضادهای درون‌خلق - شاید مهم‌ترین چیزی که از زمان مرگ لین به احکام مارکس افزوده شده است - فقط برای توجیه يك تصفیه آرام و کسوتانه بوجود آمده باشد. شق دیگر، یعنی اینکه تفاضی آقای مائوتسه تو نگ برای انتقاد صمیمانه بوده است، موجه‌تر به نظر می‌رسد و با فلسفه سیاسی او سازگارتر است، فلسفه‌ای که همیشه بطور آشکار منعکس‌کننده اعتقاد اوست به اینکه آن دشمنی که کمونیزم، لاقلاً در چین، باید بیشتر از آن برسد نه‌انجام بلکه بوروکراسی است. با این قریه می‌توان جنبش «صد گل» را یکی از مجموعه کوشش‌هایی دانست که مائو از سال ۱۹۴۲ برای بازنگاهداشتن مجاری ارتباطی حزب و مردم، انجام می‌دهد. وعکس‌العملی که به پایان آن انجامید بخوبی قابل توضیح است. زیرا که انتقادات بطور غیرمنتظره متوجه اساس رژیم بود و انتقاد کنندگان آشکارا میجارستان را در نظر داشتند. آنها نشان دادند که هچيك از پیشداوری‌های بورژوازی و غریبی خود را فراموش نکرده‌اند و بالاخره نظریات تجدید نظر طلبانه آنان - که در نتیجه حوادث ادوایی شرقی بود - تهدیدی برای اتحاد بلوک کمونیسم بشمار آمد... تنها چیز شگفت‌درمورد این عکس‌العمل، ملایم بودن آنست. يك سال بعد آنها را بدست آوردند. در واقع «صد گل» در تئوری هنوز هم خود، نه همه آنها را بدست آوردند. در بروی شناخت «همزیستی دراز مدت» بین شکوفا است. ولی تأکید دیگر نه بروی شناخت «همزیستی دراز مدت» بین حزب و روشنفکران غیر کمونیست بلکه بر بحث می‌باشد، بحث، بعنوان بهترین

«من امروز کاملاً متقاعد شده‌ام که هدف فلسفه باید اصلاح انسان و جهان باشد. من در پرتو این اصل و برپایه اتحاد کامل بین تئوری و عمل، بین فکر و کار، مطالعه فلسفه چین را از سر گرفته‌ام. بنابراین کتابی نوشته‌ام که در آن تحول فکر چینی را از نظر معرفت‌شناسی از کنفیوسیوس، ایده آلیسم، تا یوستها و موئیستها و مکتبهای قوانین تا عصر حاضر خلاصه کرده‌ام»

(پس از صحبت در باره این کتاب) پرفسور فنگ از چائیکایی خود کنایی برداشت و چند خط از وانگ یانگ-مینگ برایم خواند (فلسوفی از سلسله مینگ که بین سالهای ۱۴۸۲ تا ۱۵۲۸ می‌زیست): دانستن الزاماً مشکل نیست بلکه عمل است که مسلماً مشکل است. بنابراین ما باید در درجه اول بیرونداریم به آنچه که مشکلتر است و همین پرداختن خود را ابتدا مشکل خواهد بود. دانش برای بار دادن به عمل نیاز دارد ولی عمل، برای آنکه مؤثر باشد لزوماً به دانش بستگی ندارد و عمل همیشه به دانش منجر می‌شود در صورتیکه دانش الزاماً به عمل منجر نمی‌شود»

«فلاسفهای چون... وانگ یانگ-مینگ حتی در خود چین ناشناخته و یا سخنان آنان را غلط فهمیده‌اند به نظر من هم برای غربی‌ها هم برای ما بسیار جالب خواهد بود اگر آنها را دوباره کشف کنیم و متوجه شویم که ایده‌های آنان بالاخره در مارکسیسم کنونی به تحقق پیوسته است» و پرفسور فنگ افزود «به دوستان و همکاران من در امریکا و غرب بگویند که در تحول فکری من هیچ رازی موجود نیست. یک گفته مسیحی می‌گویند «ذیرا درخت را با میوه‌اش می‌شناسند» من میوه چین نسو را چشیدم و خوشمزه‌ای درخشان را که این میوه را بار آورده‌اند بشناسم. همه داستان «انتقاد از خود» من همین است»

و به خاطر می‌آید شبی را که در پکن با یک تاریخ‌نویس گذراندم، مری که در آکسفورد تحصیل کرده بود و از خانواده ثروتمند و سرشناسی بود. او سراپا یک فاضل بود.

پرفسور فنگ یو - لان (نویسنده تاریخ فلسفه چین، کتابی که به نظر فضایی امریکائی و ادوبائی اثری است قاطع در باره فلسفه چین) یک جنتلین پیر چینی است بین سنین ۶۰ و ۷۰ با ریش بزرگ بلند و تنک و دستهای فوق‌العاده ظریف و با حالت.

پرسیدم: «آیا همه عمر خود را در دانشگاه تسینگه هوآ در پکن گذرانیده‌اید؟»

- «نه، من در سال ۱۹۲۴ از دانشگاه کلیسیا لیانس فلسفه و در سال ۱۹۴۹ در بیستون دکترای خود را گرفتم. من در ایالات متحده امریکا، فلسفه چین را تدریس می‌کردم... بهمن یک کرسی دائمی پیشنهاد شد ولی من ترجیح دادم که علیرغم جنگ داخلی به چین بازگردم.

- «آیا دولت کومین تانگ در کار شما مداخله می‌کرد و یا تحت فشار قرارتان می‌داد؟»

- «نه، من مثل بسیاری از روشنفکران نسبت به کومین تانگ رویای بی تفاوت ولی تقریباً کنارگیرانه در پیش گرفتم. احساس می‌کردم که خود را از مسائل سیاسی دور نگاهداشته‌ام...»

- «آیا بعد از آزادی وسوسه نشدید که چین را ترک کنید؟»

- «نه، ولی آماده بودم که جریان حوادث را با تمام نیروی انتقادی خود دنبال کنم. من از روی کنجکاری اجازه خواستم که در اصلاحات ارضی مناطق روستائی شرکت کنم و به این طریق با مردمی تماس پیدا کردم که قبلاً هرگز نداشتم. من بینهایت تحت تأثیر تکنیک انتقاد و انتقاد از خود همکاران مارکسیستم قرار گرفتم. دو تن از دانشجویان من که هر دو کمونیست بودند قبل از عزیمت به جبهه، دو روز در باره عقاید خود با من بحث کردند. وقتی آنها رفتند آنقدر نسبت به چیزهایی که دیده و شنیده بودم علاقمند شدم که در باره انتقاد از خود مذاکراتی از نظر فلسفی نوشتم. سپس یکی از دوستانم خاطر نشان کرد که من می‌گویم در باره انتقاد از خود مثل یک استاد دانشگاه سخنرانی کنم در حالیکه خودم به آن عمل نمی‌کنم. ناچار شدم اعتراف کنم که راست است...»

من کمی زودتر از خود او به خانه‌اش رسیدم. زنش به‌من خوش آمد گفت و او چند لحظه بعد با قیافه‌ای خسته و تکیده وارد شد. مدتی ساکت نشستیم. چای نوشیدیم و شیرینی خوردیم.

از او پرسیدم که آیا هرگز با جلسات سیاسی که درباره آنها خیلی شنیده بودم سروکار پیدا کرده است.

گفت: «اوه بله. ماهرهفته جلسه داریم، همه ما، کارمان هرچه باشد اعضای یکی از گروه‌ها هستیم - ما در باره کارمان با هم ملاقات و تبادل نظر می‌کنیم.» - «آیا این جلسات بطور وحشتناکی کسل‌کننده نیستند؟»

لبخند زد - بستگی دارد به اینکه شما کی باشید. من فکر می‌کنم که يك راننده سه چرخه پائی با اشتیاقی واقعی انتظار جلسات سیاسی خود را می‌کشد. هرچه باشد هنوز برای بسیاری از آنان خواندن مشکل است و این فرصتی است تا برایشان چیز بخوانند، با هم ملاقات و صحبت کنند. این برای آنها غنیمتی است، يك دوره هفتگی اجتماعی. و در باره اجتماعی که در آن زندگی می‌کنند چیزهای زیادی می‌آموزند.»

- «و شما؟»

- «خوب، بله، برای ما گاهی خسته می‌شود و اگر در بحبوحه انجام کار پر زحمتی باشیم وضع را بر ایمان سخت‌تر می‌کند. ولی چگونگی بحث اغلب به ما بستگی دارد. اگر خودمان کسل‌کننده باشیم جلسه هم کسل‌کننده می‌شود. البته بعضی از این جلسات، جلسات انتقاد از خود و یا انتقاد مقابل است و آنها هرگز نمی‌تواند لطیف نیستند.»

- «از آنها برلیم تعریف کنید.»

- «من فکر می‌کنم اگر شما اثر عمیقی را که این جلسات انتقاد روی مردم و روی همه ما گذاشته است، درک نکنید، نمی‌توانید چگونگی پیشرفت جامعه نو ما را دریابید. این جلسات از همان روزهای اول جزء لازم تکلیک کمونیست‌ها برای شکل دادن مجدد به این کشور بوده است. امشب - برای همین دیر کردم - ما يك جلسه انتقاد داشتیم این جزئی از مبارزه‌ای است که هم‌اکنون

گروه تجسی من برای اصلاح اشتباهات کارمان در آن درگیر شده است. گاهی اوقات در جریان این مبارزات ممکن است ما هر شب با هم ملاقات کنیم. حاصل این مبارزات این است که ما در جین انجام تجسسات و کارهای آموزشی خود، آنها را ارزیابی هم می‌کنیم. ما به يك دانشگاه وابسته‌ایم و اشتباهاتی را که فکر کنیم دانشگاه مرتکب شده است پیش می‌کشیم و با آنها اشتباهاتی را که ما به نظرشان کرده‌ایم مطرح می‌کنند. شبیه است به آزمایش دقیق جسدی بعد از مرگ. همه اشتباهات بشدت مورد بحث قرار می‌گیرند (به من نگریست و لبخند زد) اوه همه ما اینها را خیلی خیلی جدی می‌گیریم. و معمولاً متوجه می‌شویم که اشتباهات ناشی از خطای فکری کسی بوده است که بعداً باید به او کمک‌شود تا ناقصی را که منجر به اشتباه شده است درک کند.»

- «ممکن است اخراج شود؟»

- «نه. اخراج خیلی نادر است. این آخرین و شدیدترین قدم است. و ما آنرا يك شکست دسته جمعی تلقی می‌کنیم. در دانشگاه وضعی کمی فرق دارد ولی اگر مثلاً ما در بانك بودیم و من دائماً اشتباه می‌کردم و همیشه با همکارانم جرو بحث داشتیم اول به وسیله مافوق‌مورد تو بیخ قرار می‌گرفتم. در صورتیکه این کار فایده نداشت از من می‌خواستند که در يك جلسه انتقاد مقابل شرکت کنم. یکی دو نفر دیگر از گروه من (در جلسات انتقاد مقابل معمولاً بیش از پنج یا شش نفر نیستند و هرگز تعداد آنان اذده نفر تجاوز نمی‌کند) پیشنهاداتی آماده می‌کردند درباره اینکه چطور می‌شود به‌من کمک کرد و احتمالاً يك شب تمام را صرف بحث در باره مشکلات من می‌کردند. باید به خاطر داشته باشید که امروز انتقاد کمکمی محسوب می‌شود. ما آن را چیز خصمانه‌ای که احتمالاً شما تصور می‌کنید، تلقی نمی‌کنیم. و اگر جلسات بطرز ددستی اداره شوند، من احساس خواهم کرد که انگیزه آن واقعاً کمک به من نبوده است نه آزر دادن من و یا تحقیر حس مناعتم. البته کسانی هستند که باز هم مقاومت می‌کنند. آنوقت يك جلسه بزرگ انتقاد تشکیل می‌شود و این تجربه‌ای است بسیار لطیف و دهنده ولی فقط پس از این مراحل بی‌دری و فقط وقتی آنها نتوانستند کاری از

سرکار می‌روم؛ زیرا در میان دوستانم حواهم بود، دوستان واقعی نه فقط همکاران حرفه‌ای.

« البته کسانی هستند که این وضع را واقعاً نپذیرفته‌اند و در برابر همه این جریان مقاومت می‌کنند. آنها هرگز نمی‌توانند پوسته تدافعی خود را بشکنند. آنها کارشان را می‌کنند، در کار شرکت می‌کنند ولی هرگز خود را جزئی از گروه نمی‌دانند زیرا آنها اساساً مايلند که از دیگران بالاتر باشند و در چنین امروز هر کسی که خود را بالاتر از جمع احساس کند شخصی است بسیار تنها»^۱

پیش ببرند، اخراج و یا انتقال عادلانه خواهد بود.»

من گفتم: «همه اینها به نظر من ترسناک است. من ترجیح می‌دهم اخراج شوم.»

« من احساس شما را می‌فهمم. خودم هم در ابتدا همین احساس را داشتم. شلد باآ رنج می‌برد. شاید زیادی غریب مآب و زیادی کناره جو و منزوی بودم. ولی می‌دانید من کم‌کم معتقد شده‌ام که آنها در راه صحیحی افتاده‌اند. نتیجه نهائی این جلسات انتقاد شفا بخش است. آنها دیوار ادعاها و ملامت‌های را که ما به دور خود می‌کشیم، فرو می‌ریزند. شما پس از اینکه دوتا از این جلسات را با هم‌راهان خود از سر بگذرانید نمی‌توانید به ظاهر کردن و بلوف زدن ادامه دهید. ما هرگز در مورد «قربانی» واقعاً سختگیر نیستیم. چون خودمان هم همین‌ها را از سر گذرانده‌ایم»

گفتم: «به نظر من مثل جلسات معالجه گروهی می‌آید.»

« اینطور می‌نست ولی تقریباً همان اثرات را دارد و همان دوره‌ها را می‌گذرانند. ابتدا وقتی گروهی تشکیل جلسه می‌دهد، اعضا با هم بیگانه‌اند و نسبت به هم بسی اعتماد و سپس وقتی این جلسات ادامه می‌یابند، اعضا خصوصت‌های پنهانی را که نسبت به هم دارند نمایان می‌کنند. ولی این مرحله هم می‌گذرد و در آخر همه متوجه می‌شوند که در میان مردمی کار می‌کنند که واقعاً همدیگر را می‌شناسند و تبدیل به گروهی از دوستان نزدیک شده‌اند. این جلسات کوششی آگاهانه است برای درهم شکستن ادعاها و حالت تدافعی. وقتی به گذشته خود می‌نگرم از اینکه اوضاع به این صورت درآمده است متأسف نیستم. ما زیاد کار می‌کنیم و غالباً خیلی خسته‌ایم. و اگر آشپزخانه ما را نگاه کنید خوردنی زیادی در آن نمی‌بینید. هرودی ما تقریباً در حال کار غذا می‌خوریم؛ بهتر در مواقع به خصوص. ولی من وقتی به شما می‌گویم که واقعاً از سابق خوشبخت‌ترم راست می‌گویم. البته گاهی رنجی آنی احساس می‌کنم. در زندگی سابق خیلی چیزها راحت‌تر بود و به ما خیلی عزت و احترام می‌گذاشتند... ولی واقعیت این است که من هر روز کاملاً خوشحال و سر حال

مناطق قحطی زده چین کناره گیری کرد.

از تغییرات شایان بزرگان داشتی که در دوران حکومت جدید صورت گرفت، اقدام چند جهته و عظیم آن بود در جهت کنترل غذا، حفظ آب، و بروردهای جنگل-کاری که همراه با گسترش راه آهنها و شاهراهها، مخاطرات سیل و خشکسالی را کاهش داد. اقداماتی ناشنیده انجام گرفت از قبیل انتقال دهقانان سیل زده به مناطقی که در آنجا بتوانند تا زمانی که زمینهای زیر سیل خشک نشده اند، کشاورزی کنند.



وقتی در سال ۱۹۶۰ در چین سفر می کردم، نشانه‌هایی هم از باران شدید و هم از خشکی شدید که در نیمه اول سال، کشور دچار آن شده بود، دیدم. در بعضی از مناطق بیشتر از ۲۰۰ روز اصلاً بارانی نیامده بود و در مناطق دیگر طوفانهای مصیبت بار تا بستانی رخ داده بود - ۱۸ بار فقط در ساحل شمال غرب. غریبه‌ائی که چین قدیم را می‌شناختند به من گفتند که خشکسالی ۱۹۶۰ که پس از محصول بد سال قبل اتفاق افتاده بود، زمانی می‌توانست سبب مرگ میلیونها نفر شود.

تا اواخر ۱۹۶۰، پس از بازگشتم به ایالات متحده، اخبار مربوط به مصیبت کشاورزی در چین، از جمله سرعنوانهایی بود که زیاد به چشم می‌خورد. تا یوز ۳۰ دسامبر وضع هوایی چین را چنین گزارش داد «نه تنها از زمان روی کار آمدن حکومت جدید در سال ۱۹۴۹ بلکه شاید در قرن کنونی در چین سالی به این بدی وجود نداشته است. مسلماً توالی روزهای بی باران در شمال چین در تا بستان و بهار گذشته، طولانی تر از آن چیزی بود که در سال ۱۹۴۳ در استان هونان منجر به قحطی بزرگ قبلی شد... (در آن زمان) بر آورد می‌شد که میلیونها نفر بهلاکت رسیدند...» (قحطی ۱۹۴۲ به سال ۱۹۴۳ نیز کشید) علیرغم سرعنوانهایی پر آب و تاب مطبوعات ما از قبیل «قحطی»، «سروهم بندی» و «اداره غلط» به کس دورانیهای قبل هیچ سندی که دل بر آن گرسنگی

غذا و قحطی

مدها چین «سرزمین قحطی» خوانده می‌شد. قبل از سال ۱۹۴۹ آمریکائی‌ها با درخواستهائی که برای کاهش قحطی در چین می‌شد، بختی آشنا بودند. قرن‌ها آفات تو امان سیل و خشکسالی فاجعه مردم چین بود. اکثر مردم، این مسئله و جمعیت عظیم چین را تنها علل قحطی نمی‌دیدی در این سرزمین تصویری کردند. اگر هم کسانی نمی‌بوده بودند که ماهیت اجتماع چین عامل عمده بوجود آمدن این وضع است، تهدادشان بسیار اندک بود. چین کشوری بود فئودالی و عقب مانده که فاقد ماشین آلات لازم برای مطیع کردن تهاجمات طبیعت در چنین منطقه عظیمی بود. اگر هم در جائی غذای اضافی وجود داشت، سیستم بسیار ناقص حمل و نقل مانع حمل آن به مناطق قحطی زده می‌شد.

در دوران تسلط کومین تانگ، رشوه خواری، اصول خانجانی و عوامل دیگر به ایجاد این وضع کمک می‌کردند. در غرب شرعهای مفصلی منتشر شده است مبنی بر اینکه چگونگی در حالیکه صدها هزار مردم به خوردن علف و پوست درختان افتاده بودند، کمکهای جنسی و پولی خارجی به بازار سیاه و جیب مأمورین دولتی سرانبر می‌شد و حدس می‌زنند که شهردار سابق نیویورک فیورلا- لاگاردیا، صرفاً بهمین دلیل در سال ۱۹۴۹ از پست خود بعنوان مدیر کمک به

دنده اصلی در پیشرفت سریع و متناسب اقتصادی، توضیحاتی دادند. اکنون بر روی اهمیت کشاورزی در تهیه مواد خام برای صنعت، تأکید می‌شود و همچنین بر روی این واقعیت که دهقانان چین برای صنعت این کشور بزرگترین بازدارنده‌ی جهان بشمار می‌روند. اکنون تا مدتی کشاورزی منبع عمده سرمایه‌اندوژی و همچنین وسیله مهم تحصیل ارز خارجی خواهد بود.

بطوری که خود چینها می‌گویند رشد عظیم و بیسابقه اقتصادی چین از آن جهت ممکن بوده است که توسعه کشاورزی همزمان با گسترش وسیع صنعتی انجام گرفته است. آمارها واقعیت بسیار مهمی را آشکار می‌کنند: بازده کشاورزی هر سال بر روی افزایش تولید صنعتی در سال بعد اثر گذاشته است. مثلاً در سال ۱۹۵۲ افزایش محصولات کشاورزی ۱۵/۳ درصد بوده است و در سال ۱۹۵۳ افزایش صنعتی ۳۰/۲ درصد بوده است. پس از جهش بزرگ به پیش در سال ۱۹۵۸ این نسبت ۲۵ و ۶۶ درصد بوده است. در سال ۱۹۵۹ تولید کشاورزی به ۷/۱۶ درصد افزایش یافت و به دنبال آن افزایش تولید صنعتی به ۳۹/۳ درصد رسید.

برخلاف گزاردشهایی که در ایالات متحده رایج است، کموندها که در اصل حاصل نهضت وسیع ملی در جهت آبیاری و زیرکشت در آوردن زمینهای بایر و همچنین حاصل توسعه صنعت در دستا بوده‌اند نه تنها ثابت کردند که می‌توانند با مصائب طبیعی سال ۱۹۶۰ مقابله کنند بلکه بطوریکه پکن می‌گوید آنها عامل عمده جنبش برای گسترش تولید کشاورزی در سال ۱۹۶۱ و کمک به غلبه بر خسارت سال ۱۹۶۰ بوده‌اند.

مهم‌ها کشاورزی چین با مشکلات عظیمی مواجه است. وقتی در چین بودم مقامات چین به این مشکل اذعان کردند و هنوزهم می‌کنند. در مطبوعات، رادیو و مجاسات این مشکلات بطور وسیعی مورد بحث قرار می‌گیرند. آنها عبارتند از:

۱- نیاز عظیم کشاورزی چین به منابع صنعتی. چینها بر آورد می‌کنند که

برای تحقق پذیرفتن برنامه کشاورزی خود چند میلیون تراکتور لازم دارند. در سال ۱۹۶۰ فقط حدود صد هزار تراکتور وجود داشت و سالیانه حدود سیست

مردن همگانی و با وجود سیل پناهندگان و گدایان باشد، موجود نبود. به‌عقیده من قحطی سال ۱۹۴۲ تکرار نخواهد شد و بگرنندگان غربی که هنگام اقامت در پکن با آنان صحبت کردم نیز همین اعتقاد را داشتند. اقداماتی که هم‌کنون درمورد کنترل غذا و حفظ آن شده است، ضرر به هوای نامالایم را بنحو مؤثری خفیف تر خواهد کرد. گذشته از این چینها عیناً همان کاری را خواهند کرد که امریکاییها هنگام سیل در رودخانه‌های می‌کنند- از جاهای دیگر ذخایر کمکی می‌فرستند. و برای اولین بار در تاریخ چین، حکومت قادر به انجام این کار است. او راه آنها و کامیونهای لازم را دارا است و به خاطر وضع تجارت بین‌المللی خود که بی‌اندازه مستحکم شده است، صاحب ارز خارجی است. طی پائیز و زمستان سال ۱-۱۹۶۰، صفحات تجارتی روزنامه‌های غرب گزارش می‌دادند که چینها از استرالیا، کانادا، فرانسه، سوئدان و برمه مقادیر عظیمی غلات خریده‌اند. و این غلات صدقه‌هایی برای کمک به چین «گرسنگی زده» نبود. در مقابل آنها پول نقد پرداخت می‌شد.

اگر بخواهیم تأثیر شرایط نامساعد هوایی سال ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ را بر اقتصاد چین ارزیابی کنیم باید بین تغییرات کوتاه مدت و تأکیدی که بر سیاستهای دراز مدت می‌شود، تفاوت قائل شویم. تأکید بزرگی که در سال ۱۹۶۱ بر روی کشاورزی می‌شد به این معنی نبود که از هدفهای اساسی ملت - توسعه همزمان و متناسب کشاورزی و صنایع سبک و سنگین و متوسط - عدول شده است. بقول خود چینها آنها قصد دارند «بر روی دورا راه بروند».

وقتی در سال ۱۹۴۹ کمونیست‌ها روی کار آمدند، کشاورزی و صنعت هر دو بنحو دردناکی عقب مانده بود. صنعت در اقتصاد ملی سهم بسیار ناچیزی داشت. بنظر ایجاد پایه جدیدی برای توسعه کلی اقتصاد، حکومت جدید لازم می‌دید نقشهای طرح کند تا طبق آن صنعت با سرعتی بیشتر از کشاورزی رشد کند. ولی چینها در نظر داشتند که در وهله آخر نه به وسیله کند کردن توسعه صنعت بلکه با تسریع رشد کشاورزی، شکاف بین این دو را کمتر کنند.

در سال ۱۹۵۸ اقتصاد دانان چین در باره اهمیت رشد کشاورزی بعنوان

امکان چین در تأمین خوراک کافی برای مردمش، چنینها با این مسئله موافق نیستند. در واقع آنها در مورد آن عجیب خو نسرند. لوی مالتوس و ماصرنش ابتدا آنان را متوحش نمی‌کند.

چند سال پیش ویلیم وگت، نویسنده پرخواننده، در کتابش بنام راه بقا اظهار داشت: «امید نمی‌رود که جهان از وحشت قحطی‌های عظیم چین در چند سال آینده، بگریزد ولی از نقطه نظر جهانی این قحطی‌ها نتنها دلخواه بلکه ضروری هستند.»

از پیشگو یان عاقلتر و داناتر سرنوشت آلدوس ها کسلی است. او وقتی به آینده می‌نگرد با نو مبدی تسکین ناپذیری سخن می‌گوید:

شماره انسانها بسیار سرعتی که در تاریخ انواع بیسابقه است افزایش می‌یابد... بشر در هر چهار سال تعدادی مادل جمعیت کنونی ایالات متحده به تعداد خود می‌افزاید و در هر هشت سال ونیم مادل جمعیت کنونی هند را... شانزده قرن طول کشید تا جمعیت جهان دو برابر شد. با میزان افزایش کنونی در عرض کمتر از نیم قرن جمعیت آن دو برابر خواهد شد...

در قسمتهائی از آسیا و در بیشتر قسمتهای امریکای جنوبی و مرکزی، جمعیت با چنان سرعتی افزایش می‌یابد که بعد از بیست سال تعداد آن دو برابر خواهد شد... زیادی جمعیت به ناسامنی اقتصادی و آشوب اجتماعی منجر می‌شود... می‌توان با اطمینان شرط بست که پس از بیست سال در کلیه کشورهای پر جمعیت و توسعه نیافته جهان نوعی حکومت توانیتر مستقر خواهد شد... اگر جمعیت زیاده، کشورهای توسعه نیافته را به سمت حکومت‌های توانیتر سوق دهد، و اگر این دیکتاتورهای جدید با روسیه متحد شوند، آنوقت موقعیت نظامی ایالات متحده به خطر خواهد افتاد و ناچار تدارکات دفاعی و مقابله تشدید خواهد شد. ولی همانطور که همه می‌دانیم در کشورهایی که دائماً در حال جنگ و یا نزدیک به حال جنگ هستند آزادی نمی‌تواند شکوفا شود. بحران دائمی ایجاب می‌کند که مباشران حکومت مرکزی همه چیز و همه کس را کنترل کنند. و بحران دائمی همان چیزی است که در جهان آینده باید انتظار آن را کنند.

هزار ساخته می‌شود. همچنین بر آورد شده است که سالیانه به میلیونها تن کود مصنوعی نیازمندند در حالیکه این محصول در سال ۱۹۵۹ از نیم میلیون تن کمتر بوده است.

۲- سیستم ناقص آمارگیری که مانع از آنست که آنها تولید و توزیع را بنحو شایسته‌ای برنامه ریزی کرده و به مرحله عمل در آورند.

۳- فقدان تسهیلات برای انبار کردن. با این که در ده سال گذشته در بعضی از سالها محصول فراوان بوده است، ذخایر غذایی در اثر فساد از بین رفته‌اند. همچنین سیستم سرخسایه‌ای چین بسیار ناقص است.

۴- افزایش کلی سطح زندگی که بسیار تشدید کرده است. این تبلیغات بکن نیست. هر کسی که چنین ده سال پیش را دیده و یا در باره آن خوانده باشد می‌داند که این مسئله در مورد بیش از ۹۰ درصد مردم حقیقت دارد - این بخصوص در مورد ۵۰۰ میلیون دهقان این کشور صادق است. در هیچک از دورانهای تاریخ چین آنها تا این حد تولیدات خود را مصرف نمی‌کردند. من پس از دیدن گزارشها و صحبت با روستائیان بسیاری از نقاط کشور در مورد این مسئله کاملاً متقاعد شده‌ام.

در ده سال گذشته تولید و مصرف غذائی چین که شاید فقط از نیمی از زمینهای بالقوه حاصلخیز خود استفاده می‌کند و هنوز در مراحل اولیه کشاورزی مکانیکی است، با سرعت زیادی افزایش یافته است. به نظر چنینها مشکلات غذائی آنان در اواخر سال ۱۹۶۰ و اوایل سال ۱۹۶۱ یک عقب نشینی موقتی است. در حالیکه حکومت به مردم هشدار می‌داد که خود را برای یک امساک غذائی همگانی و موقتی آماده کنند، تدارکاتی در مقیاسی وسیع صورت می‌گرفت تا در سال ۱۹۶۱ محصول کافی موجود باشد. اگر محصول سال ۱۹۶۲ نیز دچار نقصان شود، مردم چین برآستی دچار مشکلاتی بس جدی خواهند شد.

عموماً چنین تصویری شود که چین با ۷۰۰ میلیون مردم بی‌المانه پر جمعیت است. میزان دو درصد مولید سالانه را غالباً دلیل قاطعی ذکر می‌کنند بر عدم

است. با کمک آبیاری، صاف کردن جنگلها و زه کشی می توان این مقدار را براحتی دو برابر کرد. با تکنیکهای مدرن مزرعه داری می توان تولید غذائی جهان را به پنج تا هفت برابر افزایش داد. آنهم با دانش فنی ما. و بشر چه کشفهای تازه ای که در آستین ندارد؟

۵- و اما در باره ترس ها کسلی از منجر شدن جمعیت زیاد به تشدید

تدارکات جنگی، چینی ها چنین می گویند: او هنوز با معیارهای قرن نوزدهم فکر می کند. بزرگترین سد توسعه کامل تولید غذائی در کشورهای توسعه نیافته عبارتند از: خرافات، تابوهای مذهبی، بی تفاوتی، عدم امید و بالاتر از همه استثمار طبقاتی که در مناطق فقو دالی و مستعمراتی وجود دارد. بدون تغییر اساسی یک سیستم اجتماعی هیچگونه پیشرفت واقعی عملی نیست و بدون چنین تغییری رهایی انرژیهای انسانی به معنای واقعی آن ممکن نیست و این امر که بنحوی اجتناب ناپذیر به اقتصاد سوسیالیستی منجر خواهد شد، سبب می شود که مفاهیم رفا بیهای بین المللی که ها کسلی پیش بینی کرده است، کهنه جلوه کنند. او از این جهت به رقابت نظامی می اندیشد که هنوز مال کاپینالیستی را که مقابلاً همدیگر را استثمار می کنند و مقابلاً در حال رقابت هستند، در نظر دارد.

* * *

من در میان چینیان به هیچ کارشناس کشاورزی و هیچ اقتصاددانی برخورددم که به نیروی بالقوه کشاورزی کشورشان خوش بین نباشد. آنان تردیدی ندارند که این قدرت قادر به اداره جمعیتی خیلی بیشتر از جمعیت کنونی کشور خواهد بود.

چین حدود ۳۶۰ میلیون هکتار زمین قابل کشاورزی دارد که فقط از کمتر از نیمی از آن استفاده می کنند.

۱- صدای جهان چاپ زورخیز در شماره ۶ سپتامبر ۱۹۵۸ تحلیل بسیار جالبی از وضع غذائی جهان در آینده کرده است که من بسیار مدیون آنم.

داشته باشیم. جهانی که زیادی جمعیت آن، دیکناتوری را تحت نظارت کمر نیست ها امری اجتناب ناپذیر می کند.

وقتی این نظریه را با کارشناسان کشاورزی و اقتصاد دانان چین مطرح کردم، فحوای کلی جواب آنان چه بود؟ فکر می کنم بتوان آنرا اینطور خلاصه کرد.

۱- جهان با تناقض گنج گندهای مواجه است. کشورهای روستائی که در آنها تقریباً همه به کشت مواد غذائی اشتغال دارند - همان کشورهای گرسنه اند و کشورهای صنعتی که فقط بیست در صد جمعیت آنان به کشت مواد غذائی اشتغال دارند - صاحب غذای فراوانی هستند. میزان رشد جمعیت در ایالات متحده بیش از هندوستان است. این کشور (ایالات متحده) بزرگترین کشور صنعتی است و انفجار کشاورزی و مازاد مواد غذائی در آن بعدی است که نمی داند به آن چه کند. در بعضی از کشورهای غیر صنعتی برای تنذیه یک انسان غیر کشاورز، ده نفر باید غذا کشت کنند. در کشورهای که کشاورزی در آنها بسیار پیشرفته است برای تنذیه چهل انسان غیر کشاورز، یک نفر باید غذا کشت کند.

۲- طی هزاران سالی که کشاورزی با داس و خیش های چوبی انجام می گرفته است، زمان متوسط برای تولید ۴۵ کیلو گندم سه ساعت بوده است. امروزه با وسایل مدرن این کار، با احتساب مدت زمانی که صرف ساختن خیش ها و خرم کوب ها می شود، کمتر از دو دقیقه طول می کشد. در اواخر قرون وسطی یک گاوماده سالی ۳۵۲ لیتر شیر می داد. امروز در یک کشور مدرن کشاورزی یک گاو تقریباً ۳۵۲۰ لیتر شیر می دهد. امروز گاوهای هندی هنوز هم یک دهم میزان متوسط شیر گاوهای اروپائی شیر می دهند.

۳- هفتاد درصد خانواده های کشت کننده غذا در جهان هنوز هم از کج بیل و خیش های چوبی استفاده می کنند و این پستیهای سبب فقر عظیم آنهاست. فقط دو درصد خانواده های کشاورزی جهان صاحب تراکتور و خیش موتوری هستند و موجد انقلاب کشاورزی همین عده انگشت شمار بوده اند.

۴- متوسط زمینهای کشاورزی جهان امروز تقریباً ۱/۳ میلیارد هکتار

يك عضو وزارت کشاورزی كه با او درباره جمعیت و تولید غذا بحث می‌کردم، اطمینان داشت كه روشهای آبی و فله‌ای ناشناخته تولید غذا نگرانیهای غربیها را كاملاً احصا نه جلوه‌گر خواهند ساخت، او يك نسخه از سرمقاله‌ای را كه در دیلی میل لندن در ۲ سپتامبر یعنی حدود سه هفته قبل از ملاقات ما چاپ شده بود نشانم داد. سرمقاله تفسیری بود بر كنفرانس كارشناسان کشاورزی بریتانیا در كاردیف و پیدا بود كه این مرد در احساسات نویسنده سهیم است:

متمد های سنتی تولید غذا هنوز با بهره برداری كامل فاصله زیادی دارند. در مازرای آنها متمدهای جدید وجود دارند و پس از آنها معجزات بیروشمی. از جزیره كسوكك خودمان شروع كنیم. هنوز ۷ میلیون هكتار سرزمینهای روستائی كاملاً توسعه نیافته در تپهها وجود دارند. و دشتهای وسیع دیگری را كه حتماً در نقاط دیگر وجود دارند در نظر آورید. در خارج از غرب کشاورزی اكثرأ ابتدائی، كم ثمر و غلط است. كودها و تكنیکهای دیگر، تولید غذا را تا يك نسل بعد دوبرابر خواهد كرد. ولی این افزایش درهماجا متوقف نخواهد شد. گزاشهای بسیاری از كشورها نشان می‌دهد كه هر فرد از ۰/۴ هكتار پنج تن غذا برداشت می‌كند. این باید تقریباً در همه جا ممكن باشد. ما با دورانی كه استاندهای زندگی بالا و فراغت نامحدود باشد فاصله زیادی نداریم و اگر عقل خود را از دست ندهیم، آینده بهتری در انتظار ماست.

استدلالات این عضو و دیگران به نظرم جالب و اقناع كننده می‌آمد. آنها ناشی از خوش بینی نسبت به زندگی بودند. ولی باید اعتراف كنم كه پاره‌ای از تردیدها به‌جای خود باقی می‌مانند. همانطور كه بعداً در مصاحبه‌ام با نخست‌وزیر چوئن لای گفتیم، من هنوز احساس می‌كنم كه بالاخره تولید غذائی‌هر كشوری‌جدی دارد و وقتی به‌این حد رسید به خاطر بقیای تنها هم شده باید جلوی رشد جمعیت را گرفت و یا مناطق دیگر را غارت كرد. حتی این منطق كه به نظر من جوابی ندارد، آنها را نمی‌ترساند. بطوری كه

در ده سال گذشته در حالیکه بطور متوسط حدود دو درصد به جمعیت چنین افزوده شده است، میزان افزایش غلات بیش از چهار برابر این مقدار بوده است. قبل از رژیم کنونی محصول غله در سال اوج خود، یعنی سال ۱۹۳۶ صدها پانچ میلیون تن بوده است. وقتی در سال ۱۹۳۹ حکومت جدید روی کار آمد، این میزان به ۱۱۳ میلیون تن کاهش یافت هنگام شروع برنامه پنج سال اول در سال ۱۹۵۳ تولید ۱۶۷ میلیون تن شده بود و در سال ۱۹۵۸ به ۲۵۰ میلیون تن بالغ شد (ارقام تصحیح شده بعدی) و علیرغم مصائب آب و هوا در سال ۱۹۶۰ تولید احتمالا خیلی کمتر از سال ۱۹۵۷ نبوده است. هند با جمعیتی تقریباً دوسوم جمعیت چین پیش‌بینی می‌كند كه در سال ۱۹۶۱ محصول غله خود را به کمتر از ۷۵۰ میلیون تن برساند. من خود نمی‌دانم كه چندین هزار كيلومتر از خاک چین را در شمال و جنوب و موزكو، با وسایل زمینی و هوائی، زیر پا گذاشتام. من تا حدودی این كشور پهناور را دیده‌ام. تصویر ذهنی اكثر ما از این كشور، منطقه‌ای است لبریز از جمعیت ولی این تصویر هم مانند تصاویر دیگر ما فقط تا حدودی درست است. مملودی از ما متوجه شده‌ایم كه لااقل در نیمی از این سرزمین عظیم در هر ۲۵ كيلومتر مربع کمتر از ۳ نفر زندگی می‌كنند — این نسبت در كشور «ثروت‌مندی» چون هلند بیش از ۸۰۰ می‌باشد. و یا اینکه در لاپچوری غریبی (در نقشه معادل شیکاگو در ایالات متحده) هیچ شهری حتی نیم میلیون نفر هم جمعیت ندارد. اگر تكنیکهای مدرن ذخیره آب و آبیاری عملی شوند، می‌توان از بسیاری از این مناطق خالی‌غرب استفاده كرد.

من تا در چنین مسافرت نكرده بودم كاملاً دریافته بودم كه تراكم جمعیت در نقاط مختلف این كشور، حتی در دره یانگ‌تسه، «كاسه برنج» چین از زمانهای كهن، چقدر متغیر است. و وقتی از چین باز می‌گشتم احساس می‌كردم كه بیشتر كشور چین در انتظار مسكون شدن و توسعه یافتن است. مانند غرب امریكا در يك قرن قبل. و با درپیش گرفتن روی‌های معقول و طبق نقشه معلوم خواهد شد كه حل مسئله برآكندگی غیر متعارف جمعیت چین این نیست كه ۵۰۰ میلیون دهقان را وادار كنند كه از زاد و ولد جلو گیری كنند.

چین از دریچه چشم دیگران

امروز در چین بهز در پکن، احتمال برخورد به يك خارجی زیاد نیست. ولی در پایتخت کشور مظاهری از تقریباً همه کشورهای جهان، البته بهز امریکا، وجود دارد: هیئت‌های اعزامی رسمی و مشاورین بزرگ شوروی، دیپلماتها و سوداگران اروپائی و آسیائی و افریقائی و کوبائی، «فرستادگان صلح» از همه نقاط زمین، دانشجویان از دهها کشور و معدودی از غربیان مقیم که برای دولت چین کار می‌کنند.

نظریات این امیخاص در مورد جریاناتی که در چین می‌گذرد نموداری است از حد اعلای خوش بینی تا آخرین حد بدبینی. من به بسیاری از آنها برخورددم. با بعضیها گپ زدم و با بعضی دیگر به صحبت‌های طولانی پرداختم. بیشتر تماس‌های من با خارجیانی (اروپائی و آسیائی) بود که برای کارهای تجارتی و یا بعنوان مأمورین دولت‌های خود يك سال یا بیشتر در چین بودند. مطالب زیر قسمتی از افکار و مشاهدات آنهاست که بهمان نحوی که به من اظهار کردند، در دفترم یادداشت کردم:

انگلیسی: انگیزه رهبران بخصوص مائو میل به افتخار شخصی نیست. آنان اساساً مردانی فروتن هستند. مائو برستی از خودستانی اوسر چشمه نگرفته

يك چینی به من می‌گفت: «دورانی که در آن امکانات افزایش ذخایر غذائی نه بکشد، خیلی دور است و هنوز لازم نیست از آن بابت نگران باشیم. وقتی زمانی برسد که لازم باشد جمعیت چین ثابت بماند، تا آنوقت راه‌های جدیدی خواهیم یافت...»

است. دولت مثل همیشه يك دولت گروهی است. سیاست قوار دادن مائو در مقام پدر ملت احتمالاً يك تصمیم آگاهانه و سیاستی مدبرانه بود که بدلائل ضروری از جانب پولیت بورو دسته جمعی اتخاذ شد. چنینها از نظر سنت بیشتر يك فرد را به رهبری قبول دارند تا يك «دولت» غیر مشخصی را.

هندی: رویه چنین نسبت به هند در تائید و پائیز سال ۱۹۵۸، در زمان جهش بزرگ به پیش، دستخوش تغییراتی شد. چنینها که با انکا به خود به نیروی بزرگی مبدل شده بودند، سرشار از اعتماد بخود، خود را بازیگر نقش جدیدی در امور بین‌المللی می‌دیدند. آنها همچنین احساس می‌کردند که دولت هند به راست می‌گراید و معتقد بودند که نهر و در سالهای پیری خود روز بروز بیشتر زندانی نظریات راستی‌ها می‌شود.

«اما در باره اختلافات مرزی، چین صمیمانه معتقد است که دعوی او قانونی است. البته ما هم احساس می‌کنیم که حق داریم. احتمالاً واقعیت چیزی است بینابین، مسئله مرزی هرگز بین ما حل نشده است و ما می‌کشیم بنشینیم و توافق کنیم. تقاضاهای چنینها طوری است که اگر هم دولت حاضر به قبول آن بود، نمی‌توانست برای افکار عمومی هند قابل قبول باشد.»

همسر يك دیپلمات اروپائی: «از کشورهایی که در آن زندگی کرده است این تنها کشوری است که در آن می‌تواند جواهراتش را روی میز تو لاش بگذارد و اصلاً نگران آنها نباشد.»

همسر دیگر: «من از این مردم متنفرم. بد جوری به من زل می‌زنند. من احساس می‌کنم که سکوت و کنجکاوی آنان نشانه خصومت است. من دلم نمی‌خواهد از مقر اروپائیان تنها بیرون بروم. سعی می‌کنم حتی الامکان کمتر بیرون بروم. وقتی می‌خواهم به آرایشگاه بروم با سرعت هرچه بیشتر با اتومبیل می‌روم و برمی‌گردم.»

بنچ دقیقه بعد به من گفت: «شماها که فقط برای چند ماه اینجا می‌آئید، چطور انتظار دارید اینارو بشناسین؟ باید مثل ما اینجا زندگی کنین.» برمه‌ای: «اثر گذارنده‌ترین چیز در مورد چین انکا آن به خوردش است.

این کشوری است که با تلاشهای خود، خودش را بالا می‌کشد. او می‌خواهد زمانی فرا رسد که نیازمند هیچ‌گونه کمک خارجی نباشد.»

آندونزی: «دولت چین برای حل اختلاف خود با آندونزی در مورد مسئله چنینهای ماورای بحار ولایت دوگانه آنها، واقعاً تلاش می‌کند. این مسئله تا حدی به این جهت است که چین نمی‌تواند با کشورهای آسیائی اینهمه اختلاف داشته باشد.»

اروپای شرقی (کارشناس نفت): برای توسعه چشمگیر صنعتی چنینها ارزش قائل بود ولی مشخصاً زندگی کردن در آنجا را مشکل می‌دید. اینکار در چنینها خیلی کم است و به کارشناسان خارجی زیاد متکی هستند و خیلی زود تقلید می‌کنند. اومی گفت تا سال ۱۹۵۹ آنها در مورد کمبود منابع نفتی خود بسیار نگران بودند ولی در سال گذشته معادن نفت وسیعی که تا کنون گمان نمی‌رفت وجود داشته باشد، کشف شد. او اکنون معتقد است که چین یکی از کشورهای بزرگ تولیدکننده نفت در جهان خواهد شد.

اروپای غربی (که اخیراً از سفر به سرزمینهای داخلی برگشته بود): او برداشتهای مهم خود را فهرست وار ذکر کرد: یگانگی همگانی مردم، اعتماد بنفس دولت که می‌دانند از پشتیبانی مردم برخوردار است، بهبود وضوح مادی، جوانان پرشور با به اجتماع هستند. خطر کنار کشیدن چین از جهان، فاصله گرفتن با جهان و بازگشتن به انزوای سنتی خود. قلیاً ملل دیگر را دوست ندارند. میل عظیم به بی‌نیاز شدن از همه. افتخار به اینکه ملتی قوی هستند و از کسی صدمه نمی‌خواهند حتی از روسها. ملتی که مردم آن از دنیای خارج که از آن دوری می‌کنند چیزی نمی‌دانند. آنها از ضرب بخصوص از ایالات متحده تصاویر متحجری دارند در حالیکه رهبران بسیار مطلعونند.

لهستانی: بعضی از مشکلات چین در سال ۱۹۶۰ بهخصوص مشکل آن در مورد محصول از بعضی لحاظ به نفش بوده است و به اصلاح بعضی از اشتباهات کمک کرده است و سبب شده است که آنها اقتصاد خود را بر پایه واقعیات برنامسه ریزی کنند. مائو گفته است «از فاصله اقبال و از مصیبت

چینیان که سالها از نفوذت خارجیان رنج برده‌اند، حساسند و حاضر نیستند سیاستهای امریکا در سازمان ملل و غیره موجب تحقیر آنها شود. ولی آنها در این مورد خیلی تند می‌روند. يك انتقاد كوچك در يك مقاله سراپا دوستانه بوسیله يك خارجی گاهی سبب می‌شود كه نویسنده را به علم درك و خصوصیت محكوم كند ولی این نه يك عكس‌العمل عاقلانه بلكه احساساتی است.

يكی از خصوصیات غربیها كه چینيها را، گرچه بروی خود نمی‌آورند، بسیارخشمگین می‌كند، بقول خودچینیها كند ذهنی وگرایش آنهاست بهصحتهای کلیشه‌ای بی‌معنی، مثلاً در وسط توضیحاتی كه درباره جزئیات رفاه زنان كارگر داده می‌شود - مرخصی با حقوق در دوران آبستنی و غیره - يك دیدار كننده غربی می‌گوید: «خیلی خوبه اما آزادی چی می‌شه؟»

روسی: (وقتی در چین بودم در اخبار روزنامه‌های امریکائی و اروپائی صحبت از این بود كه شكاف چین و شوروی بیشتر می‌شود. درمقابل غربیهای پكن هرروز صحبتهای تازه‌ای دراین باره شنیده می‌شد، چینيها و روسها چیزی نمی‌گفتند. دريكی از سفرهایم با ترن بايك تكتیسین روسی كه انگلیسی صحبت می‌كرد همسفر شدم. اوقیلاً هم درسال ۱۹۵۹ درچین بود. تاآنجا كه توانستم بنهمم این مرد به خاطر كار و نوع تماسهایش برای اظهار نظر در باره مطالبی كه با هم صحبت‌كردیم؛ بسیار صلاحیت داشت):

در باره شكاف: «ما از شباهات اختلافات چین و شوروی در -مورد چگونگی تلقی آنها از قدرتهای غربی و تأکید بروی آنها آگاهیم. باید روشن كنیم كه چینيها و ما هر دو در مورد خصوصیت اساسی خود با سیاستهای خارجی بلوك غرب به رهبری ایالات متحده اتفاق نظر داریم. هرودی ما قبول داریم كه ایالات متحده بزرگترین و تنها سلد صلح و پیشرفت جهانی است.

»اما اختلافات آنقدر كه غرب می‌خواهد نشان دهد جدی نیستند. اگر مسأله اختلاف نداشته باشیم می‌گویند خشك و يك شكلیم. اگر داشته باشیم می‌گویند بین ما شكاف ایجاد شده است.

شانس بسازید».

همه اینها دوام كمون‌ها را مورد آزمون قرار داده است. این مرد كاملاً معتقد است كه كمون‌ها اساساً برای چین بهترین سیستم هستند. نتیجه شكست‌ها این شد كه نسبت به كمون‌ها رویه تازه‌ای در پیش گرفته شود وگرایش به سوی آزادی و ابتكار فردی بیشتر شود. سفر ۱۹۵۹ مائو به كمون‌ها و تحلیل‌های او در این تغییر نقش مهمی داشته است.

اخذ تصمیم فردی حتی در بالاترین سطح بسیار كم است. خود مائو همیشه قبل از اظهارات رسمی خود عقاید كسان بسیاری را جویا می‌شود.^۱

رویه حكومت چین در داخل بسا رویه آن در خارج تضاد جدی دارد. آنها درداخل كشور نسبت بهخواب ملت خود واینگه چگونگی با آنان صحبت كنند، تیز هوشی فوق‌العاده‌ای نشان می‌دهند. آنها ملت خود را واقعاً درك می‌كنند و می‌دانند چگونگی آنرا اداره كنند. آنها دراین مورد خردمند و انعطاف‌پذیر بوده‌اند. ولی در برخورد خود با كشورهای دیگر گاهی این «احساس» را از دست می‌دهند وگاهی ناشایسته و با علم مهارتی كاملاً غیرچینی، عمل می‌كنند. به نظر او آنها در برخورد خود با ایالات متحده از خود زیركی نشان دادند وعلیرغم عملیات تحريك‌آمیز امریکا دراطراف تایوان و كموی حاضر به اقدامات نظامی نشدند و بی آنكه هیچ بهانه‌ای برای تلافی نظامی به امریکا بدهند، این كمور را به حال خود گذاشتند تا در وضوح ناگواری كه خود بوجود آورده بود به‌خود پیچند. ولی درمورد اختلاف با هند روش بدی در پیش گرفتند و بیجهت دوستان بسیاری را در آسیا از دست دادند.

۱ - یکی از نویسندگان معروف چین در اظهارات خود به يك خبرنگار غربی این مطلب را تأیید كرده است. او می‌گفت: هفته‌قبل از اظهارات رسمی مائو سخنانی از آقا چین درچین امنای دولت و حزب پیش می‌كنند. كسانی كه این پیش نویس‌ها به دستمان می‌رسد (نویسنده یکی از آنان بود) باید آنرا آزادانه انتقاد و تفسیر كنند. گاهی اوقات نسخه دوم هم بین امضا پیشی می‌خورد. به ایست ترتیب سخنرانیه‌ها و اظهارات رسمی مائو حاصل تفكر دسته جمعی است.

شك داشتیم.

تکسین‌ها: «گزارشهای اخیر درباره فراخواندن ناگهانی همه کارشناسان تکنیکی از چین بسیار مبالغه آمیزند. حکومتهای ما در باره این مطلب اظهارهای نکردند چون به نظرشان حائز اهمیت نبود.

» از سال ۱۹۵۰ به بعد مجموعاً بیش از ده هزار تکسین از روسیه به چین آمده‌اند. تعداد این تکسین‌ها در سالهای بین ۱۹۵۵ و ۱۹۵۸ بیش از ۵۰۰ بود. در حال حاضر تعداد آنان از یکهزار هم کمتر است. و این رقم تعداد متوسط آنان در عرض ده سال مسی باشد. طبیعی است که پسادارای اختلافات صرفاً تکنیکی وجود داشته‌اند و بعضی از مهندسين ما گمان می‌کنند که از بعضی از تجهیزات آنی که ما تهیه کرده‌ایم بیش از حد استفاده می‌شود. ولی این ابداً مفهوم سیاسی ندارد. اکنون چنینها همه وظایف عادی مهندسی را برعهده گرفته‌اند. فقط در مورد تکنیکهای خیلی پیشرفته است که آنها هنوز به کمک ما احتیاج دارند که ما هم با کمال میل این کمک را می‌کنیم»

فیزیک هسته‌ای: «از لحاظ فیزیک هسته‌ای ما به برقراری انستیتوی چینی و همچنین در ساختمان یک سیکلوترون^۱ کمک کرده‌ایم. چنین اکنون چهارتا از این ساختمانها دارد. چنینهای بسیاری در انستیتوی فیزیک هسته‌ای شوروی تحصیل می‌کنند و نایب مدیر آنجا یک چینی است»^۲

ناراحتی: «بعضی از محافل فکر می‌کنند شوروی از سرعت غیر منتظره پیشرفت چین ناراحت است. باید گفت که این یکی از تفکرات غریب است بر مبنای آرزوی آنها. روسها نه تنها از این بابت بی‌مناک نیستند بلکه از آن استقبال هم می‌کنند. هرچه دیپای سوسیالیست نیرومندتر شود هم برای خودش بهتر است و هم از نظر صلح جهانی».

۱- دستگاهی که به ذرات اوزی می‌دهد

۲- دکتر دوبرت فی بیراز دانشگاه براون در گزارش خود به جمعیت امریکائی پیشرفت‌علوم گفته بود که به یک سوم نشریات علمی که از مرکز مطالعات هسته‌ای شوروی در نزدیکی مسکو درمی‌آیند، ناهای چینی الصاق شده‌است (به فصل ۱۱ مراجعه شود)

«چین و اتحاد شوروی نسبت به امریکا در مواضع مختلفی قرار دارند.

امریکائیکها ناچار بودند که اتحاد شوروی را بعنوان قدرت همطراز پذیرند، در حالیکه هنوز در مورد چین ناچار به این پذیرش نشده‌اند. مثلاً ایالات متحده قلمرو چنینها را در تایوان اشغال کرده است. در مورد ما چنین کاری نمی‌تواند بکند. چنین چاره‌ای ندارد جز این که درحرف صریح و جنگجویانه باشد.»

«اگر قرار باشد به امریکائیکها نصیحتی کنم، نصیحتم این است: که رفتارشان با چین باید بر اساس برابری باشد. بزرگترین اشتباه سیاست خارجی امریکا رفتار او با چین بعنوان یک قدرت کوچکتر است» (او برای این مطلب اهمیت زیادی قائل بود).

تایوان: «این اختلاف مهمی است که مانع هرگونه روابط بین چین و امریکا می‌شود. برای اینکه این بن‌بست به جایی برسد دو احتمال وجود دارد، طغیان داخلی علیه چیانگ کایشک و یا کنار رفتن امریکا. احتمال اولی کم است گرچه نباید احساسات ضد امریکائی شدیدی را که دو سال قبل در اغتشاشات تایپه^۱ نشان داده شد فراموش کرد.

«ایالات متحده باید با واقعیت روبرو شود و عقب بنشیند و بگذارد چنینها خود مسئله جنگ داخلی را حل کنند و لازم نیست که این کار حتماً از طریق نظامی انجام گیرد. این کار سبب خواهد شد که ایالات متحده در میان آسیای‌های که چیانگ را سمبول آزادی نمی‌شناسند، وجهای کسب کند. و بعلاوه از سرشکستگی نهائی ایالات متحده جلوگیری خواهد کرد.

«در مورد مسئله تایوان همانطور که نخست وزیر خروشفیف غالباً اظهار کرده است ما با چنینها توافق کامل داریم. این به این معنا است که اگر امریکا بر سر این جزیره دست به اقدام نظامی علیه چین بزند ما صد درصد از چین پشتیبانی نظامی خواهیم کرد.» (وکیل می‌کردم که آیا ممکن است اتحاد شوروی به خاطر فرمول خطر یک جنگ بزرگ و از بین رفتن احتمالی را بپذیرد؟ من

«چنینها خود بیش از همه ادغان دارند که از ما خیلی چیزها آموخته‌اند.

آنها بهکس اتحاد شوروی ناچار نبودند با بگاه صنعتی خود را بی آنکه دوستان کمکشان کنند، بسازند.»

شناسائی: «ما همیشه احساس کرده‌ایم که برای آنکه چنین مقام خود را در سازمان ملل بدست آورد زمان لازم است. و او هر سال به این مقصود نزدیکتر می‌شود.»

«اما در مورد شناسائی امریکا، در مورد ما ۱۶ سال طول کشید و این تأخیر زیادی به ما رساند. چنینها عجلای ندارند و این تأخیر به آنها هم زیادی نمی‌رساند.»

من برای دیدار، سد دره سانمن در ایالت هونان را انتخاب کردم نه از این جهت که بزرگترین سد بود بلکه به این جهت که ساختمان آن از کلبه پرورده های واقماً بزرگ، به مرحله تمام شده تری رسیده بود.

وقتی به ایستگاه هوئی شین، نزدیکترین نقطه راه آهن به دره سانمن، رسیدیم از شب مدتی می گذشت. باران تندی باریده بود. آسمان سیاه بود و بی ستاره و بنای راه آهن با دیوارهای بتونی نیمه تمام از گل وشل و بر که های آب احاطه شده بود. این بر که ها در فواصل وزشهای باد نوریچرهای روشن را نممکس می کردند. بعد از ایستگاه در هیچ جهتی نوری مشاهده نمی شد.

خوشحال بودم که یکفر از هتل به استقبال آمده است.

در یک جیب ساخت روسیه چپیدیم: سرعت به راه افتاد. نامحور چرخ ماشین در گل فرو رفته بود و وقتی به تپه ای که شیبی تند داشت رسیدیم به یکسو خم شد.

غالباً وارد جاده سفتی شدیم که یک اتوموبیل معمولی در آن منتظرمان بود و بقیه راه را تا هتل باهمان رفتیم - هتل مثل ایستگاه نیمه تمام بود و همه چیز آن نو و براق. اطاق من یک حمام داشت ولی بیشتر وسایل لو له کشی رادر سر سرا ریخته بودند و هنوز نصب نکرده بودند.

صبح وقتی پیلدار شلم آفتاب می درخشید.

سر ساعت ۷/۵ با یک ماشین روسی راه افتادیم. تادره سانن ۳۵ کیلو - متر راه بود. وقتی وارد شاهراه شدیم مشاهده کردم که اینجا بهکس آنچه که شب قبل به نظرم رسیده بود خود شهری است. ردیفهای ساختمانهای نو، سینماها، تئاترها، ادارات، زمینهای بازی. راننده به من گفت که اینجا در اصل دهکده ای با سه هزار جمعیت بوده است که از سال شروع پروژه یعنی ۱۹۵۷ جمعیت آن به شصت هزار رسیده است.

ساختمان جاده ای که به سد سانمن منتهی می شد شش مساه طول کشیده

«آب در اختیار ما»

همه جنبه ها شدیداً به مشکل آب واقفند، زیرا آینده صنعت و کشاورزی کشور به آب بستگی دارد. همه مردم می دانند استفاده از نیروی آب یعنی چه، از شاگردان مدارس که سدهای کوچک می سازند و جوخه های کمون که برای به کار انداختن ژنراتورهای که خود ساخته اند مسبر جویهای کوچک را برمی گردانند گرفته تا مهندسانی که پروژه های وسیع هیدروالکترونیک و مهار کردن رودها را طرح دیزی می کنند، پروژه هایی که با پروژه دره تسی در آمریکا قابل قیاس است.

در جنوب چین آب خیلی زیاد است (گرچه در گذشته بیشتر آن در اثر طغیان هرز می رفت) و در شمال آن بخصوص در شمال غرب خیلی کم. طراحان برنامه در اندیشه نقشه هایی هستند تا آب بعضی از رودخانه های بزرگ، و یا قسمتی از آبهای آنها را باحق ترعه، به نقاط نیمه بایر شمالی برگردانند. ولی این برای آینده است. فوری ترین مشکل جلویگیری از طغیان بسود که قریباً دو تا از بزرگترین مناطق مولد غذای چین را ویران می کرد: حوضه رودخانه یانگ تسه و رودخانه زرد، و در همان حال تحقق بخشیدن به نیروی بالقوه هیدروالکترونیک برای مکابزه کردن مزایح و توسعه کلی صنعت.

کنار کلبه مهندسين از اتوموبيل پياده شدم و به سد سامن نگرستم همين احساس بمن دست داد. ساختمان سد بطور عمده تمام شده به نظر مي رسيد. در بالاي آن کارگران هنوز مشغول کار بودند و مجرای سر ريز و راه ماشين رو را تمام مي کردند. ظروف محتوی بتون بوسيله سيمهاي تقاله بلند از کارخانه اي که در سمت مقابل بود بيرون مي آمدند و جرثقیل های عظیم بالای سد آنها را بر مي داشتند و در قابلهای چهار گوش مي انداختند. منظره تکان دهنده اي بود. يك مهندس ارشد، آقای جیویی - بنگک از کلبه خود بيرون آمد و بمن خوش آمد گفت. قرار بود که اذهمين نقطه يك خلاصه کلی از پروژه به من بدهد و بعد يکي از مهندسين زير دست مرا به تماشای کار ببرد.

آقای جیو گفت: «رودخانه زرد مسیری را که از استان چینگ های شروع می شود و از میان نه استان می گذرد می پیماید و سپس در بسالای شانگهای به اقیانوس می ریزد. طول آن دویهمرفه ۳۸۰۰ کیلومتر است. جلگه های که از آن مشروب می شود سر زمینی است بابر که ريزش متوسط باران در آن چهار سانتيمتر در سال است. ولی اين باران ها بطور فشرده و در مدتی کوتاه می بارند و در نتیجه جريان آب بسیار متغير است. مقدار سالانه آن بطور متوسط بين ۸۰۰/۱۴۰ لیتر تا ۷۰۰/۱۰ لیتر در ثانيه است و لسی بعضی از سالها اين مقدار کمتر و يا خیلی بیشتر می شود. آقای جیو ادامه داد « حداکثر مطلق که شاید يك بار در تاريخ پيش آمده است ۰/۰۰۰ ۱۳۴۵ لیتر در ثانيه است و اين رقم پسا به محاسبات ما در ساختمان سد دره سامن می باشد .

« سامن جایی است که در آن رودخانه از منطقه ای مرتفع سران برسر می شود و بند به دشتهای ساحلی که عريض ولی پست هستند جاری می گردد . گل و لایي که در طول قرون از تپها شسته شده اند، کف رودخانه را بالا آورده اند تا بجائی که اکنون قسمتهای طولی از رودخانه از منطقه اطرافش بلندتر است. مردم برای حفظ خود دائم آب بند می ساختند بطوریکه اکنون رودخانه زرد در بعضی از پر جمعیت ترین مناطق چین از میان کانال مرتفعی

بود. در حالیکه در طول جاده طولانی و محکم پيش می رفتیم مشاهده کردم که به جالب ترین منطقه ای که در چین دیده بودم می رسم . تپه های سر سبز بلندتر و بلندتر می شدند. هیچ تخته سنگی و تقریباً هیچ درختی دیده نمی شد. به نظر می رسید که خاک مخلوطی است از ماسه و رس زرد. در همه جا تپه ها را که شبی بسیار تند داشتند، پله پله مسطح کرده بودند. در بعضی جاها پاچارا بودند دیواره بعضی از تراسها را از پهنای تراسهای بالائی، بلندتر کنند.

گاه و بیگاه وقتی ناگهان به پشته بلندی می رسیدیم، چشمان به تپه هایی می افتاد که تا دور دست گسترده بودند و ناينهايت دیواره های تراسها چون حلقه ای آنها را در میان گرفته و مرزبندی کرده بودند. چه زحمتی، کار قرون متمادی بود و گندمهای جوان تراسها را ناچائی که چشم کار می کرد به رنگ سبز روشن در آورده بودند.

راننده در حالیکه نشان می داد گفت: «اونچارو ببینين»

آن پائين پائين ها ، در میان آن تپه ها و در عمق آنها ، چشمم به خشم رودخانه بزرگی افتاد. قهوه های مایل به زرد بود. مثل خاک و در آن فاصله آرام و تبیل به نظر می رسید. و همه اينها در زير آسمان آبی چنین با ابرهائی که باد به حر کشان آورده بود و سایه های آنها که بر پهنه چشم اندازی از تراسها سرعت گرفته بودند.

فقط وقتی به خود سد رسیدیم متوجه شدم که رودخانه زرد ابتدا تبیل نیست. شاخه اصلی رودخانه از میان مجرای خروج آب بصورت کفی قهوه ای رنگی غرض کنان به بیرون می غلطید.

برای من تماشای يك کار عظیم مهندسی همیشه هیجان زيبادی بهمرهه دارد. من در گراند کولی^۱ و در بولدیر^۲ اين احساس را داشتم و اکنون وقتی در

^۱ - Grand Coulee

^۲ - Boulder

رودخانه مطرح است، سد تمام شده است. دستگاههای مولدی که باید نصب شوند تا آخر سال به کارخواهند افتاد و این یک سال جلوتر از موعد مقرر است.» (او اشتباه می کرد. دستگاههای مولد در روسیه ساخته می شدند و تا ریخ تحویل آنها با موعد مقرر در برنامه تنظیم شده بود. اگر به خاطر این دستگاهها نبود سد یک سال زودتر تمام شده بود.)

سپس مرا تحویل یککی از دستیارانش داد و من صبح را به سیاحت در پروژه گذراندم. ما از کارخانه بتون و مملدن سنگ دیدن کردیم و نگاهی هم به گالری های داخلی انداختیم. از تودبانهای بلند، از میان جنگلی از چوب بسپهای خیزران پائین رفتیم تا کارخانه برق نیمه تمام و لوله های عظیمی را که هر کدام ۵/۶ متر قطر داشتند ببینیم. هفت توربین مولد قدرتی به میزان ۶۰۰۰ میلیون کیلووات در ساعت خواهند داشت که صنعتی کردن دره مرکری رودخانه زرد را امکان پذیر خواهند کرد. حداقل جریان آب برای بکارانداختن هر یک از این ژنراتورها ۲۵۰ متر مکعب در هر ثانیه خواهد بود و این آب نه تنها برای تولید برق بلکه برای آبیاری نیز مورد استفاده قرار خواهد گرفت. خشکسالی نیز چون سیل به حوضه عظیم رودخانه زرد شدیداً لطمه زده است. سد بادرپاچه معجز نش جریان آب را تنظیم خواهد کرد و آبیاری ثمر بخش حدود چهار میلیون مو (تقریباً ۲/۵ میلیون هکتار) زمینهای پست را که از نظر کشاورزی بالاقوه غنی هستند، ممکن خواهد ساخت. مهندس جوان افزود که آنسوی می توان در پائین سد کانالی با عمق دلخواه نگاهداشت تا کشتیهای ۵۰۰ تنی بتوانند تساهل سانهن وارد سر زمینهای داخلی شوند. به علاوه آنها امیدوارند که در مخزن جدید ماهی خوبی صید کنند (منظور اوماهیگیری تفریحی نبود).

ساندن یک پروژه بزرگ معنی است. ارتفاع آن که بیش از ۱۰۴ متر است با ارتفاع ۱۶۵ متری گراند کولی قابل قیاس است (هر دو سدهای وزنی

سای که مقاومت آن به رزش بستگی دارد Gravity dam

جاری است. هشتاد میلیون از مردم در سرزمینهای سیل خیز رودخانه زرد زندگی می کنند. وقتی در تپه ها بارانهای خیلی شدیدی می بارد، رودخانه آب بند ها را می شکند. نوشته های تاریخی ما حاکی است که در سه هزار سال گذشته این وضع ۱۵۰۰ بار پیش آمده است. مسیر رودخانه عملاً ۲ بار عوض شده است». آقای جیو گفت «این رودخانه بالای چین بود ولی ما بالاخره آنرا رام کردیم.

» بدترین مصیبت دوران اخیر در سال ۱۹۳۸ بود. در آن زمان کومین - تانگک بمنظور متوقف کردن پیشروی ژاپوینها آب بند ها را خراب کرد و در این باره به روستائیان اخطار کافی نکرد. برنامه ای برای تخلیه وجود نداشت. منطقه ای که زیر آب رفت بیشتر از آن بسود که مهندسين انتظار داشتند. در نتیجه ۱۲/۵ میلیون از مردم بیخانمان شدند و ۸۹۰/۰۰۰ نفر جان خود را از دست دادند.

برسیلم «چه کسی این بر آورد را کرده است؟»
«کومین تانگک، بلافاصله بعد از خربان.»

آقای جیو ادامه داد «هزاران سال بود که مردم با این رودخانه در نبرد بودند ولی وسایل لازم را نداشتند. بعداً در زمان کومین تانگک سیستم اجتماعی هر نوع برنامه ریزی اساسی را غیر ممکن می کرد. فقط بعد از آزادی بود که می شد برنامه ریزی طرح و اجرا کرد. اولین مرحله مستحکم کردن آب بند ها در مسیرهای کم ارتفاع بود. ولی حتی در این صورت هم ممکن بود هر ز آب زیاده از حد آنها را خراب کند و این تا هنگامی که مرحله دوم عملی نمی شد، همیشه خطری محسوب می شد.»

و این طور به صحبت خرد پایان داد «مرحله دوم سد سانهن است»
و درحالی که دستش را از سوتی به سوی دیگر می برد منظره مقابل ما را نشان داد.

برسیلم «چه وقت تمام می شود؟»
«بهار گذشته دریاچه های سر ریز را بستیم. فعلاً تا آنجا که مهار کردن

و بنا بر این قابل مقایسه‌اند). عرض قاعده سائمن ۹۳ متر و از آن‌گراند کو لی ۱۵۰ متر است ولی سائمن اگر اند کو لی و بو لدر برور بهم بیشتر آب می‌گیرد. ساختمان‌گراند کو لی کمتر از هشت سال طول کشید. ساختمان سائمن اند کی کمتر از چهار سال پایان خواهد یافت.

شاید روکش بتونی باب طبع یک سرکارگر امریکائی نباشد. قالب‌بندی با الوار زمخت صورت گرفته بود و اتصال آنها با دقت لازم انجام نگرفته بود. معلوم بود که این مسئله به نظر آنها چیز مهمی نیست. من و میرا نورهای آنها را که با هوای شش‌ده کار می‌کرد دایم و مشاهده کردم که در سطح آن توده متراکمی وجود ندارد. احتیاط‌های ایمنی در حداقل بود. داربست‌ها همه از تیرهای چوبی بودند که با طناب بسته شده بودند و در سرایشی‌ها و گره‌ها اثری از نرده محافظ نبود. دستیار مهندس به من اطمینان داد که حوادث بسیار کمندولی نتوانستم رقیبی بدست آورم. همه ساختمان‌های سنگین موزانی حوادث به‌مراه دارند. مقایسه‌ای نمی‌توانم بکنم.

به نظر رسید که بار عظیم ماسه و خاک‌های سطحی که رودخانه به‌مراه می‌آورد و رسوب‌های حاصله از آن در دریاچه سد آخر الامر مشکلی بیار خواهد آورد. به من گفتند که همه اینها را در نظر گرفته‌اند. در برنامه بزرگ، ساختمان سد بزرگ دیگری را که با سائمن قابل مقایسه خواهد بود و همچنین احداث ۴ مخزن آب کوچکتر را در قسمتهای بالای رودخانه پیش بینی کرده‌اند. این مخازن شیب رودخانه را به یک سری گام‌های کنترل شده میل خواهد کرد. آنها آنرا طرح «پله نردبان» می‌نامند. به این ترتیب بیشتر رسوبات در صدها کیلومتر بالاتر از سد ته‌نشین می‌شوند و این کار همراه با جنگل‌کاری و جلوگیری از فرسایش خاک رسوبات دریاچه را به عامل ناچیزی تبدیل خواهد کرد. بیشک در کلیه پروژه‌های توسعه و آبیاری و مهار کردن رودخانه‌ها چنین مشکلاتی وجود دارند. من شنیده‌ام که مسئله رسوبات در ایالات متحده بخصوص در مورد رودخانه کلرادو و سد بو لدر مورد بحث قرار گرفته است.

تصور می‌کنم که دستیار آقای جیو در صورت امکان همه آنروز و همچنین روز بعد دست در بازوی من مرا با عجله به اینسو و آنسو می‌برد، همه جا را نشانم می‌داد و در بازه‌شان توضیح می‌داد. ولی من می‌باید اواسط بعد از ظهر در ایستگاه هوئی شین باشم تا سوار تری‌شوم که مرا به چنگ‌چو و ووهان می‌برد. وقتی به ماشین که کنار کلیه مهندس بود رسیدیم خود آقای جیو برای خدا حافظی با من آمد.

او با خنده گفت «پائین رودخانه هر چه هم به شما گفتند فراموش نکنید که اینجا، در سائمن کلیه حوضه رودخانه زرد را دیدید. ما از اینجا سیل‌ها را مهار می‌کنیم. از اینجا آب برای آبیاری می‌فرستیم. از اینجا برای کارخانه‌ها و برای روشنائی نیروی برق فرستاده می‌شود و این تازه آغاز کار است. هم اکنون پروژه‌ای را در رودخانه یانگتسه شروع کرده‌اند که این در مقابل آن باز یحیای به نظر خواهد آمد.....»

ماشین را نگاهداشتیم تا از بالا، از جایی که جاده به منطقه پروژه می‌رسید، چند عکس دیگر هم بگیرم. درست در همین جا در عرض جاده طاقی زده بودند و روی آن با حروف درشت چیزی نوشته بودند. از مترجم معنی آنها را پرسیدم. نوشته بود:

رودخانه زرد را فتح کنید.
فرمانش دهید تا راه باز کند
آنگاه کوه‌ها در برابر ما سرخم خواهند کرد
رودخانه را به صخره بینداید
آنگاه آب را در اختیار خواهیم داشت.

جانشین سه چرخه‌های مسافری شوند. حدود يك كيلو متری جنوب هتل، اسکله مشهور بوند در طول رودخانه گل آلود هو آنگ پو قرار دارد. در اینسوی بل نهر سوچو و در مقابل مقر کنسولگری بریتانیا باغ بارک است که بطوریکه مترجم می‌گفت قبلاً این‌اعلان هرگز فراموش نشده و هرگز نابخشودنی بود در آن دیده می‌شد: «ورود سنگ و چینی ممنوع»

سه سال پیش که به شانگهای آمدم این شهر به نظرم مرده و کسل کننده آمده بود. ولی در این سفر آنچه که بیش از همه حیرت زده‌ام کرد، دگرگونی سریع این شهر بود. شانگهای دور برداشته است. خیابانهای آن شلوغ و معازدهایش پر جنب و جوش است. «اقمار» جدیدی از شهرها که در حومه آن بوجود آمده‌اند، تخریب محله‌های پست را ممکن ساخته‌اند. محلاتی که به عقیده من که خود آنها را دیده بودم از جمله وحشتناکترین این محلات درجهان بودند.

در سال ۱۹۶۰ شانگهای مجدداً یکی از بزرگترین بنادر جهان شده است. و هیچگاه در تاریخ گذشته آن، باراندازش اینقدر مال‌النجاره بار - گیری نکرده بودند. اینجادرمقايسه با پاریس ورم ویا پکن شهری کهن نیست. مارکوپولو حتماً در سفرهایش نامی از آن ننشیده بود زیرا در آن هنگام اینجا يك دهکده ماهیگیری بود. در اواخر دوران سلسله مینگ، در نتیجه بنای گرند-کانال که شهر را به پکن متصل می‌کرد و شبکه کانالهای کوچکتر آن، شانگهای به مرکز تجارتی دره سفلی یا نگه تسهیل شد. ولی دوران رشد سریع شهر پس از سال ۱۸۴۲ شروع شد، وقتی که پس از شکست چین در جنگ ترپاک آن را بندر «ماده» تعیین کردند. به اروپائی‌های پیروز حقوق «برون موزی» و حقوق دیگری عطا شد و شانگهای مهمترین «دروازه باز» چین گشت.

در قرن بعد شهر بصورت يك مرکز تجارتی و صنعتی رشد یافت. تقریباً هشتاد درصد صنایع آن (بخصوص منسوجات آن) در دست خارجه‌ها بود. حومه

گشتی سریع در شانگهای

هتل من در شانگهای بیشتر برای اقامت چینهائى است که از ماورای بحار، برای دیدار از چین آمده‌اند و یا قصد دارند در چین اقامت کنند. برای عده اخیر این هتل بمنزله توقفگاهی موقتی است تا بتوانند اقامتگاهی دائمی در شانگهای بیابند و یا برای کار به جای دیگری بروند. میهمانان اکثر از آسیای جنوب شرقی هستند ولی بعضی از آنها اروپائی هستند و بطوریکه شنیده‌ام چند تن از آنان از امریکا بازگشته‌اند.

ساختمان هتل بسبك غربی است با اطاقهای بزرگ و سرویس عالی. غذاها چینی و اروپائی است. از پنجره اطاقم در طبقه هفتم به بهنهای از چمنها، درختان و گلها می‌نگرم. سمت راست موزه تاریخ طبیعی قرار دارد. زمانی همه اینها میدان مسابقه مشهور شانگهای را تشکیل می‌دادند. اکنون اینجا پارک خلق است.

جاده ناکن، جائی که هتلم در آنجاست هنوز هم از پر رونق‌ترین نواحی کسب و کار در شانگهای است. این جاده شب و روز برای مردم و دوچرخه و اتوبوس است. و هم اکنون سر و کله چند تا کسی کوچک‌تازه چهار نفری که با دو اسب بخار کار می‌کنند پیدا شده است - امید می‌رود که بتدریج

پیروز کمونیست تحت فرماندهی ژنرال چن بی (وزیر خارجه کنونی) با ساز و برگ فراوان که از کامیونها و مهمات امریکائی تشکیل می‌شد وارد شانگهای شدند.

این یازده سال قبل بود. هنوز آثاری از اتمسفر غربی وجود دارد. امروز شانگهای تنها شهر چین است که در آن می‌توان آگهی‌های لوازم آرایش دید. دختران آسانسورچی هتل مائیک می‌زنند و پیشخدمتهای زن موهای خود را فر می‌زنند. زنان اینچا با آرایش سرخود، ژاکتهای گلداز خود و شلوارهای تنگ و بدن نمای خود دلربائی می‌کنند و نگاه کردن به آنها لافل برای يك دیدار-کننده خارجی واقعا لذت بخش است. بعضی از نمازدهای بزرگ حتی نمایش مد دارند. من درجاده نانکن روی پیشخوان يك لوازم آرایش فروشی ۲۸ نوح عطر، ۲۸ صابون آرایش و ده رنگه روزلب شمردم.

معمدا اتمسفر چین نو - احساس اهمیت جدی بودن، تسکید بروی مطالعه و تولید - بر آنجا حاکم است. و در آنجا هم چون شهرهای دیگر چین تضاد قدیم و جدید به چشم می‌خورد: پروژههای خانه سازی که از زانوها قد برافراشته‌اند. انسانهایی که ارا بهای سنگین بار را می‌کشند و دسته‌های کامیونهای دیزل مدرن. آلونکهای لکنه که از آنها به عنوان کارخانه استفاده می‌شود و کارخانه‌های مدنی که هکثارها زمین را فرا گرفته‌اند.

در شانگهای، شهری که سابقاً به لحاظ کثافت و زانوهاش، انگشت نما بود، خواش کس-دم تا بدترین محلات شهر را نشانم دهند. به من گفتند که بدتریشان را چند سال قبل کوبیده‌اند. ولی باز هم چند تاایی که همانقدر بد هستند وجود دارند.

از نیمس اینکه به‌توین آنها در گذشته چگون چیز می‌توانستند باشند، به

پر جمعیت و گرسنه دده پانگ تسه به کارخانه‌های کوچک و بزرگ شانگهای مواد اولیه می‌داد. تاجیک جهانی اول شانگهای بزرگترین شهر چین شده بود. طبقه کارگر شهر از انقلابی که سون یات سن آغاز کرد پشتیبانی کرد. در سال ۱۹۲۷ یعنی دو سال پس از مرگ سون، وقتی لشکریان انقلاب تحت فرمان چیانگ-کایشک در «پیشروی بزرگ خود به سمت شمال» به منظور متحد کردن چین به شانگهای نزدیک شدند، کارگران شانگهای که تحت رهبری کمونیستها بودند، شهر را تسخیر کردند و دروازه‌ها را بروی نیروهای چیانگ گشودند- آندره مارلو در زمان خود بنام وضعیت انسانی این جریان را بوضوح شرح داده است.

در همین موقع یعنی بلافاصله پس از اشغال شانگهای بود که چیانگ با کمونیستها بهم زد. اتحادیه‌های اصناف از هم پاشید. در عرض سه هفته ۱۲۰۰ کارگر که به گنگه آنان کمونیست بودند، اعلام شدند. و ۱۵۰۰ نفر آنان به زندان افتادند و یا در عرض يك سال کشته شدند. تقدیر چنین خواسته بود که چون لای که در نقشه قیام کارگران دست داشت، از جمله رهبران کمونیستی باشد که از شانگهای گریختند.

در ده سال بعد دولت چینی چیانگ کایشک بر شانگهای (قسمت چینی - نشین نه اروپائی نشین) حکومت کرد. در سال ۱۹۳۷ ژاپونها آنجا را اشغال کردند و تا اواخر جنگ جهانی دوم در تصرف خود نگاه داشتند. سپس برای مدتی کوتاه شانگهای که دوباره تحت تسلط کومین تانگ درآمده بود، مقام قدیم خود را بعنوان مرکز اقتصادی چین و «شربترین شهر جهان» بدست آورد. آنجا را «غیرچینی‌ترین» شهر نیز می‌نامیدند. و این از نظر ظاهر حقیقت داشت. هتل‌های بزرگ، آسمانخراشهای ساحلی در طول بوند که محل بانک هو ننگ کونگ - شانگهای و مؤسسات دیگر و شرکهای برق و آب متعلق به امریکائی‌ها و یک خردوار تجار تخیانه‌های دیگر اروپائی و امریکائی بود، همه اینها قیافه يك شهر بزرگ غربی را به این شهر می‌دادند. در این بزرگترین شهر چینی همه مؤسسات عام‌المنفعه متعلق به خارجیان بود.

تا سال ۱۹۴۹ چرخ سرنوشت يك دور کامل چرخیده بود. لشکریان

در آن زمان هیچگونه اقدامات نظامی و جوی نداشت. مستراح و آب‌جاری در کار نبود. آب آشامیدنی عبارت بود از آب جویهای کنار خیابان که در آنها همه چیز از ظروف غذا گرفته تا لگنها مدفوع شسته می‌شد. و با، تیفوئید، دیسنتری و سل دائماً گشتار می‌کردند.

۹۰ درصد جمعیت پیسواد بودند.

این وضعی بود که سابقاً وجود داشت. رئیس کمیته به من گفت که از سال ۱۹۳۹ پیشرفتهای زیادی حاصل شده است. او شیرهای آب تازه را که جایجا در کوچه‌های تاریک نصب شده بودند، باغ‌ور نشانم داد. اکنون هر روز زباله‌ها و مدفوع را جمع می‌کنند. ولی رئیس می‌گفت که فعلاً بزرگترین پیشرفت آنها در زمینه شرایط اقتصادی بوده است. بعضی از مردم هنوز رانندگان سه چرخه پائنی هستند، بقیه در کارخانه‌ها و کارگاهها مشغول ثابتی دارند. هیچکس گرسنگی نمی‌خورد. ترس از تورم اسکناس وجود نداشت.

رئیس گفت: «همه خانواده‌های این محل اکنون از عهده خرید غذا بر می‌آیند»

بهداشت و سطح فرهنگ نیز نسبت به گذشته بالا رفته است. و با، تیفوئید و دیسنتری عملاً از بین رفته‌اند. در محل چند بیمارستان و چند کلینیک بود. همه بچه‌ها واکسینه می‌شدند و همه آنها به مدرسه می‌رفتند. رئیس بر آورد می‌کرد که صرفظور از کسانی که برای آموختن خیلی پیر بودند، ۹۰ درصد بزرگسالان امتحان سواد را گذرانده‌اند.

در پایان دیدارم وقتی از رئیس و اشخاص دیگری که با ما به اطاق کمیته محل آمده بودند خطا حافظی می‌کردم، پیر مردی جلو آمد، با دهان بی‌دانش خنده‌ای کرد و چند کلمه حرف زد. مترجم گفت: «این پیر مرد می‌گوید که همه امیدواریم که شما بازمی‌آیید و خردتان ببینید که چطور همه چیز تغییر کرده است، دفعه بعد که به شانگهای آمدید.»

گفتم که البته که چنین قصیدی دارم.

من همچنین قصد داشتم که از پاره‌ای از طرحهای توسعه شهری که هم

وحشت می‌افتم. آن که من دیدم شبیه زغلهای ماری و یا مکر یکوستی بود با این فرق که در این جازاغها تمیز بود. آلونکها و کپرها بسیار فقیرانه بودند، گوردهای تاریک و کوچه‌های باریک زیاد بود ولی از بوی بد و زباله خبری نبود. لباس مردم رزنده نبود. باران بیزی می‌بارید و علیرغم باران عده‌ای از اطفال کنجاکو هر کجا که می‌رفتیم دنبال می‌کردند. قیافه همه آنها نشان می‌داد که غذای کافی خورده‌اند (من در هیچ نقطه چین در بچه‌ها نشانی که حاکی از تنه‌بد باشد ندیدم) از ظاهر این مردم پیدا بود که بعلت بیکاری و یا فقیرتر بودن از مردم دیگر شهر، در اینجا نیستند. در واقع آنان به همان کارهایی اشتغال داشتند که ساکنین خانه‌های مسکونی نوساز. ولی شانگهای بکر و زده ساخته نشد و تجدید ساختمان آن هم در يك روز انجام نخواهد گرفت. مردم در انتظار نوبت خود بودند. اگر بتوان گفت این يك زاغه پراهمید بود و این برای من تجربه‌ای بود کاملاً تازه.

بعلاً با رئیس کمیته این ناحیه ملاقات کردم. او به من گفت که در این منطقه بیست هزار نفر زندگی می‌کنند. با همه بدی کنونیش تصور میشود که قبلاً خیلی بدتر بوده است. در سالهای آخر کو مین تا نگ مردم بطور وحشتناکی از بیکاری و تورم اسکناس لطمه دیدند. بیشتر آنان رانندگان سه چرخه پائنی و یا بیله‌ورانی بودند که در بهترین صورت فقط نان بخور و نمیری داشتند. بعد از گرسنگی بزرگترین مایه ترس آنان عبارت بود از: باران. در منطقه هیچگونه زهکشی وجود نداشت با يك باران شدید خانه‌ها را آب فرا می‌گرفت و خجایا آنها و کف خانه‌ها را چنان گل‌آلود می‌کرد که خشک شدنشان هفته‌ها طول می‌کشید. آتش سوزی. تقریباً همه باهاها کاهگلی بودند. هیچکس برق نداشت. اگر آنها اصلاً چراغ و یا اجاق خوراک بزی هم داشتند، سوخت آنها پارافین بود. بین سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۶ سه آتش سوزی مصیبت بار در این حوالی در گرفت. و بسیاری راهبها لکت رساند. باد. طوفانهای تابستانی و طوفانهای گاه و بیگاه، باها را با خود می‌برد و دیوارهای سست را چون خانه‌هایی مقوایی ازجا می‌کند.

مصاحبه با چوئن لای

من سئوال‌هایم را در پکن آماده کرده بودم و وقتی به پکن رسیدم به اداره اطلاعات شتافتم. پیام شانگهای تایید شد. آقای کانگ مائو - چائو قائم مقام مله‌یز، مقرر استرا به من گفت. آقای چوئن لای مایل است که قبلاً سئوال‌ها را ببینند. می‌شود از قسمتی از مصاحبه برای تلویزیون فیلمبرداری کرد. بقیه مصاحبه که بهلاً انجام خواهد گرفت يك بحث فنی الهاده و خصوصی نخواهد بود. من می‌توانستم هر سئوالی که مایل بودم بکنم ولی نخست وزیر ترجیح می‌دهد که سئوال‌های شخصی نکنم. او بطور رسمی صحبت می‌کند نه خصوصی. به‌لاوه من باید موافقت کنم که مصاحبه هر وقت که پخش شد بطور کامل و بدون حذف پخش شود. موافقت کردم.

فهرست سئوال‌اتم را به آقای کانگ دادم. من فکر می‌کنم آنها نکات عملدهای بودند که هر غربی مایل است در مورد سیاست چین مطرح کند. بسیاری از آنها متضمن نظریات انتقادی بودند. آقای کانگ پس از آنکه به‌دقت آنها را خواند اظهار داشت که این سئوال‌ات بـرای آنکه در يك مصاحبه نیمه‌ساعته تلویزیونی جواب داده شوند، زیادند. اگر من یازده و یا دوازده تایی آنها را که بخصوص برای تماشایان جهان مناسب می‌دانم، انتخاب کنم، می‌توان در

اکنون پایان یافته‌اند دیدن کنم - شهرهای اقمار خومه که در آنها اجتماعات خود بسنده بوجود آمده‌اند. اجتماعی با بازارها، مدارس، تئاترها و صنایع خود و همچنین منابع غذایی خود که از کمون‌های روستائی نزدیکشان فراهم می‌کنند.

ولی مدت اقامت در شانگهای کوتاه شد. پس از دیدارم از زانغه‌ها وقتی به هتل باز گشتم پیامی از جانب اداره محلی وزارت امور خارجه به دستم رسید دایر بر اینکه در «بارده مطلب بسیار مهمی» باید مرا فوراً ببینند. هر اسان‌شدم. در حالیکه حتم‌دانستم در دسری برایم پیش آمده است به مغزم فشار می‌آوردم تا ببینم چه کار خطائی مرتکب شده‌ام. حتماً بی آنکه متوجه باشم چیزی گفته بودم که به گوشه قفای کسی برخوردده بود. گوشه قفای آن عضو اتحادیه نویسندگان در یوهان، که در باره آزادی وجدان با او جر و بحث کرده بودم؟ یعنی در باره من گزارش داده بود؟ خیلی احتمال داشت.

باشند. شانه بالا انداختم و به وزارتخانه رفتم. زن جوانی با چشمانی درخشان در پشت میز اطلاعات نشسته بود. به من خورش آمد گفت «اوه آقای گرین از دیدن شما خوشحالیم.» سپس يك عضو عالیرتبه شنابان بیرون آمد و محکم دستم را گرفت.

گفت: «آقای گرین ما از نخست وزیر چوئن لای پیامی برای شما داریم. او مایل است شما بدانید که اگر بخواهید به پکن برگردید، خوشحال خواهد شد که برای گفتگوئی طولانی شمارا ببیند. و اگر خواسته باشید از قسمتی از مصاحبه برای تلویزیون فیلمبرداری خواهد شد. فکر می‌کنم بهتر باشد هر چه زودتر به پکن برگردید.»

عضو اداره امور خارجه خیلی مشتاق بود. چند بار به من دست‌دائو تکرار کرد «تبريك آقای گرین، تبريك» برسیدم «آیا ممکن است از قول من به نخست‌وزیر خبر دهید که سوارترین به‌لدی پکن خواهم شدم؟»

منتظر شلم تا ماشین وزارتخانه به دنبالم بیاید.

من معتقدم که علت این تأخیر طولانی اهمیت این واقعه بود از نظر دولت چین. تاکنون در چین به هیچکس فرصت چنین مصاحبه‌ای عطا نشده بود. این يك اظهاریه رسمی بود که به گوش مردم بسیاری از کشور های جهان می‌رسید (مصاحبه تلویزیونی بعداً به وسیله بی. بی. سی. در انگلستان، ایالات متحده، آلمان غربی، مکزیک، سوئد و تعدادی از کشورهای دیگر پخش شد). ستوالهائی که من مطرح کرده بودم به کلیه حساس‌ترین نکات روابط خارجی چین مربوط می‌شد.

يك ربع به دوازده با راهنمائی خانم چن ازوزارت اطلاعات وارد تالار بزرگ مردم شدم. یکی از اطافهای پذیرائی - به من گفت اطاق کیا لگسو - مجهز به وسایل استودیوی تلویزیونی بود. خانم چن و من در اطاق پهلویی منتظر شدیم وزن جوانی بر ایمان چای و حوله مرطوبی که به اندکی عصر آغشته بود آورد. درست سر ظهر مرا از راهرو های مفروش به اطاق کیا لگسو وارد کردند. درها باز بود و وقتی نزدیک می‌شدم تو انستم دوربین‌ها و رد آنها را روی قالیها بینم، سیمها و نورهای درخشان فراوان.

در آنجا مادام کو بگگ بنگ منتظر بود. وقتی به من خوش آمد گفت صدای به کار افتادن دوربین‌ها را شنیدم و در حالیکه با هم از عرض سر سرا به جایی که آقای چوئن لای نشسته بود می‌رفتیم دیدم که ما را تعقیب می‌کنند. چوئن لای برخواست و دست داد، و اشاره کرد کنارش بنشینم. سپس باافاصله و بدون فرصتی برای تمرین تبادل صدا و با کنترل نورسنج مصاحبه شروع شد. من از نخست‌وزیر برای موافقتش با دیدار کردن با من و جو ابدادن به ستوالاتم تشکر کردم و خواهش کردم که چون ستوالاتم زیاد است اگر ممکن است فوراً شروع کنم.

گفت «شبه» (بله)

قسمتی از مصاحبه که فیلمبرداری نمی‌شود به‌ما بقی پرداخت.

همین کار را کردم. سپس او پرسید چه نوع ترتیبات تکنیکی را پیشنهاد می‌کنم. این اولین مصاحبه تلویزیونی با يك مقام عالی‌رتبه بود که در چین عکسبرداری می‌شد. آنها می‌خواستند از لحاظ تکنیک عالی باشد. تقاضاهای من ساده بود. سه دوربین با فیلمبرداران درجه يك. يك دکور زیبا و تزیینات چینی. يك مهندس با تجربه صدا و يك مترجم طراز اول. هیچك از اینها مشکلی ایجاد نمی‌کرد. در بازگشت به‌مثل به تلگرافخانه رفتم و پیامهائی به انگلستان، کانادا و ایالات متحده مخابره کردم.

سپس هیچ خبری نشد. يك هفته گذشت و يك هفته دیگر. به وزارتخانه تلفون کردم. خبری نبود. فکر کردم جریان منتفی شده است. نخست‌وزیر تغییر عقیده داده است. از ستوالها خوششان نیامده. سفیر هند می‌گوید به من دلگرمی بدهد. «وقتی گفتند با شما مصاحبه می‌کنند، مصاحبه می‌کنند.» باور نمی‌کردم. در واقع قصد داشتم ترتیب بازگشت را بدهم که در يك میهمانی در تالار بزرگ اولین اطمینان رسمی به من داده شد و به وسیله خود نخست‌وزیر. او به سمت من آمد تا با من صحبت کند. چوئن لای خیلی کم انگلیسی می‌دانند و این بسیار مترجم انگلیسی همراه نداشت. من هم مترجمی نداشتم. هر دو مان تهیه می‌کردیم و می‌گوشتیم تا به هر جان کندنمی بود منظور هم را بفهمیم و بالاخره من توانستم این کلمات را بشنوم: «تأخیر را بیخشید، چند روز چند روز...»

پس دوباره شروع شد. - موفقیت بزرگ فلیکس گریزن. من به هیجان آمده بودم و يك هفته هفت روزه دیگر را گذراندم بی آنکه اشاره‌ای به موضوع شود.

تقریباً سه هفته پس از روزی که از شانگهای شتابان بازگشته بودم، يك روز صبح ساعت هشت و ربع به من تلفون شد. آقای کانگگ بود که می‌گفت ساعت چهار همان روز صبح پیامی از نخست‌وزیر به او رسیده بود که در آن دستور می‌داد مصاحبه را برای ظهر در برنامه قرار دهند. پرسیدم ترتیبات تکنیکی چطو؟ چند روز بود که همه چیز آماده بود. بهترین الماسم را پوشیدم و

پیشنهاد کردم صندوقی دیگری بیاوریم لبخندی زدو اشاره کرد بنشینم.

ما به ستوالات بقیه فهرست پرداختیم. من توانستم در باره بعضی از جوابهای نخست وزیر در قسمت فیلمبرداری شده مصاحبه، ستوالاتی بکنم. ستوالات دیگری هم در باره کمون، آزادی روشنفکران و ستوالاتی در باره برنامههای آنها در مورد افزایش کالاهای مصرفی داشتم. نخست وزیر به تفصیل به همه آنها جواب داد گرچه قبلاً این ستوالاها را ندیده بود.

نقطه در آخر وقتی که خدا حافظی می کردیم، صحبتهای ما به شکل غیر رسمی تری درآمد و ما مدتی ایستادیم و با هم حرف زدیم. ما در باره مذاکرات بی انتها و تقریباً بی ثمر ورشو صحبت کردیم. مذاکراتی که در آن وقت (و هنوز هم) گاهگاه بین سفرای امریکا و چین در لهستان صورت می گرفت.

نخست وزیر چوئن لای در حالیکه لبخند می زد به من گفت: «چرا آنقدر نگرانیده؟ همه ستوالاهای شما حاکی از نگرانی هستند. مذاکرات ورشو ادامه دارند. کارها کم کم پیش می روند. در ورشو بیش از صد مذاکره صورت گرفته است.»

پرسیدم «بلی ولی چه کاری انجام شده است؟»

«مذاکرات ادامه دارند، نکته این است. همانطور که در معاهدات صلح کره مذاکرات دوسال داشت و بالاخره معاهده صلح بسته شد.» و در همان حالی که این حرفها را ترجمه می کردند، به انگلیسی پرسید چند سال دارید؟

گفتم «پنجاه و یک»

«خوب (برگشت به چینی) من خیلی بیشتر سن دارم و نگران نیستم. شما چرا باید نگران باشید؟»

گفتم شاید ما بیحوصله تر باشیم و بیشتر از چینیها به نتایج سریع نیازمند باشیم.

گفت: «نه. نه. شما در ایالات متحده زندگی می کنید ولی بریتانیائی هستید - بریتانیائیها هم يك گذشته تاریخی طولانی دارند.»

در فواصل طولانی ترجمه چسوابهای نخست وزیر چو (بعلاً آنها را روی صدامی محو شده او ضبط کردند) فرصت زیادی برای نگاه کردن به اطرافم داشتم. این منظم ترین و مسلماً زیبا ترین «استودیو»ئی بود که من تا کنون در آن کار کرده بودم. اطاقی وسیع بود با سقفی بلند که لاقاقل ۲۴ متر ارتفاع داشت. يك قالی همه کف آنرا پوشانده بود، قالی مجللی با نقشی گلدار در وسط، گرچه این نقش با سیمهای الکتریکی و رد دوربینها مخلوط و تا حدودی زیر آنها پنهان شده بود.

دو فیلمبردار در کنار هر يك از دوربین ها ایستاده بودند و مهندس صدا کنار وسایل کنترل صدا نشسته بود. يك عکاس از همین شوآبی سر و صدا روی قالی ضخیم حرکت می کرد و در آنسوی باتریهای چراغها، اعضای عالیرتبه وزارت امور خارجه بیحرکت نشسته بودند.

همه اینها بنحو عجیبی انسانرا تحت تأثیر قرار می داد.

ولی مصاحبه همان طور که در تلوزیون دیده شده، آنطور که باید ارضا کننده نبود. نه شاد بود و نه با روح. زیادی رسمی بود. من امیدوار بودم که طبع شوخ و گرم نخست وزیر که در کلیه برخوردهای شخصی اش فوراً خود را نشان می دهد، در اینجا نیز آشکار شود. ولی موقعیت خیلی جدی بود. علیرغم تفاضای قبلی من دایر بر این که بدون یادداشت صحبت کند، این کار عملی نشد. او جوابش را می خواند که بادر نظر گرفتن اهمیت نتایج آن، کاری قابل درك بود ولی جای تأسف.

رو بهمرفته همه چیز راحت برقرار شد. کیفیت تکنیکی - صدا، عکس - برداری، ترجمه و بعلاً محو صدا - عالی بود.

پس از پایان قسمت تلوزیونی مصاحبه مادوباره در زیر نور دوربینها دست دادیم و سپس به تالار مجلل دیگری رفتیم. در آنجا صندلیهای راحتی را که روکنشی از ابریشم آبی داشتند به کنار میز چای کشیده بودند. نخست وزیر نگاهی به صندلیها کرد و گفت که از آنها خوشش نمی آید، تصویری کسم به این علت که آدم نیم متر در آنها فرو می رفت، مثل يك تختهخواب نرم. وقتی

گفتم « ولی حتی بریتانیایی هاهم چهارهزار سال تاریخ در پشت سر ندارند.» و چون لای خندید و دستی را دراز کرد و ما دو باره خندناحافظی کردیم.

وقتی در چین بودم غالباً این فکر بر ایم پیش می آمد که اعتماد به آینده این مردم که انسان در همه جا آنرا می بیند از وقوف به تاریخی کهن، از ناظر بودن بر جنگها و تهاجمات و بلایای گوناگون در طول قرون و از سر گذراندن همه آنها، ناشی می شود. چین به جاودانگی خود اطمینان دارد.

و احساس کردم که چون لای پس از تسلیم نظریات رسمی دولتش از این فرصت استفاده کرده بود تا به وسیله من برای کسانی که در غرب به آنها بر می خورم پیامی شخصی بفرستد. « شما ها از چه نگرانی هستید؟ چین چهار هزار سال است که وجود دارد و سازه های دیگری هم وجود خواهد داشت. واقعیتهای که با آن سروکار دارید همین است. شما و من، بتوان یک فرد، اهمیتی نداریم.»

بعد از تحریر

امروز ممکن نیست کسی از دیوار از چین باز گردد و تحت تاثیر این تجربه قرار نگرفته و یا حتی مسحور آن نشده باشد. و ممکن نیست وقتی در آنجا است احساس نکند که شاهد یکی از بزرگترین رویداد های تاریخ است، رویدادی که بناچار در آینده ماثر خواهد گذاشت.

در سراسر دوران اقامت در چین وطنی دیدارم در سال ۱۹۵۷ بنحوی غیر عادی احساس می کردم که چین امکاناتی را که مدتها در بطن اونیته بود کشف می کند و بسرهت به سوی آینده ای بزرگ رهسپار است. بادر نظر گرفتن نیروی انسانی عظیم این کشور، پشتکار و هوش مردمش و با استعدادی که در روندهای پیشرفته تکنولوژی نشان می دهند، بسیار امکان دارد که فرزندان ما و یا فرزندان آنان روزی را ببینند که چین دوباره مقام رهبری جهانی را که قبلاً طی قرون متمادی در دست داشت، احراز کند.

پیشرفت هایی که مردم چین در یازده سال گذشته به آن نایل شده اند آتیه ان مستندند که نمی توان انکارشان کرد. ولی سئوالها همه باهم به منز رومی آوردند. شاید پیشرفت ها عظیم بوده اند، ولی حصول آنها به چه قیمتی بوده است؟ به قیمت از دست دادن کدام حرمات انسانی؟ و تنفی کدام آزادی انسانی؟

امروز آزاد نبوده است، واقفان بطور فکرمی کند. ولحن او نیز حاکی از همین است. شاید منظور او آن چیزی که ما فکر می کنیم نباشد. زیرا او از اشکال بخصوص آزادی اجتماعی و سیاسی ما که محصول گذشته تاریخی و ثمره تأمین جسمانی بالایی ماهستند، چیزی نمی داند.

يك چینی كلمه «آزادی» را به مفهومى بسیار شخصى، رآیستى و غیر تئوریکى بکار می برد. او نه از تجربیات بلکه از تجربه سخن می گوید. منظور او این است که بالاخره آزاد است که بخورد و از گر سنگى نمیرد. از سر مالک و ربانوار آزاد شده است. آزاد است که خواندن و نوشتن بیاموزد، آزاد است تا مهارت های خود را افزایش دهد و استعدادهاى را که در غیر این صورت پنهان می ماندند، بکار اندازد. او آزاد است که بچه های خود را به مدرسه بفرستد و وقتی آنها بیمار می شوند به پزشکی دسترسی داشته باشد. او آزاد است با امید به آینده بنگرد نه با نوبیدی. همه اینها برای او آزادیهای نو هستند و این فهرست چندان بدی هم نیست.

اماد باره حرمت به نظر من اجتماعاً "چهل میلیون مردی که از نژادهای اقلیت های چینی هستند و برای اولین بار از تساوی اجتماعی و سیاسی کامل با دیگران برخوردارند، خواهند گفت که از حرمت آنها نه تنها کاسته نشده است بلکه بر آن افزوده شده است. قانون ازدواج که در ضمیمه شرح داده شده است، زنان چینی را از مصائب يك سیستم قتل دالی منحل رهایی داد. دلم می خواهد بینم چه کسی می تواند از یکی از زنان جوان چین امروز پرسد که آیا احساس نمی کند که به حرمت انسانی او تخطی شده باشد!

این کتاب با اینکه در باره چین نوشته شده است، تلویحاً درباره امریکا نیز هست. من نمی توانم قول دهم که در همه موارد نوشته هایم بی اشتباه است. و البته مطمئن نیستم که در مورد بعضی از واقعیات تماماً گمراه نباشند، گرچه با دقت همه چیز را کنترل کردم. ولی معتقدم که نمی شود سراسر يك کشور

ولی باید دید که ما با استادانرد های چه کسی می خواهیم قضاوت کنیم و جواب دهیم؟

اگر پیشرفت های چنین مبتنی بر سند است، شرایط گذشته نیز چنین است. دیچارد هوگر از ساندی تا ییز می نویسد «من شانگهای را هنگامی که شانزدهمین شهر خوار دورد بود می شناسختم، شاد در صورتی که شما يك خارجی و یا يك میلیونر چینی بودید. هر شب در خیابان اجساد دیده می شد. سالی نیست هزار نفر از گر سنگی، سرما و بیماری می مردند و گداها همه جا ریخته بسوزند. و دختر بچه های خود فروش و حامین ریکشاهها که جان می کنند و اگر زیاد تر یاک نمی کشیدند، بیش از هشت سال در این شغل زنده نمی ماندند...

« اکنون هیچکس در شانگهای گر سینه نیست»

« اینجاست که در برابر دوشق نامطلوب قرار می گیریم، چه کسی می تواند بین آزاد شدن اکثریت از گر سنگی و آزادی فکری اقلیت تعادل برقرار کند؟ باید به خاطر سپرد که مقایسه بین چین امروز و دنیای غرب امروز، نیست بلکه بین چین امروز و دیروز است.»

درویرت گیلن، خبرنگار فرانسوی گر چه از منتقدین تند زندگی امروز چین است، همان چیز را به ما گوشزد می کند: «قبلاً وحشت آور بود - این حقیقت هر حقیقت دیگر را تحت شعاع قرار می داد. فقر، فساد، عدم کفایت، فلاکت، تحقیر مردم و بی اعتنائی به بهبود آنان، اینها عناصری بودند که بدبخت ترین ملت جهان را تشکیل می دادند. ومن چین را در آن زمان می شناسختم.»

برای ما که از اثرات بتدریج کشنده فقر بس بدوریم، مشکل است درك کنیم که بعضی از مردم از حرمت انسانی استبدادی کاملاً متفاوت دارند. وقتی اساسی ترین نگرانیها حاکم بر زندگی انسان باشند، داشتن مناعت امکان پذیر نیست. برای مردمی که نارینه خیزه زندگی آنان چیزی جز تلاش برای بقای جسمانی نیست، ارزش آزادی فکر چیزی نامربوط و دور از ذهن است.

وقتی يك دهقان را کارگر چینی می گوید که هیچگاه در زندگی به اندازه

کلاماً بیخیزند.

شاید این کتاب لااقل در این حد بتواند این علم تعادل را جبران کند. و باز هم فکر می‌کنم امریکائی‌ها بی‌نبرده‌اند که مردم چین تا چه حد از رهبران فعلی خود پشتیبانی می‌کنند. انقلاب کمونیستی چین يك انقلاب ناگهانی نبود. ناگهان زبانه نیکبند. بلکه چون ذغال آهسته می‌سوخت و منبع این شعله همیشه در اعماق خاک چین بود و به همین دلیل خاموش نشدنی بود.

بیخبری امریکا از آنچه که در چین می‌گذرد، در رو‌به‌های سیاسی او، تصمیم‌اومنی براینکه با چین رابطه‌ای نداشته باشد و عزم او بر ادامه این تصور که چنانگ کایشک رهبر واقعی چین است کمال می‌یابد. سیاست کنونی امریکا در مورد چین شایسته بحث در وسیع‌ترین مقیاس ممکن می‌باشد. هر دو حزب سیاسی کشور در سیاست کنونی دست دارند، هر دو در گذشته از آن حمایت کرده‌اند. ولی به اعتقاد من کم‌کم احساس می‌شود که این سیاست دیگر به نفع امریکا نیست زیرا اساساً بر واقعیات پایه‌گذاری نشده است.

سی. آر. سلزگر، کارشناس امور خارجه نیویورک تایمز در کتابش بنام «سیاست خارجهی آمریکا کدام‌راه خط‌امری‌رود؟» نوشت: «مادربری از خود فربنی و تفکرات مبتنی بر آرزو تنها و سرگردان بودیم. ما برخلاف سنتهای سیاسی خود و عقل سلیم از شناسائی رؤیای پکن سر باز زده‌ایم... ما بازگشتی با آنها را قلعغن کرده‌ایم و آنها را در محاصره اقتصادی قرار داده‌ایم... و تنها نتیجه این بود که چینیها را بیشتر به دامان روسها بیاندازیم.»

آقای والتر لیمین از نیویورک هرالد تریبون کراراً از سیاست امریکا در مورد چین انتقاد کرده است و گفته است که این سیاست برابین «دروغ که دولت واقعی چین در فوموز است» پایه‌گذاری شده است. او از روابط ایالات متحده با چنانگ کایشک بعنوان «يك نمونه کلاسیک - دور دست‌ترین نمونه در تاریخ ما - از يك اتحاد دست و پا پیچ» یاد کرده است. «زیرا نه تنها بعکس آنچه که پورزش طلبان رسمی می‌گویند برای حیثیت و نفوذ ما ضروری نیست بلکه این اتحاد دست و پا پیچ نقطه ضعف عظیمی است که اگر ما را به جنگ نگذاند به قیمت از دست دادن مسلم و قطعی اعتماد و احترام دوستانمان تمام خواهد

را جعل کرد و فکر می‌کنم این کتاب در مورد کلیه جنبه‌های مهم رویدادهای امروز چین، شرحی منصفانه و صدیقانه داده است. اگر چنین باشد و یا اگر نییمی از حقایقی که من عرصه کرده‌ام حقیقت داشته باشد، پس معلوم میشود که آنچه که به اطلاع مردم امریکا رسیده است بیش از حد خلاف واقعیت است. من در يك فصل نشان دادم که بین گزارش‌هایی که درباره کمونها به خوانندگان امریکائی عرضه می‌شود با گزارش‌هایی که در مطبوعات ملل دیگر غرض دیده می‌شود، چه اندازه تضاد وجود دارد. اگر در مورد کمونها چنین باشد، در مورد اکثر پیشرفت‌های چینیها نیز می‌تواند عیناً همین گونه باشد.

ملتی که تا این حد گمراهی می‌کنند، در راه خطرناکی قدم گذاشته است.

نه‌اینکه در مطبوعات امریکاییچنگاه درباره چین گزارش واقعی وجود نداشته باشد وجود دارد. منتهی همراه با گزارش‌های غیر واقعی فراروان. ولی انتخاب‌طوری انجام گرفته است که حتی گزارش‌های واقعی می‌توانند برداشت غلطی افشا کنند. در کلیه جوامع انسانی وقایعی زشت و حیوانی اتفاق می‌افتد و من نمی‌خواهم بگویم که در چین چنین اتفاقاتی وجود ندارد. ولی يك لحظه فکر کنید که اگر خوانندگان یکی از کشورهای دیگر جهان تنها اخباری که درباره امریکا می‌خوانند، اخبار بی اعتبار کننده بود، اگر فقط شرح جنایات، فساد، آدم‌کشی‌های جوانان و تفاهای بژادی را می‌خواندند، از زندگی امریکا چگونه تصویری می‌توانستند داشته باشند.

آنچه که در چین امروز در حال وقوع است، بسیار زنده‌تر و از لحاظ محضی بسیار غنی‌تر و بسیار هو فقیقت‌آمیز تر از آن چیزی است که امریکائی‌ها اجازه دانستن آن را یافته‌اند. من نمی‌توانم تصور کنم که امریکائی‌های عادی از پیشرفت‌های عظیمی که در مورد سلاطین اطفال، فرهنگ، سطح عمومی نظام و اخلاق، موالبت از سالخورده‌گان انجام گرفته است، استقبال و پشتیبانی نکنند. و یا از احیای فداکارانه بناهای تاریخی، تشویق هنرمندان، حمایت از صنایع دستی سنتی، پیشرفت جدید در هنر نمایشی، رقص، موسیقی، آنها از این حقایق

و «زیرکانه» بنواند به این دشمنی تلخ و غم انگیز پایان دهد، و نیز ما نورهای زیر کانه ای که همدانشان در محصور قرار دادن طرف در مناظره باشد نمی توانند این دشمنی را از بین ببرند. هیچ نوع اقدامی، تنهائی نمی تواند وضع را در اساس تغییر دهد - مثلاً مبادله خبرنگارو یا تخفیف ممنوعیت تجارتی - گرچه به نظر من هر دوی آنها گامهای عاقلانه ای هستند، و آن سیاستی که ابتدا نمی تواند راه - حلی برای این مشکل باشد سیاست «دوچین» است که در باره آن زیاد بحث شده است و می گوشت تا از تایوان کشور مستقلی بوجود آورد. زیرا چنینها به دلایل مجاب کننده تاریخی تایوان را جزئی از چین می دانند، چنین «راه حلی» جز بیشتر آزاده کردن مردم چین نتیجه ای نخواهد داشت و نه تنها روابط تیره کنونی را بهبود چه بهتر نخواهد کرد بلکه سبب تیره شدن آن نیز خواهد گشت.

من معتقدم که جریان روابط امریکا با چین را نمی توان بخودی خود و به تنهایی در نظر گرفت. چه این رابطه در عمق خود زائیده سیاست جهانی امریکا است. ایالات متحده و چین باید در آینده یک بار دیگر با هم روابطی عملی و قابل قبول برقرار کنند. از این کار چاره ای نیست، ولی فکر می کنم که قبل از اینکه چنین چیزی به حقیقت پیوندد امریکا باید بررسی کوشنگرانانه و عمیقی را از سیاست فعلی جهانی خود به عهده گیرد و وقتی این کار پایان یافت در باره اینکه این سیاست در آینده چه خواهد بود تصمیم بگیرد. شاید معلوم شود که لحن باشکوه تهدیدات نظامی و جهاد اخلاقی که امروز این همه به آنها منگی است برای خود او غیر لازم است و ربطی به آزادی جهانیان ندارد. لازمه درک کردن، تمایل به درک کردن است. ارزیابی آنچه که در چین می گذرد مشکل است و فریب خوردن در اثر ترسها و پیشداوریها آسان. چین را بساید در متن تاریخ آن درک کرد. فهم، تسادف فکری و شاید هم بقای بشریت فقط با دیدن واقعات میسر است نه با نادیده گرفتن آنها.

شد.»

نظر من هم همین است. من معتقدم که سیاست فعلی امریکا در مورد خصومت با چین و دوستی با چیانگ کای شیک سیاستی خطا و زیان آور است. این سیاست امریکارا به بن بست کشانده است که دست او را برای هر گونه اقدام تازه ای بسته است و هیچ امتیازچیران کننده ای ندارد. شاید در تاریخ بندرت بتوان چنین نمونه ای یافت؛ ملتی بزرگ، گرفتار در دام وضع ناگوار که خود ساخته است و چاره ای جز آنکه در انتظار حوادث باشد ندارد. می دانم که بعد از حادثه، عاقل بودن کار آسانی است و ادعا نمی کنم که از موهبت بصیرت برخوردارم ولی اگر به دورنمای گذشته بنگریم مسلماً می توانیم بوضوح هر چه بیشتر اشتباهاتی را که یکی بعد از دیگری ایالات متحده را به این بن بست کشانده اند، دنبال کنیم.

وقتی دولت چین پیشنهاد دادن و برای بلاشروط به خبرنگاران امریکائی کرد، اداره روابط خارجی از دادن اجازه به آنان امتناع کرد و این به نظر من شاید یکی از غم انگیزترین خطاهای دیپلماتیک امریکا باشد که از آن هنگام امر مبادله خبرنگاران را مشکل کرده است و به این ترتیب به جهل مسلط فعلی در مورد چنین کمک کرده است. اکنون اگر هم امریکا بخواهد خبرنگاران خود را بفرستد احتمالاً نخواهد توانست زیرا فعلاً نظر چین آنست که ابتدا باید در مورد مسائل اساسی توافق کرد.

روابط ایالات متحده با چین اکثراً غیر عقلانی و توأم با احساسات بوده است. مانند سلسله وقایع یک تراژدی یونانی، خطاهای اولیه منجر به خطاهای دیگر شدند و باز هم بیشتر دهم آمیختند. موقعیت های غیر قابل توجهی تعابیر عقلانی یافتند و اساس «تعهدات اخلاقی» قرار گرفتند. افسانه ها جایگزین واقعیت شدند. تا به امروز هم امریکا به جز در پیش گرفتن سیاست مخالفت نظامی با ۷۰۰ میلیون ملت آسیائی و با بکوت اقتصادی آنان، شوق استراتژی دیگری در برابر خود نمی بیند.

تخفیف تیرگی روابط کنونی ایالات متحده با چین برای حفظ صلح جهانی مسلماً امری اساسی است. من قبول ندارم که فقط یک راه حل ناگهانی

La Aurora.

چنینها حساب کرده‌اند که مثلاً يك بچه‌چینی برای آموختن مبادی خواندن و نوشتن باید لافاقل دو سال بیشتر از اطفال كشوری كه در آن از الفبا استفاده می‌شود وقت صرف كند.

واضح است كه این خط گرفتارهای زیادی ایجاد می‌كند. ماشین تحریر-های چینی، كه خیلی كم هستند، چند صد كلید لازم دارند. حروف چینی كتیب، مجلات و روزنامه‌ها بسیار بزرگ‌ترند. تلگرامها را كه در آنها نشانه هر حرف يك رمز چهار شماره‌ای است، باید به رمز درآورد و دوباره به حرف برگرداند. حتی آموختن ۱۵۰۰ حرف - كه حداقل برای خواندن روزنامه‌ها است - كاری است بنیهایت دشوار. يك شخص فاضل باید چند هزار حرف بداند. كارشناسان در مورد تعداد کلی حروف باهم اختلاف دارند - بین چهل تا پنجاه هزار.

مشكل دیگری كه چنینها با آن مواجهند لهجه‌های گوناگون آنهاست. گرچه بیش از هفتاد درصد مردم به اشكال مختلف پوتونگ هوآ (همان چیزى كه در غرب ماندالین خوانده می‌شود) صحبت می‌كنند، مابقی به لهجه-هائى كاملاً متفاوت با آن و همچنین متفاوت با يكديگر سخن می‌گویند. در حالیکه زبان خطی در سراسر كشور يكی است، لهجه‌ها غالباً آتقادر متناوبند كه مردم يك منطقه زبان مردم منطقه دیگر را نمی‌فهمند. مثلاً كلمه كلم به لهجه ماندالین بای تسانى و به لهجه كانتونى بالچوتى تلفظ می‌شود. و كلمه خارجى در لهجه وو كه در استان چكيا بگ و شانگهای و حومه آنها صحبت می‌شود، ناگه نینگ و در ماندالین وای گوئورن تلفظ می‌شود.

بسیاری از چینیان شهر نشین به لهجه ماندالین و يك لهجه دیگر سخن می‌گویند. بسیار پیش می‌آید كه دوتنر به دو «زبان» باهم صحبت كنند. همچنین، همانطور كه خود شاهد بودام، بسیار دیده شده است كه اشخاصی از مناطق مختلف می‌گویند تا با نوشتن كلمه‌ای در هوا، یا با كردن يك چوب برنج-خوری در سوس سوژا و نوشتن منظور خود بروی میز رستوران، باهم ارتباط برقرار كنند. تقریباً بلافاصله پس از روی كار آمدن حكومت جدید، كار برنج اصلاح

اصلاح زبان

از جمله مشکلاتی كه مردم چین در راه ورود خود به دنیای مدرن با آن مواجهند، پیچیدگی زبان خطی و محاوره‌ای آنها است.

زبان چینی به‌كس زبان ما الفبائی ندارد. خط چینی در اصل نگاره‌ها و یا تصاویر اشیاء مورد نظر بود. و گرچه این نگاره‌ها كه بعنوان خط شناخته شده‌اند امروز دیگر این معنی را ندارند، برای بیان مقصود طریق شاقی هستند. ما با بیست و شش علائم الفبائی خود باسانی می‌توانیم دهها هزار كلمه بسازیم. در چینی هر كلمه خود حرفی است كه باید با زحمت حفظ شود. و بسیاری از آنها بسیار بزرگ‌ترند. در چینی برای نوشتن كلمه «من» باید هفت حرکت مختلف به قلم داد و برای نوشتن كلمه «نمك» حدود بیست و چهار حرکت.

我 鹽 盐

من

نمك (ستنی)

نمك (ساده شده)

چون لای در ژانویه ۱۹۵۸ وقتی درباره زبان خطی سخن می گفت اعلام کرد :

همه ما قبول داریم که آنها (علامات چینی) در تاریخ سهمی جاودانی دارند. این که آیا آنها برای همیشه بلا تغییر خواهند ماند یا نه ، آیا بر اساس اشکال اصلی خود تغییر خواهند کرد و یا جای خود را به یک زبان فونیتیک خواهند داد... لازم نیست با شتاب نتیجه گیری کنیم. هر زبانی تاریخ تغییر است. و تغییر خط در گذشته نیز حاکی از همین است . در آینده هم تغییراتی وجود خواهد داشت . همچنین می توانم بگویم که روزی خواهد رسید که زبان - خطی و محاوره ای - ملل مختلف جهان بتدریج یکی خواهند شد این دورنمایی خوب است نه بد... در مورد آینده زبان چین احتمالاً نظریات مختلفی وجود دارد. می توانیم آنها را مورد بحث و مناظره قرار دهیم .

زبان آغاز شد . کمیته ای برای اصلاح خط چینی تشکیل شد که سه هدف عمده را تعقیب میکرد : ساده کردن علائم خطی ، متداول کردن پو تو نگ هو آ («زبان مشترک») تنظیم و اجرای طرحی برای یک الفبای فونیتیک چینی به منظور تفسیر حروف با علائم صوتی .

کار هنوز با پایان نیافته است ولی آغاز شده است. پانصد و چهل و چهار عدد از معمول ترین علامات خلاصه شده اند. قبل از این ساده سازی برای نوشتن هر یک از این ۵۴ حرف می باید بطور متوسط ۱۶ حرکت به قلم داد. اکنون این حله متوسط ۶ حرکت است. برای تعمیم «زبان مشترک» این زبان در کلیه مدارس دولتی تدریس می شود و در فیلمها و رادیو بروی آن تأکید می شود . این کار بخودی خود مستلزم آموزش آن به هزاران معلم در سراسر کشور بود. ممانعتی که هرگز به این زبان صحبت نکرده بودند . دولت در کار آموزش - لهماها مداخله نکرد - امروز در چین بسیاری از کودکان هم لهجه محلی و هم «زبان مشترک» را می آموزند . ولی اعتقاد بر این است که با گذشت زمان «زبان مشترک» زبان محاوره ای سراسر چین خواهد شد .

پس از صرف زنج و خطاهای بسیار ، بر اساس نشانه های لاتین یک الفبای خطی بوجود آمد . در خارج این استیاط بوجود آمده است که چینیها زبان خطی خود را به خاطر این خط به دور می اندازند . چنین چیزی نیست. منظور صمد از لاتینی کردن الفبا این است که با کمک به تفسیر فونیتیکی الفبا و با استیاط «زبان مشترک» یادگیری زبان را آسانتر کنند . همچنین این کار به یکسان کردن تلفظ کمک خواهد کرد .

فصلای خارج از اثرات این اصلاحات بر هنر باستانی خوشنویسی چینی اظهار تأسف کرده اند. قصد این نیست که این هنر لحظه ببیند . گرچه خوشنویسان چینی را ترغیب می کنند تا از اشکال خلاصه شده خط استفاده کنند . صاحب نظران زبان چینی ظاهراً درک کرده اند که زبان چینی است زنده که باید بطور طبیعی رشد کند و هیچکس نمی تواند در مورد تغییراتی که آینده به همراه خواهد آورد خود سرانه تصمیم بگیرد .

محصول سالهاى ۶۰-۱۹۵۹ بنحو قابل ملاحظه‌اى کاهش يافت. يكى از امكان سيستم چيره بندى چنين - كه شايد باور كردن آن براى بسيارى از غربيان مشكل باشد - اين است كه از مردم خواسته مى‌شود كه خودشان هنجارهاى خود را بربط عادات خورد و خوراك خود تعيين كنند. مردم البته درك مى‌كنند كه بيشتر قلمداد كردن مايجناج خود به‌اين معنى است كه به كسى ديگر، درجائى ديگر غذا كمتر برسد. و اينهم نوعى ديگر از كاربرد اصل «به مردم اعتماد كن» است كه بطورى كه مترجه شده‌ام در اين کشور بنحو حيرت‌انگيزى قابل اجراست. ضمن اينكه نيمى توان از كميت چيره بندى تصوبرى كلى بدست آورد بعضى از اصول قلم درمورد عموم اجرا مى‌شود. كارگرانى كه به كارهاى سنگين اشتغال دارند (كارگران فولاد، مادن ذغالسنگ و غيره)، اطفال، مادران باردار و شيرده مقدم بر ديگرانند. بعدكارگران معمولى. بعدروشنكران عاليه مقام، دانشجويان، كارگران ساكن. تقريباً باهمين ترتيب. پائين تر از همه زنان خانه دار (مگر آنكه حامله و يا شيرده باشند)، دستفروشان و معازده داران قرار دارند. هنرمندان، هنرپيشگان و اجرا كنندگان برنامه‌هاى هنرى، هنرآموزان مدارس رقص و تئاتر، از خيلى لحاظ عزيز ترين گروه هستند و البته آنها نسبت بسيار كسى از مردم را تشكيل مى‌دهند.

در دوراهاى كمبود غذايى، بطور كلى وضع شهرها از روستاها بدتر است ولى درساير اوقات مصروف سوانه مردم شهر بيشتر است. از ژوئن ۱۹۶۰ به بعد، وقتى آشكار شده بود كه چنين با كمبود غذايى حادى مواجه نخواهد شد، مردم شهر را ترغيب ميكردند تا درهر قطعه زمينى كه امكان دارد سبزي بكارند. بيرون هتل من گوشه سفتى ازحياط پوشيده از آجر و خورده سنگ بود، يك‌روز بعد ازظهر گروهى از جوانان آمدند و در عرض چند ساعت آنجا را به يك باغچه سبزي منظمى مبدل كردند. دانشجويان طب و پرستاران بيمارستان مقابل هتل هستن چنانچه قطعه كوچك ديگرى را كندند و در آن سبزي كاشتند. در ابتدا سبزيهاى كه در اين قطعه زمين روئيده بودند، حسابى بيمار بنظر مى‌رسيدند تا يك روز يك دسته دانشجوى طب به آنها كرد ضد شته پاشيدند و قبل از عزيمت من آنها تبديل به باغچه تقريباً حاصلخيزى از كلم چينى شده بود.

چيره بندى غذا

چيره بندى غذا تابع يك سيستم كلى نيست. چيره‌ها در مناطق مختلف فرق مى‌كند و اين تا حدودى به اختلاف در عادات خورد و خوراك مربوط است. مردم شمال چين خيلى كمتر از ساكنين جنوب کشور بربنج مى‌خورند و بيشتر گندم، و ذرت غذاي آنها را تشكيل مى‌دهد. مناطق وجود دارد كه در آنها تقريباً هيچ بربنج خورده نيمى‌شود. مسلمانان گوشه، بخصوص گوشه سفند بيشتر مى‌خورند. بعضى از نواحى نسبت به جمعيت خود بيشتر از مناطق ديگر غذا توليد مى‌كنند. مثلاً استان سزجو آن بيشتر از مصروف خود غذا توليد مى‌كند و آنها را به مناطق ديگر مى‌فرستند.

در حاليكه استان اردهاى ثابت ملى وجود ندارد، هنجارهاى موجود است كه يك قاعده كلى تجربى بدست مى‌دهند. طبق اين ميانگين كلى يك كارمند ماهى يك كيلو و سيصد گرم غله و يك كارگر عادى كارخانه يك كيلو و هشتصد گرم غله در يافت مى‌كند. وسهم كسانى كه به كارهاى خيالى سنگين اشتغال دارند دو كيلو و ۲۵۰ گرم و با بيشتر است. و همه اينها در صورتى است كه غذا موجود باشد.

در پائيز سال ۱۹۶۰ وقتى هنوز در چين بودم، اين هنجار بخاطر كسى

قانون ازدواج

قانون ازدواج که در ۱۹۵۰ به تصویب رسید، پیش از هر اقدام دیگری ساختمان اجتماعی چین را دگرگون ساخت. و با برداشتن يك گام سنن دیرزمانه فتو دالی را غیر قانونی کرد.

در بکار بردن کلمات و عبارات این قانون دقت زیادی بکار رفت. می باید ساده باشد تا همه بفهمند و صریح باشد تا هیچگونه ابهامی ایجاد نکند. قسمت حقوقی حزب کمونیست با همکاری تشکیلات زنان، پیش نویسی از این قانون که حتی پیش از آنکه رژیم فلی داکتیر ۱۹۴۹ روی کار آید مورد بحث بوده، تهیه کرد. قبل از اکتبر و بعد از آن گروههای متعدد بحثها و جلساتی ترتیب دادند. پیش نویسی برای بررسی به گروههای محلی فرستاده شد و تغییراتی در آن صورت گرفت. و پس از هفده ماه بحث و تجدید نظر بالاخره حکومت ملی پیش نویس را تصویب کرد.

تنگ بینگ - چائو، نایب رئیس فدراسیون دموکراتیک زنان سر اسر چین، ماهیت ازدواج را در چین، قبل از تصویب قانون ازدواج چنین توصیف می کند:

یکی از جنبه های سیستم ازدواج فتو دالی در چین این بود که والدین

در کلیه شهرهایی که از آنها دیدار کردم، حتی بازیکه های کوچک زمین را که بین جاده و پیاده رو بود، کنده بردند و در آنها سبزی کاشته بودند. در بعضی از شهرها برای کمک به این فعالیتها، لوله هایی موقتی با شیرهایی در فواصل آنها، نصب کرده بودند. قطعات سبزی کاری همه در فضای باز و بدون محافظ بودند. به آسانی ممکن بود در شب سبزیها را درزدند. در وزارت امور خارجه مردی بمن گفت که او و زنش درجه های کنار پنجره بجای گل پیاز کاشته اند. البته این تلاشها فقط تا حدود کمی اثرات محصول بد را خفیف تر خواهد کرد. در اوایل سال ۱۹۶۱ دکتري که تازه در چین بود برایم نوشت که در شهرها اثراتی از تنذیه بد دیده است - ولی نه در اطفال. پکن و کانتون شدیداً از این بابت لطمه دیدند. گرچه بزرگمتم ممکن بود میزان مصرف روزانه کالری را بدست آورد، دوست دکتري من بر آورد می کرد که در شهرها کارگران فولاد روزانه ۳۰۰۰ کالری، کارگران عادی ۲۵۰۰، دانشجو یان ۲۰۰۰ و زنان خانه دار ۱۵۰۰ یا کمتر مصرف می کنند. این دوست که قبل از سال ۱۹۴۹ سالها در چین زندگی کرده بود و از آن هنگام چند بار به چین بازگشته بود، می گفت که قحطی در کشور وجود ندارد. وضع سخت بود، چیره بندی شدید بود ولی کسی از گرسنگی نمی مرد. اگر محصول سال ۱۹۶۱ نیز بد باشد، این چیره کم با زهم کمتر خواهد شد.

ازدواج وجود نداشت. در دوره کومین تانگ درمورد آزادی ازدواج يك ماده قانونی پیش‌بینی شده بود که تنها در میان طبقات بالای اجتماع به مرحله عمل درمی‌آمد. برای بسیاری از جنبه‌ها این آزادی فقط روی کاغذ وجود داشت. بهمین ترتیب آزادی طلاق بطور عمده يك آزادی تئوریکي بود. زیرا این ماده قانون باچنان شرایطی احاطه شده بود که شاید اصلاً عملی نشد. در مناطق روستائی آزادی طلاق غیر قابل تصور بود. در مناطقی که طرز تفکر فئودالی ریشه‌دارتر بود، گاهی اوقات زنانی را که تقاضای طلاق می‌کردند می‌کشند. درطبقات بالای چین چند همسری بشکل داشتن صیغه تقریباً متداول بود و قانون زنا را برسمیت نمی‌شناخت و یا اغماض می‌کرد. کومین تانگ برای قلعین کردن صیغه ثلاثیهائی کرد ولی موفق نشد.

پس از انتشار قانون ازدواج، مبارزه فرهنگی در سراسر کشور آغاز شد. بطور کلی فرسان آزادی حقوق زنان در چین از پشتیبانی وسیع مردم برخوردار بود؛ به خصوص در شهرها و شهرستانهائی که فئودالیزم زن‌زدن آنها زمینه را از نظر فرهنگی آماده کرده بود. معینا اقدام برای واژگون کردن سنن ریشه‌دار ثلاثی غول آسا بود وبخصوص در مناطق دور افتاده تر روستائی با مخالفتیهائی مواجه شد.

انگای هر نوع بردگی همیشه با مخالفت افرادی از گروه آزادی یافته مواجه می‌شود وزنان چین هم از این مورد مستثنی نبودند. علیرغم موفقیت اولیه قانون جدید، اجرای آن ناهماهنگ بود و در بعضی نقاط متعادل کردن زنان در مورد اینکه قانون جدید به سود آنان است، واقعا کار مشکلی بود و در نواحی دیگر اجرای آن بناچار برای مدتی متوقف شد. ولی مبارزه فرهنگی ادامه یافت و تقریباً در همه مناطق مردم بتدریج دریافته‌اند که این تغییری دلخواه است، بطوری که جنبه‌ها می‌گویند کار «قدم به قدم» پیش رفت.

در سال ۱۹۵۳ حکومت که از اقبال عموم مطمئن بود، برای بر کردن شکافهای باقی‌مانده، يك نهضت نهائی را آغاز کرد و برنامه فرهنگی جدیدی را به مرحله عمل درآورد. امروز مقام جدید زنان مورد قبول اکثریت عظیم چین و

خودسرانه‌تر تیب ازدواج را می‌دادند و آنرا به فرزندان نشان تحمیل می‌کردند. ازدواج نوعی معامله بود. معمولاً والدین از کودکی دختران را نامزد می‌کردند و به این ترتیب بمناسبت نساوردی و یا ازدواج هدایا و یا پول دریافت می‌کردند. این نوع ازدواجها نه تنها آزادانه انجام نمی‌گرفت، بلکه براساس ایده تنوق مرد بر زن متعقد می‌گشت. قربانیان فراران این سیستم زوجهای بدبختی بودند که با قلبهائی جدا ازهم تاجار به‌زندگی در زیر يك سقف بودند. در حالیکه همه مردم از مظالم فراوان سیستم فئودالی به يك اندازه رنج می‌بردند، این زنان بودند که از قربانیان مخصوص قانون ازدواج بودند. آنها می‌باید بنا به گفته معروف «از شوهرشان، هر کسی که باشد، اطاعت کنند». سیستم پدرشاهی چین کهین زنان را ملزم می‌کرد که بعد از مرگ شوهر تا آخر عمر عزا بپوشند...

«تا دم مرگ به شوهر خود وفادار باشند و دوباره ازدواج نکنند». «زنی که از شوهرش طلاق می‌گرفت مطرود اجتماع بود.»

يك مثل قدیم چینی می‌گوید «زن عقده شده اسب خرابه شده است». به میل خود سوارش خواهم شد و شلاقی خواهم زد». این، وضع زنان را در چین قدیم بوضوح بیان می‌کند. آنها نه تنها فاقد حقوق سیاسی و اقتصادی بودند و دربندگی زندگی می‌کردند، بلکه حتی حق اداره امورعادی خانه را هم نداشتند. شوهران آنان در خانه آنان را مورد ضرب و ستم قرار می‌دادند و پدرشوهر و مادرشوهر می‌توانستند بی‌راهمه به آنان اهانت کنند. رنجهائی که عروسهای بخت برگشته متحمل می‌شدند، ضرب‌المثل شده بود. این مصائب زندگی خانوادگی را تلخ می‌کرد و آنرا لبریز از اندوه و تنفر می‌ساخت. و این بنوبه خود درسلاقی، فکری وجسمی نسل بعد اثرات مستقیم زیان بخشی داشت.

زنان چین در کنش علیه این زشتیها و از خلال تجربیات تلخ شخصی خود بی‌برند که سیستم فئودالی ازدواج که ریشه آن در اعماق گذشته است، و نقطه نظر فئودالی مردان ددمورد ازدواج و زن، جزئی از سیستم فئودالی چین است. هدف قانون ازدواج این بود که این سیستم باستانی ازدواج را باکل زیسر ورو کند. از نظر سنتی، نه قانوناً و نه عملاً، چیزی بعنوان آزادی

نفاق بزرگی در جبهه کمونیسم

یادداشت‌هایی پیرامون اختلاف چین و شوروی

اختلاف آشکار اتحاد شوروی و چین ، خورهای گوناگونی را در مورد ماهیت این جدال و نتیجه احتمالی آن سبب شده است. متأسفانه مطبوعات غرب بجای آنکه مفهوم واقعی این دعوی را بررسی کنند، آنرا وسیله‌ای تبلیغاتی برای جنگ سرد قرار دادند و حتی «کارشناسان» خودخوانده ماهر چیزی که در تحلیل عینی این مسئله بهما کمک کند، در اختیار ما نگذاشتند. آنچه که مورد قبول عموم است، این است که این جدال - نه تنها برای آینده نهضت جهانی کمونیسم بلکه برای غرب نیز حائز اهمیت است.

البته درهر اتحادی منازعاتی وجود دارد. اتحاد غرب پر از تیرگی روابط و اختلافات تنیدی است که برحمت پوشیده می‌مانند. این تیرگی روابط درجبهه ما احیاناً بصورت جدال‌هایی کسم ویش علنی بروز می‌کند - مثلاً در بحران سوئز، ناکامی کو با ، جدال ایالات متحده با ادناثر برسر برلن ، اختلاف با بریتانیا در مورد کلگرو و غیره. کمونیست‌ها عموماً بهتر توانسته‌اند اختلافات خود را پنهان کنند و بهمین جهت وقتی این اختلافات علنی می‌شوند، طبیعی است که

منجمله بسیاری از مردانی است که قبلاً همه حقوق مختص آنان بود ولی نمی‌توان انکار کرد که بعضی از افکار قدیم گاه و بیگاه بروز می‌کند. دعوای طلاقی که در قسمت پنجم، فصل نوزدهم شرح داده شد، نمونه‌ای از این مورد است.

این هدفهای شوروی معقول و عملی است).

ولی اعضای عقبنشاندۀ تر جبهه کمونیسم این برنامه جاه طلبانه را چگونۀ تلقی می کنند؟ - مهم نیست که این برنامه اعتقاد آنان را در اینکه راه ترقی سریع همانا اقتصاد سوسیالیستی است تقویت می کند. بدون شك آنها به این فکر می افتند که برای كمك بهمل در حال پیشرفت چه مبلغ کنار گذاشته می شود. در گزارش خروشچف اشاره زیادی به كمك بهمل نیمه پیشرفته کمونیست نشده بود و احتمال نمی رود که مردم روسیه برای كمك به چینها و کره های شمالی تلاشگر حاضر باشند بهره برداری از نیم قرن کمونش عظیم خود را به تأخیر اندازند. امروز چینها سخت ترین دوران اولیه پیشرفت اقتصادی خود را طی می کند. در چند سال گذشته يك سلسله مصائب طبیعی سد راه آنان بود. گرچه چینها منکر کمیکهای اقتصادی مسکو نیستند، ولی آنان با کوشش تمام، تا آنجا که امکان داشته است به تلاشهای خود مکنی برده اند. موهبا آنها نمی توانند در این باره که توسعه عظیم استنادارد زندگی در اتحاد شوروی تا چه حد با مسئولیت مشترک سوسیالیستی و كمك متقابل برادرانه سازگار خواهد بود، بیاندیشند.

نویسندگان غرب تقریباً کلیشهوار تکرار می کنند که چین «يك دوره ستالینیستی را می گذراند» و اینکه روسیه این مرحله را گذرانده است. «ستالینسم» دومانی دارد. از يك طرف به معنای سیستم ریاضت اقتصادی، دیسپلین و پیشروی اجباری به سمت هدفهای عالتر تولیدی است. از طرف دیگر سوء استفاده تا بجا از قدرت، دگما تیزم فکری کور کورانه و تجلیل رهبر و غیره.

یکی از جنبه های پراهمیت رهبری خروشچف نفی بیچون وچرای فشار، خشونت و دگما تیزم استالین و وعده های علنی اوست دایر بر اینکه برحی ها و زیاده رویهای عصر استالین پایان یافته است. چنین دگرگونی بزرگ و چشمگیر سیاسی نمی توانست جزئی باشد و لازم بود تا آخرین حد امکان دامنۀ دار باشد. می باید پیروان استالین از همه جا قلع و قمع شوند. و تا آنجا که ممکن بود در آن سوی استفاده های استالین از قدرت بمنظور کین توزی شخصی و جاه طلبی، برداشته شود. خروشچف در سخنرانیها و کارهای خود مکرراً تصریح کرده بود که دوران این

ما آنها را جدی بیندازیم. جنبش کمونیسم زائیده نبرد است و کمونیست ها بیش از هر کسی قدرت پگانگی را درک می کنند و می دانند که شکاف بین آنها چقدر به نفع دشمنان نشان خواهد بود. و این واقعیت که آنان جدال کنونی را علناً تأیید می کنند و همچنین طولانی شدن آنرا باید نشانه آن دانست که اختلافات بر سر مسائل اصولی است و به این زود بها به نتیجه نخواهد رسید.

نویسندگان غرب غالباً چنین می انگارند که یکی از علل صدمه نزاع فملی «ترس» روسیه از چین است. سرعت غیر منتظره رشد صنعتی چین، تسلط او به تکنیکهای تولیدی وسیع قیاس، و فور منابع طبیعی آن (حتی اکنون معلوم شده است که چین از لحاظ نفت هم غنی است) و سرانجام جمعیت عظیم و کوشای چین - همه اینها احتمالاً روزی چین را به بزرگترین قدرت جهان مبدل خواهد کرد. ولی خود من بهمخصه تصور نمی کنم که ترس از رشد چین علت اصلی اختلاف کنونی شوروی با این کشور باشد. بخصوص اکنون که نزاع شرق و غرب بقوت خود باقی است، ظاهراً رشد قدرت نظامی و صنعتی چین باید بیشتر خوش آیند شوروی باشد تا موجب نارضایتی او.

به نظر من چنین می رسد که احتمالاً قرار داشتن دو کشور مورد بحث در مراحل مختلفی از توسعه، می تواند علت تصادم آنها باشد. اختلاف عظیم چین و شوروی از نظر سطح صنعت و تولید سرانه ناچار در چینها نوهامتی ایجاد می کند. احیاناً آنان از خود می پرسند که روسها برای كمك به کشورهای سوسیالیستی عقب افتاده تر تا چه حد حاضرند از سرعت پیشرفت خود بکاهند؟ در اینجا بانوعی معماری «داشتن» و «نداشتن» در داخل بلوک کمونیسم موجهیم. در برنامه ای که خروشچف در گزارش خود به کنگره بیست و دوم تقدیم کرده بود، پیش بینی می شد که در عرض بیست سال مجموع تولید ملی در روسیه ۵۰ درصد افزایش یابد و در همان مدت در آمد حقیقی سرانه به ۳۵۰ درصد افزایش یابد و ادعا شده بود که در پایان این مدت مردم شوروی از بالاترین سطح زندگی در جهان و جامع ترین سیستم رفاه اجتماعی برخوردار خواهند بود. (بسیاری از اقتصاددانان برجسته خارجی که تمایل به جنگ سرد کمتر آشفته شان کرده است معتقدند که

تسلط مدتها پیش می‌باید بسر رسیده باشد.

رهبران چین آشکارا از هسراسای با طرد ستالین سر باز زدند. عکس او هنوز در چین دیده می‌شود. نخست‌وزیر چوئن لای اهمیت قراردادن تاج گل را بر سر قبر ستالین در میدان سرخ مسکو متذکر شد - و درست چند ساعت پیش از آنکه جسد ستالین را به یک قبر معمولی در کرملین منتقل کنند. من فکر می‌کنم که این امتناع مصرا نه رهبران چین از حمایت از روش خروشچف در لجن‌مال کردن خاطره ستالین، و در غرب بسیار سوء تعبیر شده است. آنها تصور می‌کنند که چنینها روشهای بی‌رحمانه ستالین را خطا نمی‌دانند زیرا - منظورشان این است - خود همان روش را در قبال ملت خود بکار می‌برند. به نظر من علت این کار همه چیز می‌تواند باشد جز این.

رهبران چین نه اکنون و نه هیچ‌وقت بر زیاده‌رویها و سوء استفاده‌های وحشتناک رژیم ستالین صحه نگذاشته‌اند. از نظر تاریخی آنها حتی از سال ۱۹۵۳ کلادهای خود را طور تی‌تریت کرده بودند. تسا به تصفیه دسته‌جمعی نوع ستالینی اعتماد نکنند. و بمجرد قطعی شدن پیروزیشان در جنگ داخلی و استقرار رژیم، آن تغییرات اجتماعی را که حداقل تصادم اجتماعی را ایجاد می‌کرد، آغاز کردند. گرچه مائوتسه تو ننگ بنوان پد ملت در همه جا مورد احترام است، حکومت هرگز چون حکومت ستالین، استبداد یکفره نبوده است. و همچنین ما در دولت پکن اثری از آن حساذنها و تصفیه‌های وحشیانه و با پشت هم‌اندازی بخاطر قدرت و جلب حمایت که یکی از جنبه‌های وحشتناک حکومت ستالین بود، ندیده‌ایم و پکن نه تنها در سیاست خود هیچ‌چیز کور کورانه دگماتیک نیست، بلکه انعطاف‌پذیری و مصلحت‌گرایی فوق‌العاده‌ای هم از خود نشان داده است.

مهم‌اند چنینها معتقدند که خط مشی‌های اقتصادی ستالین برای کشورهای عقب افتاده‌ای که دورانهای اولیه صنعتی شدن را می‌گذرانند در اساس صحیح (نه تنها صحیح بلکه گریز ناپذیر) هستند - سیاست ریاضت شدید، کم کردن تولید اجناس مصرفی، تأیید بی‌چون و چرا از قدرت مرکزی و تمرکز بر روی هدفهای تولید صنعتی. آنها معتقدند که در مرحله اول «اندوختن ابتدائی»

فداکارها و رنجها اجتناب ناپذیرند. باید کار عظیمی را به‌همه گرفت: سرعت افزایش تولید بیشتر از سرعت بهبود زندگی کارگران. تخصیص منابع با کافی صنعتی مستلزم نقشه متمرکز صنعتی است.

این حقیقتی است که اکنون اتحاد جماهیر شوروی این مرحله «اندوختن اولیه» را پشت سر گذاشته است و - همانطور که خروشچف بخوبی دریافته بود - بسیاری از خط مشی‌های اساسی مرحله اول، امروزه برای پیشرفت محسوب می‌شوند. ولی نه در مورد چین. تمرکز، ریاضت، تحدید اجناس مصرفی، تشویق یک هدف یعنی افزایش تولید در کلیه سطوح، با فشاری در انضباط اجتماعی از بنامند. بهای لازم و گریز ناپذیر ملتی هستند که چون چین مراحل اولیه پیشرفت را می‌گذرانند. همین خط مشی‌ها بود که اتحاد شوروی را با چنین موفقیتی به پیش برد، خط مشی‌هایی که در نظر چنینها بخوبی جدائی ناپذیر با نام ستالین دهم پیوسته‌اند و این همان استراتژی پیشرفت اقتصادی است که نمی‌توان از رهبران چینی انتظار ملائمت کردن آنرا داشت. به نظر مردم چین که خود هرگز زیر سلطه ترور ستالین نبودند و چیز زیادی از آن نمی‌دانند و شاید اصلاً از آن بیخبر باشند، طرد ستالین بمنزله انکار همان سیاستهایی است که برای اتحاد شوروی چنین موفقیتی را به‌ارمغان آورد، و مدت چهارده سال است که خلق چین برای حصول به آن با چنان جد و جهدی تلاش می‌کنند. رهبران چین با رفتار خود نشان دادند که می‌توان بدون اعمال تروریسم و سوء استفاده از قدرت که جزئی از رژیم ستالین بودند از «خط مشی صحیح» ستالین پیروی کرد.

البته تصادم چین و شوروی علل دیگری هم داشت، از قبیل اختلاف مریوط به نیکسین‌های شوروی و عدم تمایل شوروی در دادن سلاح هسته‌ای به چین (در مورد جمال اخیر مایشتربه حدس منکی هستیم تا اطلاع). ولی همه این اختلافات و تیرگی روابط را ممکن بود بدون آنکه کسی متوجه شود «در محیط خانواد» نگاه داشت، اگر اختلاف اصولی تری پیش نیامده بود - اختلافاتی که به مسائل استراتژیکی انقلاب جهانی مریوط می‌شد و نمی‌شد بیش از این مخفی نگاهش

پیش رفته‌اند که (با استناد به يك سخنرانی تأیید نشده و غیر مستند مائو برای مقامات دولتی) می‌گویند که چنینی در واقع از يك جنگ اتمی استقبال خواهند کرد زیرا این جنگ‌سرا انجام‌هم جمعیتی نسبتاً زیاد برای این کشور به‌خاطر اهل گذاشت. (در اینجا مسئله اجتناب ناپذیری جنگ‌های کوچك در میان نیست - امروز هیچك از کشورهای جهان قبول ندارند که دوران جنگ‌های مطلقه‌ای گذشته است.)

علاقه‌مندان به‌دعای چین و شوروی بندرت فرصت یافته‌اند تا در وهله اول، شرح کامل اظهارات دو طرف را بخوانند. به‌این ترتیب حتی آقای ادوارد کرلکشو، کارشناس معروف امور کمونیستی، می‌تواند در ابروزر لندن، شماره اول آوریل ۱۹۶۲ بنویسد که «چنینی هنوز جنگ را راه احتمالی پیروزی کمونیسم در کره ارض می‌بیند».

دو اینجا کرلکشو اظهارات بیشمار چنینی را که مغایر با این نظریه است نادیده گرفته است. مثلاً تفسیر مجله علمی هونگ‌کی (پرچم سرخ) در شماره ۲۰-۲۱ ۱۹۶۰ درباره کنفرانس مسکو چنین بود:

در حال حاضر کار عمده مردم جهان عبارتست از تشکیل وسیع‌ترین جبهه متحد علیه امپریالیسم که ایالات متحده در رأس آن قرار دارد، مخالفت مصممانه با سیاستهای جنگ‌طلبانه و تجاوزکارانه امپریالیستی ایالات متحده، ایستادگی در برابر استعمارشدن، از تقای رشد جنبش آزادی‌بخش ملی و تسهیل پیشرفت، باززه انقلابی زحمتکشان کشورهای امپریالیستی علیه گروههای جنگ‌طلب و سرمایه انحصاری، برای نیل به‌هدف، که عبارتست از مانع‌شدن امپریالیسم از ایجاد جنگ جهانی و تضمین حفظ صلح (قسمت تأکید شده اضافه شده است) و در دست آوردن پس از اظهار آقای کرلکشو در آوریل ۱۹۶۲ درباره اعتقاد چین به‌جنگ، مطالب ذیل در روزنامه خلق پکن ارگان رسمی حزب کمونیست چین دیده شد:

ما طرفدار ادامه مذاکرات خلع سلاح به‌منظور ناقل شدن به‌خلع سلاح عمومی هستیم. در دورانی که سوسیالیسم از امپریالیسم قویتر شده است، زمانی

داشت.

همانطور که قدرت روزافزون شوروی مهمترین مسئله بین‌المللی است که امریکا را بخود مشغول داشته است، همانطور هم قدرت تجارتي و نظامی امریکا در جهان، برای اتحاد شوروی و چین هر دو مسئله‌ای اساسی به‌شمار می‌روند. تفاق واقعی چین و شوروی در اطراف این سؤال دور می‌زند که نسبت به امریکا چه رویه‌ای باید پیش گرفت؟ و امروز تا چه حد می‌توان اصول سنتی مارکسیست - لنینیست را بسا شرایط جدید تاریخی سازگار کرد. مارکس و لنین هیچك نمی‌توانستند مسئله‌ای را که امروز در برابر چین و شوروی قرار داده پیش‌بینی کنند - مواجهه با دشمنی که به‌سلاحی مجهز است که می‌تواند جهان را نابود کند. نباید فراموش کنیم که چین و شوروی در این مورد که ایالات متحده برای منافع آنان و صلح جهانی بزرگترین تهدید به‌شمار می‌رود، کاملاً توافق نظر دارند. اختلاف ظاهر آن دو کشور بر سر این است که چگونه باید با این تهدید مواجه شد. ظاهر آن هریك از دو طرف صمیمانه معتقد است که آینده صلح جهان و همچنین آینده کمونیسم در گرو این جدال است. و ما اگر فکر کنیم که این جدال دوباره یکی از اصول پیچیده و مجرد مارکسیستی است کاملاً در اشتباهیم. این اساساً جدالی است درباره عمل و استراتژی نه بحثی درباره تئوریهای اصولی.

در غرب این نظریه متداول است که بحث روسها و چنینی درباره «اجتناب پذیر» بودن و یا نبودن جنگ جهانی سوم است. نویسنده‌گان غرب - با تکیه به سخنان همدیگر - مکرراً این فرض را پیش کشیده‌اند که چین معتقد است که جنگ بین نیروهای کمونیستی و غرب اجتناب‌ناپذیر است. در هیچك از صحبت‌های با مقامات چینی و همچنین در هیچك از اظهاریه‌هایی که دیدیم، اشاره‌ای مبنی بر اجتناب‌ناپذیر بودن جنگ وجود نداشته است. بعضی از مفسرین تا آنجا

۱- پیاپی ۱۹۶۰ مسکو که ۸۱ حزب کمونیست از جمله شوروی و چین آنرا امضا کردند، اظهار می‌داد: حرات بین‌المللی سالهای اخیر دلایل بیشمار دیگری بپسند داد بر این واقعیت که امپریالیسم ایالات متحده سنگر عمده ارتجاع جهانی و زاندارم بین‌المللی، و دشمن همه ملل جهان است. (حروف سیاه در اصل پیاپی سیاه است)

اینجا عملیات آنان حاکی از این بوده است که اجتناب از يك تصادم بزرگ بیشتر دلخواه بکن است تا برانگیختن چنین تصادمی.

من چنین تصور می کنم که دعوای واقعی بین روسیه و چین به يك مفهوم، بر سر مسئله ای است درست نقطه مقابل مسئله اجتناب پذیر بودن جنگ جهانی سوم - یعنی جدال بوسر این است که کشورهای کمونیست برای کاهش دادن خطر چنین جنگی، چه سیاستی باید در پیش گیرند.

تا آنجا که من دریا فنام توضیح شوری را می توان بطور خلاصه اینطور توصیف کرد: باید بهر قیمتی که شده مانع از آن شویم تا متحدین غرب زودتر از موقع دست ما را بخوانند. جنگ امروز چنان است که اگر تصادمی بزرگ در گیرد همه را نابود می کند و برای هیچک از دو طرف پیروزی و یا امتیازی به همراه نمی آورد. به علاوه رهبران شوروی معتقدند که باید سرعت روزافزون سابقه تسلیحاتی را کنترل کرد - هم از این لحاظ که ممکن است این کار به خودی خود (در نتیجه حادثه و یا نقظه قبلی) منجر به جنگ هسته ای شود و هم از این جهت که هزینه آن چنان عظیم است که هدفهای اقتصادی و اجتماعی را که دولت شوروی به مردم خود وعده داده است به مخاطره می اندازد. شوروی ها رقابت اقتصادی با ایالات متحده را به ادامه سابقه نظامی ترجیح می دهند. زیرا در مورد اول به پیروزی خود اطمینان دارند، در حالیکه معتقدند که در مورد دوم هیچک از دو طرف برنده نخواهد شد.

بنابراین آنچه که دلخواه آنهاست و برایشان قابل حصول نیز هست سازشاتی است با ایالات متحده بر اساس همزیستی مسالمت آمیز دوسیستم ولی چنین همزیستی مسالمت آمیز به معنی تثبیت وضع موجود نیست. بعضی از مسائل (مثلاً مسئله برلن و آلمان) را نمی توان حل شده دانست. و تا هنگامیکه درباره آنها تصمیم قطعی گرفته نشود پیش گرفتن روشی ملایمتر نسبت به غرب ممکن نیست. مهنها (به نظر رهبران شوروی) سازش با غرب بمنظور اجتناب از يك سانحه هسته ای، يك هدف استراتژیکی عمده محسوب می شود.

در چند سال گذشته شورویها به همه جهان بیان اعلام کرده اند که نجف در

که تقاضای مردم صلح دوست جهان در مورد خلع سلاح دائماً بیشتر می شود، و زمانی که سیاستهای جنگ طلبانه و تجاوزکارانه امپریالیزم یکی پس از دیگری دچار شکست شده است، می توان امیدوار بود که با مبارزه برای مذاکرات خلع سلاح و نحت فشار قرارداد امپریالیزم از جوانب مختلف، اورا وادار کرد تا پاره ای از توانمهای مرسوم به خلع سلاح را (مثلاً تحریم سلاحهای اتمی) بپذیرد. اگر کشورهای امپریالیستی مجبور به پذیرفتن قسمتی از موافقت نامه های خلع سلاح و تضمین اجرای آن شوند، این بسود صلح جهانی است و ما از آن استقبال می کنیم. به علاوه مردم جهان با در نظر گرفتن روشها و مواضع متفاوتی که طرفین در مذاکرات خلع سلاح اتخاذ می کنند، می توانند درست را از نادرست تشخیص دهند و ماهیت امپریالیزم را بهتر بشناسند - ماهیت جنگ.

طلبانه او و مخالفت با خلع سلاح. و این سبب خواهد شد که مردم جهان در مبارزات خود باهم متحد شوند و آنرا تقویت کنند.

من نه تنها در هیچک از نوشته ها و اظهارات شفاهی چینیها، بلکه در هیچک از کارهای آنها نیز چیزی که گواه پریشانی آنان از نظریه اجتناب نا پذیر بودن جنگ هسته ای باشد، ندیده ام. چینیها پیوسته (مثل روسها و امریکاییها) طوری رفتار می کنند که گویا معتقدند می توان از يك جنگ بزرگ اجتناب کرد. اگر آنها مایل به دامن زدن جنگ بودند این کار را در آبهای تسایوان به آسانی می توانستند انجام دهند. اعمال چینیها نه تنها تحریک آمیز نیست بلکه به نظر می رسد که آنها فوق العاده محتاط باشند. حتی در اوج بحران کموی در ۱۹۵۸ آنها با احتیاط تمام از به گلوله بستن کشتیهای امریکایی سر باز زدند و از حمله به کشتیها و هواپیماهای امریکایی که به قلمرو قانونی آنان تجاوز کرده بودند، خودداری کردند. کموی که بیش از ۱۶۰۰ کیلومتر با سرزمین اصلی فاصله ندارد هنوز در دست دشمن است گرچه از قرار معلوم نیروهای مائو می توانند آنرا تسخیر کنند. این روسیه است که برای لائوس تجهیزات نظامی فرستاده است نه چین. در آوریل ۱۹۶۲ آقای مکه مارا وزیر دفاع امریکا اظهار داشت که هیچ نشانه ای که حاکی از رخنه چینیها در ویتنام جنوبی باشد، موجود نیست. تا

حد و به این شدت لازمست زیرا در «موقعیت تاریخی جدید» کلیه روشهای واژگون کردن کاپیتالیسم ممکن است موجب يك سانحه هسته‌ای شود. و چون اجتناب از برخورد نظامی مستقیم با غرب سیاست اصلی و فوق همه سیاستها است، پس حتی آن اصول تئوریک که ملتها مورد احترام بوده‌اند باید تعدیل و ترك شوند.

برای چنینها که بهمان اندازه در اجتناب کردن از جنگ هسته‌ای مصممند - مسووع روسها عمیقاً ناسادوست به نظر می‌رسد: طرد اصولی که برای کمونیست‌ها چنان موقعیت هائی کسب کرده‌اند و برداشتی که اجباً بهمان سانحه‌ای منجر خواهد شد که مقصود اجتناب از آن است.

اگر نظر چنینها را درست فهمیده باشم می‌توان آنرا چنین خلاصه کرد: چنینها منکر امکان همزیستی مسالمت آمیز نیستند - رهبران آنها مکرر این مسئله را اظهار کرده‌اند - ولی قبول اصل همزیستی مسالمت آمیز نباید به معنای تثبیت وضع موجود باشد - چیزی که روسها می‌خواهند. همانطور که روسیه مصمم است مسئله برلن و آلمان را بنحوی با غرب حل کند همانطور هم چنین اسرار دارد که ادعای او در مورد تایوان و متحد کردن کره و ویتنام یکی از شرایط اساسی ملایمتر کردن روش او نسبت به غرب است. به‌لاوه چنینها معتقدند که واشنگتن تحت شرایط کنونی به‌یچوجه قصد ندارد از هیچیک از نیروهای نظامی خود صرف نظر کند؛ ایالات متحده نه تنها قادر به خلع سلاح نیست - امروز هزینه های نظامی شالوده عمده اقتصاد او را تشکیل می‌دهند - بلکه موافقت داوطلبانه با خلع سلاح با ماهیت امپریالیزم مغایر است. چنینها معتقدند هرگونه کاهش موقتی در سیاست تجاوزکارانه امریکا نه بخاطر حسن نیت بلکه نتیجه این واقعیت است که وزنه قدرت بضرر او تغییر یافته است. چنینها بنحوی خصمگی ناپذیر خاطر نشان می‌سازند که دولت کندی علیرغم کلیه حرفهایش در دعوت به «صلح» پیوسته هزینه های نظامی ایالات متحده را افزایش می‌داد. بنا به گفته چنینها سخنان امریکا با اعصا لش تضاد دارد و «فقط دودی است برای پنهان کردن جنگ». سیاست واقعی ایالات متحده این است که در زیر این حجاب دود، تقویت

تیرگی روابط با ایالات متحده ممکن است و آنها به این مسئله علاقمندند. در جلسه اعضای مآلده ورشو، آنها اظهار داشتند که از شدت جنگ سرد واقعا کاسته شده است و:

تصدیق لزوم این کاهش از جانب زعمای غرب صادقانه و قابل اعتماد است. برای اولین بار پس از سالها «جنگ سرد» روابط عادی زمان صلح برقرار می‌شود... از تیرگی روابط بطرز محسوسی کاسته شده است و در برابر ما دورنمایی از اعتماد متقابل قرار دارد که مستحکمتر می‌شود...

در کنگره ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی که در مارس ۱۹۶۲ در مسکو تشکیل شد، رهبران شوروی مفهوم تئوریک این سخنان را بیان کردند. طبقه کارگر حتی قبل از «برانداختن کاپیتالیسم» می‌تواند به پیروزیهای زیادی نائل شود. با متحد کردن قسمت عظیمی از زحمتکشان، طبقات زحمتکش می‌توانند طبقات حاکمه را وادار کنند تا تدارکات جنگ جدید را قطع کنند، ایده دامن زدن جنگهای محلی را نفی کنند و اقتصاد را در راه هدفهای صلح جویانه بکار اندازند... طبقه کارگر با پشتیبانی اکثریت مردم و باطرز جدی عناصر فرصت طلب ... می‌تواند نیروهای ارتجاعی و ضده ملی را شکست دهد، در پارلمان اکثریت پا برجائی کسب کند و آنرا از ابزار خدمت به منافع طبقاتی بورژوازی به وسیله خدمت به طبقه کارگر تبدیل کند، در پیرون پارانمان به مبارزه همگانی وسیعی دست زند، مقاومت نیروهای ارتجاع را درهم شکند و شرایط لازم را برای يك انقلاب صلح جویانه سوسیالیستی فراهم کند.

اگر مفهوم این اظهارات همان چیزی باشد که بظاهر از آن ها استنباط می‌شود، پس تئوری سنتی لنینیستی را آشکارا رد کرده‌اند. یعنی تئوری واژگون که در اینجا اظهار شده است این است که طبقات کارگر می‌توانند بدون واژگون کردن سیستم کاپیتالیست، آنرا بزور تغییر دهند - یعنی با بیان خواسته های مردم در پارلمان و با تظاهرات خارج از پارلمان و اعتصابات می‌توان اجتماعات کاپیتالیستی را وادار کرد که خود ماهیت اصلی خود را تغییر دهند.

و از قرار معلوم روگردان شدن از اصول تئوریک مارکسیستی تا به این

مبارزات توده های مردم و بسا تشکیل جبهه متحد ملی و گسترش آن در برابر سیاستهای تجاوزکارانه و جنگ طلبانه امپریالیزم بهره‌ری ایالات متحده، می‌توان صلح را بنحوی نمر بخش تضمین کرد. مارکسیست لنینیست‌ها هرگز معتقد نبوده‌اند که راه انقلاب سوسیالیستی الزاماً جنگ بین دولتهاست.

و بکن در تأیید توجیه در مورد ماهیت ذاتی تجاوزکارانه امپریالیزم و واقعی گو یا چون جمله به کو با، واقعه یو ۲ و فرستادن قشون به ویتنام جنوبی و تا یلند و حمایت و اشنگتن از دیکتاتورهای منفور نقاط مختلف جهان - و بالاتر از همه به‌آرزوخواه‌های او که روز بروز بیشتر توسعه می‌یابد اشاره می‌کند.

به این ترتیب وقتی چنینها موضع جهانی خود را واقع بینانه می‌نگرند، جوابی برای مسئله امریکا-نمی‌یابند. نه در یک جنگ بزرگ (بخطرات اثرات منهدم‌کننده جهانی آن) و نه در کاهش فوری قدرت امریکا به وسیله خلع سلاح. به این ترتیب آنها ادامه مبارزه با امریکا را در حمایت از جنگهای آزادیبخش ملی می‌دانند - مبارزه در مناطقی که نیروی نظامی امریکا سود زیادی به حال او نمارد. در این قیام‌های مردم‌گیر، امریکا در وضع ناساعدی قرار دارد - زیرا او همیشه از رذیعی حمایت می‌کند که مورد نفرت مردم است. گذشته از این صفت آذرائی قدرت نظامی برتر سبب تشدید جنبش‌های آزادیبخش ملی در نقاط دیگر می‌شود.

وقتی مائوتسه تو ننگ تئوری مشهور «بیر کافندی» را اعلام کرد، مسلمانان متاورش این نبود که ایالات متحده بیخطر است، بلکه می‌خواست بگوید که شکست ناپذیر نیست. و نباید از او ترسید. زیرا به نظر مائو قدرت اگر «روح مردم» را پشت سر خود نداشته باشد قدرت نیست. ولی «بیر کافندی» تا بش دیگری هم دارد که مساموماً به آن توجهی نداریم - اینکه قدرت در شرایط بخصوصی بخودی خود ناتوان است. من تصور می‌کنم که چنینها در این مورد کو با را بعنوان یک نمونه عالی تاریخی ذکر کنند. امریکا با همه تجهیزات نظامی اعجاب‌انگیزش، و با نیروی دریائی اش که همه نیروهای جهان با هم در برابر آن مسخره به نظر می‌رسد، با مقاومت و مبارز طلبی یک ملت شش میلیونی

نظامی خود را در سراسر جهان استوار کند و سرانجام به وسیله آن کشورهای سوسیالیستی را درهم بکوبد.

... شالوده سیاست ایالات متحده همیشه برود حقیقت استوار است (یکی تدارک فعالانه برای جنگ و دیگری آویران کردن تابلوی صلح) و هر دو یک هدف دارند - نابود کردن سوسیالیزم (مجمله بکن ۵ ژانویه ۱۹۶۰) به این ترتیب چنینها در ضمن اینکه از اصل همزیستی مسالمت‌آمیز پشتیبانی می‌کنند، کشورهای سوسیالیستی را از ارتکاب این اشتباه که با امپریالیزم می‌توان آشقی کرد، بر حذر می‌دارند... آنها احساس می‌کنند که خرومشجف در کوشش خود مبنی بر «حصول تفاهم» با ایالات متحده ماهیت واقعی امپریالیزم را پنهان می‌کند و با وعده‌های دروغ، جنبش صلح جهانی را گمراه می‌کند. مفهوم این حرف این نیست که جنگ اجتناب‌ناپذیر است. بطوریکه در قطعنامه کمونیست‌های چین در مورد کنفرانس مسکو در ۱۸ ژانویه ۱۹۶۱ اظهار شده است:

دفاع از صلح جهانی، درک همزیستی مسالمت‌آمیز و رقابت مسالمت‌آمیز بین کشورهای مختلف سوسیالیستی و جلوگیری از جنگ جهانی جدید که امپریالیست‌ها نقشه آنرا در سر دارند، از جمله فوری‌ترین وظایف ملل جهان است. امپریالیزم با رهبری ایالات متحده سرسختانه سیاست جنگ سرد را که به فاجعه جنگ هسته‌ای خواهد انجامید، دنبال می‌کند، نیروهای نظامی آلمان غربی و ژاپسون را هر چه بیشتر تقویت می‌کند و با اصرار تمام سرگرم توسعه تدارکات و تسلیحات جنگی است. حقایق ثابت کرده‌اند که ماهیت تجاوزکارانه امپریالیزم تغییر نکرده است. تا وقتی که امپریالیزم وجود دارد، جائی برای جنگهای تجاوزکارانه وجود نخواهد داشت. هنرهم این خطر که امپریالیزم جنگ جهانی منهدم‌کننده‌ای را آغاز کند، وجود دارد. اکنون ملل جهان پیش از همیشه باید گوش بزننگ باشند. ولی از آنجا که تعادل بین المللی نیروهای طبقاتی از اساس تغییر یافته است، می‌توان با متحد کردن مبارزات قدرتهای نیرومند عصر ما از جنگ جهانی جلوگیری کرد - اردوی سوسیالیزم، طبقه کارگر بین‌المللی، جنبش‌های آزادیبخش ملی و کلیه ملل و کشورهای صلحدوست، با اعتماد به

در يك جزیره كوچولو كه بیش از ۱۶۰ کیلومتر با سواحل امریکا فاصله نداشت مواجهه شد - وقادر نیست از قدرت خود علیه او استفاده کند. در اینجا چنینها خواهند گفت که امریکا ثابت کرد که بر کاندی است. امریکا نمی تواند قدرت نظامی خود را علیه کو با بکاربرد زیرا با این کار يك سلسله واکنش انقلابی را در سراسر امریکای لاتین موجب خواهد شد.

و همین نظر به چنینها - یعنی لزوم مبارزه مداوم و بی امان در مقیاس جهانی علیه نیروهای امپریالیزم است که این اعتقاد را که آنها جنگ جهانی سوم را اجتناب ناپذیر می دانند، در غرب بوجود آورده است. چنینها جواب خواهند داد که این مبارزه دقیقاً همان چیزی است که امریکا را بر سر عقل خواهد آورد و به او خواهد قبولاند که دیگر موقعیت جهانی سابق خود را ندارد. او دیگر نمی تواند طوری رفتار کند که گوئی بزرگترین ملل جهان است. و به بیان دیگر باید مانع از آن شد که او با انکار به این اعتقاد خطا که می تواند در جنگ سوم جهانی پیروز گردد، سبب در گرفتار آن شود.

اما در مورد تئوریک اصول سنتی مارکسیستی، من فکر می کنم که چنینها چیزی نظیر این را خواهند گفت. آنها متوجهند که از زمان مسارکس ولتین جهان دستخوش تغییرات بسیاری شده است و مسلماً لازم می بینند که تا حدی اصول آنها را با زمان سازگار کنند - آنها این اصول را آیه های مقدسی نمی دانند. ولی به نظر آنان در دنیای کنونی چیزی وجود ندارد تا آنان را متقاعد کند که کاپیتالیزم می تواند از طریق قانونی پارلمانی و یا بوسیله اعتراضات و تظاهرات خارج از پارلمان ماهیت اصلی خود را تغییر دهد. (مثلاً بسیار بعید به نظر می رسد که ایالات متحده را با اینگونه فعالیت ها بتوان وادار کرد تا دست از سیاست تسلیحاتی خود بردارد). چنینها خواهند گفت که اشتباه کردن در مورد تغییری که می توان از يك حکومت کاپیتالیستی انتظار داشت و یا نداشت، منجر به خطاهای بیشماری خواهد شد - و فرضیه اجرای «انقلاب صلح جو یا نه سوسیالیستی» به وسیله پارلمان، از جمله آنهاست.

بطوریکه از این شرح موجز بر می آید چنین و شوروی دموکراسی کاملاً

مقاوت قرا دارند. تاریخ انقلاب چین نشان می دهد که چنینها نه تنها می توانند ائتلاف پندیری قابل ملاحظه ای از خود نشان دهند، بلکه به مجرد آنکه قبول کردند که خط مشی «درست تاریخی» را یافته اند، حتی اگر در موقعی بسیار ضعیف تر از طرف هم قرا گرفته باشند می توان باسانی آنها را از عمل بازداشت. همین روحیه سبب شد که چند شورشی انگشت شمار، با اطمینان کامل به پیروزی نهائی خود، با لشکریان عظیم کومین تانگ که امریکا از آن پشتیبانی می کرد، درافتند. و وقتی می شنویم که مائوتسه تو ننگ در زمانیکه به نظر می رسید مبارزانش علیه چیانگ کای شک محکوم به شکست است، در غار خود آرام نشده بود و بر نامه های بعد از پیروزی را آماده می کرد، نمی توانیم دچار اعجاب نشویم. چنینها با این ثبات رأی و اعتمادشان به سادگیها با اتحاد شوروی سازش کنند. هیچ می گیرند، نمی توانند از يك چیزی که احساس می کند «تاریخ در کنار اوست» نیست. چیزی تر از لول ناپذیر تر از يك چیزی که احساس می کند «تاریخ در کنار اوست» نیست. در حال حاضر نمی توان گفت که در کشور چگونگی می توانند برای آشتی دادن نظریات متفاوت خود راه حلی بیابند نظر خود من این است که هر دو طرف تصدیق خواهند کرد که از اتحاد در برابر دشمن مشترک عایدشان خواهد شد بیش از امتیازی است که احیاناً از شکاف دیپلماتیک در صفوف خود به دست خواهند آورد. من معتقدم که اتحاد چین و شوروی در اساس گسسته نخواهد شد. مفاهیم استراتژی یکی جدیدی بوجود خواهد آمد که بتواند نظریاتی را که امروز بسیار متفاوت به نظر می رسند، دربرگیرد. ولی اگر اینهم غیر ممکن باشد احتمالاً شاهد روزی خواهیم بود که این اتحاد، همراه با انتقال رهبری انقلاب جهانی از مسکو به پکن، از میان برود.

بود. چین نه تنها ناچار شد تجارت خارجی خود را متوقف کند (بین سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ میزان تجارت خارجی ۲۵ درصد کاهش یافت) بلکه ذخایر ذخیره‌ایم از خارج‌جی آن به‌مقیاسی وسیع صرف خرید گندم از کانادا و استرالیا شد. به این ترتیب نقصان محصول کشاورزی چین مستقیماً از رشد اقتصادی آن در سایر زمینه‌ها جلوگیری کرد.

دولت چین همان‌کاری را کرد که هر کشوری به‌نگام مواجهه با واقعیاتی خشن، خواهد کرد. افزایش همه‌جانبه تولید کشاورزی مقدم بر کلیه تلاش‌های ملی قرار گرفت. بسیاری از صنایع سنگین متوقف شدند و تعداد زیادی از کسانی که به‌شهرها آمده بودند دوباره در مناطق روستائی مستقر شدند تا در تولید غذا کمک کنند. ساختن تراکتور، کودها، وسایل آبیاری و غیره با حد اکثر سرعت ممکن گسترش یافت. در کمون‌های روستائی وسایلی برمی‌انگیختند تا روستائیان را به تولید غذاء، هم برای خود و هم به‌خاطر تجارت اختصاصی محل، ترغیب کنند. دولت چین امیدوار بود که با این اقدامات بتواند اثرات زیانبخش نقصان‌های کشاورزی را به حداقل برساند.

این سؤال پیش می‌آید: آیا ممکن بود از این بحران اجتناب کرد؟ کمبود غذائی با کلیه متفرعاتش تا چه حد نتیجه ناملایمات طبیعی و تا چه حد نتیجه مدیریت کاملاً غلط بود؟ نوردیدی نیست که آب و هوا بی‌رحمانه به چین لطمه زد، و این لطمه در این زمان به‌خصوص بیش از هر وقت به‌زیان توسعه اقتصادی این کشور تمام شد. ولی امروز چنینها (وقتی که به گذشته می‌نگرند) تصدیق می‌کنند که بیش از حد تلاش می‌کرده‌اند و سعی داشتند در مدتی بسیار کوتاه کاری بس‌زیاد انجام دهند و شدت تسایل آنان به ایجاد سریع یک پایگاه صنعتی، سبب شده بود که مدتی دراز از کشاورزی غفلت کنند.

در غرب خیلی‌ها گناه شکست‌های کشاورزی را به گردن کمون‌ها می‌اندازند و همین را دلیل «رها کردن» آنها می‌دانند. ولی کمون‌ها رها نشده‌اند. گرچه در بر تو تجربه در نحوه کار آنان تغییراتی داده شده است، از جمله آنکه به‌انگیزه‌های شخصی پیمان بیشتری داده شده است و دهات از خودمختاری و سیمتری برخوردار

یادداشت‌های بعدی پیرامون مشکلات اقتصادی چین،

۶۲-۱۹۶۰

آنان که ضمیمه ۲ را پیرامون «جیره‌بندی غذا» خوانده‌اند، متوجه شده‌اند که تا اواسط سال ۱۹۶۰ کاملاً مشهود بود که کمبود حاد غذائی چین را تهدید می‌کند. هوای نا مساعد سال ۱۹۵۹ در سال ۱۹۶۰ باز هم بدتر شد و تا آخر همان سال هفتاد درصد از زمینهای فلاحتی با انسیل و یا از خشکسالی آسیب دیدند.

برای پیشرفت همه امیدها به سال ۱۹۶۱ بسته شد. ولی تصادفاً هوا در این سال هم بنحوی کم سابقه بد شد. این رشته مصائب طبیعی بنا به گفته تایمز بدترین دورانهای چین را در صد سال اخیر، از نظر آب و هوا، موجب شدند. محصول بد در سه سال پیاپی دربی (در کشوری که غذای اضافی آنقدر اندک است که کاهش آن احتمالاً مصیبت بار خواهد بود) دولت چین را در برابر بحرانی جدی قرار داد که اثرات آن بسیار دامنه‌دارتر از مشکل تهیه غذا برای حدود یک چهارم جمعیت جهان بود. صدور محصولات کشاورزی تقریباً تنها امید چین (زیرا چیز دیگری نداشت) برای خرید وسایل لازم به‌منظور توسعه صنعت

در یافتن کار دائمی برای مردمش، خود یکی از دلایل کمبود غذائی آن شد. مردمی که کار می‌کنند بیشتر از بیکاران و یا کسانی که تا حدودی بیکارند، به غذا احتیاج دارند. مقدار متوسط کاروی لازم برای هورتور، در چین از هر زمانی در تاریخ این کشور بیشتر بوده است. در مورد جمعیتی به بزرگی جمعیت چین حتی افزایش مصرف غذائی بسیار کمی به میزان ۵ گرم غله در جیره روزانه مستلزم افزایش مصرف غذا به میزان بیش از ۴۳۰ تن در روز و یا ۱۰ میلیون تن در سال می‌باشد.

کمبود غذائی نسا چه حد بسد بود؟ از مفاد مطالب مطبوعات غرب در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ چنین برمی‌آید که چین در چنگال قحطی عظیمی است و بسیاری از جنبه‌ها از گرسنگی می‌میرند. این حقیقت ندارد^۱. تردیدی نیست که آنها لطافات زیادی دیدند. جیره محدودتر از زمانی شد که من در چین بودم و حتی همین جیره هم همیشه قابل حصول بود. ولی من تصور می‌کنم که مطبوعات غرب مایل بودند که در مورد وضع غذائی مبالغه کنند.

این گرایش در جهت بدتر جلوه دادن هرگونه نقصانی در چین، از زمانی که مائو رژیم خود را مستقر کرد، یکی از علائم مشخصه مطبوعات غرب شده است. هر ساله روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیون‌های امریکا با نظمی مایوسانه خبر «قحطی»، «گرسنگی» و «مرگ» میلیون‌ها چینی را داده‌اند. حتی در سال ۱۹۵۰ (۱۷ ژانویه) مأمور اعزامی آسوشیند پرس در هونگ‌کونگ از «چهل میلیون چینی که در معرض تهدید مرگ از گرسنگی بودند» سخن می‌گفت. در سال ۱۹۵۲ (۲۳ ژوئن) یونایتد پرس (از فورموز) گزارش داد که شانگهای شهر

۱- این مقاله در اواخر ۱۹۶۲ نوشته شد و هنوز در مورد محصول این سال گزارشی در دست نبود. اگر سال بعد هم محصول بد شود آنوقت فاجعای در کمین ملت چین است - حتی در اینصورت هم احتمال نمی‌رود که با قحطی‌هایی که در تصور ما معمولاً با نام چین قدیم پیوسته‌اند، قابل مقایسه باشد. به‌طوریکه قبلاً در این کتاب ذکر شد، طی قحطی سال ۳۲-۱۹۴۲ علی‌رغم کمکهای فراوان امریکاییکه بسیاری از آنها هرگز به مستحقان نرسید، در استان هونان پنهانی دو میلیون نفر به هلاکت رسیدند.

شده‌اند. ولی بعضی از اقتصاد دانان غرب که ناظر پیشرفت‌های چین بوده‌اند، اظهار نظر کرده‌اند که کمون‌ها نه تنها علت شکست‌های کشاورزی نبوده‌اند، بلکه به خاطر سازمان اداری آن‌ها که در سراسر چین گسترده شده بود، عوارض نقصان غذائی بدتر از این که بود شد و غذاهای موجود بطور مساوی توزیع گشت. ولی حال که کمون‌ها را تیرنه کردیم باید خاطر نشان کنیم که شرایط آب و هوا فقط یکی از دلایل بهم پیوسته بیشمار بود که منجر به بحران سالهای ۶۲-۱۹۶۰ شدند و در میان آنها بدون شك قطع کمکهای تکنیکی اتحاد شوروی را می‌توان نام برد. خواهند گان این کتاب بی‌برده‌اند که چین ملتی است که در جبهه‌های بسیار خود را تقلا کنند به پیش می‌کشاند و هر يك از این جبهه‌ها حصه خود را از منابع قابل دسترس برمی‌گیرند. تأسیس صنایع محلی در کلبه دهات، قعایب‌های چند جانبه اقتصادی، برنامه‌های مستمر کار اجتماعی و فرهنگی، هر يك بنوعی خود نیروهای انسانی را از زمین دور کرده‌اند. در يك گزارش برآورد شده است که از میان ۲۲۰ میلیون کارگر تمام وقت کشاورز، فقط به ۸۰ میلیون نفر آنها برای تولید غله، جنگل‌کاری و قابل کشت کردن زمینها دسترسی وجود داشت. این کاهش نیروی کار بهنگام خوبی محصول نمی‌توانست تأثیر زیادی در پیشبرد کار در چین داشته باشد، ولی همراه با بدی محصول در سه سال بی‌درزی به مصیبت انجامید.

ولی نباید تصور کرد که این کاهش تعداد کارگران تولید مواد غذائی، تا حدودی به طرق دیگر جبران نشد. چین از جمله کشورهای عقب افتاده مملودی است که مشکلی را که کلبه این کشورها با آن مواجهند حل کرده است - کم‌کاری مزمن جمعیت روستائی^۱.

یکی از تضادهای وضع ناگوار غذائی چین این بود که موفقیت این کشور

۱- به فصل چهار «تصور ملی» مراجعه شود. در اینجا همچنین باید متذکر شد که تا سال ۱۹۶۰ روزهای کار روستاییان چین ۵۰ درصد بیش از روستاییان هند بود و زنان چینی دو برابر زنان هندی کار می‌کردند.

بود. او می‌نویسد: «بمنوان يك پزشك من بلاد رنگ می‌توانم آثار بدي تغذیه را تشخیص دهم و مصرف روزانه ۰۰ کالری بسرعت عوارض سختی را موجب می‌شود. معیناً ظاهر آن وضع سلامتی عموم مردم خوب است... من دریافتیم که آنها با انرژی و اعتماد به حل مشکلاتی که حاصل سالها خشکسالی بی‌دریغی است، پرداخته‌اند»

(فصل نامه چین نشریه فاضلانۀ لندن بمسائیت استعمال بی‌بند و بار)

کلمات «ازگر سنگی مردن» و «تغذیه بلد» در مورد وضع غذائی چین در اوایل ۱۹۶۱، مطلب را تا حدی روشن کرده بود. این مجله محافظه‌کار که غالباً از پکن انتقادات تندی می‌کند، در نشریه ژوئیه ۱۹۶۱ خود دست به ارزیابی دقیقی از وضع تغذیه در چین زد که نتیجه‌گیری زیر حاصل آنست.

همیشه چنین معلوم بوده است که انسان نمی‌تواند با مصرف کالری کمتر از میزان عادی، از نظر تغذیه وضع متعادل خود را حفظ کند. مطالعات مربوط به تغذیه در طی جنگ گذشته و پس از آن، در اروپا و آسیا آشکار کرد که انسان می‌تواند با تغذیه‌ای در سطح پائین، مدت زیادی زنده بماند بی آنکه اثرات از نظر جسمانی آسیب جدی بیند و با آماده ابتلا به بیماری شود. غذا متابولیزم اساسی، احتیاجات حیاتی و انرژی لازم برای کار را تأمین می‌کند. پس نتیجه کمبود غذائی در بسیاری از موارد کاهش در کار است تا عوارض ناشی از بدي تغذیه. و منظور از دستورات رسمی چنینها در سال ۱۹۶۰ مبنی بر زیاد کردن ساعات استراحت زحمتگشان، همین است.

در شرایط چنینها مصرف روزانه ۲۲۰۰ کالری به احتمال زیاد مردم را از نظر غذائی برای کارهای سنگین آماده می‌کند. با مصرف ۲۰۰۰ کالری مردم وضع جسمانی بالنبه خوبی خواهند داشت. در پائین‌تر از این سطح مسلماً وزن کمتر خواهد شد، رشد اطفال عقب خواهد افتاد و بازده کار در میان مردان و زنان کارگر نقصان خواهد یافت. این چیزی بود که در سال ۱۹۶۰ پیش آمد. احتیاط ایجاب می‌کند که در ارزیابی تأثیرات محصول متوسط در دو سال گذشته زیاده روی نکنیم...)

میلیونها گرسنه است... برای قسمت عظیمی از مردم برنج نیست... يك چینی میانه حال می‌ترسد گورشت بخورد. در یازده مارس ۱۹۵۴، کریستین ساینس مونیتور نوشت که «فصلی در کمین چین سرخ است» و در ۲۴ آوریل ۱۹۵۵ نیویورک تایمز به خوانندگان خود اطلاع داد که «چین سرخ در چنگال فصلی بهار است»

برای این وضع وحشتناک چین، بسته به اینکه فصلی در چه سالی پیش آمده بود، دلایلی مختلف و غالباً ضدونقیض ارائه می‌شد. در ابتدا علت این بود که چین مجبور شده بود که غذای میلیونها مردم گرسنه خود را برای روسها بفرستد. در دوران اصلاحات ارضی، وقتی که هر دهقانی صاحب قطعه زمین کوچکی شده بود، گفته می‌شد که این کار مانع مدرنیزه شدن واقعی مملکتی که کشاورزی است. و وقتی چنینها کشاورزی تماوونی را آغاز کردند، «کارشناسان» خاطر نشان کردند که فردگرایی ذاتی روستائی چین مانع موفقیت کشاورزی است و الیخ. حقیقت این است که نه در فصلی اخیر و نه قبل از آن کسی در چین از گرسنگی نفود. طی سالهای بسیاری که مطبوعات غرب در مورد وضع غذائی چین دروغبانی و با بسیار بارانغ می‌کردند، وضع غذائی اکثریت مردم چین خیلی بهتر از دورانهای قبل بود.

بنابراین تعجب آور نیست که وقتی چین در سال ۱۹۶۰ ۲۲۰۰ با کمبود غذائی مواجه گشت، همان قبیل گزارشات شروع شد. آقای تیلمان در دین، خبرنگار نیویورک تایمز در خاور دور در دهم سپتامبر ۱۹۶۱ درباره «نارضایتی عمومی... بی‌تلاشتی... مرگهای روزافزون» چنینها و همچنین در باره ۰۰۰ کالری مصرف روزانه مردم، مطالبی نوشت. (در نهم آوریل ۱۹۶۲ نیوزیک تصویر دیگری ترسناک رسم کرد، ۱۶۰۰ کالری مصرف روزانه)

در مقابل من يك نسخه از نامه‌ای است که يك دکتر بریتانیایی که چینی‌هم صحبت می‌کرد، در دوم اکتبر ۱۹۶۱ خطاب به نیویورک تایمز نوشته است و گزارش آقای در دین را مورد استفسار قرار داده است. او دکتر جی. اس. هورن است که پس از يك سفر تفریحی به مرکز چین، تازه به کشور خود بازگشته

کمبود حاد غذائی - حتی اگر کار واقعاً به فحطی و یا گرسنگی کشیدن نکشیده باشد - از عذاب دهنده ترین تجربیات انسان است و جای تعجب نیست که روستائیی که به هورنگه کورنگه، جایی که در آنجا غذا فراوانتر است، نزدیکند، قصد رفتن به آنجا را می کنند. در گذشته هورنگه کورنگه چون مغناطیسی

روستایان استان کورآنگه تو بنگه را در روزهای استیصال بخود می کشید. و گاهی فراموش می شود که وقتی هورنگه کورنگه به بریتانیا تسلیم شد، در یک عهد نامه ضمیمه قید شد که همه چیزها باید بنویسند آزادانه وارد آنجا شوند - اگر چه این ماده قانون همیشه رعایت نمی شود.

برای مدتی کوتاه در مه ۱۹۶۲، تعداد چیزهایی که وارد هورنگه کورنگه می شدند، چنان زیاد شد که بریتانیایی ها ناچار شدند، از ورود آنان جلوگیری کنند و بسیار از کسانی را که از طریق غیرقانونی وارد شده بودند بازگردانند. این هجوم ناگهانی از سرزمین اصلی، که به ظاهر هم به همین شکل بود، به وسیله مطبوعات ایالات متحده به اطلاع همه رسید و روزنامه های ما سرشار از مطالبی شد در باره پناهندگانی که «از وحشیهای رژیم کمونیست ها می گریند». و حکمهایی از چینی هایی که با استعانه دستان خود را از میان سیبهای خاردار برای گرفتن غذا دراز کرده بودند، مکرر این مطالب بود. مجله محافظه کار اقتصاد خاور دور هورنگه کورنگه در شماره ۲۳ مه ۱۹۶۲ تصویر متفاوتی از این جریان دارد:

همه کسانی که پناهندگان را دیده اند متذکر شده اند که به نظر نمی آید که آنها گرسنگی خورده باشند.

... بعضی از گزارشگران مطبوعات محلی با چند نفر از آنان مصاحبه کرده اند و سرگذشت همه آنها تقریباً یکسان است. آنها مردم مناطق روستائی کورآنگه تو بنگه هستند که بعضی از آنان در کانتون کار می کردند و برای کمک به جنبش «امداد کشاورزی» به مزارع فرستاده بودند ... همه آنان کمبود غذایی و سختی صومعی زندگی را دلیل آمدن خود ذکر می کنند. هیچیک از پناهندگان ادعا نمی کنند که پناهنده سیاسی باشند و یا ارزش کمونیستی گرینده

باشند. حتی گمان نمی رود در صورتیکه دولت ژنرال یسمو آماده پذیرفتن آنها باشد، آنها از فرصت برای رفتن به تائوان استقبال کنند.

در لندن در ۲۲ مه رجینالد مالینگ در مستعمراتی بریتانیا در مجلس عوام (بطوریکه روز بعد در نیویورک تا میز خبر داده شده بود) تقریباً همین جریان را تعریف کرد: «در قیافه چیزهایی که می گویند وارد هورنگه کورنگه شوند، نشانه ای از عوارض بدی تغذیه وجود نداشت.»

مطبوعات ماکستر کوشیده اند تا وضع چین را در زمینه جهانی آن عرضه کنند و فرآورده های غذائی آن بندرت با فرآورده های غذائی ملل دیگر آسیائی مقایسه شده است. بطور کلی چین مشهود است که حتی در این دوران کاهش عظیم، تولید سوارانه غذائی چین ۵۰ درصد از هند بیشتر بوده است (هلف ۱-۶۰ ۱۹۶۰ هند فقط ۷۵ میلیون تن برای جمعیت ۴۲۰ میلیون آن بوده است و از آن چین ۱۸۰ میلیون تن برای ۵۰۶ میلیون جمعیت) از نظر تغذیه وضع یک هندی میانه حال (علیرغم کمک امریکا) از وضع یک چینی میانه حال بسیار بدتر است و این در مورد دهها میلیون مردم مناطق عقب افتاده دیگر نیز صدق می کند. بطوریکه گفتیم میزان رشد صنعتی چین، مسلماً در نتیجه مشکلاتی کشاورزی آن بنحوی جدی کاهش یافت و این سبب بهم خوردن برنامه های کشوری شد.

ولی در اینجا هم لازم است که مقایسه ای بعمل آوریم. نقشه پنجم ساله دوم چین (که در سال ۱۹۶۲ پایان یافت) قبل از موعد مقرر به کلیه هدفهای عمده صنعتی خود نائل شد و از بعضی از آنها نیز فراتر رفت. بطوریکه آقای تیورمند در کتاب خود بنام «چین و سایه آن» خاطرنشان کرد، گرچه هند با پایگاه صنعتی پیشرفته تری آغاز کرد، سرعت رشد اقتصادی چین سه برابر هند بوده است. تا سال ۱۹۶۰ میزان سرمایه گذاری در هند یک دهم در آمد ملی آن می شد، در چین این میزان سه برابر بیشتر بود. و آقای مند متذکر شد «بعلاوه این سرمایه گذاری در چین صرفاً از تولید جاری خود کشور بود، ولی هند به میراثی وسیع به کمک خارجی، بصورت وام یا اعانه متکی بود.»

نمی توان از اشاره به یک جنبه تأسیف آور مشکلات غذائی چین - یعنی

معامله‌ای را با چین قرض می‌کند. و اگر چین واقعاً نیازمند غله ایالات متحده است، گویا باید زانو بزند و تقاضا کند و کمک را بپذیرد - و ضمناً روی هر گونی و یا کارتن برچسب «از عمو سام» بوضع دیده شود تا خلق چین اغفال نشوند و گمان نکنند که کسی دیگر بالاخره به داد آنها رسیده است. این وضع مثل وضع چین تحسین‌انگیز نیست. هر دو طرف باید این مسئله فوری را از سیاست جدا کنند و با شرایط عادی، تجارتی جهان به معاملات تجارتی امکان دهند.

در حالیکه مخیرترین و مفسرین در باره دوبرو شدن چین با نابودی قلم می‌زنند، بعضی از اقتصاددانان با لحنی آرام‌تر به ما گوشزد می‌کنند که توانائی چین را در احیای سریع دست کم نگیریم، احساس می‌شود که به‌جز آنکه مشکلات اصلی برطرف شود احتمالاً چین با از سر گرفتن سریع تحرک صنعتی خود، جهان را به حیرت اندازد. ضمناً چنینها دست روی دست نگذاشته و ننشسته‌اند تا وضع بهتر شود. در گزارشهای ناظرین غرب در چین شرح داده شده بود که چگونگی وضع بهتر شود. در گزارشهای ناظرین غرب در چین شرح داده شده بود که چگونگی چنینها سرگرم استاندازد کردن روشهای محاسباتی و توسعه و اصلاح روشکافانه مندهای آمارگیری کشوری بودند و کارخانجات منفرد بیجای سعی در بدست آوردن رکورد کوشش خود را در بهبود کیفیت محصولات خورد و متبوع کردن همه جانبه آنها متمرکز کرده بودند. کاملاً احتمال دارد که چین با یک یا دو سال محصول خوب، دوباره رشد اقتصادی خود را با همان سرعت چشمگیر سابق، از سر گیرد.

در ۱۸ آوریل ۱۹۶۲ روزنامه محترم و برجسته تایمز لندن سرمقاله‌ای بطبیع رساند که به‌عقیده من یک ارزیابی عقلانی از وضع چین محسوب می‌شود. مسئله مهم این است که آی. اف. ستون در هفته نامه خود بنام نیوزلتر، تحت عنوان «کدام روزنامه ایالات متحده جرأت دارد که از چین چنان عینی سخن گوید؟» از این سرمقاله نقل قول کرد. در مورد وضع چین با وجود همه خطاهای آنها، نباید مانده کرد... ضمخواران سرسپردگی عظیم را می‌پسند و پیشرفت را بسیار عظیم تصویر می‌کنند. مخالفین کمبودها و مشکلات را می‌شنوند و رنج و

بهره‌برداری سیاسی غرب از این مشکل - خودداری کرد. ظاهر آما که می‌خواهیم به خود بقبولانیم که سیستم چین محکوم به شکست است، چنان در این مورد بی‌تابیم که هر کسی می‌تواند احساس شادی را که در باره‌ای از خبرهای مربوط به مشکلات خلق چین نهفته است، حس کند. ظاهر آما همه اینها آبی است برای ریختن به آسیاب جنگ سرد. رنجهای انسانی که این دورانهای کمبود غذائی را از سر می‌گذرانند، به فو امروشی سپرده می‌شود.

در سال ۱۹۶۲ صنف تجارت بین‌المللی، یک تجارتخانه خصوصی امریکائی در سیتل، اجازه خواست تا ۱۰/۵ میلیون تن گندم و جو امریکائی به ارزش حدود ۵۸۵ میلیون دلار به چین بفروشد. ما نمی‌دانیم که آیا بکن در این پیشنهاد دست داشته است یا نه. ولی می‌دانیم که واشنگتن آنرا رد کرد.

مجله اقتصاد خاور دور در ۲۹ مارس در سرمقاله مشهور خود تحت عنوان «یک تصمیم ناروا» تصمیم واشنگتن را چنین تفسیر کرد:

چین از هر جهت بسیار نیازمند غله خارج است؛ سال گذشته غله‌ای به ارزش تقریباً ۲۹۰ میلیون دلار، بخصوص از استرالیا و کانادا وارد کرد و به نظر می‌رسد که امسال - و سالهای بعد - به همین مقدار غله احتیاج داشته باشد...

شاید اکنون پرده از نیشخندی بزرگ برداشته می‌شود - اینکه امریکا تنها کشوری است که می‌تواند غله مورد نیاز چین را برای این کشور فراهم کند... و ظاهر آما چین در وضعی قرار دارد که (بعکس هندوستان که عملاً از غذای اضافی ایالات متحده مجناً استفاده می‌کند) حاضر است گرسنگی بکشد و صدقه قبول نکند. ولی حاضر است با امریکا معامله کند و گرسنگی نکشد. او می‌خواهد پول غله را بدهد ولی احتمالاً پول نقد موجود ندارد: او احتیاج به اعتبار دارد. انسانیت حکم می‌کند که به این تجارت امکان داده شود و لجاج آنان در پرداختن قیمت غله باید تحسین را برانگیزد. جای تأسف است که بکن در گذشته حاضر نبود سیاست را از تجارت جدا کند. زیرا اکنون این چلهائی بنفع اوست.

در مورد امریکا وضع بطاهر چنین است که قانون و افکار عمومی هرگونه

ارشد که تازه از سفر مفصل خود از آسیای جنوب شرقی بازگشته بود، مونیتور لحن هشداردهنده کاملاً متفاوتی به‌خود گرفت:

... این سؤال بر ما سنگینی می‌کند: مسابقه بین استالین‌اردهای زندگی کمو نیست‌ها و غیر کمو نیست‌ها چی؟ مسابقه بین چین و هند چی؟

چه خوب که به صدای بلند به آن اشاره نشد!

مطبوعات امریکا ما بلند که شکستهای کشاورزی چین کمو نیست را مهمتر از آنچه که هست جلوه دهند. زیرا از فرط اشتیاق به اثبات خطا بودن اقتصاد کمو نیستی متوجه نیستند که... سیستم کمو نیستی خیلی بیشتر از سابق پیش رفته است. خبر نگاران بریتانیایی و فرانسوی بادرستی به‌چین، چیزی که از مطبوعات امریکائی دریغ شده است، متفق‌القولند که ادعای چینها، حتی در مورد کشاورزی، سهمناتر از آن است که غرب تشخیص داده است.

پیشرفت آهسته‌ای که این خبر نگاران (در هندوستان و آسیای جنوب شرقی) مشاهده کرده‌اند، اهمیت کمتری پیدا می‌کند. نهضت فلاحتی که کمو نیست‌ها به آن اقدام کرده‌اند، تلاش همه جانبه با تجهیز سراسر کشور برای تسریع آن، همان چیزی است که هندوستان و کشورهای آسیای جنوب شرقی بیش از هر چیز نیازمند آنند.

برای آتیهائی که گزارشهای مطبوعات امریکا را در باره حوادث چین می‌خوانند، گزارشهایی که بر اساس تفکرات مبتنی بر آرزو بودنا بر اساس اخبار، اظهار نویسنده کرستین ساینس - مونیتور مبتنی بر اینکه بعضی از تکنیکهای اقتصادی و اجتماعی که در چین بکار گرفته می‌شوند، در مورد مسائل توسعه یافته قابل اجرا است، اعتراضی بود پس تازه و پس غیر عادی.

۱۹۶۳ مه

احتضار را حدس می‌زنند. حقیقت آن است که لطمه‌ای که روستائی عادی چینی از جنگ، نابسامانی و قحطی، در ده سال اخیر دید، پنحوی غیر قابل قیاس از هر دهه‌ای در قرن کمتر بوده است.

۱۹۶۲ مه

یلک یادداشت بعدی

درسراسر سالهای ۱۹۶۱ و ۶۲ نویسنندگان در مطبوعات امریکا «احتضار» قریبالوقوع رژیم کمو نیسم را بلحاظ شرایط ناشی از «قحطی» گسترش یافته در چین پیش بینی می‌کردند. حتی نویسنده مشهوری چون آقای جوزف آلساپ توانست درستردی ایونینگ پست (مجله‌ای با تیراژی عظیم) در باره «انفجار قریبالوقوع در چین سرخ» قلم زند و با منطقی بظاهر انکار ناپذیر، استدلال کند که اقتصاد چین «قوس نزولی» را می‌پیماید و هیچ چیز هم نمی‌تواند آنرا متوقف کند. آنچه بطور کلی از مطبوعات امریکا استنباط می‌شد این بود که مردم چین در چنگال گرسنگی هستند، به استیصال افتاده‌اند و هر لحظه امکان دارد که آشکارا علیه دولت خود بشورند.

تا ۱۹۶۳ تقریباً برای همه (از جمله برای خوانندگان مطبوعات متعهدتر بریتانیائی) روشن شده بود که وضع چین به آن تیرگی هم که تصویر شده بود نیست. «قوس نزولی» اقتصاد آنطور که باید عمل نکرد. «انفجار» آقای آلساپ هرگز بوقوع نیوست. محصول ۱۹۶۳ گویا محصول خوبی بود. غذا دوباره کافی و در بعضی مناطق فراوان بود. تولید صنعتی - بخصوص صنایعی که با کشاورزی سروکار داشتند - دوباره سرعت بیشتری گرفت.

در بعضی از روزنامه‌های امریکائی ارزیابی‌های متعادل‌تری پدیدار می‌شد. مثلاً کرستین ساینس مونیتور، یکی از بهترین روزنامه‌های امریکا (ولی روزنامه‌ای که مرتباً خبر از مصائب ترسناک چین می‌داد) از اوضاع ارزیابی تازه‌ای کرد. در گزارشی در ۲۰ مارس ۱۹۶۳ توسط ساویل آر. دیوپس، یکی از نویسندگان

آنها نبود، زیرا آنها هم مطلبی که حاکی از ارزشیابی بیطرفانه از ارزشهای تصادم باشد در دسترس مردم قرار ندادند. در نتیجه احتمال دارد که اکثریت قاطع مردم امریکا و بریتانیا که از واقعیات اصلی بیخبرند، بدون چون و چرای زیاد «تجاوز چینی» را پذیرفته باشند و احتمالاً تعجب نخواهند کرد اگر بدانند که اکثریت کشورهای بیطرف تعبیر هند — امریکا — بریتانیا را در مورد آنچه که عملاً بوقوع پیوست مورد تأیید قرار نمی دهند. من پس از خود اعلان مجدد نامه ها و تلگرافهایی که بین رهبران چین و هند رد و بدل شد و با مطالعه دقیق نقشه ها معتقد شده ام که کسانی که نحوه برداشتمان از واقعیات بیطرفانه است، قطعاً به نتیجه ای می رسند که تقریباً نقطه مقابل آنچه می کنند و شن عرضه شده است. تصویری کتم برای کسانی که در این باره مطالعه می کنند روشن شود که این تصادم — گرچه به ظاهر به خاطر مشخص کردن مرزهای مسود اختلاف بود — در واقع منتهای عمیقتر و برای ملت هند غم انگیزتر از این مسئله دارد.

در این ضمیمه قصد من فقط دادن شرح بسیار مختصری از این اختلاف و برداشتهائی است که از آن دارم.

برحمت می توان در جائی از جهان منطقه ای طویل تر و با پرفراز و نشیب تر از منطقه کوهستانی وسیعی که چین را از برمه، نپال، پاکستان و هندوستان مجزا می کند یافت. این سرحدات نامشخص که قبلاً هم غالباً بر سر آنها نزاع بود، میراث تاریخ هستند. تقریباً همه ادعاهای متناقض مربوط به این مرز بنحوی از نظر تاریخی، قومی و قوانین عرفی برحق شناخته می شوند.

تاریخ این منطقه مشحون از مطالبی است که همه می توانند بفتح هرگونه ادعائی از طرف هر يك از دستجات حکم دهند. و تحت این شرایط واضح است

→ در ژانویه ۱۹۶۳ در آن پجاب رسید و من می اجازه از آن نقل قول کرده ام. شرح عالی دیگری از این اختلاف و منای آن درج زده شکلی به وسیله لوگرا ادعات خاور دور» (نیویورک) پجاب رسید و من از آن نیز بسیار استفاده کرده ام. «لوراپ چن و هند به کجا می کشند» از ویستند سیلانی تهیگو با رادو هانا که در کلمبیا پجاب رسیده، بررسی مفید دیگری از این اختلاف است.

اختلاف با هندوستان

از زمان چاپ این کتاب در سال ۱۹۶۱ تا کنون، روابط چین و هندوستان به شدت بدتر شده است. زودخودهای نادری که بین نگهبانان مرزی درمی گرفت افزایش یافته است و در اکتبر ۱۹۶۲ در طول قلمروئی که بیشتر مورد اختلاف بود جنگ دامنه داری آغاز شد. تبادل طولانی به چها، زد و خورد های مرزی، پیشروی چنیها، آتش بس و عقب نشینی بعدی نیروهای چینی در لحظه ای که پیروزی کامل آنها بر ارتش هند کاملاً مسلم شده بود، بیشتر مردم غرب را گیج و مهووت کرد. مناطق مورد نزاع که در ارتفاعات کوههای هیمالیا هستند، به نظر بیشتر غربیها ارزش آنرا که به خاطرشان جنگی درگیر نداشته باشند، ادعاهای قانونی و ادعاهای ضد آنها، پیچیده کننده بودند. نقاط مورد بحث نامهای ناآشنائی داشتند که به خاطر آوردنشان مشکل بود.

مطبوعات ایالات متحده که همیشه مشتاق یافتن بهانه ای برای انتقاد از چین هستند، عملاً با اتفاق آرا چین را به خاطر «تجاوز آشکار و بی انگیزه اش» به هند محکوم کردند. کار مطبوعات بریتانیا و بی. بی. سی. هم بهتر از کار

۱- بازم باید بچله ماهاه نیویورک را مستثنی دانست. من بسیار مدیون مقاله ای هستم که

که تنها بایک رشته‌سازی می‌توان برای ادعاهای مختلف راه حل صلحجویانه‌ای یافت. و در واقع درست بهمین طریق بود که سرحدات بین چین از یک طرف و برمه و نیپال - و بعداً - پاکستان از طرف دیگر مشخص شد. در هیچ‌یک از موارد بالا زرد خوردهای مسلحانه وجود نداشت و در همه آنها وضع موجود اساس مذاکرات قرار گرفت و بعداً با در نظر گرفتن عوامل تساریخی و جغرافیایی و منافع طرفهای دیگری، تغییر و تبدیلهایی داده شد. هر سه مرز علامت‌گذاری شد و نویسیله مباحثات بین المللی، بر رسمیت شناخته شدند. و با سبک سنگین کردن روند بده و بگیر، همه به این حقیقت اذعان دارند که چین خیلی بیشتر از آنچه که گرفته، داد.

ولی جریان بین چین و هند شکلی کاملاً متفاوت بخود گرفت. هیچ چیز نتوانست اساس مذاکرات قرار گیرد. زد و خوردهای مسلحانه و متعددی در گرفت که منجر به نبردی بزرگ شد. چرا این اتفاق افتاد؟ آیا روزه چین نسبت به هند «تجاوز کارانه» تر از روزه این کشور نسبت به برمه، نیپال و یا پاکستان بود؟ و یا هند بعکس این کشورها مایل به سازش نبود؟

گزارشهایی که در باره این جریان وجود دارند کاملاً روشن کننده‌اند. چین بدون شك بدنبال يك راه حل دوستانه به وسیله سازش متقابل بود و پیشنهاد می‌کرد که تا حصول به يك راه حل هر دو طرف همان وضعی را که از سال ۱۹۵۵ یعنی از زمان شروع زد و خوردها وجود داشته است، حفظ کنند. هند در تمام مدت مصر بود که قبل از شروع بحث باید به کلیه ادعاهای اصولی او تسلیم شد. برای همه کسانی که گزارشها را مطالعه می‌کنند، هیچ تردیدی باقی نمی‌ماند که این نه چین بلکه هند بود که مانع حل قضیه توسط سازش می‌شد.

پس باید دید آیا این کار به این علت بود که وضع موجود در سال ۱۹۵۹ بخصوص به زیان هند بود؟ و یا دلایلی وجود داشت بر اینکه او نمی‌توانست چیزی را که در آن لحظه بخصوص مورد قبول واقع شده بود بپذیرد؟ قبل از جواب دادن به این سوال باید موقعیت مرزی سال ۱۹۵۹ را

بررسی کنیم.

مرز چین و هند به سه قسمت تقسیم شده است. مرز قسمت غربی منطقه لاداخ را در کشمیر از تبت و استان سین کیانگ در چین جدا می‌کند. قسمت وسطی سه ایالت هند را از تبت جدا می‌کند (مناطق مورد اختلاف در این قسمت میانی بسیار کوچک بودند و احتیاجی نیست که در این ضمیمه در باره آنها بحث شود). قسمت شرقی، ایالت هندی آسام را از تبت جدا می‌کند.

در قسمت شرقی منطقه مورد اختلاف در دست هند بود و آنها ادعا می‌کردند که خط به اصطلاح مك ماهون - باید مرز قانونی باشد. خط مك ماهون به نسبت توافق باچین کشیده بودند - باید مرز قانونی باشد. خط مك ماهون به نسبت نام هیئت اعزامی بریتانیا در کنفرانسی در سیملا در سال ۱۹۱۴ به این نام خوانده می‌شد. نمایندگان بریتانیا، چین و تبت در این کنفرانس حضور داشتند. حکومت چین از امضای طرح قرار داد خودداری کرد و از آنزمان هیچ دولت چینی زیر بار خط مك ماهون نرفته است. امروز هنوز چینها مثل سابق ادعا می‌کنند که مرز سنتی و قانونی شامل دامنه‌های جنوبی هیمالیا می‌شده و آبریزی که اساس رسم خط مك ماهون قرار گرفت، هرگز مبنای این مرز نبوده است.

چینها می‌گویند که بعضی از مناطق بین مرز سنتی و خط مك ماهون (حدود ۹۰۰۰ کیلومتر مربع که شامل زمینهای خوب کشاورزی و جنگلهای باارزش است) به وسیله بریتانیایی‌ها در زمانی که چین ضعیف بود ونمی‌توانست مقاومت کند، از او گرفته شد. بریتانیایی‌ها این منطقه را سازمان دادند و آنرا آژانس مرز شمال شرق نام نهادند. و اکنون هم این منطقه تحت تسلط هند، همراه با قلمروی که هند در سال ۱۹۵۱ اشغال کرد، همان وضع را حفظ کرده است. هندها ادعای چینها را رد می‌کنند و اظهار می‌کنند که «خط مك ماهون» فقط مرز طبیعی، سنتی و ژئادی و قابل اجرای این نقطه را تأیید می‌کند.

بطوریکه چینها می‌گویند واقیبات زیر این تعبیر هندها را از خط مك ماهون سست جلوه می‌دهد: نقشه رسمی هند که دولت هند در سال ۱۹۱۷ بطبع

وارد تبت شدند، سرزمینی که به نظر بریتانیا و هند کشور بیطرف چین و هند بود، دیگر به اینصورت وجود نداشت. بطوریکه آقای نهر و ددسختان خود به لوک سیحه^۱ در ۲ فوریه ۱۹۶۱ اظهار داشت:

وقتی چینها اولین بار وارد تبت شدند... ما برآستی انتظار نداشتیم که در مرز خود دچار سر شویم ولی طبیعتاً وقتی جریان را در متن اوضاع و احوال تاریخی آن نگرینم، فکر کردم که وضع بکلی تغییر یافته است. آنجا مرز مرده‌ای بود که اکنون زنده می‌شد و ما دیگر آنرا بعنوان مرزی که باید حفاظت می‌شد، تلقی می‌کردیم...

توجه ما، خواه طبیعی و خواه غیرطبیعی، در وهله اول به این مرز معطوف شد و درست پس از آن، در سال ۱۹۵۱ با ۵۲ یادم نیست، کمیته‌ای عالی با اختیارات زیاد بنام کمیته دفاع مرزی تشکیل شد. این کمیته گزارش جامعی تقدیم کرد و دولت بسیاری از پیشنهادات آنرا پذیرفت و بعضیها را رد کرد. این مروط به ده سال پیش است.

روشن است که یکی از کارهای کمیته دفاع مرزی مشخص کردن مرزهای بود که «دفاع» از آنها را پیشنهاد می‌کرد. این کار یکطرفه و بدون مشورت با چین انجام گرفت. از آن زمان به بعد مرزی که هرگز تعیین نشده بود از نظر هند به‌دقت مشخص شد.

ولسی اکنون - هنوز صحبت از همان قسمت غربی است - ما وارد مرحله‌ای از نزاع می‌شویم که توضیح آن حتی برای هند به‌شکل مشکل است. در سر اسر قلمروئی که دد داخل منطقه آکسا چین قرار دارد (منطقه‌ای که هند اکنون یکطرفه آنرا از آن خود تعیین کرده است) چینها ساختمان شاهراهی را شروع کرده بودند. این جاده که سابقاً یک مسیر کاروان‌رو در سر اسر فلات مرتفع آکسا چین بوده است، برای چینها تنها وسیله ارتباط واقعی بین سین کینگ و تبت مرکزی بشمار می‌رود. تبدیل این مسیر قدیمی کاروان‌رو به شاهراهی مدرن، بگفته چرمن-

رساند، نقشه ضمیمه چاپ ۱۹۴۹ انسپیکولر پدی بریتانیکا چاپ ۱۹۴۰، اطلس آکسفورد (بار تلمیو) و اطلس فلیپ چاپ ۱۹۴۲، همه اینها مرز را طبق ادعای چینها رسم کرده‌اند نه طبق خط ملک ماهون که مورد ادعای هند است. وزارت خارجه چین طی یادداشت طولی بعنوان دولت هند در ۲ دسامبر ۱۹۵۹ خاطر نشان کرد که خط ملک ماهون. در نقشه رسمی «تبت و کشورهای مجاور آن» که نقشه برداری هند در سال ۱۹۳۸ بطبع رساند مأخذ قرار نگرفته است... و همچنین در ترسیم قسمت شرقی مرز چین و هند در نقشه «هند ۱۹۴۵» که ضمیمه چاپ سوم (۱۹۵۱) «کشف هند» بقلم شخص نخست وزیر نهر و به زبان انگلیسی بوده است، به خط باصطلاح ملک ماهون اشاره‌ای نشده است...

حتی وقتی هم که خط ملک ماهون در نقشه‌های رسمی هند در سال ۱۹۵۰، ۱۹۵۱ و ۱۹۵۲ ظاهر شد با علالت «غیر مشخص» تعیین شده بود. در سال ۱۹۵۸ اطلس جهانی تایمز هم خط سنتی و هم خط ملک ماهون را رسم کرد و بین آنها نوشت «منطقه مورد نزاع». این حقایق بطور بارزی نشان می‌دهند که ادعای هند مبنی بر اینکه خط ملک ماهون فقط مرز قانونی و مورد قبول همیشگی را «مجدداً تأیید می‌کند» نمی‌تواند قابل قبول باشد.

قسمت غربی در سال ۱۹۵۹ وضع متفاوتی داشت. در این قسمت منطقه مورد اختلاف در اختیار چینها بود نه هند به‌ها - حدود ۳۰۰ کیلومتر مربع. هند به‌ها ادعا می‌کنند که مرز قانونی خیلی شمالی‌تر و شرقی‌تر از نقطه فعلی آن است. ولی در اینجا نیز نقشه‌های رسمی هند در سال ۱۹۵۰ این منطقه را «نامشخص» نشان داده‌اند. فقط در سال ۱۹۵۴ بود که نقشه «سازمان نقشه برداری هند» برای اولین بار مرز را دقیقاً رسم کرد. بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۵۴ چه اتفاقی افتاده بود تا ادعای دولت هند را (بدون مراجعه به چین) در مورد منطقه‌ای که تا آنوقت خود آنها به غیر مشخص بودن آن اذعان داشتند، توجیه کند؟

می‌توان اینطور توضیح داد که پس از اینکه چینها در سال ۱۹۵۰-۵۱

لای «کاری بس عظیم» بود. قاعدتا هزاردان چینی در این کار شرکت کردند. کار مطالعاتی در باره این جاده در سال ۱۹۵۲ آغاز شد و ساختمان خود جاده تا سال ۱۹۵۷ بطول کشید. ولسی گرچه این جاده از سرزمین مورد ادعای هند می‌گذشت، فاسال ۱۹۵۸ این کشور هیچ اعتراضی نکرد - یک سال پس از اتمام جاده و چهار سال بعد از شروع ساختمان آن. باید پرسید چرا دولت هند مدتی چنان زیاد صبر کرد و بعد از «تهاجمات» چینیا به قلمروهند شکایت کرد؟ جواب ساده است: دولت هند اصلاً خبر نداشت در این منطقه چه می‌گذرد. آقای نورو این مسئله را برای لورک سبچه در ۲۳ فوریه ۱۹۶۱ چنین توضیح داد:

برای ما روشن نبود که آیا این راه اتومبیل‌رو پیشنهاد شده از قلمرو ما می‌گذرد یا نه. اولین بار در سال ۱۹۵۷ نقشه‌ای که درپکن بطبع رسید این گمان را برای ما پیش آورد. ما در همان زمان هم دقیقاً نمی‌دانستیم که آیا این جاده به قلمرو ما هم تجاوز خواهد کرد یا نه. نقشه کوچک بود، نصف ورق یک مجله. ما نمی‌دانستیم ولی ظن برده بودیم... و چون دلیلی نداشتیم اعتراض نکردیم، ولی دولت هند با وجود ظنین شدن ظاهر هیچ کوششی برای تأیید وجود این جاده و یا تعیین مکان آن نکرد زیرا تا سال ۱۹۵۸ هیچ اعتراضی نشد.

چگونه ممکن است که دولتی نداند در منطقه‌ای که ادعا می‌کند جزو قلمرو اوست چه می‌گذرد؟ جواب باز هم روشن است. هند هرگز حاکمیت خود را بر قلمروئی که اکنون ادعای مالکیت آنرا دارد، اعمال نکرده بود. فلات آکساچین با اینکه از سمت چین باسانی قابل حصول است، از هندوستان فقط پس از هفت ماه مسافرت سخت از بهانه سلسله کوه‌های خشاک و کم جمعیت می‌توان به آن رسید.

با به خاطر سپردن این واقعیات اکنون می‌توانیم تصویری کلی از وضعی که در ۱۹۵۹ وجود داشت بدست آوریم - وضعی که چین مایل بود اساس مذاکرات قرار گیرد و هند رد کرد. در شرق هند به منطقه مورد نزاع را در اختیار داشتند - ۹۰۰۰۰ کیلو متر مربع، در غرب چینیا - ۳۰۰۰۰ کیلو متر مربع.

در سال ۱۹۵۹ - در اوت واکتیر - اولین زد و خورد های جدی و مسلحانه آغاز شد. عکس العمل دولت چین در برابر این برخوردها این بود که در هفتم نوامبر (تاریخی که در مکاتبات بعدی غالباً به آن اشاره می‌شد) پیشنهاد کرد که هر دو طرف بلا درنگ ۲۰ کیلو متر از مرز متصرفی عقب بنشینند تا از حوادث بیشتر اجتناب شود و مذاکرات برای تعیین مرز آغاز شود. مفهوم این پیشنهاد کاملاً روشن بود. چینیا تلویحاً خط مک ماهون را در شرق می‌پذیرفتند بشرطیکه هندیا خط غرب را که شاهراه مهمی را که چینیا ساخته بودند برایشان محفوظ نگاه می‌داشت، بپذیرند. دولت هند این پیشنهاد را رد کرد. آنها گفتند که تا چینیا نه تنها خط مک ماهون بلکه مرزی را که آنها در غرب، در نقشه‌های خود بدون صحبت با چین یکطرفه تعیین کرده بودند، بپذیرند هیچ مذاکره‌ای نمی‌تواند صورت گیرد.

ما اکنون بی‌می‌تویم که رد این سازش عاقلانه که چین پیشنهاد کرده بود، نقطه عطف واقعی این اختلاف بود. نمی‌توان باور کرد که هیچ شخص واقع بینی پیشنهاد چینیا را حمل بر چیزی جز یک عقل سلیم رآیستی و تمایل به حل و فصل صلح‌جویانه کند. حق حاکمیت قانونی هند بر ۹۰۰۰ کیلو متر مربع مرز شرقی از جمله سرزمینهای فراوان زراعتی و جنگل‌ها محرز می‌شد و او در مقابل آن می‌باید از ادعای خود بر ۳۰۰۰ کیلو متر مربع مرز شرقی که هرگز هیچگونه اختیار قانونی در آن اعمال نکرده بود و هیچ قدرت تخیلی نمی‌توانست آن را برای هند حائز ارزش تصور کند و دسترسی به آنها (از سمت هند) با مشکلات فراوان همراه بود، صبر فظرف کند.

چینیا با بپذیرفتن خط مک ماهون رنج بایلین داروی تلخی را بخورد هموار می‌کردند - همان نام آن که نشان دهنده ریشته امبر یا لیستی آن است، یاد آور برخوردهای گاشته‌ای بود که از دست‌خواریها کشیده بودند. منطقه نزدیک خط مک ماهون در دست هندیا بود و چینیا می‌دانستند که بدون برخورد نظامی نمی‌توانند آنها را از آنجا خارج کنند. گرچه حوا رث بعدی نشان داد که آنها کاملاً قادر به این کار بودند، چینیا نمی‌خواستند با هندیا بجنگند و آمادگی آنها به

گذشتهای قابل ملاحظه بمنظور اجتناب از جنگی، این مسئله را ثابت می کنند.

کلیه حوادث غم انگیز بعدی نتایج اجتناب ناپذیر این حقیقت بودند که هندیا سازشی را که ممکن بود به حل اختلاف مرزی منتهی شود رد کردند. در واقع بعد چه شد؟ هندیا پس از آنکه اشیال فلات آکسایچین را از جانب چین با کلمه «نچاوز» تعریف کردند، مطلقاً برای بیرون راندن چینها دست به اقدامات نظامی زدند. طی دوسال بعد هندیا به فشار خود افزودند و به زد و خورد با چینها ادامه دادند و در برابر مقاومت نسبتاً ملایم چینها موفق به پیشروی شدند. بطوریکه آقای نهر و خطاب به لوک سبچه در ۲۰ ژوئن ۱۹۶۲ گفته بود:

هند چند پست دیدهبانی مستقر کرده است که پستهای چینها را به خطر انداخته است و بیشتر به خاطر عملیات ما بود که چینها ناچار به انجام عملیات شدند. محافل مطلع جهان بخوبی مستحضرنند که وضع این منطقه به نفع ما تغییر کرده است و چینها در باره آن نگرانند.

در سراسر تابستان ۱۹۶۲ نشانههای مشهودی از تدارکات هند برای دست زدن به عملیات جنگی وجود داشت که بیشک چینها با دقت ناظر آن بودند. آقای نهر و خطاب به پارلمان در ۱۳ و ۱۴ اوت تدارکات دولت را توصیف کرد:

ما فعالیت خود را در افزایش نیروهای خود، نیروهای نظامی، و تقویت ارتباطات، جاده ها و غیره متمرکز کرده ایم. ما یک کمیته مخصوص راههای مرزی داریم که کار خود را بخوبی انجام داده است - دقیقاً نمی دانم - هزاران کیلو متر در سرزمینهای بسیار ناهموار. ما با خرید هواپیما - هواپیماهای بزرگ - از کشورهای دیگر موقعیت هوایی خود را مستحکم کرده ایم. ما چند هلیکوپتر هم خریده ایم. چند عدد از ایالات متحده و چند عدد از اتحاد شوروی... ما موقعیت نظامی خود را، وضع ملرومات خود را بهتر کرده ایم و لشکریان خود را با پستهای آماده در مناطق مختلف آنجا مستقر کرده ایم. اگر آنها (چینها) ۹ پست دارند ما ۲۳،۲۲ و یا ۲۴ پست داریم.

وقتی هند آشکارا موقعیت نظامی خود را در طول نقاط مرزی مستحکمتر می کرد، بدون شك چینها نیز تدارکاتی می دیدند. وقتی هند با فشاری تمام از مذاکره با شرایطی منطقی سر باز می زد و وقتی به تاکنیکهای «خرده خرده کردن» خود که از سال ۱۹۵۹ شروع شده بود ادامه می داد، چینها حتماً متقاعد شده بودند که دیر یا زود، پیش از آنکه هرگونه مذاکراتی امکان پذیر باشد، ناچار خواهند بود شکست سختی به هند وارد کنند. مشکل بتوان شق دیگری را هم برای آنان تصور کرد. مسلماً آنها زیر بار آبندهای همراه با نزاع دائمی مرزی نمی رفتند.

پس این زمینه کلی جنگ وسیعی بود که در ۲۰ اکتبر ۱۹۶۲ در سراسر مرز در گرفت. چین قبلاً مکرراً پیشنهاداتی برای مذاکرات کرده بود که از جانب هند رد شده بود. رویه خشک هند تا این زمان موجب اشارات خصمانه ای شده بود. یادآوری حوادثی که درست قبل از این مناقشات پیش آمدند (با اطلاع فعلی ما از آنچه که بعداً اتفاق افتاد) جالب است و می توان آنها را بشرح ذیل خلاصه کرد:

۲۶ ژوئیه. هند پیشنهاد کرد تا بر اساس مطالعه مشترکی که در سال ۱۹۶۰ به نام گرفته شده بود، در باره اختلاف مرزی مذاکره شود.

۴ اوت. چینها عکس العمل مثبت نشان دادند و پیشنهاد کردند تا مذاکرات هرچه زودتر شروع شود.

۲۲ اوت. یک یادداشت هندیا حاکی از این بود که قبل از شروع مذاکرات باید مرز قسمت غربی به وضوح قبلی خود برگردد (مرز آنطور که هندیا تعیین کرده بودند).

۱۳ سپتامبر. چینها گفتند که قبلاً نباید شرایطی تعیین شود و دوباره پیشنهاد کردند که برای اجتناب از وقایع بیشتر هر دو طرف ۲۰ کیلومتر عقب - نشینی کنند و پیشنهاد کردند که نمایندگان دو کشور در ۱۵ اکتبر در پکن و بعد در دهلی نو بنوبت با هم ملاقات کنند.

۱۹ سپتامبر. هندیا با تاریخ و مکان پیشنهاد شده موافقت کردند ولی

چه کسی واقعا جنگ را شروع کرد؟

فرضیه عمومی مطبوعات ایالات متحده این بود که چینها در ۲۰ اکتبر جنگ را شروع کردند. بعضی از مطبوعات بریتانیا عکس این را اظهار داشتند. مثلا ستودی تلگراف در ۲۱ اکتبر گزارش داد: «اکنون معلوم شده است که هند اندکی قبل از شروع تهاجمات خود به چین درموز هیمالیا، پنهانی و به قلداری زیاد به سمت غرب پیشروی می کرد.» (حروف سادامن سیاه نوشته ام)

گزارشی در نیویورک تایمز در ۱۹ آوریل ۱۹۶۳، براساس پیامی از

واشنگتن، این مطلب را روشن تر می کند...

بنا به اظهار تیلو هندوها زد و خورد با چینها را آغاز کردند

ژنرال ماکسول دی. تیلر، رئیس سران ستاد مشترک در یک شهادت سری در کنگره، امروز علنی کرد که احتمال دارد که هند جنگ مرزی با چین کمونیست را آغاز کرده باشد اظهار مورد قبول قبلی درمورد جنگ مرزی که در پانزگنشته در گرفت، حاکی از این بود که چین کمونیست به لشکریان هند حمله کرده است...

تا ۲۲ اکتبر عملیات نظامی در کلیه جبهه ها بنحوی قاطع بسود چینها بود. در این روز چوئن لای کوشش دیگری کرد تا به مناقشات پایان دهد و اختلاف را صلحجویانه حل کند. او یک پیشنهاد سه ماده ای برای تهر و فرستاد:

۱- هر دو طرف تأیید کنند که مسئله مرز چین و هند باید صلحجویانه حل شود و بوسیله مذاکرات حل شود. تا هنگام پیدا کردن یک راه حل صلحجویانه دولت چین امیدوار است که دولت هند موافقت کند که هر دو طرف مرز متصرفی فعلی را در سراسر مرز هندو چین رعایت کنند و نیروهای مسلح هر دو طرف ۲۰ کیلومتر از این خط عقب نشینی کنند و از نیرو دست بکشند.

۲- در صورتیکه دولت هند با پیشنهاد بالا موافقت کند، دولت چین آماده است با مشاوره هر دو طرف، نگهبانان مرزی خود را در قسمت شرقی مرز که در شمال مرز متصرفی فعلی است عقب ببرد. در همان حال چین و هند هر دو

اصرار کردند که هدف ویژه مذاکرات باید «اقدامات تعیین کننده به منظور بازگرداندن وضع سابق در قسمت غربی» باشد.

۱۳ اکتبر. یک یادداشت چینی مجدداً این پیشنهاد را تکرار کرد که هر دو طرف باید سرعت وارد مذاکره شوند و هیچک از دو طرف نباید از بحث در باره مسئله ای که طرف دیگر مطرح کرده است امتناع کند.

۱۶ اکتبر. دولت هند پیشنهاد چینها را رد کرد و مذاکراتی که را که مقرر بود در ۱۵ اکتبر آغاز شود، بهم زد.

۱۲ اکتبر. تهر و اعلام کرد که به لشکر هند دستور داده است که «چینها را از مناطق مورد اختلاف «بیرون اندازند» (نیویورک هرالد تریبون- ۱۵ اکتبر- این گفته را «در حکم اعلان رسمی جنگ» تلقی کرد. گاردین (انگلستان) دستور تهر را یک «اولیما توم» توصیف کرد.)

۱۳ اکتبر. چین از تهر و تقاضا کرد که «خود را از لبه پر نگاه کنار بکشند».

چین «مطلقاً مایل نیست به روی هند شمشیر بکشد»

۱۴ اکتبر. کریستمانون (وزیر دفاع) اعلام کرد «ما تا آخرین نفر و تا آخرین تنگ خوراهیم جنگیم»

۱۵ اکتبر. تهر از مردم خواستار انضباط و فداکاری شد.

۱۶ اکتبر. وزیر دفاع هند به کارخانجات مهمات دستور داد تا حداکثر تولید را آغاز کنند، حتی اگر لازم باشد یک برنامه ۲۴ ساعته سه نوبتی اجرا شود.

۱۷ اکتبر. چین هند را به تجاوز مزه مکرر به آسمان چین متهم کرد و از هند خواست تا در صورتیکه هواییهای چینی بر فراز قلمرو هند پرواز کردند، آنها را سرنگون کند. (نیویورک تایمز ۱۹ اکتبر)

۲۰ اکتبر. منازعات وسیعی در سراسر مرز شروع شد.

آنوقت - دولت هند، نویسندگان بیشمار سرمقاله های مطبوعات غرب، سیاستمداران، خبرگزاران رادیوئی - از ما می خواهند باور کنیم که این جنگ برای هند «عظیم تکان دهنده و غافلگیر کننده بود».

و وقتی بیروزی همه جانبه چین برایش هند مسلم شد، دولت چین در ۲۱ نوامبر اطلاعیه باشکوه خود را اعلام کرد - آنها در طول سراسر خط دوتور آتش بس یکطرفه را که روز بعد آغاز می شد، داده بودند. و از اول دسامبر لشکریان چین در قسمت شرقی به خطی در بیست کیلومتری پشت خط ماک ماهون و در نقاط دیگر تا بیست کیلومتری پشت خط متصرفی هفت نوامبر ۱۹۵۹، عقب خواهند نشست. در ۲۲ نوامبر کلیه زودخودها متوقف شد. در دسامبر لشکریان چین عقب نشینی کردند و سپس زلمانیان هندی وحتى سلاحهای گرفته شده به هند بازگردانده شد.

به این ترتیب چینها بالاخره توانستند دقیقاً همان قوای را که مکرراً به عنوان اساس مذاکرات پیشنهاد کرده بودند، تحویل کنند - منجمه پذیرفتن خط ماک ماهون از جانب خودشان - همان قوای که هند لجو جانه و مصرانه رد کرده بود.

اکنون این سؤال حائز اهمیت پیش می آید: چرا دولت هند با اینکه هنوز هم فرصت داشت، از توافق صلحجویانه با چین اینهماکراه داشت؟ فشار چه عواملی مانع چین توافقی می شد؟ من تصور نمی کنم با بیشتر بررسی کردن موارد قانونی و غیر قانونی اختلاف مرزی بتوان جواب این مهم را یافت، بلکه باید جواب را در بررسی مسائل فوق العاده مشکلی جستجو کرد که در آن زمان در برابر دستجات هیئت حاکمه هندوستان قرار گرفته بود.

گرچه اقتصاد هند تا حدودی «سوسیالیستی» و تا حدودی «کاپیتالیستی» است، طبقه حاکمه کشور (صاحبان صنایع بزرگ، بانکداران، اعضای عالی رتبه دولتی، ارتش و خلاصه «صاحبان قدرت» که گرفتن تصمیمات عمده در باره سر و دست مردم با آنها است) از آنها اصل و نسب و طرز تفکر عمیقاً سرسپرده آینده ای کاپیتالیستی برای هند هستند. ولی با شرایطی که امروز جهان خاکستری کاپیتالیسم نمی تواند مشکلات فوری کشورهای عقب افتاده را حل کند. در نقاطی که بیشتر آنها حاصل می شود - مثل مکزیک و یا بعضی از کشورهای امریکای لاتین - منافع تقریباً تمام و کمال نصیب کسانی می شود که قبلاً هم صاحب

نمهد کنند که از مرز متصرفی فعلی عبور نکنند...

۳- نظر دولت چین این است که بمنظور یافتن يك راه حل دوستانه در مورد مسئله مرز چین و هند، باید با زهم نخست وزیران چین و هند مذاکره کنند. دولت چین حاضر است هر زمان که برای هر دو طرف مناسب باشد از نخست وزیر هند در پکن استقبال کند. اگر این برای دولت هند مقبول نیست، نخست وزیر چین حاضر است برای مذاکرات به دهلی برود.

عکس العمل هند نسبت به این پیشنهادات عملی سریع بود. در همان روز (۲۳ اکتبر) این پیشنهادات رد شد. سه روز بعد آقای نهرو نوشت: «همکاران من و من نمی توانیم از نکات سه ماده ای پیشنهادات چین که در باره مرز متصرفی فعلی و غیره صحبت می کنند، سر رد آوردیم» (هر کسی بالطبع از خود می پرسد که آیا اگر آقای نهرو می توانست شکست پسر و صدامائی را که در انتظار لشکریانش بود، پیش بینی کند باز هم با همین لحن از خود رضا صحبت کرده کرده بود).

در ۱۵ نوامبر وزیر دفاع هند حمله وسیعی را در قسمت شرقی اعلام کرد و دو روز بعد چینها به این حمله پاسخ گفتند و پیشروی خود را از سر گرفتند. اکنون دشت آسام زیر پای لشکریان چین بود و آنها از موضع خود مناطق عمده نفتی هند را تهدید می کردند. سلا با ارتفاع ۴۲۰۰ متر، و موضع اصلی هند در جنوب تاوانگ، مورد حمله قرار گرفت و از پهلو محاصره شد. تپور با وحشت تخلیه شد. اکنون رگ حیاتی هند عملاً در برابر لشکریان چین بی دفاع افتاده بود. در مطبوعات امریکا تفسیرهای بی اساسی در مورد اینکه چین تا کجا پیش خواهد رفت آغاز شد. تقریباً بدیهی می دانستند که هدف چین تسخیر دشت غنی آسام - مناطق نفت خیز - و حتی شهر کلکته است. دقت عمل فرماندهی چین در طرح و اجرای پیشروی آن و تسلط آنها بر مشکلات سخت و باور نکردنی رسلان ملزومات، کارشناسان نظامی سراسر جهان را به حیرت انداخت (کینگسلی مارتین در گزارش از دهلی نو در نیوسیتیمن آنرا «یکی از درخشانترین عملیات در تاریخ نامید»)

اقتصاد هند گذشته از آنکه سرعت گسترش نمی‌یابد، راکد است. تا سال ۱۹۶۰ آشکار شده بود که يك جای کار جداً خراب است. وزیر دارائی هند گفت: «دخا پر ما تقریباً ته کشیده‌اند، دیگر محلی برای استفاده بیشتر از آنها وجود ندارد. ما برای تأمین مالی برنامه‌های توسعه خود ناچاریم کلاه به کمک خارجی منگی باشیم» تا سال ۱۹۶۲ وضع بدتر شد. در ۱۶ ژوئیه مجله بارونز نوشت «زیر دارائی هند، پایتختهای اروپا را در جستجوی ۲۲۰ میلیون دلار برای تأمین هزینه دومین سال نقشه پنجاه ساله سوم، زیر پا می‌گذارد. در همان حال دخا پر بولی هند برحمانه و بنحوی بیسابقه تزل می‌کند» بانک جهانی يك میلیارد دلار دیگر برای توسعه اقتصادی هند تأمین کرد. بدون این مبلغ هنگامت، هند نمی‌توانست به هدفهای تعیین شده ناائل شود...» (نیویورک هراترِبیون ۱۶ اوت ۱۹۶۲) ولی علیرغم کمک آنها سه ماه بعد، در ۱۵ نوامبر ۱۹۶۲ کریستین سانیس مونتور نوشت «امروز دخا پر مبادلات خارجی هند عملاً تمام شده‌اند و بولی برای واردات وجود ندارد... هند انگای خود را به سرما به خارجی بیشتر می‌کند، نه کمتر»

کمک بیشتر — فقط موقتاً — يك راه حل بود. هند تاکنون هم به کمک خارجی بیش از حد وابسته بود. در عرض ۱۱ سال و نیم، از اوت ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۲، ایالات متحده پنهانی ۴۰۰۰۰۰۰۰ دلار بصورت کمک به هند بخشید و باقول داد. واکر و جوهی که آژانس‌های پولی بین‌المللی داده‌اند اضافه کنیم، مبلغی که هند بصورت کمک دریافت کرد جمعاً به رقم سرسام آور ۶/۵ میلیارد دلار بالغ می‌شود.

به این ترتیب پاره‌ای از مشکلات پیچیده و در هم پیوسته‌ای را که رهبران هند با آن سرواجه‌اند، مشاهده می‌کنیم. يك اقتصاد جداً منززل، يك رهبر سالخورده، جمعیتی که بزور نان بخور و نمیری دارند و چنان بر می‌آید که برای حل مسئله فقر نکبت بار خود به دنبال راه حل دیگری هستند، و در شمال آنها چینی که با سرعتی خیلی بیشتر از کشور آنان پیش می‌رود. و بالاتر از همه فوری‌ترین احتیاج — لزوم مرم گرفتن کمک بازم بیشتر از تنها کشوری که

امتیاز برده‌اند و شکاف بین آنها و طبقات بیچیز وسیعتر می‌شود. در هند تحت سیستم کنونی، شرایط برای هرگونه سرمایه‌اندوژی سریع بخصوص نا مساعد است ولی در عین حال نشان‌دهانی وجود دارد حاکی از اینکه توده‌های عظیم هند تا ابد فقر وحشتناک کنونی را، بی‌آنکه اعتراضی کنند، تحمل نخواهند کرد.

و همچنین هیئت حاکمه هند هرگز فراموش نخواهد کرد که همسایه شمالی او، کشوری که از نظر جمعیت و مرحله رشد اقتصادی شبیه خود آنها است، همین چهارده سال پیش طبقه حاکمه خود را سرنگون کرد و از آن زمان به بعد هند را از نظر پیشرفت بسیار پشت سر گذاشته است. سطح زندگی مردم چین، حتی طی دوران اخیر کمبود حاد غذایی بطور مشخصی از مردم هند بالاتر بوده است. تولید سرانه غله چین تقریباً ۵۰ درصد از هند بیشتر است. تولید فصولی در ۱۹۶۰ تقریباً پنج برابر هند بوده است. میزان رشد و میزان سرمایه‌ای که بکار انداخته بوده سه برابر بیشتر از هند بود. تدارکات فرهنگی و پیشرفت در بهداشت و سلامتی عمومی در چین بسیار سریعتر از هند بوده است. طبقات حاکمه هند بخوبی آگاهند که اگر پیشرفت هند به هر قیمت که شده تسریع نشود، مردم هند دیر یا زود چین را سرعشق قرار خواهند داد و برای یافتن زندگی بهتر به يك انقلاب اجتماعی و اقتصادی دست خواهند زد. پیروزی عظیم کمونیست‌ها در انتخابات هند در سال ۱۹۵۷ اولین علامت خطر بود. این حقیقت دارد که نهرو هنوز هم رهبری بسیار محبوب است و مادامیکه زمامدار است، محافل حاکمه تا حدودی اطمینان دارند که وی قطعاً به چپ متمایل نخواهد شد. ولی محبوبیت او سبب شده است که ناراضایی‌های سیاسی و روزافزون توده‌های عظیم هند، بجز از نظر کسانی که نسبت به آن بسیار حساسند، پنهان بماند. ولی اگر نهرو برود، که بالاخره هم باید برود، آنوقت چی؟ چه کسی یگانگی را تحکیم خواهد کرد؟ هیئت حاکمه از کجا مطمئن باشند که جانشین نهرو هند را به راست هدایت خواهد کرد نه به جناح انقلابیون چپ؟

کرد. (و خوب توجه کنید، اتحادی که همدنش دقیقاً همان کشوری بود که تخریبیات انقلابی آن می توانست در شرایطی دیگر، برای توده های هندی جاذبه خطرناکی داشته باشد) و حزب کمونیست دچار آشفتگی شد. ضرورت ایجاد می کرد تا اقداماتی در مورد تحدید آزادی بیان صورت گیرد و فعالیت سیاسی جناح چپ بشدت محدود شود (در غرب عموماً خبر ندارند که از مه ۱۹۶۱ در هند سؤال در باره غلط و درست بودن اختلاف مرزی قدغن شده است)

خلاصه، نتیجه فوری رد هرگونه توافق صلح جو با نه آن بود که هند از نظر سیاسی قطعاً به راست رو کند و از نظر بین المللی قطعاً به اردوگاه غرب ملحق شود.

و این به اعتقاد من معنی و مفهوم واقعی اختلاف چین و هند است. هند می توانست بارد هرگونه سازش و با تفاضهائی که مطمئن بود از جانب چین رد خواهد شد، این تصادم را برانگیزد. يك چیز روشن است: اگر هیئت حاکمه هند احساس کرده بودند که توافق به نفع آنها است، می توانستند با هماهنگی هر چه کمتر، مانند برمه، نپال و پاکستان به این توافق برسند، بی آنکه حیثیت ملی آنها کوچکترین لطمه ای بیند.

البته برای ایالات متحده جای بسی خوشنودی است که هند به اردوی غرب پیوسته است. ترس از اینکه يك هند بیطرف - بزرگترین و بانفوذترین ملل بیطرف - روزی به بلوك سورسیالیزم رو کند، اکنون وجود ندارد، محاصره نظامی چین کمونیست کاملتر شده است. اقتصاد هند روز بروز بیشتر نظامی می شود (هم اکنون در سال ۱۹۶۳ اعلام شده است که با افزایش عظیم مسابقات، هزینه بزرگترین بودجه نظامی تأمین خواهد شد) وابستگی آینده هند به کمک اقتصادی و نظامی ایالات متحده بیشك آنرا برای پذیرفتن پیشنهادات و شنگتن آماده تر خواهد کرد.

ولی همه اینها به حساب ملت هند است. هم اکنون افزایش مالیات برای مقاصد نظامی امید هر گونه بهبود اقتصادی را برای مدتی دراز نقش بر آب کرده است. هیچ مقدار کمک ایالات متحده نمی تواند خساراتی را که هم اکنون

قادر به دادن آن است.

حتی قبل از درگرفتن جنگ در اکتبر ۱۹۶۲ ایالات متحده این حقیقت را کتمان نمی کرد که یکی از هدفهای کمک آن است که هند را از بلوك سورسیالیزم بیرون نگاهدارد. «دولت از تفاضای خود مبنی بر ازدیاد کمک اقتصادی به هند دفاع می کند، به این دلیل که هند سنگری است علیه تجاوزچین سرخ در خاوردر» (مجله وال ستریت ۹ ژوئیه ۱۹۶۲) سناتور سپار کمین، مدیر عامل کمیته روابط خارجی سنا در ۹ ژوئن ۱۹۶۲ گفت: «اکنون می دانیم که هند در خط مرزی شمالی خود به چین کمونیست فشار زیادی وارد می کند... ما نباید در این زمان که هند در راهی گام گذاشته است که از او انتظار داشتیم و خوشاستار آن بودیم، او را دلسرد کنیم».

گفته شده است مانهاتن که اقتصاد ایالات متحده «به جنگ سرد محتاج است» همینطور هم هند به اختلاف مرزی با چین محتاج بود. این قضا با اینز یاد شده اند ولی معنای آنها روشن است. آیا در واقع اصلاً در محدودده شرایط سیستم اجتماعی و اقتصادی فعلی هند، که هیئت حاکمه در حفظ آن چنان مصممند، برای هند ممکن بود که با چین به توافق برسد و یکبار دیگر دست دوستی به سمت او دراز کند؟ من تردید دارم. زیرا يك توافق دوستانه با چین احتمالاً به کمک خارجی که تنها چیزی است که سیستم را سر با نگاه داشته است، خاتمه می داد!

نتیجه علان حصول توافق صلح جو با نه با چنین تقریباً بلافاصله پس از آغاز جنگ بزرگ در اکتبر آشکار شد. کمکهای خارجی بیشتر در مقیاسی بسیار وسیع به هند واصل گشت. کشوری که از نظر سیاسی تجزیه شده بود با ساقطه «مقاومت در برابر تجاوز چین» اتحاد ملی جدید و تقریباً هیستریکی پیدا

۱- کمک ایالات متحده به هند در سال ۱۹۶۲ تقریباً به يك میلیارد دلار بالغ شد و دولت هند را از این لحاظ به مقام اول رساند مأمور اجرای آموشیت پس از واشنگتن، در ۲۱ مارس ۱۹۶۳ از دوی اردفای که آژانس توسعه بین المللی تهیه کرده بود، ذکر می کرد که «در سال ۱۹۶۲ هند بزرگترین کشور دریافت کننده کمک از ایالات متحده بود، ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار»

وارد شده است چیران کند. يك اقتصاد روزوال ناچار دولت را بیشتر بهر است
سوق خواهد داد. دموکراسی سیاسی - بزرگترین تجربه همد - رها خواهد
شد و شاید جز اسمی از آن باقی نماند. و سرانجام قدرت نظامی روی کار
خواهد آمد.

مفهوم اختلاف با چین را نه در مشخص کردن سرحدات کوههای هیمالیا
بلکه باید در امتناع همد از توافق باچین به نفع درگیری در جنگ سرد و امتیازاتی
که از این تصمیم حاصل خواهد شد جستجو کرد - امتیازاتی که نصیب افراد
مملودی خواهد شد که هم اکنون صاحب امتیازند. و هزینه همه اینها به صورت
رنج و فقری مداوم به دوش توده های عظیم مردم همد خواهد بود.

ژوئییه ۱۹۶۳

خلاصه نامه

درست	سطر	خط	صفحه
با	۸	به	۱۱
صنعتی	۱۵	صنعت	۱۷
آقای چین	۱۰	آقای چین	۳۳
کتو	آخر	کتور	۴۱
متر	۸	متر مربع	۵۸
می کردم	۴	کردم	۶۱
باو لئاره	۱۱	پاولاز	۶۶
می پرسید	۱	می پرسد	۸۰
پرواز	۲۲	پرواز را	۸۷
خطوط آهن	۵	خطوط	۱۰۸
شیرها	۲۰	خبرها	۱۲۹
نیامد	۵	نیاید	۱۴۵
می داند	۶	می دادند	۱۶۰
چیدیم	۱۰	چیدیم	۱۹۱
اصرار	۲۲	اصرام	۱۹۷
نخوردید	۱۷	نخوردید	۲۰۳
ماهنامه	۳	ماهنامه	۲۳۰
قنات	۱۷	قنات	۲۳۷
مواظب	۱	مواظب	۲۵۷
فصل هفتم قسمت ۷۲	۳	قسمت هفتم فصل ۷۲	۲۷۴
به نظر	۱	به نظم	۲۸۵
نداشت	۲۲	داشت	۳۳۷
امور یا لیست	۲۱	امور یا لیست	۳۴۶
انگلستان	۷	انگلستان	۳۶۹
مطالعه	آخر	مطمه	۳۶۹
زائداست	۶	در بعضی نقاط	۳۷۵
۳۵۰ میلیون	۶	۵۰۰ میلیون	۳۷۵
بودم	۳	بودند	۳۸۴
مردم تماسی	۱۹	مردمی تماسی	۴۱۸
تخفیف	آخر	تخفیف	۴۹۳
کاپیتالیزم	۱۹	کاپیتالیزم	۴۹۸
۱۹۵۹	۱۸	۱۹۵۵	۵۱۴
نگریستم	۶	نگریستم	۵۱۷
۳۰۰۰۰	۱۸	۳۰۰۰۰	۵۱۶